دیوان

منوچهری دامغانی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله بست نسخهٔ خطّی و چاپی

بکوشش

دکتر محمّد دبیرسیاقی

کتابفروشی زوّار

چاپ‌اول اسفندماه سال ۱۳۲۶ هجری‌خورشیدی
چاپ‌دوم تیرماه سال ۱۳۳۸ هجری خورشیدی
چاپ‌سوم آذرماه سال ۱۳۴۷ هجری خورشیدی
چاپ‌چهارم آذرماه سال ۱۳۵۶ هجری خورشیدی

کتابفروشی زوّار

دیوان منوچهری دامغانی
دکتر محمد دبیرسیاقی
تیراژ ۵۰۰۰
چاپ‌پنجم ۱۳۶۳
چاپ گلشن

فهرست مندرجات

دیباجهٔ چاپ سوم کتاب هشت

دیباجهٔ چاپ دوم کتاب نه

دیباجهٔ چاپ نخستین کتاب یازده

مشخصات نسخه‌ها شانزده

ترجمهٔ احوال منوچهری بیست و دو

فهرست قصاید

۱ - نوبهار آمد وآورد گل و یاسمنا ۱

۲ - همی ریزد میان باغ لؤلؤها بزنبرها ۲

۳ - چو از زلف شب باز شد تابها ۴

۴ - غرابا مزن بیشتر زین نعیقا ۵

۵ - درخمارمی‌دوشینم ای‌نیك حبیب ۶

۶ - آمدشب‌وازخواب‌هرارنج‌وعذابست ۶

۷ - المنّة‌لله که این ماه خزانست ۷

۸ - صنما بیتودلم هیچ شکیبا نشود ۱۱

۹ - دلم ای دوست تودانی که هوای تو کند ۱۴

۱۰ - وقت بهارست ووقت ورد مورّد ۱۶

۱۱ - روزی بس خرّم‌ست‌می گیر از بامداد ۱۹

۱۲ - ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد ۲۱

۱۳ - باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود ۲۳

۱۴ - ابرآذاری چمنها را پر از حورا کند ۲۴

۱۵ - نوروز روزخرّمی بیعدد بود ۲۶

۱۶ - ابر آذاری برآمد از کنار کوهسار ۲۷

۱۷ - برلشکرزمستان نوروز نامدار ۳۰

۱۸ - نوروزفرخ آمدو نغزآمدوهژیر ۳۴

۱۹ - هنگام بهارست و جهان چون بت فرخار ۳۶

۲۰ - بدهقان کدیور گفت انگور ۳۹

۲۱ - نوبهار آمدوآوردگل تازه فراز ۴۰

۲۲ - عاشقا رو دیده از سنگ ودل از فولاد ساز ۴۲

۲۳ - آمدت نوروزو آمد جشن نوروزی فراز ۴۳

۲۴ - بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس ۴۵

۲۵ - سمن بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش ۴۶

۲۶ - ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق ۴۸

۲۷ - بینی آن ترکی که او چون برزند بر چنگ چنگ ۵۰

۲۸ - الا یا خیمگی خیمه فروهل ۵۳

۲۹ - آمده نوروز ماه با گل سوری بهم ۵۹

۳۰ - شبی گیسو فروهشته بدامن ۶۲

۳۱ - برآمد ز کوه ابر مازندران ۶۶

۳۲ - ای باده فدای تو همه جان و تن من ۶۹

۳۳ - ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن ۷۰

۳۴ - حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین ۷۹

۳۵ - فغان ازین غراب بین و وای او ۸۲

۳۶ - رسم بهمن گیر واز نو تازه کن بهمنجنه ۸۶

۳۷ - ماه رمضان رفت و مرا رفتن او به ۸۸

۳۸ - برخیز هان ای جاریه، می در فکن در باطیه ۹۰

۳۹ - ای ترك من امروز نگویی بکجایی ۹۵

۴۰ - ای لعبتِ حصاری شغلی اگر نداری ۹۸

۴۱ - خواهم که بدانم من جانا تو چه خو داری ۱۰۲

۴۲ - نوروز در آمد ای منوچهری ۱۰۸

۴۳ - اندر آمد نوبهاری چون مهی ۱۱۱

۴۴ - نوروز برنگاشت بصحرا بمشك و می ۱۱۲

۴۵ - نوروز روزگار مجدّد کند همی ۱۱۴

۴۶ - جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی ۱۱۶

۴۷ - صنما گرد سرم چند همی گردانی ۱۲۱

۴۸ - بینی آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای ۱۲۲

۴۹ - یکی سخنت بگویم گر از رهی شنوی ۱۲۶

۵۰ - رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی ۱۲۷
۵۱ - نوروز روزگار نشاطست و ایمنی ۱۲۸
۵۲ - بزن ای ترک آهوچشم آهو از سر تیری ۱۳۰
۵۳ - آفرین زان مرکب شبدیز نعل رخش روی ۱۳۶
۵۴ - بساز چنگ و بیاور دوبیتی و رجزی ۱۳۷
۵۵ - گاه توبه کردن آمد ازمدایح وز هجی ۱۳۹
۵۶ - بنام خداوند یزدان اعلی ۱۴۱
۵۷ - چنین خواندم امروز دردفتری ۱۴۳

فهرست مسمط ها

مسمط اول

۵۸ - خیزید و خزآرید که هنگام خزانست ۱۴۷

مسمط دوم

۵۹ - آب انگور بیارید که آبان ماهست ۱۵۶

مسمط سوم

۶۰ - باز دگر باره مهرماه درآمد ۱۶۴

مسمط چهارم

۶۱ - آمده نوروز هم از بامداد ۱۶۹

مسمط پنجم

۶۲ - نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ۱۷۴

مسمط ششم

۶۳ - آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان ۱۷۷

مسمط هفتم

۶۴ - سبحان الله جهان نبینی چون شد ۱۸۲

مسمط هشتم

۶۵ - بوستانبانا حال وخبر بستان چیست ۱۸۶

مسمط نهم

۶۶ - بوستانبانا امروز ببستان بده‌ای ۱۹۳

مسمط دهم

۶۷ - شادباشید که جشن مهرگان آمد ۱۹۷

مسمط یازدهم

۶۸ - آمد بهار خرّم وآورد خرّمی ۲۰۷

فهرست قطعات وقصاید ناتمام

۶۹ - ای باعدوی ماگذرنده زکوی ما ۲۱۴

۷۰ - دوستان وقت عصیر ست و کباب ۲۱۴
۷۱ - می بر کف من نه که طرب را سبب اینست ۲۱۵
۷۲ - سپیده دم که وقت کار عامست ۲۱۶
۷۳ - این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال ۲۱۷
۷۴ - چرخست ولیکن نه درو طالع نحس است ۲۱۷
۷۵ - الاوقت صبوحست ، نه گرمست و نه سردست ۲۱۸
۷۶ - آمدای سید احرار شب جشن سده ۲۱۹
۷۷ - جز بچشم عظمت هر که بدو در نگرد ۲۲۰
۷۸ - بفال نیك و بروز مبارك شنبد ۲۲۱
۷۹ - با رخت ای دلبر عیار یار ۲۲۱
۸۰ - نوبهار از خوید و گل آراست گیتی رنگ رنگ ۲۲۲
۸۱ - شبی دراز می سرخ من گرفته بچنگ ۲۲۳
۸۲ - می ده پسرا بر گل ، گل چون مل و مل چون گل ۲۲۳
۸۳ - خیز بت رویا تامجلس زی سبزه بریم ۲۲۴
۸۴ - ای دل چو هست حاصل کار جهان عدم ۲۲۵
۸۵ - ای بت زنجیر جعد ای آفتاب نیکوان ۲۲۵
۸۶ - نبید پیش من آمد بشاطی بر که ۲۲۶
۸۷ - خوشا قدح نبید نوشنجه ۲۲۷
۸۸ - گرفتمت که رسیدی بدانچه می‌طلبی ۲۲۷

فهرست رباعیها

رباعی ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ۲۲۸
رباعی ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ ۲۲۹
بیتهای پراکنده ۲۳۰
شعرهای منسوب به‌منوچهری ۲۳۲
توضیحی دربارهٔ اشعار منوچهری مندرج درفرهنگها ، کتابهای ادب‌وعروض‌ودواوین شاعران وسفینه‌های شعر ۲۳۶

فهرست تعلیقات

ممدوح قصیدهٔ نخست ۲۴۱
دربارهٔ قصیدهٔ دوم ۲۴۱
هفت کشور ۲۴۱
جرعه برخاك ریختن ۲۴۲
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب ۲۴۲
ناکشتهٔ کشته صفت روح قدس بود ۲۴۳

مهتر بدو کوچك بدلست و بزبانست ۲۴۳
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸ ۲۴۳
ممدوح قصیدهٔ ۱۰ فضل بن محمد حسینی ۲۴۳
ممدوح قصیدهٔ ۱۱ خواجه ابوالحسن ابن حسن ۲۴۳
بود همه بودنی کلاك فرو ایستاد ۲۴۴
ممدوح قصیدهٔ ۱۲ ابو حرب بختیار محمد ۲۴۴
مرخ و عفار ۲۴۵
ممدوح قصیدهٔ ۱۳ خواجه طاهر ۲۴۵
هرکه او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ ۲۴۵
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۱۷ ۲۴۵
پل بستن محمود ومسعود برجیحون ۲۴۶
سالار خانیان ۲۴۶
مضمون مصراع دوم بیت ۶۰۰ از لامعی ۲۴۶
ممدوح قصیدهٔ ۲۱ ۲۴۷
مضمون «کش و بند و برآر ...» ۲۴۷
ممدوخ قصیدهٔ ۲۳ ۲۴۷
حمیم و غسّاق ۲۴۷
برطاق نهادن ۲۴۷
اسپهبد ۲۴۷
ممدوح قصیدهٔ ۲۸ ۲۴۸
در بارهٔ بیت ۷۸۷ ۲۴۸
عرش بلقیس ۲۴۸
مقرعه زدن ۲۴۸
نعایم پیش او چون چار خاطب ۲۴۸
سراز البرز برزد قرص خورشید ۲۴۹
مضمون بیت ۹۳۰ ۲۴۹
دیگ بهمنجنه ۲۴۹
منوچهری و اشعار شاعران عرب ۲۴۹
سنائی و اشعار منوچهری ۲۵۰
اعلام قصیدهٔ ۳۳ (بیتهای ۱۰۴۷ تا ۱۰۵۴) ۲۵۰
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴ ۲۵۲
یکره انگشت در زلفین کردن ۲۵۲
مضمون « الاهبی ... » ۲۵۳
مضمون « بدرهٔ عدلی... » ۲۵۳
مقرعه زدن ۲۵۴
مضمون « اما صحا ... » ۲۵۴
ممدوح قصیدهٔ ۸۶ ۲۵۴
ماهی فرزند داوود نبی ۲۵۴
پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ۲۵۴
راه بده بردن ۲۵۴
انگور ز انگور برد رنگ و به از به ۲۵۶

قصعه یا قعبهٔ مروانیه ۲۵۶
چشمهٔ معمودیه ۲۵۶
قرطه‌های ماریه ۲۵۷
چون داد سالارحبش مرمصطفی‌را
جاریه ۲۵۷
ملحد ملعون خس ۲۵۷
کش کرد مهدی در قفس ۲۵۷
مضمون « سیف اصدق » ۲۵۸
دربارهٔ کلمهٔ بوبی ۲۵۸
کیا ۲۵۸
کارمدد و کارکیا نابنوا شد ۲۵۹
سالار سپاهان ۲۵۹
فرزند بدرگاه فرستادن علاءالدوله ۲۶۰
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۰ ۲۶۰
شاعر سبکدل ۲۶۱
« برمن‌زفرْت اَرجُو ... » ۲۶۱
لنگی نتوان بردن ای‌دوست برهواری
۲۶۲
تامیر ببلخ آمد ۲۶۲
ملك محمد قصری ۲۶۳
زلف ایاز و دیدهٔ فخری ۲۶۳
حارث بن ظالم المرّی ۲۶۳
مضمون بیت ۱۴۶۶ ۲۶۳
خود بدست چپ بود هرپنجهی ۲۶۴
نیست آنسوتر ز عبّادان دهی ۲۶۴
ممدوح قصیدهٔ ۴۴ ۲۶۵
مَیّ ۲۶۵
آنروز کآسمان بنوردند همچوطی ۲۶۵
قصیدهٔ ۴۶ ۲۶۵
شنیدم که اعشی به شهر یمن شد ۲۶۵
عنوان قصیدهٔ ۴۹ ۲۶۵
قیس ۲۶۶
« هزار سال‌همیدون بزی ... » ۲۶۶
دربارهٔ بیت ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱ ۲۶۶
باطنی ۲۶۶
دربارهٔ بیت « خرمن زمن گرسنه
خالی کجا بود ۲۶۷
سُبحانَ‌الذّی اَسری ۲۶۷
بویحیی ۲۶۷
قارظ عنزی ۲۶۷
هزار سال بزی ۲۶۷
آنکه گفت « آذَنَتْنا » ۲۶۷
آنکه گفت « اَلذّاهبین » ۲۶۸
آنکه گفت « اَلسّیف اصدق » ۲۶۸
آنکه گفت « اَبلَی الهَویٰ » ۲۶۸
بوالعباس ۲۶۸
آنکه ازوَلوالج آمد ۲۶۸
آنکه آمد از هری ۲۶۸

اعلام بیت ۱۸۱۵ ۲۶۸
ردای کعب ۲۶۸
ممدوح قصیدهٔ ۶۵ ۲۶۹
ممدوح قصیدهٔ ۵۷ ۲۶۹
دختر جمشید ۲۶۹
دربارهٔ مضمون «خیزید وخز آرید» ۲۷۰
دربارهٔ بیت ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ ۲۷۰
دربارهٔ مضمون «اَلنّارَ وَلاالعار» ۲۷۰
هفت کشور ۲۷۱
دربارهٔ مضمون «راحت کژدم زده» ۲۷۱
خواجه خلف ۲۷۱
برشاه جهان عزیز و برحاجب شاه ۲۷۱
ممدوح مسمط نهم ۲۷۲
آیة الکرسی ۲۷۲
مضمون «که مرا رشته نتاند تافت ابلیسی» ۲۷۲
مضمون «روزروشنت ستاره بنمایم من» ۲۷۲
مرد غدیر خم ۲۷۲
مسمط یازدهم محمّد بن نصر ۲۷۳
طُوبیٰ لِمَن یَریٰ عَکَّه ۲۷۳
دربارهٔ بر در گنجه آمدن رومیان ۲۷۳
فهرست نامهای کسان ۲۷۵
فهرست قبایل و طوایف و فرق ۳۶۱
فهرست نامهای جایها ۳۶۳
فهرست نام اسبها و بتها و جز آن ۳۶۷
فهرست نام کتابها و مجله‌ها ۳۶۸
فهرست سور قرآن کریم ۳۷۱
آهنگها ۳۷۲
فهرست نام آهنگها ۳۷۷
فهرست نام گلها ۳۷۹
فهرست نام پرندگان ۳۸۱
لغات دیوان منوچهری ۳۸۳

دیباچهٔ چاپ سوم

در لطافت و شیرین سخنی منوچهری شاعر بلند آوازهٔ فارسی گمان نمی‌رود که سخن شناسان را تأملی باشد. گفتار لطیف و از دل برآمدهٔ این شاعر را از آنجا که بر دل می‌نشیند بگفتهٔ سعدی چون کاغذ زر می‌برند و از اینجاست که نسخ دوهزارگانهٔ چاپ دوم دیوان وی در اندك روزگاری از مخزن طابع و ناشر به گنجینهٔ کتبخانه‌ها و خلوت اُنسِ آنان که زودتر در پی تحصیل نسختی از آن رفتند نقل شد و دیگر خواستاران را نماند و از پی رسیدگان تهی دست ماندند این خواستاری و اقبال خود مایهٔ آن شد که ناشر و طابع چاپ دوم کمر همت بندد و وسایل مادّی چاپ دیگری را تیمار دارد و چون دریغ می‌نمود که چاپ سوم کتاب فزونی و کمالی بر دو چاپ پیشین نداشته باشد، گذشته از بیتی چند که از رهگذر مطالعات سالیان اخیر از خلال کتب ادب و تاریخ مرا غنیمت افتاده است، در شرح اعلام و رفع نکات مبهم ماندهٔ سابق دقتی و کوششی کرد وخاصةً لغت‌نامهٔ دیوان را بسط بسیار داد و در شرح لغات تأملی و نقدی بسزا نمود تا از این جهات چاپ سوم این دیوان عزیز همچنانکه بر تعداد بیشتری از اشعار منوچهری احتوا دارد کمالی از دقت و جمالی از صحت نیز یافته باشد.

امید که شعر شناسان با ذوق و ادب پروران نکته سنج را قبول طبع آید. -

تهران - تجریش مهرماه ۱۳۴۷ خورشیدی

دکتر محمد دبیر سیاقی

دیباچهٔ چاپ دوم

دیوان شاعر بلند پایه و شیرین سخن زبان فارسی ، استاد منوچهری دامغانی‌را نزدیك دوازده سال پیش بدنبال کوشش و پژوهش چند سالهٔ خود به چاپ رسانیدم و به بهترین وضع ممکن آنرا در دسترس شعر پژوهان و ادب دوستان نهادم و هرچند از این رهگذر زیان مادی بسیار مرا و دوستان مرا ، که بنام انجمن اسپند در فراهم آوردن هزینهٔ چاپ کتاب همکاری داشتند ، نصیب آمد ، اما امروز که از آنهمه رنج و خستگی و زیان و ماندگی چیزی برجای نمانده است بخود میبالم که از همه گونه اجر معنوی و تشویق گرم و مؤثر اهل ادب در موردکاری‌که انجام داده‌ام برخورداری یافته‌ام و شاید اثری که پدید آورده‌ام نیز راهبرروش کامل تصحیح دواوین‌شده باشد.

بفروش رسیدن نسخ چاپ اوّل این کتاب و بسیاری خواستاران از یکسوی و بدست آمدن برخی اطلاعات ونکات مفید و اطلاع بر قسمتی از لغزشهای چاپ نخست بجملگی باعث آمد که از این کتاب چاپ دیگری بشود .

کتابخانهٔ زوار هزینهٔ مادی این‌کار را تعهد کرد و خوانندگان عزیز اینك‌چاپ نوینی از دیوان منوچهری که تا حد قابل ملاحظه‌ای از موارد مبهم چاپ سابق آن کاسته شده است و تصحیحات گرانبهای استاد علامهٔ مرحوم دهخدا را نیز در بر دارد پیش چشم دارند .

در تراجم احوال ولغت نامه و تعلیقات دیوان نیز تغییرات مفید دادم وافزونیهای لازم رواداشتم ودقت بسیار بکار بردم‌که‌کار سابق را استوارتر وکاملتر گردانم ، استدراکات پایان چاپ سابق را بمتن نقل کردم و بعضی موارد که ضبط حاشیه را استوارتراز متن یافتم ، آن دو را جا بجای کردم تا چاپ دوم هرچه منقح‌تر برآید .

پس از انتشار چاپ اول کتاب ، ادب دوستان و شعر شناسان بصیر مقالات متین و نمکین در مجلات مختلفه تشویق مصحح و تعریف کتاب را تقریظ گونه بنوشتند که از آنجمله بود مقالهٔ استاد نفیسی در مجلهٔ پیام نو و مقالهٔ آقای دکتر زرین کوب در جهان نو وهریك در نوع خود ممتع و سودمند و حاوی نکات جالب و مشوق . و اینك بهترجا و نیکتر فرصتی است که از آنهمه تشویق و لطف سپاسگزاری کنم .

در مقدمهٔ چاپ سابق مناسبت را تغییر مختصری داده‌ام اما موارد آنرا متذکر شده‌ام ، وهم در رسم الخط حواشی الزامی را که در چاپ سابق داشتم مرعی نداشتم .

در خلال انتشار چاپ اول و دوم کتاب اینجانب توفیق خدمات دیگری، باانتشار کتبی نظیر دیوان فرخی سیستانی و شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی وفرهنگ سروری و غیاث اللغات و نزهة القلوب و لغت فرس اسدی و چند کتاب دیگر که فهرست آنرا در پایان کتاب ملاحظه میفرمائید ، یافتم و با آنکه تصحیح و چاپ دیوان فرخی (که از جهت بلکه جهات بسیار آنرا با دیوان منوچهری یکجا پیش چشم باید داشت ، و در ابتدای آن کتاب نیز متذکر آن شده‌ام) بسی با ارج بود اما اقرار میکنم که آن اندازه برخورداری معنوی که مرا از دیوان منوچهری دست داده است از هیچیك از آثار منتشره دست نداده است ، وشاید دیگر مصححان را نیزدرآثار خود .

اینك شما و چاپ نوین دیوان استاد منوچهری .

تهران - تجریش - اردی بهشت ماه ۱۳۳۸ خورشیدی.

دیباجهٔ چاپ نخست

بنام خداوند جان و خرد

دیباجه

کتابی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند مجموعهٔ آثار برجای ماندهٔ شاعریست که بظرافت طبع و قدرت توصیف و وسعت حفظ و ذوق سرشارومهارت در تشبیه پیش همگان شهرت یافته است .

در گردآوری و تصحیح و اشاعهٔ این‌دیوان اگرچه بظاهر نام اینجانب درمیانست ولی حق آنست که گروهی از استادان سخن شناس و دوستان یکدل که نهانی بشعر وادب دل باخته‌اند ، منتی عظیم بر من ، و حقی بزرگ بگردن شعر و ادب دارند ، تا بحدی که اگر راهنمایی و تشویق ایشان نبود شاید دیوان منوچهری بصورت حاضر در دسترس خوانندگان عزیز قرار نمیگرفت .

تصحیح وچاپ دیوان منوچهری چنانکه بر استادان فضل و هنر و نقّادان‌شعر و ادب پوشیده نیست کاری بس دشوار بود ، عزمی چون کوه راسخ ، دانش و اطلاعی بس عمیق و استقصا و فحصی کامل میخواست ، تا راه بسر منزل مقصود برده آید و چاپهای پیشین آن بخصوص چاپ اخیر (تهران ۱۳۱۹) ازلحاظ صحت وکمیت‌وکیفیت چیزی نبود که آبی برآتش شوق تشنگان اشعار جاندار و استاد پسند شاعر دامغانی بپاشد اینجانب باهمه ناداری مایهٔ علمی بقدروسع وهمت خویش کوشید تا مگرزنگی ازین‌آینه بزداید و گرد و غبار تصرف و تحریفی را که طول قرون برچهرهٔ این دُرّ درخاك افتاده بجای نهاده است پاك کند وباآنکه بظاهر مهم خویش را تعهدکرده است

بازباکمال فروتنی معترفست که دستی کوتاه دارد و خرما هنوز بر نخیل است ، چه دیوان حاضر با آنکه تمامتر کاریست که تا کنون در بارهٔ منوچهری شده است کاملترین کار نیست و شاید این نقص در ادبیات فارسی تا پیدا شدن نسخهٔ مصحح و قدیم همچنان برجای بماند .

چیزیکه هست من بنده تا آنجا که توانست از تفحص باز نایستاد و از پرسش ننگ نداشت و از کوشش و طلب باز ننشست تا آنچه را که گرد می آورد با همه بیمقداری ارزش یکبار خواندن بیابد و این مایه امید ، یا نوید بیهقی مورخ مشهور که گفت : « هیچ نوشته نیست که بیکبار خواندن نیرزد » ویرا دل داد و گستاخ کرد تا دامن همت برکمر زد و برخی از عمر عزیز را بپای عزیزی صرف نمود و در مدتی فزون از سه سال شبانروز بکار پرداخت و از نسخیکه در کتابخانه‌های پایتخت یا نزد دوستان و آشنایان سراغ داشت فایده برگرفت و در کتب علم و ادب هرجا سخنی از استاد یافت و شعری از وی دید چون درّی گرانبها بغنیمت برد و بر گنج دیوان وی افزود و هرجا بمطالبی برخورد که رابطه‌یی با سخن استاد داشت یا ایضاح اشعار وی را افادتی میکرد یا ابهامی را روشن و مشکلی را حل مینمود گرد آورد و با همه تنگی میدان استقصا و فحص و کمی مایهٔ دانش خویش دیوانی از استاد منوچهری فراهم ساخت ، و یا بتعبیری شاعر پسند : قصیدتی سرود که مطلعش عذر تقصیر خدمت و شاه بیتش شعر استاد و مخلصش امید چشم پوشی و بخشش است .

در متن حاضر بعلت فقدان نسخهٔ صحیح و قدیم ممکن نگشت که نسختی را اصل و نسخ دیگر را حاشیه قرار دهد ، بدینجهت در موارد اختلاف نسخ ، بحکم ذوق و برتری صحیح بر سقیم یا قراین تاریخی یا پیروی از قواعد دستور زبان وسبک متداول عصر شاعر، یکی را متن قرار داد و مابقی را بعنوان نسخه بدل در حاشیه قید کرد .

هرجا تصحیحی بجا کرد وتغییری روا در متن داد در حاشیه متذکر شد وآنچه را که دیگران تصحیح کردند باسم و رسم بنام ایشان مثبت ساخت .

اگر مشکلی یافت که توجیه آن بعبارتی کوتاه میسور بود با گذاردن علامت (+ یا ×) در حاشیه توجیه‌کرد[1] وهرگاه مشکلی پیش‌آمد که بشرح و تفسیر بیشتری نیاز داشت ، یا چون اطلاعی بچنگ آوردکه متن را روشن میکرد باگذاردن علامت (✿) در متن و حاشیه و قید اینکه « بتعلیقات بنگرید »[۳] ، در تعلیقات با ذکر صفحه وسطر آن مشکل را حل یاآن مطلب مفید بمتن را بیان کرد .

اعلام کتابرا همه جا بحروف درشت نگاشت تا ممتاز باشد[۲] و زیر کلماتی که نام آهنگی از موسیقی بود خطی گذارد تا آسان بدیده درآید[۳] در رسم الخط کتاب بخصوص حواشی و مطالب بیرون از متن کوشید که از نظر استاد محترم آقای بهمنیار که بصورت خطابه‌یی در فرهنگستان ایراد گردیده و در شمارهٔ ۴ سال ۱ و شمارهٔ ۲ سال ۲ مجلهٔ فرهنگستان چاپ شده است پیروی کند[۴] و چون خواست که اثر ناچیز خود را کاری موافق اصول علمی جلوه‌گر سازد ، شروح و توضیحات و معانی لغاترااز متن و حواشی (نسخه بدلها) مجزی ساخت ، توضیحات لازم و مفید را ضمن تعلیقات بیان کرد و لغت‌نامه‌یی بپایان کتاب در افزود که در آن معنی هر لغتی با ذکر شمارهٔ صفحات حاوی آن لغت بترتیب حروف تهجی ثبت افتاده است ، آنگاه برای آنکه متتبعین و محققین را راهنما شده باشد فهرستی از نام گلها و پرندگان و آهنگهای دیوان استاد ترتیب داد و مقالتی نیز در خصوص الحان موسیقی جداگانه بدان افزود در حالیکه شرح هرگل یا پرنده را ضمن فهرست لغات بنحو مستوفی با ذکر صفحات توجیه کرده بود .

در فرهنگهای موجود هرجا شعری از استاد منوچهر بشاهد لغتی یافت اگرآن شعر در دیوان موجود وی نبود قید کرد و اگر بود بذکر لغتی که آن شعر را بشاهد

---

۱ ــ در چاپ حاضر بجای این علامات شماره گذارده شده است .

۲ ــ در چاپ حاضر برعایت زیبائی و تناسب کلماترا درشت‌تر چاپ نکرده است .

۳ ــ این قسمت نیز در چاپ حاضر رعایت نشده است .

۴ ــ رعایت این رسم الخط نیز در چاپ حاضر نشده است .

داشت بسنده نمود و مجموعهٔ آن لغات را جداگانه گرد آورد و در پایان متن بچاپ رسانید وهم کتابهای حاوی اشعار استاد را تا آنجا که تفحص کرده بود در همان فصل نام برد پس تعلیقات و بعد از آن فهرست نام کسان و جایها و قبیله‌ها را ثبت کرد ، و نیز برای آنکه اعلام تاریخی کتاب جامع و مفید باشد در فهرستی که بترتیب حروف تهجی ترتیب داد ، ذیل هر نام خاص شمتی از احوال ویرا نیز نگاشت ، ولی چنانکه در صفحه ۲۷۵ گفته شده است برخی‌اعلام را ازاین قید مستثنی ساخت . چون‌فهرست اعلام بدین کیفیت بپایان آمد اعلامی را که از ترتیب الفبایی فهرست‌فوت شده بوددر پایان فهرست اضافه کرد ، آنگاه فهرستی برای تعلیقات ترتیب داد و توضیحی کوتاه در خصوص متن کتاب و فهرست اعلام بدان افزود و سپس فهرست نام گلها وپرندگان و آهنگهای دیوان و آنگاه لغت نامه را قرارداد و لغتهای از ترتیب الفبائی فوت‌شده را در انجام آن گنجانید ، پس فصلی برای اشعار منسوب بمنوچهری و دلایل عدم تعلق‌آن اشعار به‌استاد پرداخت و درپایان‌آن فهرست جامع کتابرا چاپ کرد[1] وچون کتاب بدین طریق انجام پذیرفت از نو نظری در آن کرد و تغییراتی را از لحاظ متن و حواشی لازم دید و ذکر مطالب مفیدی را که در طی چاپ کتاب بدست آورده بود سودمند دانست و نیز در نسخی که پس از چاپ متن یا در طی طبع بهمت دوستان بدست آورده بود مواضع ارجحی یافت که تذکر آن بس واجب مینمود وهم ازفرصت استفاده کرد تا بار دیگر از نظر صائب استاد ارجمند آقای فروزانفر بر خوردار شود و با آنکه در طی تصحیح و چاپ کتاب از راهنمائی و کمك معنوی ایشان بهره‌مند گشته بود ، درخواست که با مطالعهٔ متن چاپ شده نقایص و اشتباهاترا گوشزد سازند و نظر نهایی خویش را متذکر گردند ، وقتی عزیز از ایشان دراینکارصرف شد تااین مهم گذارده آمد و چون مجموعهٔ تصحیحات و نظرات انتقادی ایشان معلوم گشت آنرا با مواضع ارجح نسخه‌های پس از چاپ بدست آمده و مستدرك نسخه بدلها

---

۱ ــ این ترتیب برحسب چاپ نخستین است ، در چاپ حاضر ترتیب بنحویست که در فهرست مطالب آمده‌است وفهرست مطالب را نیردر آغازکتاب قرار داده‌ایم .

توضیحات خویش با ذکر علائم مشخصه تحت عنوان استدراکات در پایان کتاب جای داد تا خوانندگان عزیز آنچه را بذوق سلیم خویش نیکو یافتند برگزینند و بمتن کتاب در افزایند[1].

باری برای آنکه این مقدمه حسن‌ختام یابد آنرا بشرح حال استاد منوچهری و شمتی از طرز سخن پردازی این شاعر با ذوق و هنرمند پایان می‌دهد ولی پیش از آنکه بدین منظور بپردازد و مشخصات نسخه‌ها و کتاب‌های مورد استفادهٔ در این تصحیح را ذکر نماید، برخویشتن واجب می‌داند که از دوستان و آشنایانیکه‌درفراهم آمدن این دیوان سهیم و شریك و راهنما و مشوق بوده‌اند سپاس دارد و دراین میان نخست وظیفهٔ خود میداند که از دانشمند ارجمند آقای فروزانفر استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول که حقی‌عظیم در تصحیح این‌دیوان دارند تشکر نماید و نیز از دانشمند جلیل‌آقای سعید نفیسی‌استاددانشگاه که درهمه حال‌مشوق‌وراهنمای اینجانب بودند و باسعهٔ صدری که درایشان‌ملحوظ‌ست نسخ‌خطی‌وچاپی‌دیوان‌منوچهری خود و دیگر کتب مورد نیاز را در اختیار این بنده نهادند سپاسگزاری کند و نیز از دوستان عزیزی چون‌آقای عبد الحمید گلشن و آقای مصطفی‌مقربی و آقای احمدافشار شیرازی که مدتی ازعمر گرانبهای خویش را صرف کمك و همکاری با اینجانب کردند ممنون باشد و همچنین از یاران یکدلی چون آقای مشکور و آقای ستوده و آقای تفضلی و آقای دکترمعین که در همه حال مشوق اتمام کار بودند سپاس دارد و ازگروهی که تحت نام « اسپند » با سرمایهٔ مادی و تشویق معنوی خویش نشر این‌کتاب‌راوسیله شدند و نیز ازکارکنان‌کتابخانه‌های ملی ومجلس شورای ملی و ملی ملك (حاج‌حسین آقا) و دوستان و آشنایانیکه نسخ خویش را باسعهٔ صدر به اینجانب امانت دادند شکر گزار باشد.

---

[1] — در چاپ حاضر استدراکات بمتن نقل شده است. و نکتهٔ گفتنی آنکه چاپ حاضر از تصحیحات و نظرات پر بهای استاد علامهٔ فقید دهخدا برخوردار است و مزیتی انکار ناپذیر برچاپ سابق دارد.

در خاتمه بار دیگرازدانشمندان سخن شناس که کالای ناچیز اینجانبرابچیزی میخرند و خزفرا بجای در شاهوار می‌پذیرند پوزش میخواهد و بکرم عمیم و لطف بیدریغ و چشم پوشی ایشان از لغزش و گمراهی خویش امیدوارست .

اینک مشخصات نسخ دیوان منوچهری و کتابهای حاوی اشعار او[1]

۱ ـ نسخهٔ خطی متعلق به آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران (بعلامت اختصاری « ن۱ ») . این نسخه تاریخ تحریر ندارد . بخطی خوش تحریر شده و در پشت ورق اولش نوشته‌اند : دیوان منوچهری دامغانی به‌تصحیح شاهزاده فرهاد میرزا معتمد الدوله . مقدمهٔ این‌دیوان همان‌مقدمهٔ مرحوم هدایت است . عنوانها بخط‌سرخ نگاشته شده و در حواشی کتاب ، لغات و برخی مشکلات را به خط سرخ وگاهی‌سیاه معنی و شرح کرده‌اند .

۲ ـ نسخهٔ خطی متعلق به آقای سعید نفیسی (بعلامت «ن۲») . دیوان ازرقی شاعر در ابتدا و برخی ابیات متفرق ترکی در پایان این نسخه جای داده شده است ، مقدمهٔ هدایت در پایان اشعار منوچهری نوشته شده و نویسندهٔ نسخه معلوم نیست در پایان اشعار ازرقی قصیدتی تمام تاریخ از کلام جلالی شاعر در مدح محمد شاه قاجار بمناسبت سال جلوس او (۱۲۵۰ هجری) درج شده و در پایان اشعار منوچهري ساقی نامه‌یی از سید رضی‌نامی ضبطست و اگر چه این ساقی نامه در بادي امرموهم اینست که این نسخه از روي نسخهٔ چاپی سال (۱۲۹۵) بنگارش در آمده ولی بدون شك نویسنده نسخی قدیم یا نسخه‌هایی در دست داشته و در غالب جاها اصلاحاتی بر طبق آن نسخه یا نسخ کرده است و بهمین جهت این نسخه رویهمرفته اگر بهترین نسخهٔ مورد استفادهٔ ما نباشد لا اقل درردیف نسخ خوب‌محسوبست و ما در تصحیح متن‌کتاب از آن فراوان استفاده کرده‌ایم .

---

۱ ـ برحسب تتبع و استقصای مصحح دیوان .

۳ـ نسخهٔ چاپ پاریس (بعلامت « کا ») نسخه‌ایست که کازیمیر سکی Kazimirski خاورشناس لهستانی با حواشی وتعلیقات بزبان فرانسه چاپ و در پاریس بسال ۱۸۸۶ میلادی منتشر کرده است .

۴ـ نسخهٔ چاپ تهران (بسال ۱۲۹۵) بعلامت «چا» بااستفاده‌از حواشی مختصری که آقای سعید نفیسی بنسخهٔ خود افزوده بودند .

۵ـ نسخهٔ چاپ تهران (سال ۱۲۸۵) بعلامت «چ۲».

۶ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت « مجا ») تحت شمارهٔ ۱۰۷۴ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدابراهیم منعم شیرازی و تاریخ تحریر آن نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجریست. این نسخه ازلحاظ صحت حایز اهمیت است [۱] .

۷ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۲») بشمارهٔ ۱۰۷۵ تاریخ تحریر آن ۱۲۹۸ هجری و نویسنده‌اش ملاشفیعای سروستانی مشهور به‌صدر سروستان است وبخط شکسته کتابت شده [۲] است .

۸ـ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای‌ملی (بعلامت « مج۳ ») بشمارهٔ ۱۰۷۶ بخط محمدصادق قاجار تاریخ تحریر ۱۳۱۵ هجری [۳] .

۹ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی (بعلامت «مج۴») بشمارهٔ ۲۱۲۶ و تاریخ تحریر آن ۱۲۸۲ هجری است [۴] .

۱۰ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت « مج ۵ ») بشمارهٔ ۲۴۷۸ این‌نسخه تاریخ تحریر ندارد. ونویسنده‌اش نیز معلوم نیست واز لحاظ صحت مندرجات قابل ملاحظه است [۵] .

۱۱ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «ما») به شمارهٔ ۳۱۱۸ سلطنتی تاریخ تحریر۱۲۸۸ و نویسندهٔ آن میرزاآقاست وبخط شکسته کتابت شده است .

۱و۲و۳ـ رجوع شود بجلد سوم فهرست کتب خطی مجلس ص ۴۲۷ـ۴۲۸

۴و۵ـ این‌دو نسخهٔ جزء کتب فهرست نشدهٔ مجلس است .

۱۲ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۲») بشمارهٔ ۱۰۰۷۲ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدعلی نامیست ودر ۱۲۷۶ نوشته شده است.

۱۳ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۳») بشماره ۱۱۲۱۷ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ بخط نستعلیق و نویسندهٔ آن شخصی است بنام میرزا مصطفی.

۱۴ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۱») بشمارهٔ ۱۲۷۶ (شمارهٔ ۳۹۱ کتابخانه) بخط نستعلیق خوش ولی نویسنده و همچنین سال تحریر آن معلوم نیست منتهی این نسخه درسال ۱۲۹۵ داخل کتابخانهٔ اعتضادالسلطنه شده ونگارش آن ظاهراً ده یا پانزده سال پیش ازاین تاریخ صورت گرفته است[1].

۱۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۲») بشمارهٔ ۱۲۷۵ (شمارهٔ ۳۸۹ کتابخانه). این نسخه دیوان عنصری را همراه دارد. تاریخ نگارش ونویسندهٔ آن معلوم نیست و نسخه‌ایست که از روی نسخهٔ گرد آوردهٔ مرحوم هدایت نوشته شده است[2].

۱۶ـ نسخهٔ خطی آقای کیوانپور (بعلامت «ك») این نسخه در سلخ ذی‌الحجهٔ ۱۲۹۰ درسنندج نوشته شده ومقدمهٔ هدایت درآغاز کتاب آمده است. در این نسخه بیتی از مسمط دهم که نسخ دیگر فاقد آنند ثبت است وهمچنین یك مسمط تمام و ۶ بند ازمسمطی دیگر دردنبال مسمط هشتم وهشت بیت اضافه برقطعهٔ ۷۵ در آن نسخه آمده است.

۱۷ـ نسخهٔ آقای دکتر ماهیار (نوابی بعلامت «نو») بخط شکستهٔ بسیار زیبا وکاغذ الوان. قطعات وقصاید ومسمطهارا بحروف تهجی مرتب کرده‌اند، این نسخه‌فاقد قسمتی ازاشعار منوچهری است.

۱۸ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی حاجی‌حسین‌آقا ملك (بعلامت «مل»). این نسخه

۱و۲ـ رجوع شود بصفحهٔ ۶۸۵ و۶۸۶ ج ۲ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار.

که قطع کوچکی دارد ازلحاظ تاریخ استنساخ اقدم نسخ موجوده است . نسخه‌ایست بدون مقدمه باکاغذی کهنه، فاقد یکصده ازاشعار استادست وروی‌همرفته باوجود قدمت کتابت نسخهٔ صحیحی نمیتواند محسوب شود .

دربرخی صفحات نیز باخطی جدیدتر اغلاط آنرااصلاح کرده‌اندوتنها امتیازش اینست که اولا اشعار بترتیب حروف تهجی در آن درج نشده است ، ثانیاً در کتابت رسم‌الخط قدیم رارعایت کرده‌اند وازاین دونکته معلوم میشود که این نسخه از روی نسخی قدیم استنساخ شده است .

نویسندهٔ این نسخه معلوم نیست وکتابت بدین عبارت‌ختم میشود: «تمت‌الکتاب بعون‌الملک‌الوهاب فی‌تاریخ شهر ربیع‌الاول سنةاحدی عشروالف».

۱۹ـ نسخهٔ آقای احمدافشار شیرازی (بعلامت «الف») تاریخ‌تحریرآن ۱۲۸۰ هجری است وخطی متمایل بشکستهٔ بسیار زیبا دارد .

متن کتاب بسیار پاکیزه وبدون قلم‌خوردگی است و مقدمهٔ هدایت در آغاز آن دیده می‌شود، درحواشی پاره‌ای ازلغات را معنی وبرخی از مشکلات را شرح کرده و روی کلماتی که ابهام داشته و یانادرست بوده است علامتی گذارده‌اند .

یك رباعی (رباعی ۹۴) بردیگر نسخ وچندقطعه (ازجمله قطعهٔ ۸۵) بر برخی نسخ اضافه دارد .

۲۰ـ نسخهٔ آقای مؤتمن (بعلامت «مو») اگرچه این نسخه بعداز چاپ قسمتی ازکتاب بدست مارسید ولی باز مورد استفاده قرار گرفت. نسخه ایست بقطع کوچك وخط‌شکسته، تاریخ تحریر آن ۱۲۷۸ است وازلحاظ صحت امتیازی ندارد .

۲۱ـ نسخهٔ آقای رکنی (بعلامت «ر») این نسخه پس‌از چاپ کتاب بدست ما رسید نسخه‌ایست جدید وبسیار مغلوط که بدست کاتبی بس بیسواد برشتهٔ تحریر در آمده است، مقدمه ندارد وفاقد قسمتی از مسمطها و تمام قطعاتست . در پشت ورق

اول آن نوشته‌شده‌است: دیوان منوچهری درسنهٔ ۱۲۶۵ هجری بعرض کتابخانهٔ نواب... انوشیروان میرزا بهمن فرزند نواب .. بهمن میرزا ... رسید حرر فی شهر ربیع‌الاول ۱۲۶۵ تنها امتیاز نسخهٔ مورد بحث اینست که در برخی نقاط که کاتب از روی نسخهٔ اصل تقریباً کلماترا نقاشی کرده است صورت اصلی کلمات فهمیده میشود و برخی حدسهارا نیز تأیید میکند ومادر استدراکات خود بدانهااشاره کرده‌ایم. و نیز قصیدهٔ ۵۲ چند بیت نامتناسب وسست بردیگر نسخ اضافه داشت که بعلت اتمام کتاب مجالی برای چاپ آن نماند.

۲۲ـ تذکرهٔ کاظم (بعلامت «تك») این تذکره بسال ۱۲۸۷ـ۱۲۸۶ نوشته شده (در صفحات ۱۱۰ـ۱۹۹ـ۲۶۰ خود تذکره تصریح شده است) و نویسندهٔ آن که مؤلف تذکره نیز هست کاظم نامی است معاصر مرحوم هدایت.

این نسخه متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی است (شمارهٔ دفتر ۱۴۰۹۳) رجوع کنید بفهرست کتب خطی مجلس ج۳ ص ۱۶۱ (با توجه باین نکته که نویسندهٔ فهرست مرتکب اشتباهاتی ازقبیل پیدا شدن دیوان منوچهری در شیراز توسط همین کاظم و غیره شده است). در این تذکره ۱۹ قصیده ومسمط از استاد منوچهری درج است.

۲۳ـ تذکرة‌الشعراء یاسفینهٔ اشعار (بعلامت «تش») این سفینه ظاهراً در اوایل قرن هشتم نوشته شده، نویسندهٔ آن معلوم نیست.

فهرست مندرجات و شعرائی که شعرشان در این سفینه آمده درص ۱۵۸ ج۳ فهرست نسخ خطی مجلس شورای‌ملی قید شده است وهمچنین قطعات و رباعیها و تك بیتهایی بدون ذکر گوینده درآن آمده اهت در این سفینه قصیدهٔ (الایاخیمگی....) ازمنوچهری (درص ۲۶۰ تا ۲۶۵) درج شده است.

۲۴ـ فرهنگ جهانگیری: نسخهٔ خطی‌متعلق به آقای احمدافشار شیرازی‌تاریخ تحریر آن (۱۰۱۹ هجری).

۲۵- فرهنگ رشیدی[۱]. نسخهٔ خطی کهنه متعلق بآقای پورداود.
۲۶- لغت فرس اسدی چاپ آقای اقبال.
۲۷- فرهنگ سروری. نسخهٔ خطی نگارنده.
۲۸- المعجم شمس قیس‌رازی چاپ آقای مدرس رضوی (تهران).
۲۹- حدائق السحر رشید وطواط. چاپ آقای اقبال.
۳۰- لباب‌الالباب محمدعوفی. چاپ لیدن (ص۴-۵۳ج۲).
۳۱- تاریخ نامهٔ هرات. چاپ کلکته (ص۱۴۶).
۳۲- دیوان مسعود سعد.
۳۳- مجمع‌الفصحاء رضاقلی‌خان هدایت (ج۲ص ۵۴۲-۵۴۳).
۳۴- خسروشیرین نظامی.
۳۵- مناظرالانشاء محمود گیلانی نسخهٔ خطی مجلس شورای‌ملی.
۳۶- دیوان لامعی بتصحیح آقای نفیسی.

۱- برای اطلاع ازمقداری اشعاری که از شاعر دراین فرهنگ وکتابها و فرهنگهای دیگری که دراین صفحه وصفحهٔ قبل نام برده‌شدآمده است رجوع کنید به ص۱۸۴تا۱۸۶ چاپ نخست وص ۲۳۵ تا۲۳۸ چاپ دوم و ص ۲۳۷ تا ۲۴۰ چاپ سوم (کتاب حاضر).

ترجمهٔ احوال استاد منوچهری

گفتار تذکره نویسان دربارهٔ منوچهری مانند شرح حال اغلب بزرگان این سرزمین صریح وصحیح نیست، بدینجهت در نگاشتن ترجمهٔ احوال استاد اطلاعاتیرا که از تتبع خویش ودیگر استادان فن بدست آورده‌ایم با آن قسمت از اقوال تذکره‌نویسان که بصحتشان اطمینانیست درهم ریخته از نظر خوانندگان عزیز میگذرانیم، آنگاه به ردّ گفته های ناصواب تذکره نویسان میپردازیم:

ابو النجم احمد بن قوص[1] بن احمد[2] منوچهری دامغانی[3] از بزرگان شعرای خوش قریحه وشیرین سخن زبان فارسیست.

تخلص وی یعنی «منوچهری» ظاهراً از نام منوچهری‌قابوس (۴۲۳-۴۰۳) گرفته شده است، منتهی در دیوان حاضر بهیچوجه ازاین امیر نامی نیست وتنها عنوان‌قصیدهٔ ۳۱ (چاپ حاضر) را منوچهر بن قابوس نوشته وقصیدهٔ ۲۷ (چاپ حاضر) را نیز که‌در مدح اسپهبدست درحق این امیر زیاری دانسته‌اند واین نکتهٔ اخیر ظاهراً درست‌نیست زیرا گذشته ازآنکه اسپهبدان طبرستان چنانکه از تواریخ برمی‌آید خود سلسله‌ای مستقل بوده وارتباطی باآل زیار نداشته اند، در خود این دو قصیده نیز ذکری از منوچهربن قابوس نیست وهیچگونه کنایت واشارتی که رسانندهٔ القاب و عناوین این امیر باشد دراین دوشعر دیده نمیشود معذلك بپیروی ازقول سلف وبرخی قراین‌دیگر که خواهیم گفت ودر متن کتاب نیز بدان اشاره شده است، باید تخلص منوچهری را،

---

۱ - درکنیه ونام ونام پدر شاعر همهٔ تذکره نویسان تقریباً متفقند.

۲ - نام نیای شاعر بتصریح عوفی در لباب الالباب و بدلیل این بیت خود شاعر احمد است:

برهر کسی لَطَف کند ولُطف بیشتر		براحمدبن قوص‌بن احمد کند همی

۳- بدلیل این بیت خود شاعر، دامغانی بودنش قطعی است:

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان		بیامد منوچهری دامغانی

مادام که دلایل قطعی بر نقض آن بدست نیامده است ، مأخوذ از نام فلك المعالی منوچهر بن قابوس دانست و گفت که شاعر نخست در دستگاه این امیر عمر میگذاشته و یا بادربار وی ارتباط داشته است و این مسئله را در دیوان موجود وی تاحدی کثرت نام مرغان خوش آواز و گل و گیاهیکه برخی از آنها ویژهٔ نقاط سرسبز شمالیست و وصف مناظر زیبایی از آن حدود و کرانه های دریا که جز بدیدن توصیف پذیر نمیباشد اثبات میکند . مارا بر آن میدارد که قبول کنیم شاعر شیرین سخن دامغانی باید نقاط سرسبز و شاداب شمالی را در جوانی دیده باشد. با توجه بدین نکته و بنا بر آنچه از تاریخ سرودن قصاید شاعر و ممدوحین وی و تتبع دیوانش برمیآید منوچهری تا سال فوت منوچهر بن قابوس (۴۲۳) در دستگاه این امیر بوده و یا باوی ارتباط داشته است، آنگاه پس از فوت فلك ـ المعالی برحسب آنکه مقیم در بار یامرتبط بادرگاه وی بوده از مازندران یااقامتگاه خویش آهنگ ری کرده ودر این شهر اخیر بمدح علی بن عمران و طاهر دبیر عمید عراق پرداخته است و این نکته را تصریح خود شاعر و مدایحی که در مدح این دوتن دارد تأیید میکند، چنانکه ضمن قصیدهٔ ۴۶ (چاپ حاضر) که در مدح علی بن عمرانست میگوید :

بیامد منوچهری دامغانی	سوی تاج عمرانیان هم بدینسان

و این تصریح چنانکه گفتیم و خواهیم گفت ، اشارتی صریحست بآمدن شاعر بشهرری ، همچنانکه درضمن قصیدهٔ ۳۷ بمناسبتی صریحاً وواضحاً برفتن خویش ازری اشاره میکند ومی گوید « خواست ازری خسروایران مرا بر پشت پیل.... »

و نیز درقصیدتی که درمدح طاهر دبیردارد (قصیدهٔ ۴۸) ویرابامنصب کدخدایی میستاید و ناچار این قصیده باید پیش از عزل طاهر ازعمیدی عراق وآمدن بوسهل حمدوی بجای وی یعنی پیش از جمادی الاخرهٔ سال ۴۲۴ سروده شده باشد [1].

---

۱ ـ نگاه کنید بتاریخ ابوالفضل بیهقی .

پس بنابقراین مذکور درفوق هنگامیکه طاهر دبیر و علی بن عمران بالشکر خراسان و تاش فراش مقیم ری ومأمور دفع علاء الدولهٔ کاکویه بوده‌اند و پس از فوت فلک‌المعالی ، منوچهری بشهر ری‌آمده است آنگاه پس از عزل طاهر و سرگرم شدن علی بن عمران بجنگ با علاءالدوله در حوالی اصفهان و همدان و قزوین و روی کار آمدن احمدبن‌عبدالصمد عازم دربار سلطان مسعودگردیده ، وچون احمدبن عبدالصمد درآغاز سال ۴۲۴ وزارت یافته است ، شاعرناچار پس ازاین تاریخ بحضور وی رسیده و بدین حساب منوچهری قسمتی‌ازسال ۴۲۳ و قسمتی‌ازسال ۴۲۴ یاهمهٔ آن‌را در ری زیسته است[۱] .

بعضی قراین نشان میدهد که منوچهری پیش از راه یافتن بدربار مسعود باوی ارتباط داشته‌است‌وقصیدهٔ ۲۶که در مدح مسعودست گواه این مدعی تواند بود و شاید بهمین جهت است که سلطان ویرا اعزاز کرده و از ری او را بر پیل بحضور خود خواسته‌است .

باري منوچهری بامر سلطان و به‌امید پشتیبانی ونوازش وزیری چون احمدبن عبدالصمد که خود از کفاة رجال و از منشیان بنام دربار مسعود و مردی ادیب و شعر دوست و فضل پرور بوده است بدرگاه وی روی آورده است ، چنانکه خود ضمن قصیدهٔ ۳۸ بمطلع :

الا یا خیمگی خیمه فروهل　　　　که پیشاهنگ‌بیرون شد ز منزل

می‌گوید :

خداوندا من اینجا آمدستم　　　　به امید تو و امید مفضل

از آنچه گذشت واضح شد که منوچهری پس‌از سال ۴۲۴ بامید حمایت وزیر و بامر سلطان با پیل از ري بدربار رفته و مقیم درگاه مسعودگردیده و قصاید غرّا و

---

۱ ــ پیوستن منوچهری را به فلک‌المعالی منوچهربن قابوس میتوان از عزیمت این امیرزاده و برادرش دارا بخراسان بفرمان پدر برای یاری دادن به‌منتصر امیرزادهٔ سامانی در فتح ری ولشکرکشیهای پس از آن حدس زد .

دلکشی در مدح وی سروده است . اما نکته‌یی که ظاهراً ابهامی بجای می گذارد اینست که شاعر در قصیدهٔ (۴۰) که بسال ۴۲۶ سروده است اشاره می‌کند که برای رسیدن بدرگاه سلطان پیاده کوهها و دشتها پیموده و به دربار پیوسته است[۱] تا سلطان از ساری بازگردد[۲] واین اشاره باآنچه‌سابقاً گفته شدکه شاعر از شهر ری باپیل بدربار آمده است مباینتی ایجاد مینماید ولی با اندك دقتی میتوان بدینگونه رفع ابهام کرد که شاعر پس‌ازرسیدن بدربار مسعود ، ظاهراً بعلت سفرهای پیاپی‌وحرکت‌دائمی سلطان ازشهری بشهری دیگر ، وقتی از رکاب شاه دور مانده وناگزیر شده است که پیاده‌کوه ودشت را طی‌کند تا بدرگاه[۳] رسد وآنجا منتظر باز گشت سلطان از مازندران‌گردد[۴] .

باری شاعر خوش قریحه و با ذوق ما ازین پس بچکامه سرایی و مدیحه گویی پرداخته‌وبوستان‌شعرفارسی‌را ازگلهای‌زیباوشادابِ خاطروقادخویش‌مزین‌ساخته است .

اما رد اقوال تذکره نویسان :

۱ ـ قول دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشعراءمبنی بر بلخی بودن شاعروترديدی که سید نورالدین‌بن‌سیدمحمد صاحب تذکرهٔ‌نگارستان (ص۱۰۶) در بلخی یادامغانی بودن شاعر کرده واینکه‌لطفعلی‌بیك آذر در آتشکده بتبع دولتشاه‌ویرا در عدادشاعران بلخ آورده است بتصریح خود استاد که خود را دامغانی دانسته است وبدان اشاره‌شد باطل میشود .

۲ ـ منصب ترخانی داشتن استاد دردستگاه محمدبن محمودکه هدایت درمجمع‌الفصحاء متذکرآن شده است‌نیز مردوداست زیرا چنانکه درکیفیت پیوستن منوچهری بدربار مسعود گفتیم وی با محمدبن مسعود که در سال ۴۲۱ گرفتار و در قلعهٔ مندیش زندانی شده نمیتوانسته است ارتباط داشته ومقیم درگاهش باشد .

۳ ـ قول تقی‌الدین‌کاشی (بنقل‌مجمع‌الفصحاءج۱ص۵۴۲ـ۵۴۳) که‌منوچهری‌را

---

۱ ـ این دشتها بریدم وین کوهها پیاده ـ دو پای باجرات دو دیده‌گشته تاری .

۲ ـ دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه ـ تا باز گشت سلطان از لاله زار ساری .

۳ ـ شاید منظور یکی‌از سه‌شهر : بلخ ، هرات‌ونیشابورباشد (بتاریخ بیهقی‌نگاه‌کنید).

۴ سخن وسخنوران ج ۱ ص ۱۲۹

سالك طریقت دانسته و به‌امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن ابی محمد عبدالله بن یوسف جوینی منتسب میشمارد نیز اشتباهست چه‌امام‌الحرمین در سال ۴۱۸ یا (۴۱۹) متولّد شده و فوت منوچهری درسال (۴۳۲) است بنا براین هنگام فوت شاعر امام الحرمین ۱۵ یا ۱۳ ساله بوده است و چنین کسی نمیتوانسته است پیشوای ارباب طریقت شود ، گذشته از آنکه امام بفقه شافعی و اصول معروفست و صاحب طریقت نیست و نیز مستبعدست که منوچهری ازحدودظاهر بمعنی توجّه کرده و در طریقت قدم نهاده باشد .

۴ ـ اینکه دولتشاه و امین احمد رازی منوچهری را از شاعران محمودی شمرده‌اند درست نیست ، زیرا گذشته از آنکه در دیوان این شاعر اصلاً بنام محمود شعری دیده نمیشود ، چنانکه در فوق گفتیم منوچهری حتی محمد بن محمود را درك نکرده است چه رسد بخود سلطان محمود بنا بر این گفتهٔ عوفی در لباب الالباب (ص ۵۴ ـ ۵۳ ج۲ چاپ لیدن) نیزکه میگوید :

«و در قصیده میگوید در مدح سلطان یمین الدوله :

شعر

قیصر شرابدار توجیپال پاسبان		پیغو رکابدار تو ففغور پرده‌دار .. »

درست نمیتواند باشد زیرا این‌شعر ازقصیدنیست که منوچهری در وصف جشن سدهٔ سال ۴۲۹ در مدح سلطان مسعود سروده و نام محمود بمناسبت نام مسعود و در مقام مقایسهٔ پل بستن این پدر و پسر بر جیحون در آن قصیده آمده است ، نه اینکه قصیده بتمامه در مدح محمود باشد .

۵ ـ اینکه‌میرمحمد تقی کاشانی درتذکرهٔ خلاصة الافکار نوشته است که منوچهری شاگرد ابوالفرج سکزی بوده و لطفعلی بیك‌آذر و هدایت متذکر آن شده‌اند نیز نارواست چه ابوالفضل سکزی معروف به‌ابوالفرج سیمجوری مادح ابوعلی سیمجوری

و خاندان وی بوده‌است و چنانکه معروف است سبکتکین پس از برانداختن ابوعلی ابوالفرج را گرفت و میخواست بیازاردش ولی بشفاعت عنصری شاگردش از تقصیر وی درگذشت ، شاگردی کردن منوچهری پیش وی شاید از نظر زمان و اقامتگاه آن دو بعید باشد[1] .

۶ ـ این نکته که منوچهری عنصری را استاد خود خوانده است و برخی از تذکره نویسان باستناد آن ویرا شاگرد عنصری دانسته‌اند ، نه از لحاظ تلمذ و تعلم است بلکه از نظر احترامیست که شاعر جوان به‌ملك الشعراء دربار محمود و مسعود گذارده و از جهت ارادتیست که بوی ورزیده است .

۸ ـ شصت‌کله بودن منوچهری ـ دولشاه سمرقندی وبتبع او گروهی از تذکره‌نویسان منوچهری رابلقب شصت‌کله ملقّب داشته‌اند ولی‌این مسئله سخت اشتباهست زیرا اولا جز دولتشاه و تذکره نویسان بعد از وی هیچکس متذکر این قسمت نشده‌است . ثانیاً چنانکه از تواریخ ومنابع دیگرپیداست لقب شصت‌کله از آن شاعری بوده است بنام احمدبن منوچهر ، معاصر راوندی صاحب کتاب راحة الصدورکه همین راوندی او را معاصر طغرل بن محمّد ملکشاه سلجوقی (۵۷۱ ـ ۵۹۰) میداند از این روی شکی نیست که چون اتفاقاً نام این شاعر و نام منوچهری‌هردو احمد بوده ویکی پسر منوچهر و دیگری منوچهری لقب داشته است ، لذا دولتشاه میان آن دو خلط کرده و شصت کله را که لقب احمد بن منوچهر باشد از منوچهری دانسته است .

استاد علامهٔ [مرحوم] قزوینی در این باره مقالهٔ ممتعی پرداخته‌اند که در شمارهٔ ۲ سال ۱ مجلهٔ یادگار چاپ شده است و ما نیز در نوشتن این سطور از آن استفاده کرده‌ایم .

---

۱ ـ سلسله مقالات آقای نفیسی راجع به منوچهری در مجلهٔ باختر.

ممدوحین شاعر :

بیشتر اشعار منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ ـ ۴۳۲) است و شاعر در این قصاید علاوه بر مدیحه سرائی به جزئیات زندگی وجنگها وگرفتاری‌های مسعود از جانب ترکان سلجوقی اشاره کرده است و از روی همین وقایع‌است که تاریخ سرودن قصاید را با مقایسهٔ متون تاریخی می‌توان تعیین کرد .

دیگر از ممدوحین شاعر احمد بن عبد الصمد وزیر است و منوچهری قصایدی غرّا در مدح وی دارد که بغلط در نسخ خطی و چاپهای پیشین دیوان منوچهری آن مدایح را درحق احمد بن‌حسن میمندی دانسته‌اند . و ما درتعلیقات متذکر شده‌ایم‌که احمد بن حسن که در آغاز سال ۴۲۴ روی در نقاب خاك کشیده ممدوح منوچهری نبوده است .

امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس و ابو سهل زوزنی و ابوالقاسم کثیر وطاهر دبیر و علی بن عبیدالله صادق معروف به‌علی دایه و عنصری شاعر و علی بن‌عمران و ابوالحسن عمرانی (یکی بودن دو شخص اخیر دور نیست) و فضل بن محمد حسینی و ابوحرب بختیار محمد و خواجه محمد و محمد بن نصر سپهسالار و ابوالحسن بن علی بن‌موسی (یا ... علی ناموسی) و ملك محمد قصری همه در عداد ممدوحین شاعرند و ما ترجمهٔ احوالشان را در فهرست اعلام آورده‌ایم .

تولد و وفات شاعر :

تولد شاعر معلوم نیست و فاتش‌را که در جوانی اتفاق افتاده است سال ۴۳۲ هجری نوشته‌اند .

شیوهٔ استاد :

منوچهری شاعریست لطیف طبع و شیرین سخن با ذوقی سرشار و حفظی قوی و قریحتی خدا داد . در توصیف و تشبیه بویژه در وصف مناظر طبیعت نقاشی است‌که

باکلك موبین خویش منظره‌ای را پیش دیدهٔ ما مجسم میسازد و بالفاظ و عبارت خشك و بیروح دم مسیحایی میدهد و بدانگونه ترکیبی می‌سازد که گوئی عصارهٔ زیبائی و کمال قرون و اعصار درآن گردآمده است ، از اینروی برخی از تشبیهات وی هنوزدر ادبیات فارسی نظیر نیافته است .

همه کس کمان رنگین قوس قزح را دیده و کم و بیش آنرا ستوده است ، ولی کدام کس توانسته است آنرا چون استاد منوچهری شاعرانه و استاد پسند ، در قالب کوتاهترین عبارت لطیف و زیبا بیان کند و بسراید :

بامدادان بر هوا قوس قزح — بر مثال دامن شاهنشهی
پنج دیبای ملوّن بر تنش — باز َجسته دامن هر دیبهی

یا تجسم سرزدن خورشید را از پشت کوه بدین استادی و مهارت نقش خواطر سازد و بگوید :

سراز البرز بر زد قرص خورشید — چو خون آلوده دزدی سر زمکمن
بکردار چراغ نیم مرده — که هر ساعت فزون گرددش روغن

منوچهری با طبیعت انس مخصوص دارد . در دیوان هیچ شاعری اینهمه گل، لطیف وپرندهٔ نغمه سراکه وی نام برده است‌دیده نمیشود مناظریکه وی‌توصیف‌میکند هریك گوشه‌ای از جمال دلفروز طبیعتست و پیداست که زیبائی طبیعت ازساختهٔ دست صنعت چه پایه و مایه برتری دارد وتا چه حد زیبا و براز است ، زیبائی تصنعی گریزپاست زیرا ذوق وسلیقهٔ شخصی‌موجدآنست وروح لطیف و طبع نازك را امیتوان مدتی دیر پای بند آن ساخت ، زیبائی طبیعت است که با هر تماشاگری از نظری دمساز میشود و مفتون و مسحورش میسازد ، بدین لحاظ دیوان استاد طبیعتی است جاویدی و جاندار و خود وی نقاش مسیحا دمی است در طراحی اطوار طبیعت ماهر .

منوچهری ازهنرمندترین نقاش زمان داو میبرد ، زیرا اگرصورتگری زبردست

بتواند منظرهٔ گریز پای را باکلك موبین خویش در بند خاطر نگاهدارد ، منوچهری بهمین منظرهٔ بدیع آبی میدهد وجانی میبخشد و واضحست که :

شاهد آن نیست که مویی ومیانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

در وصف طبیعت نیز منوچهری برخلاف شاعران دیگر که بجزئیات نمیپردازند تمام نکات وجزئیات را توصیف میکند ودر بیان ممیزات یك چیز ونمودن تمام‌اوصاف و خصایص آن نظیر ندارد . روش شاعر دامغانی در چکامه‌سرایی تجزیه و تحلیل است.

بیشتر تشبیهات استاد در نهایت متانت و استواری است ودر برخی از آنها تمام شرایط بلاغت ملحوظ گشته‌است ، ولی ناگزیر باید گفت که تشبیهات بدون مناسبت وعبارات سست وتعقیدات لفظي و معنوی نیز دارد قسمتی از قصاید وی ساده و روان و همچون تغزلات فرخی‌است وقسمت دیگر تحت تأثیرمعلوماتش‌سروده شده‌است تا بحدی که برخی از قصایدوی فهرست‌نام شعرای عرب گشته است ، بااینحال کیفیت هیئت ترکیب‌وتصور او ممتازست ، یعنی بنیان‌سبك‌وطرزسخن پردازی‌خویش‌را از دست نداده وروبهمرفته مکتبی در ادبیات فارسی ایجاد کرده است[۱] .

خصوصیت بارزدیگر وی اینست که گاهی بدون تعمد در شعر خویش کلماتیرا بکار میبرد که علاوه بر هماهنگی ابیات ، آن کلمات با کلمات دیگر خود بخود هماهنگی خاصي ایجاد میکنند ، در حالیکه شعر بتمامه لطافت و سادگی خویش را از دست نداده است . مانند این ابیات :

آب انگور بیارید که آبان ماهست کار یکرویه بکام دل شاهنشاهست

وقت منظرشدووقت نظر خرگاهست دست تابستان از روی زمین کوتاهست

آب‌انگورخزانی راخوردن گاهست که کس‌امسال‌نکرده است مر او را طلبی

---

۱ ــ چنانکه در مقدمهٔ دیوان فرخی گفته‌ایم شعر فرخی همچون جویباری است مترنم وآرام ونظم منوچهری رودیست خروشان و نشیب و فرازجویان .

مسمطسازی نیزازابتکارات طبع وقاداوست و با آنکهٔ زمینهٔ مسمطهای او یکی است هنوز مقلدین این طرز سخنسرایی نتوانسته‌اند بدین بلندی پرواز کنند و به‌اوج سخن وی برسند.

خصوصیت دیگر استاد شادمانی‌وبهجتی‌است که از طبع وی فرو میچکد وچون لب بسخن میگشاید آدمی را بر بال خیال می‌نشاند وبعالمی میبردکه هرگز حسرت و اندوه بدانجا گذاری نکرده است. خاطر وی همه وقت بهاریست دلکش و پر از گل وشکوفهٔ شادی وطرب، کلام بهجت انگیز شاعر که ناچار نازلهٔ وجود چنان متکلمی نازك طبع است، «چون طبع وی هم باملاحت است وهم حسن».

براستی میتوان گفت که دنیائی ذوق وعالمی لطف گرد آمده وبصورت شعر بر صفحهٔ کاغذ چکیده وبرای بوستان‌شعروادب‌فارسی گلهای‌رنگ رنگ فراهم‌آورده‌است. منوچهری مردیست هم به معنی کلمه وهم به معنی مصطلح شاعر، این سخنسرای جوان بند زندگی را از پای‌مرغ روح برگرفته وبیهانهٔ هستی عالی‌ترین لحظات خوش زندگی را بچنگ آورده است. شراب گفتار وی مرد افکن است و دیوانش عکسی‌از بهشت جاوید، بدین جهت غم واندوه و ناکامی و نامرادی در آن نیست، حتی لفظی اندوهگین نیز در آن نمیتوان یافت، همهٔ کلمات وی شادی آور و طرب انگیزند پس وصفی که استاد از شعر عنصری کرده است وگفته:

شعر او فردوس را ماند که اندرشعراوست هرچه درفردوس ماراوعده‌کرده ذوالمنن

براستی قبایی است برازندهٔ بالای سخن خویش. همهٔ فکر منوچهری آنست که‌شرابی بیاید وبا یاری پریروی دور از چشم‌رقیب مجلس‌طربی بپاکند ونغمهٔ دل انگیزچنگ ونقل و نبید و جام مدام را موجد شیرین کامی و لطافت طبع و طرب سازد. حتی به‌بن انجامیدن این امور بهجت‌انگیز نیز گرهی‌برابرووچینی برجبین وی پدیدار نمیسازد

از بوسه‌های گرم و لب شیرین‌معشوق باده و نقلی شیرین‌تر و دلپسندترفراهم می‌آورد.

منوچهری برخلاف شاعران دیگر بویژه فرخی ، شادی عاجل را باغم احتمالی آجل تباه نمیسازد و چون صوفی پاکبازی که از بد و نیك جهان در گذشته و بحق پیوسته باشد ، درصدد دست‌که دو روزه منزل‌عمررا بشادی ونشاط بگذراند .

جان کلام منوچهری دریافتن دم جهان گذراست .

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۲۶خورشیدی.

محمد ـ دبیرسیاقی

استدراک

و

مقدمهٔ چاپ پنجم دیوان منوچهری دامغانی

۱ـ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران جنگی قدیم و بی‌تاریخ به شمارهٔ ۲۲۲۹ ازنسخه‌های قرن هفتم یاهشتم هجری هست مشتمل برچند رسالهٔ منثوروچند منظومه وچند مکتوب ومنتخبی از آثار گروهی‌از شاعران متقدم فارسی که همگی ارزنده وسودمندست.

این جنگ به‌نام «نمونهٔ نظم ونثر فارسی ازآثار اساتید متقدم» با تصحیح آقای حبیب یغمایی واهتمام آقای ایرج افشار چاپ‌شده است.

دراین‌جنگ شش قصیده به‌نام منوچهری درج گشته است که پنج قصیده از آنها به‌ترتیب قصاید شمارهٔ ۱۶-۱۴-۱۸-۳۰ و ۱۱ از چاپ حاضراست اما قصیدهٔ ششم با مطلع:

ای‌ترک پریروی من‌ای لعبت دلبر   پیرایهٔ خوبانی و آرایش لشکر

از منوچهری نیست، زیرا در آن «حبشی بن آلتونتاق» سردار و نایب سلطان برکیارق‌بن‌ملکشاه سلجوقی، که در ۴۹۵ کشته شده، مورد ستایش قرار گرفته‌است

وطبیعی است که منوچهری که‌درسال ۴۳۲ هجری در گذشته است نمی‌تواند مادح آلتونتاق باشد. واین‌همان قصیده‌ای است که مرحوم اقبال درشمارهٔ ۱۰ سال اول مجلهٔ یادگار به‌ردِ انتساب آن به‌منوچهری کوشیده است.

پس‌از اتمام چاپ‌سوم دیوان منوچهری، کتاب‌مورد اشاره دراختیارنگارنده قرار گرفت وچون اوراق‌دیوان برای‌تجلید هنوز به‌صحافی سپرده نشده‌بود برخی اوراق‌آن را تجدید کرد وضبط‌متن‌را در آن اوراق برحسب مندرجات جُنگِ‌مورد اشاره تغییر داد، مواردی را نیز که اطلاع خواننده را بر آنها بی‌فایده نمی‌دانست به‌عنوان استدراک به‌پایان مقدمهٔ دیوان افزود وطبع‌سوم دیوان منوچهری با این ترتیب منتشرشد وچاپ‌چهارم هم از روی آن عیناً اُفست گردید.

۲ـ درکتابخانهٔ دولتی‌نسخه‌های خطی مَدراس‌هندوستان نسخه‌ای به‌شمارهٔ ۱۸۳ محفوظست که‌مجموعه‌ای است‌از اشعار شاعران نامدار قدیم فارسی از شهیدِ بلخی تاسعدی وبا نهایت دقت تهیه گردیده‌است. آقای دکترسیدامیرحسین‌عابدی رئیس‌بخش فارسی وعربی دانشگاه دهلی این مجموعه را در مجلهٔ «نشریهٔ انجمن هندوایران» درشمارهٔ مخصوص ۱۳۵۲ هجری خورشیدی با شرح ممتعی‌معرفی و قصایدی از شاعران مورد اشاره راکه در دیوانشان ثبت نشده است نقل کرده‌اند از آن جمله است قصیده‌ای از منوچهری. سبک‌آن قصیده می‌رساندکه سراینده ازمضامین رودکی متأثر است خاصه ازقصیدهٔ وصفِ‌میِ‌او. این قصیده را با قید احتیاط در ردیف اشعار منسوب به منوچهری (ضمیمهٔ ص ۲۳۵) نقل می کنیم.

۳ـ نسخه‌ای از دیوان منوچهری را با تعدادی‌اوراق‌پراکنده، مرحوم میرزا یحیی‌خان دهخدا ، برادر شادروان علامه علی‌اکبر دهخدا ، در بازپسین روزهای زندگی خود دراختیارنگارنده نهادند. نسخهٔ مذکور که‌قطعاً متعلق به‌استاد دهخدا بوده، ویا روزگاری دراختیارایشان قرارداشته است ـ واینک نیز به‌کتابخانهٔ آن مرحوم (کتابخانهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا) بر گردانده می‌شود ـ در نهم ربیع‌الثانی سال ۱۰۵۱ هجری قمری در دارالسلطنهٔ اصفهان به نام « دیوان منوچهر شصت کله »

تحریر شده است، یعنی دو سال قدیمتر از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك، و همچنانکه مرحوم دهخدا بر برگ اول نسخه نوشته‌اند «نسخهٔ قدیمتر از این نسخه‌از منوچهری خبر نداده‌اند».

این نسخه دارای ۶۸ صفحه‌است و اشعار درمتن وحواشی نوشته‌شده وجز یکی دومورد که با مرکب سرخ عنوانی برای یکی‌دوقصیده نوشته‌اند باقی اشعار دارای عنوان نیستند ودر مقام قیاس بانسخهٔ چاپی حاضر جمعاً ۶۲ مورد از قصیده وقطعه ومسمط ، شعر درآن آمده است ولذا قصاید وقطعات شمارهٔ ۴ ؛ ۱۳ ؛ ۱۴؛ ۱۶ ؛ ۱۹ ؛ ۲۴ ؛ ۲۵ ؛ ۲۸ ؛ ۳۲ ؛ ۳۷ ؛ ۴۹ ، ۵۱ ؛ ۵۵ ؛ ۷۳ ؛ ۷۴ ، ۷۵ ؛ ۷۶ ؛ ۷۹ ؛ ۸۰ ؛ ۸۱ ؛ ۸۲ ؛ ۸۴ ؛ ۸۵ ؛ ۸۶ ؛ ۸۷ ؛ ۸۸ ورباعیها وابیات پراکندهٔ چاپ حاضررا ندارد . ترتیب اشعار نیز برحسب ترتیب الفبا نیست. بدخوانی بسیار و نانویس وافتادگی صفحات نیز دارد اما مواردِ ارجح و سودمندِ آن کم نیست و درمواردی نیز مندرجات آن برخی ازحدسهای شادروان دهخدا راکه درچاپهای سابقِ دیوان از یادداشتهای ایشان نقل کرده بودم تأیید می کند.

مندرجات این نسخه را بامتن چاپی مقایسه کردم و چون درحال حاضر امکان تجدید طبع کتاب به‌طریق حروف‌چینی برای ناشر نبود وچاپ کتاب ناگزیر به‌طریقهٔ اُفست صورت می گرفت لذا باصرف‌نظر کردن ازنقل همهٔ موارد اختلاف این نسخه با متن چاپی، موارد ارجح آن‌را، باآنچه ازجُنگِ کتابخانهٔ مرکزی در استدراك چاپ قبلی آورده بودم ونیزچند یادداشت از مرحوم دهخدا ویادداشتی ازدوست دانشمند آقای شمیسا و تذکرات سودمند دوست فاضل آقای مُدَبِّری و تذکر یکی‌دومورد غلط مطبعی، همه را اینجا درج کردم تاخوانندگان گرامی متن نسخهٔ خود را بر این اساس اصلاح فرمایند. در این استدراك برای آنچه از نسخهٔ‌خطی دیوان‌نقل‌شده‌است نشانهٔ اختصاری «عد» درنظر گرفته‌بودم، اما به‌سبب تکرار و غلبهٔ موارد منقول از آن نسخه بر سایر منابع از قیدکردن این نشانهٔ اختصاری، خودداری کردم و بنابراین هر استدراکی که نشانهٔ اختصاری ندارد از

«عد» یعنی از نسخهٔ خطی مورد بحث است. اما برای منقولات ازجنگ کتابخانهٔ مرکزی نشانهٔ اختصاری (ج) آورده‌شده‌است. نشانه‌های نسخه‌های سابق نیز برقرار خود هستند.

در نسخهٔ خطی مورد اشاره قصیده‌ای که متعلق به‌سلمان ساوجی است و ما درفصل اشعار منسوب به‌منوچهری (ص۲۳۳) متذکر آن‌شده‌ایم با عنوان «در مدح فلك‌المعالی منوچهر قابوس گوید» آمده است.

نکتهٔ گفتنی دیگر آنکه هنگام مقابلهٔ نسخهٔ چاپی بانسخهٔ «عد» به‌نظر آمد که دربرخی جاها ضبطِ حاشیهٔ نسخهٔ چاپی بر ضبطِ متن رجحان دارد، به آن موارد نیز دراین استدراك اشاره کرده‌ایم تا ذوق خوانندگان خود داورِ جابه‌جاشدن یا نشدنِ آن‌مواردباشد. بدیهی‌است‌دراین‌حال‌نشانهٔ‌اختصاری نسخه‌هادراین‌جابجاشدن ونقل باید حفظ شود.

در تعلیقات نیز دادن تغییراتی لازم می‌نمود که یکی دو مورد آن به‌تغییر و اصلاح متن تعلیقات کشید، اما مواردی نیزدراین استدراك ثبت شد تاخوانندگان گرامی خود به مواضع آن نقل فرمایند. این تجدید نظر و اصلاح در فهرست اعلام وفهرست لغات نیزصورت گرفته‌است وموارد لازم و فوائت در استدراك ثبت و آمادهٔ نقل به متن شده است. لغاتی نیز در طی مطالب استدراك نیازمند توضیح وشرح بود ازآن لغات درپایان استدراك جدولی ترتیب داده‌ایم‌تاچنانچه خوانندگان گرامی مطالب استدراك را به‌متن منتقل‌ساخته باشند لغات مذکور را نیزدرفهرست لغات به‌جای خود نقل فرمایند.

امید که این‌خدمت ناچیز درراه بهترشناخته شدن سروده‌های آبدار وشیرین منوچهری، این شاعرترینِ شاعرانِ فارسی‌زبان مقبولِ اهل‌ادب قرار گیرد.

تهران . تجریش . اول دی‌ماه ۱۳۶۲ شمسی

دکتر سیّد مُحمّد دَبیرسیاقی

استدراک

صفحه	بیت		
۲	۱۳	کفی شبرم	یکی پیرم
۳	۲۵	پرقوش	برج قوس
۳	۳۱	گل دورویه چونانچون قمرها در	گل دورو چنانچون مهره‌ها بردور
۳	۳۵	تیرهٔ تاری ـ . . . اکحلهای جمازان	تیره وتاری ـ ... اکحلهای حجامان
۳	۴۰	ناظم‌اوست... رخشنده‌ـ	نام اوست... گسترده‌ـ
۴	۴۲	که‌فرمان می‌دهنداورا برین	که فرمانده کنند اورا ابر
۴	۴۶	آذرها	تندرها
۵	۶۰	دیوار من	دیوار وبام
۶	۷۶	دوسالیم بفرموده	دوسالینم فرموده
۶	۸۴	همی‌ریزند مردان ادیب	همی ریزدآزاده ادیب
۷	۸۹	رهایم	کنم دور
۷	۱۰۱	نافگک	شاخگک
۷	۱۰۲	اعضا و تن	اعضا همی
۸	۱۰۵	خوردنش	مردنش
۸	۱۰۶	چرا	همی

صفحه	بیت		
۸	۱۱۲	آن را	واورا
۸	۱۱۶	دخترك	دختر كی
۹	۱۲۳	كشته[7]	كشته[3]
۹	۱۳۲	دوزان	دوزانه (ضبط نسخه‌ها)
۹	۱۲۴	قرانست	زمانست
۹	۱۲۵	زبان بود	رسیده‌ست
۱۰	۱۳۸	شریان	رگ را
۱۰	۱۴۱	فلان‌بن فلان‌بن فلانست	فلانست‌وفلانست‌وفلانست (دهخدا)
۱۱	۱۶۲	ظاهراً ضبط حاشیهٔ ۹ بهتراز ضبط متن‌است.	
۱۱	۱۶۴	براندیشد	(ضبط «عد» حدس مرحوم دهخدا را تأیید می کند)
۱۲	۱۷۶	فتح توآمد	فتح برآمد (مؤید حدس دهخدا)
۱۴		به‌دنبال عبارت سطر ۱۰ حاشیه افزوده شود: در شاهنامه‌ها«بی زابلی...» است.	
۱۵	۲۱۱	ملك روم	ملك مصر
۱۶	۲۳۱	براورد	به‌راود
۱۷	۲۲۳	مردگهرمند	باز هنرمند
۱۷	۲۲۵	كه نباشد ـ منظرش و مخبرش همیشه مقید	كه‌بود باز ـ مخبر ومنظرش بی‌تغیر و بی‌كد
۱۹	۲۷۳	خوابست	آبست (ج)
۱۹	۲۷۷	زآستین	زآستینان (ج)
۱۹	۲۸۰	خوبتر از بامشاد	نغزتر از بامشاد (ج)
۱۹	۲۸۳	گلو پر زباد	قنانبك باد (مؤید حدس دهخدا و فروزانفر)
۲۰	۲۸۹	نكته نوبی در سمر	نكته نوبی طرفه‌تر (ج)
۲۰	۲۹۰	تاب تاب	باب و تاب (= به‌آب و تاب. یعنی با فروغ و رونق).

صفحه	بیت		
۲۰	۲۹۴	بس کشی جامه ز تن درکشی ـ درکشی و	بس خوشی جامه ز سو برکشی ـ برفکنی
۲۰	۲۹۵	کس نگدازد بدان چون بچه باپست شاد	کس بگرازد... «عد»؛ تن بگرازد بدان چون بچهٔ پاگشاد (ج)
۲۱	۲۹۹	طبع عالم هم	طبع، مردم را هم
۲۱	۳۰۱	نی نی	ساقی
۲۲	۳۱۹	چمیدن وقرارش	خمیدن فرازش
۲۲		پاورقی ۵ حذف شود	
۲۲	۳۲۷	تا سعد ونحس باشد	تا سعد، سعد باشد
۲۴	۳۵۹	رای زی	دست زی (ج)
۲۵	۳۶۰	گردم	گشتم (ج)
۲۵	۳۶۳	برچنگ	درچنگ (ج)
۲۵	۳۶۵	زیبا	برنا (ج)
۲۵	۳۶۶	ذل غربت گو فکن	آتش غربت چه باك (ج)
۲۵	۳۷۳	ساعتی	ساعت (ج)
۲۶	۳۸۳	با بزرگان بزرگان	با بزرگی از بزرگان (ج)
۲۶	۳۸۷	یکره....ـ....کاراوزیباکند	روزی...ـ ...کار نازیبا کند
۲۶	۳۹۴	حلقهٔ زنجیرزرنگر ـ حلقهٔ	حلقهٔ شمشیر برکمر ـ حلقه‌ش
۲۷	۴۰۱	باران... به‌روز بار	(ضبط «عد» مؤید حدس مرحوم دهخداست).
۲۷		آخر پاورقی ۹ (متن ازاستاد دهخداست) اصلاح شود (متن از«عد» است).	
۲۷	۴۰۱	دست	کف
۲۸	۴۱۷	برغلاف	درغلاف (ج)
۲۹	۴۲۷	به‌عمری	به‌عزی (ج)
۲۹	۴۲۹	شیار	فگار (ج)
۳۰	۴۴۲	به‌رزم	به‌حرب

صفحه	بیت		
۳۰	۲۵۱	خزسبز	خز از سبز
۳۰	۲۵۳	پنبه قبای سپید پر ـ ... سیاهکار	بسته (ظ : بسته) قبای سپید سبز (ظ : سپید وسبز) ـ ... سیاه قار
۳۱	۲۵۹	چندگه	چند مه
۳۱	۲۶۲	زودآتشی	زین‌آتشی
۳۱	۲۷۸	گاه زیر	گه به‌زیر
۳۲	۲۸۴	سپندیار	سفندیار
۳۳	۵۰۱	چارچار	خارخار
۳۴	۵۱۱	بلبل کو برزند	بلبل کوهی زند
۳۴	۵۱۳	تخت اردشیر	بخت اردشیر (مؤید حدس مرحوم دهخدا)
۳۴	۵۲۲	معاینه‌ست	معاینه
۳۸	۵۹۶	درآنجا	هرآنجا
۳۸	۶۰۰	الحق	ای خواجه
۳۹	۶۰۳	هفتاد و سه	هفتاد شد
۳۹	۶۱۰	تاریك	باریك
۳۹	۶۱۸	مانند لاله	چون آب لاله
۳۹	۶۲۱	درکه طور	برکه طور
۴۲	۶۵۹	دلبر برآمد عشقبازی تازتاز	دیگر درآمد عشقبازآن یار باز
۴۲	۶۶۲	شاه دل	شاه من
۴۲	۶۶۳	چنین	چومن
۴۲		در سطر ۶ پاورقی کلمهٔ نیازمند به نیازومند اصلاح شود	
۴۳	۶۷۳	درهای بخل وآنِ نیکی	درهای بد درهای نیکی
۴۳	۶۸۱	زلف دراز	زلف ایاز
۴۳	۶۸۳	درپیش این یا زان فراز	بنشسته این با آن به‌داز
۴۴	۶۸۸	کاری آرد بر	برکاری آزد
۴۵	۷۰۳	بهارنو	بهار را

صفحه	بیت		
۲۵	۷۰۸	درخت گل بمثل	درخت شد ز صفا
۴۹	۷۵۰	افتراق	احتراق
۵۰	۷۶۱	خویش ببریده براوماننند	خویش و ببریده بدو درماند
۵۱		بعد از بیت ۷۶۸ «عد» اضافه دارد : نیک و بد دانی همی با نام نیک (ظ : نام وننگ) جاودان هست نیک و نیستش بد ، هست نام و نیست ننگ	
۵۲	۷۸۰	این بیت درلغتنامهٔ اسدی (ص ۳۰۸ چاپ مرحوم اقبال) آمده‌است وآنجا درمصراع دوم به‌جای «فریدون را تو» ضبط شده‌است: «فریدون ورز با».	
۵۹	۸۶۲	داوگران تر ببر	داوگران بر به‌نرد
۶۰	۸۷۳	ابر ... ماغ	ماغ ... ابر
۶۰	۸۷۵	خشم	خشم* (و در پاورقی با نهادن ستاره نوشته شود : شاید قشم).
۶۰	۸۸۴	به‌بد مضطرب	زبد مضطرب
۶۱	۸۹۱	به‌پیل	(به‌نظر مرحوم دهخدا : به‌بند).
۶۱	۸۹۴	سود خدم	سترخدم
۶۲	۹۳۶	اندر تموزی مه ببارد ـ جراد منتشر	اندر مه تموز بارد ـ جراد خوسته (خاسته ؟ دهخدا)
۶۵	۹۵۳	فروران... هیجا	فری‌زان... پیکار (سروری ص ۹۹۹).
۶۵	۹۵۷	هنرور یارجوی حاسدافکن	هزبر نیزه پیچ دشمن افکن
۶۶	۹۷۲	شکنجی و	شکنجی
۶۶	۹۷۴	برسپید	سرسپید
۶۶	۹۷۶	بنور(؟) سپیداندر آن	به‌بند سپید اندرو
۶۷	۹۷۸	ناربون	ناژ و نوژ
۶۷	۹۸۲	شد	گشت (مؤید حدس دهخدا)
۶۷	۹۸۶	تازه وتروخشك	تازهٔ تر خشك

صفحه	بیت		
۶۸		توضیح راجع به‌قافیه از دنبالهٔ پاورقی ۱۲ حذف شود.	
۶۸	۹۹۵	ورقها	(شاید: غیب‌ها، جمع غیبهٔ فارسی. دهخدا)؛ حد: طبقها.
۷۱	۱۰۳۳	ریخته برزرهمی برگ‌سمن	بر زدبر بیخته برگ سمن
۷۳	۱۰۴۹	درخراسان... بوذرد آن‌ترک	وز خراسان... بوذر و ترک
۷۵	۱۰۶۸	حمله برچون شیر نر- ... بانگزن چون کرگدن	بانگزن چون شیر نر... حمله بر چون کرگدن
۷۸	۱۰۹۰	جای این بیت در «حد» دوسطر پایین‌تر است.	
۷۸	۱۰۹۵	بی‌حذر... اشترشکن	بی‌خبر... اشترفکن
۷۹	۱۰۹۷	جان‌آفرین	داد آفرین
۷۹	۱۱۰۹	شعرتوماء...ـ...چون‌بود	آن او ماء ...ـ ... تا بود
۸۰	۱۱۱۲	حاسدم گوید ...ـ ... رامتین	حاسدم خواهد ...ـ ... راستین
۸۰	۱۱۱۳	نافه‌های مشك چین	نافهٔ مشکی هجین
۸۰	۱۱۱۵	مهین	مکین
۸۰	۱۱۱۸	سمین	متین
۸۰	۱۱۱۹	باشد نادرست ـ بچه نازادن	گوئی نادرست ـ بچه ناوردن
۸۰	۱۱۲۸	پاسخی کردم	پاسخی کردی
۸۱	۱۱۳۰	همنشین	همقرین
۸۱	۱۱۳۵	چیدنی از	چیدی از هر
۸۱	۱۱۳۶	درچنین حالت مزیدی ـ ... میرمتین	برچنین صاحب‌پذیره ـ ... شهرچنین
۸۱	۱۱۳۸	گرنه‌نیك آیدازین شه	گر که تنگ‌آیدت ازین شه
۸۱	۱۱۴۲	کهتر	کمتر
۸۲	۱۱۵۱	آه	باد

صفحه	بیت		
۸۲	۱۱۵۲	شراع او سرون	شراع او، سرون
۸۳	۱۱۵۵	ودست او	دو دست او
۸۳	۱۱۵۷	خرد درانتهای او	حبوب در مهای او
۸۳	۱۱۵۹	تف آن	تف او
۸۳	۱۱۶۱	دوال ماورنیش‌اژدهای	دوال مار وتنش اژدهای او
۸۳	۱۱۶۳	ز مار گرزه	زرهگ ونقش
۸۳	۱۱۶۶	چوراه‌پرسموم‌وگرم‌اسپرم	بخور او سموم گرم و، اسپرم
۸۴	۱۱۷۰	جای بیت را یك سطر پایین‌تر قرار دهید	
۸۴	۱۱۷۲	هبوب‌اوهواوبرهبوب‌او؟	حبوب او هوا و برحبوب او(؟)
۸۵	۱۱۸۸	طبیعت من است ... ـ جمیله و شه...	خلیفت من است ... ـ جمیل وسعید و ... (؟)
۸۶	۱۱۹۳	در سر	برسر
۸۷	۱۲۰۵	نوای بسکنه	بهار بشکنه
۹۱	۱۲۲۵	در سیم‌و زر	از سیم‌و زر
۹۲	۱۲۵۱	آوبج	ضبطِ آونجِ (= آونگِ) حاشیه نیز مناسب است
۹۲	۱۲۵۳	بَواو	بَوو
۹۲	۱۲۵۲	در فرقشان وپشتشان‌اندر فشاند ناصیه	وز فرقشان وپشتشان وز رو ز پی (تن) وزناصیه
۹۳	۱۲۵۷	ورا درافکند	به‌قمعی افکند
۹۳	۱۲۵۹	از بامداد	در بامداد
۹۳	۱۲۶۰	صدر	مولا
۹۳	۱۲۶۱	بالفاظهای بادیه	با قرطه‌های ماریه
۹۷	۱۲۹۷	به‌ساوه	سپاهان
۹۷	۱۲۹۹	میر	شاه
۹۷	۱۳۰۵	نشود	بتر و
۱۰۰	۱۳۳۶	سحرنیکو	بحرنیکو
۱۰۱	۱۳۵۱	قدرت من	سحر شعرم

صفحه	بیت		
۱۰۱	۱۳۵۴	جاری	عاری (مؤید حدس مرحوم دهخدا)
۱۰۱	پاورقی ۲۰	پیشم	به‌پیشم
۱۰۲	۱۳۶۳	آمدت	آیدت
۱۰۲	۱۳۶۷	باغضاری	برغضاری
۱۰۲	۱۳۷۰	تا ازکه	یا ازچه
۱۰۳	۱۳۷۴	چندانت	چندینت
۱۰۴	۱۳۸۲	غیبت	غربت
۱۰۴	۱۳۸۶	در پری	از پری
۱۰۶	۱۴۰۶	بردند	کندند
۱۰۷	۱۴۱۰	خربت ــ ... کژی	هربت ــ ... کری
۱۰۷	۱۴۱۴	مطرب	بربط
۱۰۸	۱۴۲۷	شانه‌ای مشکین	شانهٔ شیزی
۱۱۲	۱۴۷۷	خود به‌دست‌چپ‌بود	جز به‌دست چپ نداند
۱۱۲	۱۴۷۹	در هرهفته	در هرخطوه
۱۱۲	۱۴۸۵	طوطی	طاووس
۱۱۲	۱۴۸۶	پایش	بالش
۱۱۲	۱۴۸۸	سجده برد	بادکند (= باد زند)
۱۱۲	۱۴۸۹	نینوی	(ضبط «عد» حدس مرحوم دهخدا را تأیید می کند)
۱۱۳	۱۴۹۷	همچو شیء	بود چوشیء
۱۱۳	۱۵۰۰	اغراق	اعراب (مؤیدحدس‌مرحوم فروزانفر).
۱۱۴	۱۱۵۱	درم زنیست	درم زنست
۱۱۵	۱۵۲۰	براورد	به‌راود
۱۱۷	۱۵۵۵	به‌عمدا... یا ندانی	به‌عمری ... وندانی
۱۱۸	۱۵۶۵	بسی‌ازتومن به	من‌ازتوبسی به
۱۱۹	۱۵۸۶	تو گفتی	که‌گویی
۱۱۹	۱۵۹۳	اشترگشن‌دادش	اشترش داد بختی
۱۱۹	۱۵۹۵	به‌یک ساعت اوهم	به‌یک بیت مدحت

صفحه	بیت		
۱۲۲		نسخهٔ «عد» بعد از بیت ۱۶۲۸ اضافه دارد: دولتش همشیره و دل همره و دین همنشین نصرتش همزانو و اقبال همروی سرای	
۱۲۳	۱۶۳۶	زنجیر وی	زنجیر پیل
۱۲۳	۱۶۳۷	ناخن پرای	ناخن درای
۱۲۵	۱۶۵۰	جام و جود ... ـ ...	جام و عود ـ ...
۱۲۵	۱۶۵۳	دهرگرای	سوزوسای.
۱۲۵		پاورقی ۵ مربوط به‌همین بیت چنین اصلاح شود : یعنی اسب و اشتر، دام‌گیر؛ زروسیم، برفشان ؛ جام ، برفراز؛ عود ، بسوز؛ مشک ناب، بسای.	
۱۲۸	۱۶۸۳	سوسن‌تر	سنبل‌تر
۱۲۹	۱۶۹۸	مشك و در و دانه	(شاید : مشك و در دانه
۱۳۰	۱۷۲۱	آهو ازسرتیری	آهوازی... (مؤید حدس دهخدا).
۱۳۱	۱۷۲۹	ضیمران نو	ضیمران تر
۱۳۱	۱۷۳۰	مجمر	میزد
۱۳۲	۱۷۳۱	استغنی	استثنی
۱۳۲		بعد از بیت ۱۷۳۴ نسخهٔ «عد» اضافه دارد: کنون هروقت وهرساعت به‌زیرشاخ و ... گل تن‌خویش‌وتن مارا چهارآلای کن احری یکی طنبوره‌کوی و دوم طنبوره جوادی(؟) سدیگر جام بغدادی چهارم باد اهری(؟)	
۱۳۲	۱۷۳۵	برشاخ و نز و قمری	بر بید و قمری و تز
۱۳۲	۱۷۳۷	با رودست می برسر	هارونست‌و نی برسر
۱۳۲	۱۷۴۱	گل سرخ و پر تیهو گل زرد و بر تیهو به شعروعشق ... دوتن	گل زرد و برنارو گل سرخ و برنارو به شعرعشق ... دوتا
۱۳۴	۱۷۴۷	حزم و جزم	حزم و عزم
۱۳۴		«عد» بعد از بیت ۱۷۴۸ اضافه دارد :	

صفحه بیت

چوخوانش هیچ خوانی نی چو حالش هیچ حالی نه

چوهانش هیچ هانی[1] نی چوجانش هیچ جانی نی

یکی سرمایهٔ نعمت دوم سرمایهٔ دولت سه دیگر سایهٔ رحمت چهارم مایهٔ تقوی

۱۳۴ «عد» بعد از بیت ۱۷۵۰ اضافه دارد:

عداوت کردن و قصد وخلاف وکین او هریك

برآرند از سر شیران جنگی طامةالکبری

یکی چون مشك بولحطان(؟)دوم چون وام بوجعده(؟)

سیم چون چنگ بوالحارث چهارم دست بویحیی

صفحه	بیت		
۱۳۴	۱۷۵۱	به روی پاك و... وکار خوش	به دین پاك و... روی خوش
۱۳۴	۱۷۵۲	سیم چون چنگ بوالحارث چهارم دست یحیی	سیم چون روضهٔ رضوان چهارم جنةالمأوی

۱۳۵ «عد» بعداز بیت ۱۷۵۶ اضافه دارد:

من از عبدالمجید افلح ابن المعتز منم (؟) همه خیرو همه خوبی همه برو همه نشری(؟)

یکی طعم عسل دارد دویم شیرین شکردارد سه دیگر لذت من و چهارم لذت سلوی

حدیث لفظهای او و جد و جور او (؟) هم اندر عالم علوی هم اندر عالم سفلی

یکی درویش را نعمت دویم محبوس را راحت سوم بیراه را عطلت چهارم دیدهٔ اعمی[2]

وقار وعزم، برش راو بأسش را وسهمش را نداند کرد آن صافی زهیر[3] ابن ابی سلمی

یکی ازکوه دارد زور ودیگر جنبش ازماهی سه دیگر قوت ازتنین چهارم هیبت افعی

سنا و و سیرت پاك و نهاد و هیبت او را چهار آیات معجز کرد ما را از نبی الاعلی

یکی معراج نیکویی دوم ساماح؟ پیروزی سدیگر چشمهٔ کوثر چهارم حَیّةً لسفی

صفحه	بیت		
۱۳۵	۱۷۵۷	مصحف اول ... اخری	مصحف اول ... کبری
۱۳۵	۱۷۵۸	یونس مَتی	یونس ماهی
۱۳۵	۱۷۶۰	یکی بی رنج وبی درد و دو بی سختی و بیماری	یکی بی رنج و بی سختی دوم بی درد و بیماری
۱۳۶	۱۷۶۳	شبدیز رنگ رخش روی	شبدیز فعل رخش خوی

۱ـ شاید: مانش هیچ مانی نه.یا: هالش هیچ هالی نه.

۲ـ در متن چاپی (ص ۱۳۵): خلق دافتوی.

۳ـ اصل: زسیر

صفحه	بیت		
۱۳۶	دنبالهٔ پاورقی ۵ اضافه‌شود: رجوع کنید به‌الجماهر بیرونی ص ۲۰۴		
۱۳۷	۱۷۷۳	دهان	زهار
۱۳۸	۱۷۹۶	قلعه	(ضبط «عد» مُؤیِّد حدس مرحوم دهخداست)
۱۴۱	۱۸۱۷	که‌دادار... دارای	که دارای ... دادار
۱۴۱	۱۸۱۹	نطع دلو[8] مصلی[9]	دلو ونطع مصلی[8]
۱۴۱	۱۸۲۰	بدو	بدو[9]
۱۴۲	۱۸۲۴	کهلی(؟)	کهلی
۱۴۲	۱۸۲۵	پای طاوس درپر	بال طاووس دربر
۱۴۴	۱۸۴۷	نگیرد شراب	نخواهد شراب
۱۴۴	۱۸۵۱	درآن	در او
۱۴۴	۱۸۵۳	هیونی بری	هیون‌بروری
۱۴۴	۱۸۵۸	بروگردن	بروگردنی
۱۴۵	۱۸۶۴	زجوعی	رجوعی (مؤید حدس نگارنده است)
۱۴۵	۱۸۶۵	سلسبیلش...میانش	سلسبیل‌سبیل... دهانش
۱۴۶	۱۸۸۸	پشتیبانی	پشت‌باشی (ضبط حاشیه)
۱۴۷	۱۸۹۸	وین پر	آن‌پر
۱۴۷	۱۹۰۱	عاشق بیمار	عاشق بیدار
۱۴۸	۱۹۰۴	دینار	دینارش
۱۴۸	۱۹۰۶	زرگرك زیرك	زرگر زیرك دل
۱۴	۱۹۰۷	بازر.......سوزن‌بر	با راز .... سوزنِ تیز
۱۴۸	۱۹۰۸	از تن او	برتن او
۱۴۸	۱۹۰۹	نیکو وبه‌اندام جراحتش ببسته	بنگرکه‌براندام جراحتش‌نشسته (شاید: نیکو... نبسته)
۱۴۸	۱۹۱۲	لختی‌سلب	توتوسلب
۱۴۹	۱۹۱۸	شاید	باید(مؤیدحدس‌مرحوم‌دهخدا)
۱۵۰	۱۹۲۶	اوبار	آزار
۱۵۰	۱۹۳۶	رگها بیردشان...... پهلوی بهم در	رگها بزندشان .... پهلو به‌هم‌اندر

صفحه	بیت		
۱۵۰	پاورقی ۴	دیر...	دیر بپایم
۱۵۱	۱۹۳۸	نگرانشان	به‌کرانشان
۱۵۱	پاورقی	عبارت منقول از لغت‌نامهٔ دهخدا حذف شود.	
۱۵۱	۱۹۳۹	بردارد یکباره وجانشان	بردارد وجانشان و روانشان
۱۵۱	۱۹۴۴	آنجای بهشتم	آنجا بنگشتم
۱۵۱	پاورقی ۶	عبارت داخل پرانتز حذف شود	
۱۵۲	۱۹۵۵	یاد شهی	یادشه
۱۵۲	۱۹۶۰	پدرش را	پدرش‌می
۱۵۴	۱۹۸۰و۱۹۸۱	برای تو	زبهرتو
۱۵۵	۱۹۹۰	توکشی	توکنی
۱۵۶	۲۰۰۲	نه‌پیشی نه‌پسی	نه‌پیش ونه‌پسی
۱۵۷	۲۰۰۴	دژم	به‌خم
۱۵۷	۲۰۰۸و۲۰۰۹	بچگکان	نوبچگان
۱۵۷	۲۰۱۲	ای‌عجبی	ای‌وربی
۱۵۷	۲۰۱۳	تیره‌زانده	به رزاندر (بکشید تصحیح مرحوم دهخداست)
۱۵۸	۲۰۱۶	نجهیدند	نچخیدند
۱۵۸	۲۰۱۸	دائم وپیوسته	رزبان پیوسته
۱۵۸	۲۰۲۰	دراین رز در	بدین رزدر
۱۵۹	۲۰۳۱	نبریده وازره	نبریده وز روده
۱۵۹	۲۰۳۶	نه‌یکی‌ونه‌دوونه‌سه‌هشتادودویست	«عد»: نه‌یکی‌هفته‌ونه‌هفتادونه بیست: (باتوجه به «عد» و نسخه‌های‌دیگر ظاهراً: به‌یکی هفته‌نه‌دونه‌سه‌وهفتادودویست)
۱۵۹	۲۰۳۶	هرگز این دخت	اینهمه دخت
۱۶۱	۲۰۵۱	ای‌وربی	ای‌عجبی
۱۶۱	پاورقی	از پاورقی ۷ حدس دهخدا حذف شود.	
۱۶۱	۲۰۵۳	کس، نه‌کس	کس‌ونه‌کس

صفحه	بیت		
۱۶۱	۲۰۵۶	ساروج....... بیفکند	صاروج .... برافکند
۱۶۱	۲۰۵۹	خم‌سنگین	خم‌سنگش
۱۶۲	۲۰۶۲	گرآن	اگر
۱۶۲	۲۰۶۵	بینم،	بینم‌و
۱۶۳	۲۰۷۴	زابل	آمل
۱۶۴	۲۰۸۵	بس به‌وضیع	پیش‌وضیع
۱۶۴	۲۰۸۶	مادرکانشان به‌دایه هیچ‌نداده	مادرشان‌هیچ گون به‌دایه‌نداده
۱۶۴	۲۰۸۹	از برزانو	از سرزانو
۱۶۵	۲۰۹۹	آسان	ایشان
۱۶۵	۲۱۰۰	اینکه	آنکه
۱۶۵	۲۱۰۱	وان کشتگکان نکوشند	وان کشندگان...بکوشند(ظ: باآن...)
۱۶۵	۲۱۰۸	کشته شوند وزار فکنده	کشته شوندزاروفکنده
۱۶۶	۲۱۱۰	ننبشته	ننوشته
۱۶۶	۲۱۲۵	ززخم	زخشم
۱۶۶	پاورقی	عبارت داخل پرانتز آخر پاورقی ۶ حذف شود.	
۱۶۶	۲۱۱۶	بنجوشد	به‌نظر مرحوم دهخدا: بنخوشد
۱۶۸	۲۱۳۴	درگذراند	برگذراند
۱۶۸	۲۱۴۶	درگذر این	درگذران‌تیر
۱۷۰	۲۱۶۳	طوطیکان	بلبلکان
۱۷۱	۲۱۸۲	برسرش ازدرخماری	برسرش ازوزن‌عیاری
۱۷۲	۲۱۹۰	نعمت وآلای او	(ظ : همت والای او) .
۱۷۲	۲۱۹۶	همتهای فلکی	همتهای ملکی
۱۷۲	۲۱۹۷	دولتهای‌ملکی	دولتهای فلکی
۱۷۳	۲۲۰۱	قطار	قطار[۲]
۱۷۵	۲۲۲۱	وزگوش‌وسروتیروکمانی	دوگوشهٔ شیزی کمانی
۱۷۵	۲۲۲۲	خماری(؟) .... برفرق سرتیرو براز شیر بدیدار(؟)	طرازی .... برفرق سروتیرتر ازتیر بدبدار(ظاهراً : برفرق سُرو تیرِ براز شیز به‌دیدار یا به‌نظر آقای شمیسا: برفرق

صفحه	بیت		
			سر تیر براو شبز پدیدار). خماری راهم منسوب به‌خمار، شهری حسن خیز دانسته‌اند و به‌بیتی از فرخی (ص ۲۲) استناد کرده. اما در کتب جغرافیائی نام این شهر نیامده است.
۱۷۵	پاورقی	عبارت داخل پرانتز از دنبالهٔ پاورقی ۶ حذف شود	
۱۷۵	۲۲۲۵	صد درشهوار	لؤلؤ شهوار
۱۷۵	۲۲۲۶	گیازار	ضبط «عد» مؤید لغت‌نامهٔ دهخداست.
۱۷۶	۲۲۳۰	برآمد...ــ...به‌رخسار	برآید ...ـ... به‌رخساره
۱۷۶	۲۲۳۱	آورد	آورده (مؤید حدس مرحوم دهخدا)
۱۷۶	۲۲۳۳	مشعله	ضبط « عد » تأیید تصحیح قیاسی است.
۱۷۶	۲۲۳۵	درآمیزد	درآویزد
۱۷۶	۲۲۳۶	میفی... ــ آخرزپس اندر	(ظ : اسبی... به‌نظر مرحوم دهخدا):...آخر نه بس آید
۱۷۷	۲۲۳۹	چادر	جامه
۱۷۷	۲۲۴۳	صبوحی‌زند	صبوحی کند
۱۷۷	۲۲۴۶	صاف	پاک
۱۷۸	۲۲۵۰	نیز چه سوزم بخورنیزچه بویم	نیزمسوزم بخورنیزچه‌بویم (ظ : مریزم)
۱۷۸	۲۲۵۵	باده‌ات	شاهدت
۱۷۹	۲۲۶۲	چوك...ــ...زاغ سیه...	درنسخهٔ خطی (فرهنگ اسدی متعلق به‌مرحوم نخجوانی). کوچ...ــ بانگ کنان تاسحر آب دهان ریخته
۱۷۹	۲۲۶۷	مرغزار	کشتزار
۱۸۰	۲۲۷۸	از شغب مردمان	ازشغب‌خردما
۱۸۰	پاورقی	حدس دنبالهٔ پاورقی ۸ حذف‌شود	

صفحه	بیت		
۱۸۲	۲۲۹۱	مشك به‌چنگ	مشك به‌تنگ
۱۸۴	۲۳۱۵	به‌شتاب نه و	به‌شتاب نه‌چو
۱۸۵	۲۳۱۹	پشت‌درپشت آگاه	پشت اوهست‌اله
۱۸۹	۲۳۵۹ و ۲۳۶۰	در«عد» ترتیب مصراعها چنین‌است: ۴، ۵، ۳، ۶	
۱۹۰	۲۳۶۳	براه	زراه
۱۹۰	۲۳۶۶	ده گام	به‌ره‌کام
۱۹۱	۲۳۷۴ و ۲۳۷۵	در«عد» ترتیب مصراعها چنین است: ۳، ۵، ۴، ۶	
۱۹۱	۲۳۷۸	ابلیس	فرعون
۱۹۱	۲۳۸۷	حبش وبادیهٔ... وهراه	چین‌تابادیه‌وزنگ وساه (ظاهراً: ... میاه، موضعی در بلاد عذرة نزدیك شام).
۱۹۳	۲۳۹۷	بازبرگردد به‌بستان‌شو	بازبرگرد به‌بستان در
۱۹۴	۲۴۰۴	تاج‌تلید	تاج نمید (= نمدار.خیس)
۱۹۵	۲۴۱۲	کودککی...ـــ...زان‌سبب	کودکك...ـــ... زین‌سبب
۱۹۵	۲۴۱۶	گوشمالش ده‌از	گوش‌مالش به‌سر (نسخهٔك
۱۹۶	۲۴۲۲	چون‌گه	(ضبط «عد» مؤید حدس دهخدا است).
۱۹۶	۲۴۲۳	که ملك داسرآن‌شد	که ملك را سزد اروی‌که دهد (بدهد) (مؤیدحدس دهخدا
۱۹۶	۲۴۲۴	امام	امیر
۱۹۶	۲۴۲۶	دین...زین	زین...دین
۱۹۷	۲۴۳۰	هان دربگشا بیدش	درباز گشا بیدش
۱۹۷	۲۴۳۴و۲۴۳۵	به‌جای سه مصراع آخر بند در «عد» آمده است:	باز بازآمد وبازبازآمد(؟) (با توجه به‌ضبط «ک»: باز باناز بر اهل نیازآمد) از نشاط او ساقی به‌گداز آمد قدح ورطل وقنینه به نماز آمد
۱۹۸	۲۴۳۹	که بمالی وبمالند و	که به‌آبی نه بمالیده بگذادی (شاید: به‌آبی وبه‌مالنده ...).

صفحه	بیت		
۱۹۸	۲۴۴۰	زوبه‌مقراض برشی‌دوسه	(ظاهراً باتوجه به‌ضبط «عد»: زوبه‌مقراض‌ارش نیمه دو)
۱۹۸	۲۴۴۳	چو	چون
۱۹۹	۲۴۴۸	کودلش	که دلش
۱۹۹	۲۴۵۱	دست‌بردوزد	دست بربرزد
۱۹۹	۲۴۵۲	باز رز را	تاك رز را
۲۰۰	۲۴۶۰	زدمت بردر	بزدم بردرت
۲۰۰	۲۴۶۱	چون شدم پنهان	چون‌شدم غایب
۲۰۱	۲۴۷۶	آمد روح‌همه	(ضبط «عد»مؤید حدس دهخداست).
۲۰۱	۲۴۷۹	گر.....باشم‌و	ور.....باشم
۲۰۱	۲۴۸۱	در «عد» به‌جای مصراع دوم‌آمده‌است: من‌چوجرجیس‌تن‌خویش‌بپیوندم	
۲۰۱	۲۴۸۲	بند من ازبندم	بندم از بندم
۲۰۲	۲۴۹۳	کشتگان	ظ: کشتگان.
۲۰۵	۲۵۲۶	(دوبیت حاشیه باید به‌متن جای نقطه‌چین اول)	
۲۰۷		مسمط‌یازدهم	در «عد» این‌مسمط مخمس‌است یعنی بندها هریك پنج مصراع دارند ومعنی آنها نیز استوار ومنسجم است).
۲۰۷	۲۵۴۴	(کلمهٔ «سپید» مشکوك‌است زیرا بنفشه سپیدنیست)	
۲۰۷	۲۵۴۴	بازچو زلفین	چون سر زلفین
۲۰۸	۲۵۴۵	سربهم	سربخم
۲۰۸	۲۵۴۹	دیباز شوشتر	دیبای شوشتر
۲۱۰	۲۵۷۲	درباغ	برباغ
۲۱۱	۲۵۸۲	انامه (؟) بود....یاسیم	ضبط «عد»انامه‌بود....یاسیم (مؤیدحدس‌دهخداست).
۲۱۳	۲۶۰۸	تاخاك زیرگردد	تاخاك زیر باشد
۲۱۳	۲۶۱۱	عمرتوهمچو	عمرت‌چوعمر
۲۱۴	۲۶۲۲	درکشیدن	بکشیدن

صفحه	بیت		
۲۱۸	پاورقی سطر ۱۲	بیاید	بیاید
۲۲۰	۲۶۷۰	باده‌خوردن‌بلی	باده خوردن به سده (یا): به سده‌خوردن می (ضبط ن۱).
۲۲۰	۲۶۷۴	بجهد	بوزد
۲۲۰	۲۶۷۶	شجر	گهر
۲۲۱	۲۶۷۸	نبیدنو	نبید، گو
۲۲۱	۲۶۸۲	نبیدرایك‌جام	به‌دست بادهٔناب
۲۲۱	۲۶۸۳	چهارشنبه که‌روز	(ظ: چهارشنبد روز
۲۲۱	۲۶۸۴	به‌پنجشنبه که‌روز	به‌پنجشنبد روز
۲۲۵	۲۷۱۵	بینجامدمان	(ضبط «عد» مؤید حدس دهخداست)
۲۲۵	۲۷۱۷	درنبریم	یا نبریم
۲۳۳	۱۶	اضافه شود: در«عد» نیز این قصیده باعنوان «درمدح‌فلك‌المعالی منوچهر قابوس گوید» متضمن نوزده بیت آمده‌است.	
۲۳۵	۷	اضافه‌شود :	

۱۱ـ در فرهنگ سروری (س ۱۳۸۴ ج ۳ چاپ نگارنده) بنام منوچهری ذیل لغت نوا آمده است:

نوای‌نوای‌خوب ترك نوآیین در آورد درکارمن بینوائی.

۱۲ـ بیت ذیل را نیز ازمنوچهری دانسته‌اند:

چندانکه بیاورد بدان عیدگهم‌تنگ ازعون خداوند جهان ایزد دادار.

۱۳ـ درلغت‌نامهٔ دهخدا ذیل‌لغت کتم نیزبیت زیرین آمده است:

درکتم همه اول گفتار تو بودی گفتارهنر را همه‌کردارتوبودی.

۱۴ـ قصیدهٔ مندرج در نسخهٔ شماره ۱۸۳ کتابخانهٔ دولتی نسخه‌های خطی مدراس هندوستان این‌است وپیداست که دنبالهٔ آن نیز در دست نیست یا ننوشته‌اند:

چون صبح برکشد علم ساده پرنیان باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سراز کوه بر زند باید میی به‌بویِ گل‌ورنگِ ارغوان
آن بادهٔ به نور مه و عکس آفتاب کز ماه وآفتاب دهد روزوشب‌نشان

صفحه بیت

معیارعقل وداروی خواب وفروغ روی | درمان درد وقوت شخص وغذای جان
نیروی طبع وآلت نطق وصفای خون | نور رخ و شفای دل و راحت روان
اصل سخا و عنصر مردی وذات حسن | عین تواضع وتن لطف و سر بیان
هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط | قوت لب و توان تن و خفت زبان
دارو به گاه آنک کنی رنگش آزمون | دارو به‌وقت آنک کنی بویش امتحان
لون عقیق وگونهٔ یاقوت و رنگ لعل | بوی عبیر و نکهت مشک ونسیم بان
در جرم او نهاده گه تقویت فلک | درطعم او سررشته‌گه تربیت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه | آرام کهل و حرمت پیرو...[1] جوان
آن می که گر ز دور بداری زعکس او | شنگرف سوده گرددمنز اندر استخوان
آن‌می که گرازو بخورد در رحم جنین | در پیکرش خزانهٔ شادی شودجنان
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند | گردد ز طعم او دل غمناك شادمان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر | آمیخته به مشك بود آب ناردان
آن راکه سوزیان به‌زیان آورد فلك | چون‌زو بخوردسودشمارد همه‌زیان
روی‌چوزعفران‌شود از وی‌چولعل ناب | کز خرمی نشاط دل‌آرد چوزعفران
آن غمگسار عاشق وداده به یاد دوست | وان‌پای‌بند صحبت‌و دیدار دوستان
از باغ و بوستان و تماشا نیافت بهر | بی‌می هر آنکه‌رفت‌سوی باغ‌وبوستان.

۱۵ـ قصیدهٔ مندرج درص ۳۲ و ۳۳ شمارهٔ ۱۰ سال اول مجلهٔ یادگار به مطلع:

ای ترك پریروی من ای لعبت دلبر | پیرایهٔ خوبانی و آرایش شکر

به دلایلی که مرحوم اقبال درهمان شماره آورده‌اند چون از منوچهری نبود نقل نشد واین همان ششمین قصیدهٔ مندرج درجنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.

۱۶ـ درتذکرهٔ تقی‌الدین کاشی ابیات ذیل به‌نام منوچهری ثبت است:

جفا کنی وبدان ننگری که‌هم روزی | وفای ما و جفای ترا کرانه بود
به تازیانهٔ هجرم زنی و کس نشنید | که دوستدار سزاوار تازیانه بود
دل مرا همه‌سال آرزوی روی توبود | غریب را همه سال آرزوی‌خانه‌بود.

ونیز درهمان کتاب ابیات ذیل به‌نام منوچهری است:

هلال عید بدانگونه رخ نمود به ما | چوعاشقی که‌شد ازغم نزاروزاردوتا
بسان مخلب عنقا پدید شد ز افق | و یا چوابروی زال از نشمین عنقا
ویا چوگوشهٔ دینار جعفری به مثل | که‌کرده‌باشدصراف ازو به‌گازجدا.

ص۲۳۹ بعداز سطر ۵ اضافه شود:

۱- نظ هر ۲: دل.

صفحه	بیت

۱۶– در تاریخ فرشته‌وطبقات ناصری ومنتخب‌التواریخ بداونی نیز می توان دربارهٔ منوچهری مطالبی یافت.

۲۴۱ سطر ۸و۷ چنین‌اصلاح‌شود: این‌قصیده در نسخهٔ ملك که‌یکی‌ازدو‌نسخهٔ قدیمتر دیوان منوچهری است نیست واز اینرو ...

۲۴۳ ازآخر سطر ماقبل‌آخر جملهٔ « احتمال اینکه قصیده از منوچهری نباشد نیز هست» حذف شود.

۲۴۴ از سطر ۱۳ تا آخر صفحه حذف شود.

۲۴۵ از سطر اول تا آخر سطر ۷ وسه‌سطر پاورقی آن حذف شود.

۲۴۵ سطر ماقبل آخر اضافه‌گردد:

چرا چون‌مرد داناگه پلنگ اورا کند خسته زموشش می نگه‌دارند این پیمان که‌بردارد.

ناصرخسرو (؟).

۲۴۸ سطر۱۸ تا ۲۲ حذف شود.

۲۵۴ سطر ۵ چنین اصلاح شود:

گفتیم مقرعه‌زدن، طبل‌زدن‌پیش پادشاه‌بوده‌است به‌هنگام‌حرکت‌وی.

۲۶۴ سطر ۱۵ بعد از جملهٔ « خود به‌دست چپ بود هر پنجهی » اضافه شود: یا برحسب نسخهٔ«عد»جز به‌دست‌چپ ندانند پنجهی: و به‌دنبال‌سطر۲۳ اضافه شود: به‌مقدمهٔ فرهنگ‌جهانگیری فصل مربوط به‌عقود انامل نیز مراجعه شود.

۲۶۵ بعد از سطر۱۱ اضافه شود:

ص ۱۳ بیت ۱۴۹۹ تا ۱۵۰۱ ابومنصور ثعالبی آرد:

لك‌فی‌المفاخر معجزات جمة ابداً لغیرك فی‌الوری لم‌تجمع

بحران بحر فی‌البلاغة شابه شعرالولید وحسن لفظ‌الاصمعی

وترسل‌الصابی یزین علوة خطابن مقلة ذوالمحل‌الارفع.

۲۷۱ بعدازسطر ۳ اضافه شود:

ص ۱۶۰ بیت ۲۰۴۶ تیغ حنفی، تیغ‌ابوحنیفه، کنایه‌است ازرای وفتوی وحکم فقهی ابوحنیفه پیشوای مذهب حنفیان.

۲۷۳ سطر ۱۷ قبل‌از بسته‌شدن پرانتزاضافه‌شود: مثلا ابوحرب بختیار محمد.

صفحه	بیت	
۲۷۳	۵ سطر آخر صفحه تحت‌عنوان تکمله که‌با دست نوشته شده است حذف شود.	
۳۰۶	ستون ۲ درسطر ۱۲	بعد از کلمهٔ «عربست» اضافه‌شود: ملقب به ذی‌القلبین، وفیه‌نزلت وماجعل‌الله اجل من قلبین فی‌جوفه (از افادات مرحوم دهخدا).
۳۱۵	ستون ۱ سطر ۱۸	بعداز کلمهٔ ذویزن اضافه شود. پدرسیف است وسیف...
۳۲۱	ستون ۱ سطر ۸	بعداز کلمهٔ تعلیقه عدد ۱۴۱ اضافه شود.
۳۲۶	ستون ۲ سطر ۱۲	بعد از کلمهٔ درگذشت ، اضافه شود: برحسب برخی از نسخه‌های دیوان منوچهری کنیت‌او بومنصور است.
۳۳۶	ستون۱ سطر۳ اضافه‌شود: قواس بن‌سالم غنوی نیز شاعری است ازعرب.	
۳۳۹	ستون۱ بعدازسطر۲ اضافه‌شود: قثم - ابن‌خبیةالعبدی از بنی‌محارب‌بن عمرو ازعبدالقیس شاعری‌حکیم بود واورا قصیده‌ای در داوری میان جَریر و فَرَزدَق است که درآن‌شعرجَریررا برفرَزدق وطائفهٔ‌فرزدق را برجریر تفضیل داده است. این‌شاعرحدود سال هشتاد هجری درگذشته‌است.	
۳۷۷	ستون ۱	بعدازسطر ۱۱ اضافه شود: بهاربشکنه ۸۷ ح
۳۸۷	ستون۱۱سطر۲۲ لغت اسپردن وشرح‌آن حذف شود.	
۳۹۱	ستون ۱	بعدازسطر ۹ اضافه‌شود: بادبان،گریبان‌جامه ــ۲۰۸
۳۹۲	ستون ۲	بعداز سطر۹ اضافه شود: بختی‌ـ شترقوی دوکوهانه‌ـ۱۱۹ ح
۳۹۵	ستون ۲	بعداز سطر ۱۹ اضافه شود: بَوُو (صورت شعری کلمهٔ بَوّ عربی است به‌معنی پوست‌شتربچهٔ به‌کاه انباشتهٔ بهانه‌شکن ناقهٔ بچه‌مرده نظیر لَهُو، عَفُو وغیره)ــ۹۲
۳۹۸	ستون ۲	بعداز سطر ۲۰ اضافه شود: پیلستگین، ازعاج. ازاستخوان‌دندان فیل. عاجین‌ــ۶۳
۴۰۱	ستون ۱	سطر۲۲ (۱۴۹ غلط و ۱۸۳ صحیح است).
۴۰۴	ستون ۱	سطر ۱۲ اضافه شود: مردم خمیده قامت. گوژپشت.
۴۰۶	ستون ۱	بعداز سطر ۱۲ اضافه شود: حنفی، منسوب به‌ابوحنیفه.
۴۰۹	ستون ۱	سطر ۷ (نقطهٔ بعداز شوشهٔ زائد است).
۴۱۱	ستون ۱	آخرسطر ۱۰ اضافه شود: وبه‌قیاس «دَرّا دوزا» که به‌معنی‌مجرب و داناست، دَرّانه ودوزانه را راتق وفاتق می‌توان معنی کرد.

صفحه	بیت	
۴۱۲	ستون ۲	بعداز سطر ۱۱ اضافه شود: دودستی، باهر دودست؛ نوعی تیغ دراز– ۶۱
۴۱۲	ستون ۲	آخرسطر ۱۷ اضافه‌شود: رجوع کنید به درانه.
۴۱۳	ستون ۱	بعدازسطر ۵ اضافه شود: دهر–روزگار. جهان. فلك که‌به‌اعتقاد قدما مؤثر درسرنوشت آدمی است – ۱۵۴
۴۱۲	ستون ۲	دوسطرآخر– معنی دولاب چنین اصلاح شود: دولاب – چرخ‌چاه چرخ آب. توسعاً چاه‌که باچرخ ازآن آب کشند.
۴۲۲	ستون ۲	بعداز سطر۲ اضافه‌شود: سرایچه، خلوتخانه. خانهٔ‌اندرونی–۳۲
۴۲۷	ستون ۲	سطر ۱۲ لغت «شبه‌باز» چنین اصلاح شود: شبه،سنگی‌است سیاه که‌درجواهرسازی به‌کاررود؛ مهرهٔ نردشبه، مهرهٔ تخته نردکه‌از سنگ مذکورساخته شده‌باشد –۱۷۵
۴۲۸	ستون ۲	سطر ۱ به‌جای کلمهٔ نشانه نوشته شود : زیور.
۴۴۵	ستون ۲	بعدازسطر۲۰ اضافه‌شود: کهل، دوموی. مرد مسن. پیرسر–۱۴۲
۴۴۶	ستون ۱	سطر ۱۵ معنی «دستگرای» چنین اصلاح شود: دستگرای، آموخته و مأنوس به‌دست. خوشدست.
۴۶۵	ستون ۲	آخرسطر ۲ اضافه شود: ونام چنداسب معروف ازآنِ عرب.

لغات استدراک

(شماره‌هامربوط به‌صفحات متن کتاب‌است بعدازواردکردن مطالب استدراك)

آزار، بیماری. رنج – ۱۵۰

آونج، آونگ – ۹۲

بادکردن، بادزدن – ۱۱۲

بر، اندام، تن – ۱۹۹

چخیدن، ستیزه‌کردن –۱۵۸

خوشیدن–خشك‌شدن–۱۶۶

شیزی، ازجنس‌شیز، ازعاج . عاجی–۱۷۵

طرازی، منسوب به‌طراز، شهری حسن‌خیز به‌ترکستان – ۱۷۵

عادی، پاك. دور از ناهسامانی. – ۱۰۱

فراز، بالا. بخشِ بالائین چیزی.بسر–۲۲

قمع، قیف–۹۳

کریّ، بُطؤ. کندی –۱۰۷

مها، جمع‌مهاة، آفتاب؛ بلور–۸۳

نَهر، گشادگی. گشاد–۱۳۰

بنام ایزد دادار

۱

درصفت بهار و مدح ابوالحسن[1]*

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا — باغ همچون تبت و راغ بسان عَدَنا

آسمان خیمه زد از بَیرم و دیبای کبود — میخ آن خیمه ستاك سمن و نسترنا[2]

بوستان گویی بتخانهٔ[3] فرخار شده‌ست — مرغکان چون شمن و گلبنکان[4] چون وَثنا

بر کف پای شَمن بوسه بداده وثنش — کی وثن بوسه دهد بر کف پای شمنا

کبك ناقوس زن و شارك سنتور[5] زنست — فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا ۵

پردهٔ راست زند نارو[6] بر شاخ چنار — پردهٔ باده[7] زند قمری بر نارونا

کبك پوشیده یکی[8] پیرهن خز کبود — کرده با قیر مسلسل دو برِ پیرهنا

پوپوك[9] پیکی نامه زده اندر سر خویش — نامه گه باز کند، گه شکند برشکنا

فاخته راست بکردار یکیَ لَعبگرست — در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا

---

۱ ــ درعنوان بیشتر نسخه‌ها ، ابوالحسن وزیرمسعود غزنوی آمده است ودر برخی ، ابوالحسن طاهر بن احمد ، و هر دو اشتباه است ، ما تنها بذکر کلمهٔ ابوالحسن که در خود قصیده آمده است بسنده کردیم ، بتعلیقات نیزنگاه کنید . ۲ ــ این بیت را فرهنگ جهانگیری بشاهد لغت بیرم آورده اما از سرایندهٔ آن نامی نبرده است ، چون می نمود که از منوچهری وجای آن پس ازمطلع باشد اینجا آوردیم . (ازافادات استاددهخدا) . ۳ــ همهٔ نسخه‌ها بجز «د» ، همچون بت . ۴ ــ همهٔ نسخه‌ها بجز «د» ، کلبچگان . ۵ ــ ك ، سمطور؛ مج ۵ ، م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، نو ، شیپور ؛ ن ۲ : سنطور . ٦ ــ س ۱ ، نو ، ناژو . ۷ ــ همهٔ نسخه‌ها بجز «ن ۲» ، نو ، ماده . ۸ ــ بجز «نو» ، بتن . ۹ ــ مج ۳ ، ج ۲ ، بوبویك ؛ ج ۱ ، س ۱ ، س ۲ ، م ۲ ، مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، ن ۱ ، كا ، نو ، پوپویك .

---

* این قصیده در نسخه‌های مرتب بترتیب الفبا قصیدهٔ دوم است ، ما آنرا در آغاز آوردیم تا دیوان با لطیف‌ترین شعر استاد آغاز شده باشد .

۱۰ از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو[۱] — از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا

نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمثل — گر بود چاه ز دینار و ز نقره ذَقَنا

چونکه زرّین قدحی در کف سیمین صنمی — یا درخشنده چراغی بمیان پرنا

وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ — بسته اندر بن او[۲] لختی مشک خُتَنا

سمن سرخ ، بسان دو لب طوطی نر — که زبانش بود از زرّ زده در دهنا[۳]

۱۵ وان گل سوسن مانندهٔ جامی ز لبن — ریختـه مُعصَفَر سوده میان لَبَنا

ارغوان برطرف شاخ توپنداری راست — مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا

لاله چون مرّیخ اندر شده لختی به کسوف[۴] — گل دو روی ، چو بر ماه سهیل یمنا

چون دواتی بسدینست خراسانی وار — باز کرده سر او ، لاله[۵] بطرف چمنا

ثوب عتّابی[۶] گشته سلب قوس قُزَح — سُنـدس رومی گشته سلب یاسمنا

۲۰ سال امسالین نوروز طربناکترست — پار و پیرار همیدیدم ، اندوهگنا

این طربناکی و چالاکی او هست کنون — از موافق شدن دولت با بوالحسنا[۷]

۳

همی ریزد میان باغ ، لؤلؤها به زَنبرها[۸] — همی سوزد میان راغ ، عنبرها به مجمرها

ز قَرقوبی بصحراها ، فرو افکنده بالشها — ز بوقلمون بوادیها ، فرو گسترده بسترها[۹]

زده یاقوت رُمّانی ، بصحراها به خرمنها — فشانده مشک خرخیزی، ببستانها به زنبرها

---

۱ ـ بجز مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، ع ۱ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۱ ، کا ، نو ، ك : بچمن . ۲ ـ ع ۱ : تن او ؛ نو : اندر او ؛ نسخ دیگر : براو . (متن ازاستاد دهخداست) . ۳ ـ مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ : که دهانش بود از زر زده در دهنا ؛ مج ۳ : که زبانش بود از زر و زده ... ؛ ع ۲ : که دهانش بود از زر و ... ۴ ـ نو : مکشوف . ٥ ـ (بنظر استاد دهخدا . بازکرده سرآلاله) . ومصراع نخست در بندهشتم ازمسمط هشتم بعینه آمده است . ٦ ـ همه جا : عنابی (متن تصحیح قیاسیست). ۷ ـ دنبالهٔ قصیده ظاهراً از میان رفته است . ۸ ـ ن ۱ ، ك ، مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۲ : زیورها . ۹ ـ این بیت در فرهنگ جهانگیری (نسخهٔ خطی زمان مؤلف) بشاهد لغت فرتوك بمعنی پرستو چنین آمده است :

ز فرتوکی بصحراها فرو آکنده بالشها — ز بوقلمون بوادیها فرو افکنده بسترها .

۳

بزیر پرْ قوش اندر، همه چون چرخ[۱] دیباها　　ببرْ کبک بر[۲]، خطّی سیه چون خطْ محبرها[۳]　　۲۵

چو چنبرهای یاقوتین بروز باد گلبنها[٤]　　جهنده بلبل وصلصل، چو بازیگر بچنبرها

همه کهسار پر زلفین معشوقان و پر دیده　　همه زلفین ز سنبلها[٥]، همه دیده ز عَبهرها

شکفته لالهٔ نعمان، بسان خوب رخساران　　بمشك اندرزده دلها، بخون اندرزده سرها

چوحوراانند نرگسها، همه سیمین طبق برسر　　نهاده بر طبقها بر ز زرْ ساو[٦] ساغرها

شقایقهای عشق انگیز، پیشاپیش طاووسان　　بسان قطره‌های قیر باریده بر اخگرها　　۳۰

رخ گلنار، چونانچون شکن برروی بترویان　　گل دوریه چونانچون قمرها دور پیکرها[۷]

دبیرانند پنداری بباغ اندر، درختانرا　　ورقها پر ز صورتها، قلمها پر ز زیورها

بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر　　نهاده پیش خویش اندر، پراز تصویر دفترها

عروسانند پنداری بگرد مرز، پوشیده　　همه کفها بساغرها، همه سرها به افسرها

فروغ برقها گویی[۸] ز ابر تیرهٔ تاری　　که بگشادند[۹] اکحلهای جمازْان[۱۰] بنشترها　　۳۵

زمین محراب داوودست، از بس سبزه، پنداری　　گشاده مرغکان برشاخ[۱۱] چون داوود حنجرها

بهاری بس بدیعست این، گرش باما بقا بودی　　ولیکن مُندرس[۱۲] گردد بآبانها و آذرها

جمال خواجه را بینم بهار خرّمْ[۱۳] شادی　　که بفزاید بآبانها و نگزایدش صرصرها

خجسته خواجهٔ والا، درآن زیبا نگارستان[۱٤]　　گرازان روی[۱٥] سنبلهاو یازان[۱٦] زیرعرعرها

خداوندیکه ناظم اوست، چون خورشید رخشنده　　ز مشرقها بمغربها، ز خاورها بخاورها[۱۷]　　۴۰

---

۱ ـ مج۲، مل، ن۲، س۱، ج۱، مو، فرخ . ۲ ـ بجز «ر»: نر . ۳ ـ س۱، س۲، مجمرها؛ مج٤، کا، ج۲، م۲، م۳، ن۲: محورها . ٤ ـ بجز مجمع الفصحاء همه‌جا: گلشنها . ٥ ـ مج۲، مج ٥، کا، س۲، ن ۲: زلفین سنبلها . ٦ ـ نو ساده . ۷ ـ مج ۱، مج ٤، کا، ج۲، نو: مهرها بردور پیکرها؛ ن۲، س۱، س۲، م۳: قمرها بردو...؛ مج٥: چهرها بردور پیکرها؛ مج۲: قمرها در دو پیکرها؛ (م ۲ از بیت ششم تا بیت سی‌ام قصیده را ندارد) . ۸ ـ س ۱: ابرها گویی . ۹ ـ مج ۲: بگشایند (حاشیه بگشادند) . ۱۰ ـ مج۳، م ۳، نو: حمالان؛ نسخ دیگر بجز «س۱»: جمالان . ۱۱ ـ مج ۱، ج ۲: درباغ . ۱۲ ـ نو: بی‌بقا . ۱۳ ـ مج۲، مج۳، مج٤، مج٥، کا، م۱، م۳، ن۲، نو: خرم وشادی . ۱۴ ـ نو: نیکو بهارستان . ۱٥ ـ همه جا بجز «ن۲»: زیر . ۱٦ ـ همه جا: تازان . (متن ازاستاد دهخداست . نازان نیز ممکن است) . ۱۷ ـ کا: بباخترها .

ببیش خشم او، همواره دوزخها چو کانونها — ببیش دست او جاوید دریاها چو فرغرها
خرد را اتفاق آنست با توفیق یزدانی — که فرمان میدهند اورا برین هر هفت کشورها*
مه‌وخورشید سالاران گردون، اندرین بیعت — نشستستند یکجا و نبشتستند محضرها
چه دانی از بلاغتها، چه خوانی ازسخاوتها — که یزدانش بداده‌ست آن و صدچندان و دیگرها
۴۵ فریش آن[1] منظر میمون و آن فرخنده‌تر مخبر — که منظرها ازو خوارند و درعارند مخبرها
الا یا سایهٔ یزدان و قطب دین پیغمبر — بجود اندرچو بارانها، بخشم اندرچو آذرها
بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها — بهشت حکمت وجودی وانگشتانْت کوثرها
ستمکاران و جبّاران بپوشیدند از بیمت[2] — همه سرها بچادرها، همه رخها بمعجرها[3]
بود آهنگ نعمتها، همه ساله بسوی تو — بود آهنگ کشتیها، همه ساله بمعبرها
۵۰ کف رادتو بازست و فرازست اینهمه کفها — در بارت[4] گشاده‌ست و ببسته‌ست اینهمه درها
مکارمها بحکم[5] تو گرفته‌ست استقامتها — که باشد استقامتهای کشتی‌ها به‌لنگرها
همی تا برزند آواز بلبلها ببستانها — همی تا برزند قالوس خنیاگر به‌مزمرها
بپیروزی و بهروزی، همی زی بادل‌افروزی — بدولتهای ملك انگیز و بخت آویز اخترها*

۳

چو از زلف شب باز شد تابها — فرو مرد قندیل محرابها
۵۵ سپیده دم، از بیم سرمای سخت — بپوشید بر کوه سنجابها
به میخوارگان ساقی آواز داد — فکنده بزلف اندرون تابها

---

۱ ــ نو: بر؛ مج۵، س۱، س۲: این؛ مج ۳، م ۲، م ۳، ن ۱، ع ۱، ع ۲، ك: از. ۲ ــ مج ۱، مج ۲، م ۳، س ۱، س ۲، ن ۲: سهمت. ۳ ــ ك، ن ۱، مج ۱، مج ٤، مج ٥، كا، م ۱، م ۳، س ۱، س ۲، نو: همه رخها بمعجرها همه سرها بچادرها؛ م ۲، ع ۱: همه رخها بچادرها همه سرها بمعجرها. ۴ ــ مج ۲، مج ٤، ع ۲، م ۱، م ۲: بازت. ٥ ــ مج ۴، مج ٥، كا، م ۱، م ۲، س ۲: بحلم.

---

* بتعلیقات نگاه کنید.

بیانگ نخستین از این خواب خوش	بجستیم چون گو ز[1] طَبطابها	
عصیر جوانه[2] هنوز از قدح	همی زد بتعجیل پَرتابها	
از آواز ما خفته همسایگان	بی آرام[3] گشتند در خوابها	
بر افتاد بر طرف دیوار من[4]	زبَگمازه‌ها نور مهتابها	۶۰
مُنجّم بیام آمد از نور می	گرفت ارتفاع سطرلابها	
ابر زیر و بم شعرِ آعشیِ قیس[5]	همی زد زننده به مضرابها[6]	
«و كأس شَرِبتُ عَلىٰ لَذَّةٍ	وَ اُخرىٰ تَداوَيتُ مِنها بِها»	
«لكَی يَعلَمُ النّاسُ اَنّی امرؤٌ	اَخذتُ المَعيشةَ مِن بابِها».	

۴

غرابا مزن بیشتر زین نَعیقا	که مهجور کردی مرا از عشیقا[7]	۶۵
نَعیق تو بسیار و ما را عشیقی	نباید بیك دوست چندین نَعیقا	
ایا رسم و اطلال[8] مَعشوق وافی	شدی زیر سنگ زمانه سحیقا	
عُنَیزَه[9] برفت از تو و کرد منزل	به مقراط و[10] سِقطُاللّوی وعقیقا	
خوشا منزلا، خرّما جایگاها	که آنجاست آن سرو بالا رفیقا	
بود سرو در باغ و دارد بت من	همی بر سر سرو باغی انیقا	۷۰

---

۱ ـ نو، چون کوز، نسخ دیگر، ما همچو. (متن از استاددهخداست). ۲ ـ ك، ن ۱: چوازان، مج ۵: جوار. ۳ ـ (بنظر استاد دهخدا، بدآرام). ۴ ـ در صحاح الفرس (نسخهٔ استاد دهخدا)، بام. ۵ ـ بیشتر نسخه‌ها، اعشی و قیس. ۶ ـ این بیت بصورت متن از کتاب المعجم شمس قیس رازی (ص۲۲۶ چاپ آقای مدرس رضوی) برداشته شد منتهی آنجا اشتباهاً بنام عنصری آمده است و باستثنای م ۲، س۱، س۲ که سه بیت آخر را ندارند و «مج ٤» که بیت مورد بحث را ندارد و «ج۲» که تمام قطعه را ندارد، در نسخه‌های دیگر چنین است:

بزیر و بم شعر اعشی و قیس　　زننده همی زد بمضرابها (بمنابها).

۷ ـ این قطعه فقط در کتاب المعجم (ص ۳۲۱ چاپ آقای مدرس رضوی) آمده است وما آنرا با تغییر رسم الخط اینجا نگاشتیم. ۸ ـ اصل، رسم اطلال. ۹ ـ دراصل عذیره. (متن تصحیح آقای گلشن است). ۱۰ ـ در اصل بدون واوست.

ایا لَهف نفسی که این عشق بامن ... چنین خانگی گشت وچونین عتیقا

ز خواب هوی گشت بیدارهر کس ... نخواهم شدن من زخوابش مُفیقا

بدان شب که معشوق من مرتحل شد ... دلی داشتم ناصبور و قلیقا

فلك چون بیابان و مه چون مسافر ... منازل : منازل ، مجرّه : طریقا

۷۵ بریدم بدان کشتی کوه لنگر ... مکانی بعید و فلاتی سَحیقا.

۵

در خمار می دوشینم ای نیك حبیب ... آب[۱] انگور دو سالیم بفرموده[۲] طبیب

آب[۱] انگور فراز آور یا خون مویز ... که مویزای عجبی هست به انگورقریب

شود انگورزبیب آنکه‌کش خشك‌کنی ... چون بیاغاری[۳] انگورشود، خشك زبیب

این زبیب ای عجبی مردهٔ انگور بود ... چون وراتر کنی[۴] زنده‌شودا ینت‌غریب

۸۰ می بیاید که کند مستی و بیدار کند ... چه مویزی وچه‌انگوری،ای‌نیك‌حبیب

ما بسازیم یکی‌مجلس ، امروزین روز ... چون برون‌آید[۵] ازمسجدآدینه خطیب

بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی[۶] ... نه ملامتگر ما را و نه نظّاره[۷] رقیب

می دیرینه گساریم به فرعونی جام ... از کف سیم بُناگوشی با کف خضیب

جرعه برخاك همیریزیم از جام شراب ... جرعه برخاك همیریزند مردان ادیب٭

۸۵ ناجوانمردی بسیار بود ، چون نبود ... خاکرا از قدح مرد جوانمرد نصیب.

۶

آمد شب واز خواب مرا رنج و عذابست ... ای دوست بیارآنچه مرا داروی خوابست٭

چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی[۸] ... آنرا چه دلیل‌آری و اینرا چه جوابست

---

۱ ـ بجز مج ۲ : خون . ۲ ـ نو : دو سالینم فرموده . ۳ ـ م ۲ : بناچاری ؛ مج ۱ ، مج۵، ۱۲ : بیاغازی . ٤ ـ اصل : زنده‌کنی . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ ع۱ ، مج۲ : آمد . ٦ ـ مج۲ ، ع ۱ ، ع ۲ ، ك ، ن ۱ ، تك : بنشینیم همی عاشق و معشوق بهم ؛ مل : بنشینیم همه ... ۷ ـ بجز«د»، نظارو . ۸ ـ تك : نباشد .

٭ بتعلیقات نگاه کنید : ٭این‌مضمون را شاعر در بند بیست و سوم از مسمط دوم نیز آورده است .

۷

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم — در مردن بیهوده، چه مزد و چه ثوابست

من خواب ز دیده بمی ناب ربایم — آری عدوی خواب جوانان می نابست

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب — آنرا که بکاخ اندر یك شیشه شرابست ۹۰

وین نیز عجبتر که خورد باده نه برچنگ[1] — بی نغمهٔ چنگش[2] به می ناب شتابست

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب — نی مردکم از اسب و نه می کمتراز آبست

در مجلس احرار سه چیزست و فزون به[3] — وآن هرسه شرابست ورَبابست وکبابست

نه نُقل بود ما را، نی دفتر و نی نرد — وین هرسه بدین[4] مجلس ما در، نه صوابست

دفتر به دبستان بود و نقل به بازار — وین نرد بجایی که خرابات خرابست ۹۵

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم — خوشا که[5] شرابست وکبابست و ربابست.

۷

در وصف خزان و مدح احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود

اَلمِنَّةُ لِلّه که این ماه خزانست — ماهِ شدن و آمدنِ راه رزانست

از بسکه درین راه رز انگور کشانند — این راه رزایدون چوره کاهکشانست

چون قوس قزح برگ رزان رنگبر نکند — درقوسِ قُزَحْ خوشهٔ انگور گمانست

آبی چویکی کیسککی ازخزردست — در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست ۱۰۰

واندر دل آن بیضهٔ[6] کافور ریاحی[7] — ده نافه و ده نافکك[8] مشك نهانست

وان سیب بکردار یکی مردم بیمار — کزجملهٔ اعضاوتن او را دوُ رخانست

---

۱ ـ بجز«د» : بادهٔ بی‌چنگ . ۲ـ مل : نالهٔ زیرش ؛ ن ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، م۱ ، م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، تك ، نو ، نغمهٔ زیرش . ۳ ـ ۳۲ ، فزون نی ؛ کا ، دگرنه ؛ مج ۲ (بهر دو صورت نه و به خوانده میشود) ؛ ن۱ ، س ۱ ، ن ۲ ، نو (بیت را ندارند) ؛ د ، فزون نیست ؛ نسخه‌های دیگر ، فزون نه . (متن از ع۱ و «تك»است و جملهٔ متن جملهٔ تمناییست یعنی آن سه چیز هرچه بیشتر باشد بهترست) . ٤ ـ ن۲ ، درین . ٥ ـ ك ، مج۳ ، مج۳ ، م۲ ، س۱ ، س ۲ ، خوش آنکه . ٦ ـ مج ۱ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، م ۱ ، م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، نو ، د ، دلهٔ بیضه ؛ م ۲ ، دل آن کیسه . ۷ ـ ع ۱ ، مج۲ ، ن۲ : رباحی . ۸ ـ نو: شاخکك.

یت نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ — اینرا هیجان دم و آنرا یرقانست[۱]

وان نار همیدون بزنی[۲] حامله ماند — واندر شکم حامله مشتی[۳] پسرانست

۱۰ تا می نزنی[٤] بر زمیش ، بچه نزاید — چون زاد بچه، زادن و خوردنش همانست

مادر ، بچه‌یی[٦] ، یا دو بچه[۷] زاید و یا سه — وین نار چرا مادر سیصد بچگانست

مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون — بستر نکند ، وین نه نهانست عیانست

اندر شکم او خود بچه را بستر کی زرد[۸] — کرده‌ست و بدو در ز سر بچه نشانست[۹]

اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم — کاین هر صفتی در صفت او هذیانست

۱۱ انگور بکردار زنی[۱۰] غالیه رنگست — و اورا شکمی همچو یکی غالیه دانست

اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل[۱۱] — وین هر سه دل[۱۲] اورا ز سه پاره ستخوانست

گویند که حیوانرا جان باشد[۱۳] در دل[۱۱] — آنرا ستخوانی دل و جانست و روانست

جانرا نشنیدم که بود رنگ ، ولی جانش — همرنگ یکی لاله که در لاله ستانست

جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او — چون بوی خوش غالیه و عنبر و بانست

۱۱۷ انگور سیاهست و چو ماهست و عجب نیست — زیرا که سیاهی صفت ماه روانست✲

عیبیش جز این نیست[۱٤] که آبستن گشته‌ست — او نوز[۱۵] یکی دخترك تازه جوانست

---

۱ ـ ع ۱ ، ع ۲ ، ن ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، نو : خفقانست . ۲ ـ مج۲ ، کا ، چ۲ . م۲ ، م۳ ، ن۲ : بزن ۳ـ نو : لختی ٤ ـ بجز «مل» : تابر نزنی . ۵ ـ م۱ ، م۳ : مردنش . ۶ ـ اصل : بچه را . (متن از استاد دهخداست) . ۷ـ همه جا بجز «د» : پسر . ۸ ـ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۵ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، نو : اندرشکم او بچه را بستر کی زرد ؛ ع۲ ، ن۲ : اندر شکم بچهٔ او . ۹ ـ نو : نهانست . (و مصراع آخر معنی روشنی ندارد) .

۱۰ ـ در جهانگیری (ذیل لغت ستخوان) ، زق ۱۱ ـ بجز مج ٤ ، مج ۵ ، م ۲ ، ع۲ ، نو و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت ستخوان) ، دوتادل . ۱۲ ـ بجز مج ٤ ، مج۵ ، وفرهنگ جهانگیری همه جا : مر . ۱۳ ـ بجز مل : باید . ۱٤ ـ مج۱ ، مج٤ ، مج ۵ ، کا ، ع۲ ، م۱ ، م ۲ : عیب تنش اینست ؛ س ۲ ، مج ۳ ، ن ۲ : عیبش بجز این نیست ؛ م ۳ ، عیب تنش این نیست ؛ نو ، عیب بیش اینست . ۱۵ ـ مل : او پیرو ؛ نسخ دیگر : او نیز . (متن از استاد دهخداست) .

✲ قدما گفته‌اند ، القمرُ جِرمٌ کمد .

بیشوی‌شدآبستن ، چون مریم عمران   وین قصه بسی خوبتر[1] وخوشتراز آنست

زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد   این دختر رزرا ، نه‌لبست و نه‌دهانست

آبستنی دختر عمران به پسر بود   آبستنی دختر انگور به‌جانست

آن روح خداوند همه خلق جهان بود   وین راح خداوند همه خلق جهانست   ۱۲۰

آنرا بگرفتند و کَشیدند و بکُشتند   وینرا بکُشندو بکَشند، این بچسانست

آن ، زنده یکیرا و دورا کرد بمعجز   وین، زنده‌گرجان همه‌خلق‌زمانست[2]

نا کُشتهٔ کُشته[3] صفت روح قدس بود ✿   ناکُشتهٔ کُشته[7] صفت این حیوانست

گرقصد جهودان بد در کشتن عیسی   درکشتن‌این ، قصدهمه اهل قُرانست[4]

آنرا ، نگر ازکشتن آنها[5] چه‌زیان بود   اینرا ، نگر ازکشتن اینها[6] چه‌زیانست   ۱۲۵

آنرا ، پس سختی‌زهمه رنج امان‌بود   وینرا ، پس سختی زهمه رنج امانست

آنرا بسموات مکان گشت و مراینرا   بر دست امیران و وزیرانش مکانست

چون دست وزیر ملک شرق که دستش   از باده‌گران‌نیست، که ازجودگرانست

شمس الوزرا احمد عبدالصّمد آنکو   شمس‌الوزرانیست که‌شمس الثّقلانست ✿

آن پیشرو پیشروان همه عالم   چون پیشرو نیزهٔ خطّی که سنانست   ۱۳۰

مهتر زهمه خلق جهان او به دو کوچک   مهتر به‌دو کوچک: به‌دلست و به‌زبانست ✿

دَرّانه و دوزان[7] بسر کلک نیابی[8]   دَرّانه و دوزان[7] بسر کلک و بنانست[9]

اندر کرمش، هرچه‌گمان بود یقین شد   واندر نسبش ، هرچه یقین بود گمانست

---

۱ ـ مل ، طرفه تر . ۲ ـ مج۳ ، مج۴ ، ن۲ ، ج ۲ ، م۲ ، م۳ ، س ۲ ، نو ، س ۱ (حاشیه ، زمانست) ، جهانست . ۳ ـ اصل : نا کشتن وکشتن . (متن از استاد دهخداست) ٤ ـ کا ، ج ۱ ، مج۳ : جهانست ؛ م ۳ : زمانست . ٥ ـ مل ، مج ۴ ، مج ٥ ، س۲ ، ازاینها. ٦ ـ مج ۱ ، س ۱ ، نو ، از آنها . ۷ ـ بجز «ن۲» ، دوزانه . ۸ ـ ن ۱ ، ك ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، مج ۱ ، مج٤ ، مج ٥ ، س۱ ، س۲ ، نو ، یمانی . ۹ ـ م ۳ : یمانست ؛ نو ، سنانست .

✿ بتعلیقات نگاه کنید   ✿ ـ ثقلان بجای ثقلین بنا بضرورت شعری آمده است

خردك نگرش نیست، که خردك نگرشنی[1] — در کار[2] بزرگان همه ذلّست و هوانست

۱۳۵ دینار دهد، نام نکو باز ستاند — داند که علی حال[3] زمانه گذرانست

مر حاشیهٔ شاه جهان را وحشم را — هم مال دهنده‌ست وهم مال ستانست

زیراکه ولایت چو تنی هست ودرآن تن — این حاشیهٔ شاه رگست و شریانست

دستور طبیبست که بشناسد شریان[4] — چون باضربان باشدوچون بی‌ضربانست

چون باضربانست کند قوّت او کم — ورکم نکند، بیم خناق ازهیجانست[5]

۱۴۰ چون بی ضربان باشد، نیرو دهد آنرا — ورنه دل مُلکت را بیم یرقانست[6]

این کار وزارت که همی راند خواجه — نه کار فلان بن فلان بن فلانست

بود آن همگانرا غرض ومصلحت خویش — اینرا غرض و مصلحت شاه جهانست[7]

هرگز ندهد خُردمنش را بر خود راه — کز خُردمنش محتشمانرا حدثانست

از پشّه عنا[8] وآلم پیل بزرگست — وز مور، فساد بچهٔ شیر ژیانست

۱۴۵ خسرو تنهٔ ملك بود او دلهٔ ملك — مُلکت چوقُران، اوچومعانیّ قرانست

مُلکت چوچراگاه و رعیّت رمه باشد — جلّاب بود خسرو و دستور شبانست

لشکر چو سگان رمه ودشمن چون گرگ — وینکارسگ وگرگ ورمه بارمه بانست

ما را رمه‌بانیست[9] نه زو در رمه آشوب — نه ایمن ازو گرگ ونه سگ زو بفغانست

هرگز نکند با ضعفا سخت کمانی — باآنکه بداندیش بود، سخت کمانست

۱۵۰ تا بربم و بر زیر نوای گل نوش است — تا بر گل بر بار[10] خروش ورشانست

---

۱ ــ ك، چ ۱، مج ۲، مج ۴، مج ۵، م ۱، م ۳، ن ۲ : خوردك .. خورده نگرش کس ؛ کا، مج ۳، م ۲ : نو ... خورده نگرد کس ؛ چ ۲، خوردش نگرش نیست که خورده نگرش کس ؛ س ۱ : ... خرده نگرش کس ؛ س ۲، خوردك نگرش هست که خورده نگرد کس . (متن تصحیح مرحوم بهار است) . ۲ ــ س ۱ : درگاه . ۳ ــ «علی حال» بجای «علی ای حال» آمده است . ٤ ــ مج ۲، چ ۱، چ ۲ : رگرا . ۵ ــ مج ۳، مج ۵، چ ۲ : خناق و خفقانست ؛ م ۲، م ۳، س ۱، س ۲ : خناق و هیجانست . ٦ ــ ن ۱، ن ۲، ك، مج ۱، مج ۳، مج ٤، م ۱، م ۲، م ۳، س ۱، س ۲ : خفقانست . ۷ ــ در فرهنگ سروری ذیل لغت کهان (مخفف کیهان) آمده است، کهانست . ۸ ــ چ ۱، چ ۲، م ۲، م ۱ : عناد و الم ؛ کا، س ۲، نو : عناد الم . ۹ ــ نو، رمه داریست . ۱۰ ــ مل : گل و برخوار ؛ م ۳ : گل پر خار ؛ ن ۲، گل و برخار ؛ مج ۳، چ ۲ : گل و بر بار ؛ س ۲، تا برگ بربار .

عمرومن[۱] او را نه قیاس و نه کران باد — چون فضل ومنش[۱] را نه قیاس و نه کرانست

بادا بیهار اندر، چندانکه بهارست — بادا بخزان اندر، چندانکه خزانست.

۸

در مدح سلطان مسعود غزنوی

صنما بیتو[۲] دلم هیچ شکیبا نشود — وگر امروز شکیبا شد[۳] فردا نشود

یکدل و یکتا خواهم که بوی جمله مرا[۴] — وآنکه او چون تو بود، یکدل و یکتا نشود

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من — تا مجرّب نشود مردم، دانا نشود ۱۵۵

ناز چندان کن بر من که کنی[۵] صحبت من — تا مگر صحبت دیرینه مُعادا نشود

نکشم ناز ترا و ندهم دل بتو هم[۶] — تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود

گویی از دو لب[۷] من بوسه تقاضا چه کنی — وا مخواهی نبود کو بتقاضا نشود

بمدارا دل تو نرم کنم و آخر کار — بدرم نرم کنم، گر بمدارا نشود

وگر این عاشق نومید شود از در تو — از در خسرو شاهنشه دنیا نشود ۱۶۰

دادگر شاهی کز دانش و دریافتگی[۸] — سخنی بر دلش از ملک معمّا نشود

گشت[۹] یك نیمه جهان اورا وز همت خویش — نپسندد که بر آن نیمه توانا نشود

مشرق اورا شد و مغرب هم[۱۰] اورا شده گیر — هر کرا شرق بود، غرب جز او را نشود

عجب از قیصرم آید، که بدان ساده دلیست — کو ز مسعود براندیشد[۱۱] و شیدا[۱۲] نشود

---

۱ – اصل: تن. (متن از استاد دهخداست). ۲ – مل، مج۴، کا، چ۲، م۲: از تو. ۳ – ن۱، مل، مج۵، نو: شده. ۴ – ن۲، نو، ... خواهم همه باخویش ترا. (ن۲ بالای سطر: مانند متن ما). ۵ – د: نازکن بر من چندانکه کنی. ۶ – همه جا: من. (متن از استاد دهخداست). ۷ – نو: دولت. ۸ – بجز «الف» و «ر»: آراستگی. ۹ – بجز ن۱، م۲، ك، م۳، مج۳، مج۴، مج۵، کا، چ۲، س۱، س۲، نو: گشته. ۱۰ – بجز «مل» همه جا، همه: م۱، م۲، م۳، مج۱ (کلمه را ندارند). ۱۱ – اصل: پراندیشه. (متن از استاد دهخداست). ۱۲ – بجز «مل»: غوغا.

۱۶۵ مُلکت قیصر و فغفور تماشا گه اوست   ظن بری نیز که[1] روزی بتماشا نشود ؟

دولت آنها ، فرتوت شد و کار کَشفت[2]   هر که فرتوت شود ، هرگز برنا نشود

دولت تازه ملك دارد ، امروزین روز   دولتی کز عقب آدم و حوّا[*] نشود

به که رو آرد[3] دولت ، که بر او نبود؟[4]   بکجا یازد[5] جیحون ، که بدریا نشود ؟

مردمان قصّه فرستند ز صَنعا بر او   گر دگر سال وکیلش سوی صنعا نشود

۱۷۰ کرد هیجا[6] وفراوان مَلك و مُلك گرفت   زین سبب[7] شاید اگر هیچ بهیجا نشود

پس[8] اعدا بشبیخون برود[9] دولت شاه   گر زمانی بطلب او[10] سوی اعدا نشود

هرچه اند این ملکان، بنده و[11] مولای ویند   هیچ مولا بتن خود سوی مـولا نشود*

زین فزون از ملکان[12] نیز نباشد ملکی   هر که مولای کسی باشد ، مولا نشود[13]

ملکان رسوا گردند کجا او برسد   ملك او باید[14] کو هرگز رسوا نشود

۱۷۵ تا نباشد ملکی چون او ، وین خود نبود   بطلب کردن او میر همانا[15] نشود

خبر فتح تو[16] آمد خبر نصرت تو   جز ملك را ظفر و فتح مهنّا[17] نشود

آب کار عدو افتاد زبالا بنشیب   هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود

---

۱ ــ ر :... میر که ؛ نسخ دیگر ، ظن بری هرگز. (متن ازاستاد فروزانفرست) . ۲ــ ن۱ ، ك ، مج۴ ، چ۲ ، نو : شگفت ؛ ن۲ ، مج۲، چ۱ ، س۲: کنفت ؛ (در فرهنگ شعوری ذیل لغت کشفتن این بیت و بیت قبل آن آمده است بنام اثیر الدین اخسیکتی) . ۳ – مل ، بکجا بارد ، چ۲ ، بکجا تازد . ۴ ــ اصل ، نرود . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، م ۱ ، م ۲ ، مل ، بارد ، چ۱ ، مج۳ ، ن۲ ، یارد ؛ مج۱ ، مج۲ ، م۳ ، چ۲ ، تازد . ۶ــ نو : هیجای . ۷ ــ ن۲ ، نو : سپس . ۸ــ (بنظر استاد دهخدا ، پی) . ۹ ــ نو ، نشود ؛ نسخ دیگر نرود . (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ــ بجز ن۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، نو ، رو . ۱۱ــ ن۲ ، بنده . ۱۲ــ نو ، زین فزونتر ملکی نیز ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ ، زین فرونتر ملکان ، ۱۳ــ مولای نخست بمعنی چاکر و مولای دوم بمعنی سرور است . ۱۴ ــ مل ، او باشد ؛ ك ، ن۱ ، مج۱ ، مج۳ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، م ۱ ، م ۳ ، س۱ ، س۲ ، آن باید . ۱۵ ــ نو ، هناما ؛ نسخه‌های دیگر بجز «ن۲» ، مهنا . ۱۶ ــ (بنظر استاد دهخدا ، بر) . ۱۷ ــ اصل : مهیا . (متن از استاد فروزانفرست) .

---

* ــ مولای نخست بمعنی سرور و مولای دوم بمعنی چاکر است (یعنی ملك بتن خود و شخصاً بسوی دشمنانی که بندگان اویند نمیرود) .

کار شه به شود و کار عدو به نشود … نشود خرما خار و خار خرما نشود[۱]

خانه از موش تهی کی شود[۲] و باغ زمار[۳] … مملکت از عدوی خرد مصفّا نشود

مار تا پنهان باشد نتوان کشت او را … نتوان کشت عدو تا آشکارا[۴] نشود ۱۸۰

درد یکساعت اندر تنشان و سرشان … راحتی شد متواتر[۵] که ز اعضا نشود

تیر را تا نتراشی نشود راست همی … سرو را تا که نپیرایی والا[۶] نشود✿

بتّهٔ[۷] شاسپرم تا نکنی لختی کم … ندهد رونق و بالنده[۸] و بویا[۹] نشود

شمع تاری شده را ، تا نبری[۱۰] اطرافش … بر نیفروزد و چون زهرهٔ زهرا نشود

این نشاطیست که از دلها غایب نشود[۱۱] … وین جمالیست که از تنها ، تنها نشود ۱۸۵

این نگارستان ، وین مجلس آراسته را … صورت از چشم دل و چشم سرما نشود[۱۲]

این‌سماع خوش و این نالهٔ زیر و بم را … نغمه از گوش دل و گوش هویدا[۱۳] نشود

تا همی خاك زمین بیضهٔ عنبر نشود[۱۴] … تا همی سنگ زمین لؤلؤ لالا نشود

جام صهبا گیر از دست بت غالیه موی … دست تو خوب[۱۵] نباشد که به صهبا نشود

تامی ناب ننوشی نبود راحت جان … تا نبافند بریشم خز و دیبا نشود ۱۹۰

ملکا بربخور و کامروایی میکن[۱۶] … هرگزاین مملکت و دولت ، یغما نشود✿

---

۱ ــ کذا مصراع سکته دارد . ۲ ــ مل ، بود . ۳ ــ مل ، ازمور ؛ مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، نو : از مار ؛ س۱ ، مار از باغ ؛ س۲ : باغ زدزد ۴ ــ مج۲ ، م۲ ، ن۱ ، ك ، کا ، چ ۱ : تا که شکارا . ۵ ــ مل ، متواری . ۶ ــ کا : بالا . ۷ ــ بجز مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، نو ، کا ، م۱ ، م ۳ ، س۱ ، س۲ وفرهنگ جهانگیری و رشیدی : بنه ؛ ن۲ ، تنه ؛ د ، از سر . ۸ ــ نسخه‌ها : بالنده . (متن ازفرهنگ سروری ذیل لغت‌شاسپرم است) . ۹ــ چ۱ ، بالا ؛ ن ، زیبا ۱۰ــ نو : شده تا خود نبری ۱۱ ــ بجز نو ، بیرون نرود . ۱۲ ــ چ۱ ، چ۲ ، مج۳ ، مج ۵ ، ن۲ : صورت از چشم و دل و جسم و سرما نشود . ۱۳ ــ چ۱ ، :.. هوش و سویدا ؛ چ۲ ، مج۳ ، ن۲ : هوش سویدا ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۴ ، کا ، م ۱ ، م ۳ ، س۱ : گوش‌سویدا ؛ درفرهنگ جهانگیری : شوندا (ذیل همین لغت وبمعنی شنونده) . ۱۴ ــ اصل ، ندهد . (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۵ ــ نو ، نیك . ۱۶ ــ (بنظر استاد دهخدا ، کام رواروکن تو) .

✿ نزدیك بهمین‌مضمونست مضمون مصراع ، «کاراستن‌سرو زپیراستن است » از عنصری .

✿ برای آگاهی از تاریخ سرودن این قصیده بتعلیقات نگاه کنید .

۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند / لب من خدمت خاك کف پای تو کند

تا زیم ، جهد کنم من که هوای تو کنم / بخورد بر ز تو آنکس[1] که هوای تو کند

شیفته کرد مرا عشق و ولای[2] تو چنین / شایدم هر چه بمن عشق و وَلای تو کند

۱۹۵ نکنم بر تو جفا ، ور تو جفا قصد[3] کنی / نگذارم که کسی قصد جفای تو کند

تن من جمله پس دل رود و دل پس تو / تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند

زُهره شاگردی آن شانه و زلف[4] تو کند / مشتری بندگی بند قبای تو کند

رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی / ورکند هیچ‌کسی ، زلفِ دوتای تو کند

بلبلی✽ کرد نتاند به دل مرده[5] دلان / آن که آن زلف خمِ[6] غالیه سای تو کند

۲۰۰ چه دعا کردی جانا ، که چنین خوب شدی / تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند

از لطیفی که تویی ای بت و از شیرینی / ملك مشرق بیمست که رای تو کند

میر مسعود که هرچ آن[7] تو ازو یاد کنی / طالع سعد ، همی سعد عطای[8] تو کند

بهمه کار تویی راهنمای تن خویش / خسروی تو[9] دل تو راهنمای تو کند✽

با شرف مُلکت را سیرت خوب تو کند / با بها ، دولت را فرّ و بهای تو کند

---

۱ ـ اصل ، هرکس . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ مل ، مج۴ ، کا ، م۲ : بلای . ۳ ـ نو . بیش ۴ ـ نو : جعد . (و شاید ، شانهٔ زلف) ۵ ـ ع۱ ، ن۱ ، مج۱ ، م۱ ، م۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، ع۲ ، نو ، مج۲ (حاشیه : مرده دلان) : برده دلان . ۶ ـ بجز نو : بخم . ۷ ـ ع۱ : کهرچون ؛ نو : که هرچون ؛ نسخه‌های دیگر بجز «د» ، کهن چون . ۸ ـ ن۱ ، ك ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، نو : سمی وعطای ؛ ع۲ : سمی دعای ؛ ن ۲ ، س۲ : سمی عطای . ۹ ـ ن۱ ، ك ، مج۴ ، مج۵ ، م۲ ، نو : خرد تو .

✽ ـ بلبلی ، کوزه شرابست و صاحب جهانگیری بدان معنی شراب داده است و باین بیت فردوسی استشهاد کرده ،

یکی بلبلی سرخ در جام زرد / تهمتن بروی زواره بخورد

اما بیت در فهرست ولف نیست . (از افادات استاد دهخدا) .

✽ متن اشاره است بحدیث : « اَربابُ الدّوَل مُلهَمون » . (از افادات استاد دهخدا) .

بیکی زخم شکسته سر هفتاد سوار … گرز هشتاد من[1] قلعه گشای تو کند ۲۰۵

جگر هشت[2] مبارز ستدن روز مصاف … نیزهٔ هشت رش[3] دست گرای[4] تو کند

کاروان ظفر و قافلهٔ فتح و مراد … کاروانگاه بصحرای رجای تو کند

نرود هیچ خطا بر دل و اندیشهٔ[5] تو … کز خطا دور ترا ذهن و ذکای تو کند

آن خداییکه‌کند حکم قضای بد و نیك … جز بنیکی نکند، هرچه قضای تو کند

سنگ باران عنا بارد بر فرق کسی … که دل و نیّت او قصد عنای تو کند ۲۱۰

ملك روم[6] به‌مرو آمد[7] وخواهدکه‌کنون … خدمت و شغل غلامان سرای تو کند

اینجهان کرد برای تو خداوند جهان … وانجهان، من بیقینم[8] که برای تو کند

همه عدلست وهمه حکمت وانصاف تمام … هرچه ازفضل‌وکرم، باتوخدای تو کند

بیش‌ازین نیزبجای تو لَطَف‌خواهدکرد … از لَطَف آنچه کند با تو سزای توکند[9]

نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملکان … زانکه ضایع‌نشود، هرچه[10] بجای تو کند ۲۱۵

نتواند که جزای تو کند خلق بخیر … ملك‌العرش تواند که جزای تو کند

من رهی، تابزیم، مدح و ثنای تو کنم … شرف آنرا بفزاید، که ثنای تو کند

شادمانه[11] بزی[12] ای‌میر، که‌گردنده فلك … اینجهان زیر نگین خلفای تو کند

ملك عرش، چوبرخیزی[13] هرروز، ثنای[14] … همه برجان[15] وتن‌وعمر[16] وبقای تو کند.

---

۱ ـ کا، هشتاد منی؛ چ ۱، هفتاد منی؛ نسخ دیگر بجز م ۱، م ۲، س ۱، س ۲، ن ۱، ك، مج ۳، مج ۴، مج ۵، هفتادمن. ۲ ـ بجز چ ۱: ببیست. ۳ ـ م ۲، ن ۱، مج ۵، ن ۲، نو: ارش؛ مج ۴، رشی. ۴ ـ م ۲، مج ۳: رسای؛ س ۱، س ۲، گزای. ۵ ـ چ ۱، چ ۲، ك، س ۲، دل اندیشه. ۶ ـ ن ۱، ك، مج ۱، مج ۳، مج ۴، مج ۵، م ۱، م ۲، م ۳، س ۱، س ۲، نو: مصر. ۷ ـ الف: بمروآید. (بنظر استاد دهخدا: بمصرآمد). ۸ ـ د: نیز برآنم. ۹ ـ این‌مصراع بااندك تغییری دربند بیست‌ویکم ازمسمط هشتم آمده است. ۱۰ ـ بجز ن ۱، ك، مج ۱، مج ۳، مج ۴، مج ۵، م ۱، م ۲، م ۳، س ۱، س ۲، ن ۲: آنچه. ۱۱ ـ اصل: شادیانه. (متن از استاد دهخداست). ۱۲ ـ بجز مج ۲، مج ۳، م ۳، کا: بزن. ۱۳ ـ مل: برخیزد. ۱۴ ـ مل: هرروز بنو؛ س ۲: هر ره ز فنای؛ ر ... بپای. ۱۵ ـ بجز مج ۲: ... همر؛ د، چ ۲: بر که بر جان. ۱۶ ـ بجز مج ۲ همه جا: جان.

۱۰

در وصف بهار و مدح فضل بن محمد حسینی*

۲۲۰ وقت[۱] بهارست و وقت ورد مُوَرَّد — گیتی آراسته چو خلد مخلّد

گیتی فرتوتِ گوژ[۲] پشت دژم روی[۳] — بنگر تا چون بدیع گشت و مجدَّد

برنا دیدم که پیر گردد، هرگز[۴] — پیر ندیدم که تازه گردد و امرد

نرگس چون دلبریست سرش همه چشم — سرو چو معشوقه‌ییست تنش همه قد

لاله توگویی چو طفلکیست دهن باز — لبش عقیقین و قعر کامش اسود

۲۲۵ برگ بنفشه بنم، چوپشت درم زن[۵] — نرگس چون عشر در میان مجلّد

سوسن، چون طوطی ز بُسَّد منقار — باز بمنقارش[۶] از زبانش عسجد

نرگس، چون ماه در میان ثریّا — لاله، چو اندر کسوف گوشهٔ فرقد

شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ — مرغان بر شاخ گشته نالان از صد

بلبل بر گل بسان قول‌سرایان — پاش بدیبا و خزّ و رانها در ند[۷]

۲۳۰ مرغ، چنان بوکلك[۸] دهانش بتنگی — در گلوی او چگونه گنجد معبد

کبك دری گر نشد مهندس و مسّاح — اینهمه آمد شدنش چیست به‌راوَرد

نوز گل اندر گلابدان نرسیده — قطره براو[۹] چیست چون گلاب مصعّد

نوز نبرداشته‌ست مار سر از خواب — نرگس، چون[۱۰] گشت چون سلیم مسهّد

---

۱ - ن۱: فصل. ۲- مج۱، مج۲ (حاشیه گوژ..)، مج۳، مج۴، م۱، م۲، م۳، چ۱، س۱، س۲، گشته...؛ کا: گشت‌وپشت و. ۳- تك، را. ۴- نو: و فرتوت. ۵- بجز مل همه‌جا، چوپشت‌دست درم زن. ٦- کا، ن۱، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، نو، بمنقار از. ۷- مج۱، م۱، م۳، ن۲، بالش دیبای خیزرانها درید؛ مج۴، نو: پایش دیبا و خز درآنها درند؛ ك، ن۱، چ۲: بالش‌دیبا وخزورانها درند؛ مج۲، مج۵، س۱، س۲: بالش دیبا و خیزرانها درید؛ نسخ دیگر بجز مج ۳، م۲: پایش‌دیبا وخیزرانها درید. ۸ - مج۴، م۲، ن۱، س۱، س۲: چون کلك؛ نو: چنان‌کلك بد. ۹ - بجز تك: برآن. ۱۰- نو: خود.

---

* به تعلیقات نگاه کنید.

ابر چنان مِطرد، سیاه و بر او برق — همچو مذهّب یکی کتاب ِ مُطرَّد [1]

فضل محمد که هیچ کس نشناسد — فضل ِ محمد، چنانکه فضل محمد ۲۳۵

صاحب عادات ِ نیك و سید ِ سادات — قاعدهٔ مکرمات و فایدهٔ حد [2]

تاش به حوّا، ملك خصال، همه اُمّ — تاش به آدم، بزرگوار همه جد

بازخدایی که جود را و کرم را — نیست جز او در زمانه منزل و مقصد

چون علوی و حسینی است، ستوده [است] — دو طرف او، چنان دو حدّ مهنّد

وان هنر بیعدد که هست بدو در — هست چنان گوهری که هست مسنّد [3] ۲۴۰

تا نبود روضهٔ مبارك ِ محمود — عود نروید بر او، نه سنبل و نه ند

مرد هنرمند، کش نباشد گوهر [4] — باشد چون مَنظری قواعد او رد

مرد گهرمند [5]، کش خرد+ نبود یار — باشد چون دیده‌ای که باشد ارمد

این هنری خواجهٔ جلیل چو دریاست — با هنر بیشمار و گوهر بیعد [6]

صاحب مَخبر کسی بود که نباشد — مَنظرش و مَخبرش همیشه مقید ۲۴۵

بس کس کو گیرد و نبخشد، هرگز! — بس کس کو گیرد و ببخشد [7]، سرمد

خواجه بسان غضنفریست کجا هست — بستدن و دادنش دو دست مُسعَّد [8]

مُعطی ومالش بدان [9] دهد که نجوید — وانکه [10] بجویدازوست مال ِ مبلّد [11]

خواجه دهد سیم و زر چوکوه بطالب — بسکه عمل هست، قول اوست مبعّد [12]

خواجه چنان ابر باردار مطرناك — هست به قول و عمل همیشه مجرّد ۲۵۰

خواجه چوابر دمنده‌ییست که جاوید — هست به رنج دل و بهیأت [13] مفرد

گر بهنر زیبد و بگوهر، بالش — او را زیبد چهار بالش و مسند

---

۱ ـ آیا پس از این بیت، ابیات یا بیتی نیفتاده است؟ ۲ ـ ج۲، فایدهٔ عد؛ م۳، فایدهٔ جد؛ نو، مل، قاعدهٔ حد. ۳ ـ د: منضد. ۴ ـ ن۲، جوهر. ۵ ـ اصل: خردمند. (متن از استاد دهخداست). ۶ ـ ك، ج۱، ج۲، مج۲ مج ۳، م ۱، م۳، س ۱، س ۲، ن۲، تك، بیعد. ۷ ـ تك،... بخشد و نگیرد. ۸ ـ م۳، معدد. (بنظر استاد فروزانفر، معود). ۹ ـ ن۱، مج۵: بدو؛ مج۲، مج۳. ج۱: معطی مالش چنان؛ س۲، معطی مالش برآن. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ ـ تك، زانکه. ۱۱ ـ نو، نجوید بدست مال مثلد. (نظر استاد نفیسی:... ملبد). (ظاهراً، متلد). ۱۲ ـ نو: بسکه غزل هست و قول هست مبلد ۱۳ ـ مل، س۲، بهیبت. + بنظر استاد دهخدا: دهر.

هر که ز فرمان او فراز نهد پای — شوم بر[1] افتد، چو برق بر تن ارعد[2]

هیبتش الماس سخت را بکفاند — چون بکفاند دو چشم مار زمرد*

۲۵۵ در[3] شرر خشم او بسوزد یاقوت — گرش نسوزد شرار نار موقّد

شاعر ومهتر دلست و زیرك و والا — رودکی دیگرست و نصربن احمد

هست طبیب بزرگ و هست منجم — فلسفی وهندسی و صاحب سودد

کاتب نیکست و هست نحوی استاد — صاحب عبّاد هست و هست مُبَرّد

فاعل فعل تمام و قول مصدّق — والی عزم درست و رای مسدّد

۲۶۰ حکمت او را ز نور باری جنّت — همت او راز فرق فرقد مرقد

شرم زمانی ز روی او نشود دور — گویی کز شرم ساختند ورا خد

گر برود رود نیل بر در قدرش — از هنرش جزر گیرد، از کرمش مدّ

بأسش، چون نسج عنکبوت کند روی[4] — جوشن خز پشته را و دِرع مُزرّد

هر که قیاسش کند به آصف و حاتم — واجب گردد بر او ز روی خرد حدّ

۲۶۵ شیر، نخواهد بپیش او در، زنجیر — باز، نخواهد بپیش او در، مرود

جام، نخواهد بکف او در، مطرب — اسب، نخواهد بزیر او در، مقود

تا گل خیری بود چو روی معصفر — تا تن سنبل بود چو زلف مجعّد

تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار — تا بچمد گور در میانهٔ فدفد

باش همیشه ندیم بخت مساعد — باش همیشه قرین مُلك مؤبّد

۲۷۰ لبت بمی، کف بجام وگوش ببربط — دلت قوی، تن جوان و روی مورّد

---

۱ ــ مل، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، کا، م۱، م۳، س۱، س۲، ن۲، نو، در. ۲ ــ ن۱، ك، نو،... اوعد؛ بجز م۲، مج۲، مل، نسخه‌های دیگر؛ در تن ... ۳ ــ تك، ك، مج۱، م۲، ن۲، وز؛ ۴ ــ (بنظر استاد دهخدا؛ زود. ضبط متن نیز استوار نیست).

* قدما معتقد بوده‌اند که زمرد دیدهٔ مار بکفاند. مولوی در اشاره باین اعتقاد گوید:

آن زمرد باشد این افعی پیر — بی زمرد کی شود افعی ضریر.

۱۱

در وصف نوروز و مدح خواجه ابوالحسن بن حسن[۱]

روزی بس خرّمست، می گیر از بامداد — هیچ بهانه نماند، ایزد داد[۲] تو داد

خواسته[۳] داری‌وساز، بیغمیت هست باز — ایمنی و عزّ و ناز، فرخی و دین وداد

نیز چه خواهی دگر، خوش بزی‌وخوش بخور[۴] — انده فردا مبر، گیتی خوابست[۵] و باد

رفته و فرمودنی[۶]، مانده و فرسودنی — بود همه بودنی، کلک فرو ایستاد*

می‌خورکت بادنوش، برسمن وپیلگوش — روزرش‌ورام وجوش،روز خوروماه‌وباد[۷] ۲۷۵

آمد نوروز ماه، می‌خور و می‌ده‌پگاه — هر روز تا شامگاه، هرشب تا بامداد[۸]

بارد دُرّ خوشاب، از آستین سحاب — وزدم حوت آفتاب، روی ببالا نهاد

برجه تا برجهیم، جام بکف بر نهیم — تن بمی اندردهیم، کاری صعب[۹] اوفتاد

مرغ‌دل انگیزگشت، بادسمن بیزگشت — بلبل شبخیز گشت، کبك گلو برگشاد

بلبل باغی بباغ، دوش نوایی بزد — خوبتر از باربد خوبتر از بامشاد ۲۸۰

وقت سحرگه چکاو، خوش بزند درتکاو — ساعتکی گنج‌گاو، ساعتکی گنج باد

رعدتبیره زنست، برق کمند[۱۰] افکنست — وقت‌طرب کردنست، می‌خورکت‌نوش باد

قوسِ قُزح قوس وار، عالم[۱۱] فردوس وار — کبك دری کوس وار، کرده گلوپرز باد[۱۲]

---

۱ ـ همه‌جا آمده است : خواجه ابوالحسن هیمندی و پیداست که اشتباهست ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته‌ایم. بتعلیقات نیز نگاه کنید ۲ ـ بجزمج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ن۲، نو: .. کام ؛ جنگ تربیت (منقل آقای نفیسی در حاشیهٔ چ۱) : داد زمانه بده، کایزد . ۳ ـ نو، حاشیه . ۴ ـ چ۲ ، هرچه که خواهی دگر، خوش بخور وخوش‌بزن؛ س۱... خوش بچم و خوش بچر . (درحاشیه ... بزن و بخور) ؛ س۲ ، ن۲ : خوش بزن‌وخوش بخور ؛ نسخ دیگر بجز نو: خوش بخوروخوش بزی . ۵ ـ مج۳، نو، خاکست . ٦ـ بجزچ۱، مج۴، چ۲، کا، ن۲ نسخه‌های دیگر : رفته فرمودنی، مانده فرسودنی ۷ ـ نسخه‌ها، روز خوش‌ورام خوش (جوش، روزخوروماه باد (متن تصحیح آقای دکترمعین‌است یعنی‌نام‌روزهای : ۱۸،۲۱،۱٤،۱۱،۱۲،۲۲ از ماههای پارسیان) . ۸ ـ این بیت درنسخه‌ها نیست ، ازجنگی است . ۹ـ بجز د : سخت . ۱۰ ـ نو : کمان . ۱۱ ـ نو : گیتی . ۱۲ ـ چ۱، کا ، ن۲ (درحاشیه) ...کرده قفا نبك یاد . (بنظراستاد فروزانفر واستاد دهخدا، کبك مُری القیس‌وار کرده قفا نبك یاد) .

* به تعلیقات نگاه کنید .

باغ پراز حجله شد، راغ پر از حُلّه شد — دشت پراز دجله شد، کوه پر از مشک ساد

۲۸۵ زان می عنابگون، در قدح آبگون — ساقی، مهتابگون ترکی، حورا نژاد

ای بدل نویزن، بوالحسن بن الحسن — فاعلِ فعلِ حسن، صاحب دوکفّ راد

در همه‌کاری صبور، وزهمه عیبی نَفور — کالبد تو ز نور، کالبد ما ز لاد

فضل وکرم کردتست، جودوسخاوردتست — دولت شاگردتست گوهر و عقل[1] اوستاد

ویژه تویی درگهر، سخته تویی در هنر — نکته تویی در سَمر، از نُکتِ[2] سندباد

۲۹۰ ای عوض آفتاب، روز وشبان تاب تاب — تو بمثل چون عقاب، حاسد ملعون تخاد[3]

گفته اَمَت مدحتی، خوبتر از لعبتی — سخت نکو حکمتی، چون حکم بومعاذ[4]

جایزه خواهم یکی، کم بدهی اندکی — ورندهی بیشکی، ز ایزد خواهم عیاذ[5]

سیم تو زی من رسید، جامه نیامد پدید — جام بباید کشید، جامه ببایدت داد

هست درآن بس کشی[6] جامه‌ز تن درکشی[7] — درکشی و برکشی[8] بنده اترا[9] بر چکاد

۲۹۵ بنده بنازد بدان، سر بفرازد بدان — کس نگدازد بدان چون بچه بایست شاد[10]

تاطرب ومطربست، مشرق وتامغربست — تا یمن ویثرب است، آمل و استار باد

بنشین خورشیدوار می خورجمشیدوار — فرّخ و امیدوار چون پسر کیقباد.

---

۱ - مج۲، چ۲، کا، جوهر و عقل؛ س۱: گوهر عقل؛ نسخ دیگر: جوهر عقل. (متن از استاد دهخداست). ۲ - مج۲، ثمر...؛ س۱: شمر از نکب. ۳ - در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی درحاشیهٔ چ۱)، ناصح توچون عقاب حاسد ملعون چوخاد. ۴ -(ظاهراً: چون حکم بن معاذ، از افاضل و عاظ و صوفیان قرن سوم، و ابومعاذ کنیهٔ بشاربرد است و با مسامحه ممکن است مراد او باشد) (از افادات استاد فروزانفر). ۵ - اصل، عیاد. (متن از استاد فروزانفرست). ۶ - چ۱، چ۲، مج۲، کا: وزان پس خوشی؛ نسخه‌های دیگر: خوشی .. (متن از استاد دهخداست). ۷ - س۱، س۲، مج۳، مج۴، ك، ن۱، جنگ تربیت، نو: زسر..؛ کا، مج۲، چ۲: زتن بر... ۸ - بجز جنگ تربیت: برفلکی...؛ مج۲، مج۳: برفلك اندر کشی؛ نسخ دیگر: برفلکی برکشی. (متن ازاستاددهخداست. حدس دیگراستاد: برفکنی باکشی). ۹- مج۲: بند گکت را. ۱۰ - نو: چون بگذارد برآن...؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: ... چون بچه باید گشاد. (فاعل فعل متن شخص گدازنده یعنی حاسد است).

۲۱ دیوان منوچهری دامغانی

۱۲

در مدح [ابوحرب] بختیار ✿

ساقی بیا[1] که‌امشب ساقی بکار باشد   زان ده‌مرا که‌رنگش چون جُلّنار باشد

می‌ده‌چهار ساغر ، تا خوشگوار باشد   زیرا که طبع عالم هم[2] بر چهار باشد

همطبع‌را نبیدش[3] فرزانه وار باشد✿✿   تا نه خروش باشد ، تا نه خمار باشد   ۳۰۰

لی‌لی‌دروغ گفتم ، این‌چه‌شمار باشد[4]   باری نبیدخوردن کم از هزار باشد ؟

باده خوریم روشن ، تا روزگار باشد   خاصه که باده خوردن بابختیار باشد

خاصه که روز دولت مسعود یار باشد   خاصه که ماهرویی ، اندر کنار باشد

میر اجل که کارش با[6] کار زار باشد   یا در میان مجلس ، یا در شکار باشد

تا اینجهان بجایست ،اورا وقار باشد   او با سرور باشد ، او با یسار باشد   ۳۰۵

لشکر گذار باشد دشمن شکار[6] باشد   دینار بخش باشد ، دینار بار باشد

هم‌حق‌شناس باشد، هم حقگزار باشد   هم در بدی و نیکی ، اسپاسدار باشد

در کارهای عقبی[7] با کردگار باشد   در کارهای دنیی[8] با اعتبار باشد

شکرش عزیزباشد ، دینارخوارباشد   از فخر فخر باشد ، از عار عار باشد

جشن سده امیرا ! رسم کبار باشد   این آین[9] کیومرث و اسفندیار باشد   ۳۱۰

زان برفروز کامشب اندر حصار باشد   اورا حصارمیرا،مرخ و عفار[10] باشد✿

---

۱ ـ نو ، بده . ۲ ـ ج۱ ، مج۲ ، مردم را هم ؛ ك ، ن۱ ، مج۵ ، ج۲ ، نو ، راهم مرهم ؛ م۲ (قصیده را ندارد) ؛ س۱ ، مرهمه را چهار ؛ س۲ ، عالم راهم چهار . ۳ـ مج۵ ن۱ ، ك ، نو : بمهرش ؛ بجز ن ۲ ، ج ۱ نسخه‌های دیگر ، ببندش . ۴ ـ یعنی شمار چهار ساغر . ۵ ـ مج۴ ، ج۲ ، کا ، م۲ ، ن ۱ ، س۲ ، یا . ۶ ـ مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۳ ، نو ، لشکر شکار باشد دشمن گذار . ۷ ـ کا ، ك ، ج۲ ، ن۱ ، م۱ ، س۱ ، س۲ ، نو ، ... دنیی ؛ ج۱ ، مج۲ ، با کارهای دنیی . ۸ ـ مج۲ ، ج۱ : عقبی . ۹ ـ ك ، آیت ؛ س۱ : ابن . ۱۰ ـ ن۲ ، پیدا چرخ عقار ؛ مج۲ ، مج۳ ، .. چرخ عقار ؛ نسخه‌های دیگر :... چرح وعقار. (متن‌حدس‌مرحوم ادیب پیشاوری است بنقل استاد نفیسی).

✿ به تعلیقات نگاه کنید .

✿✿ یعنی نبید چهار ساغر که متناسب با چهار طبع عالم و آدمی است .

آن آتشی که گویی نخلی ببار باشد — اصلش ز نور باشد ، فرعش ز نار باشد

چون بنگری بعرضش ، از کوهسار باشد — چون بنگری بطولش ، سرو و چنار باشد

گر سرو را ز گوهر بر سر شعار باشد — وَر کوه را ز عنبر در سر خمار باشد

۳۱۵ سرو از عقیق باشد ، کوه از عقار[1] باشد — این مستعیر باشد ، آن مستعار باشد

با احمرار باشد ، با اصفرار باشد — نه احمرار باشد ، نه اصفرار باشد

هم باشعاع باشد ، هم با شرار باشد — زینش لباس باشد ، زانش نثار[2] باشد

چون لاله‌زار باشد ، چون مرغزار باشد — نه لاله زار باشد ، نه مرغزار باشد

چمیدن و قرارش[3] مانند مار[4] باشد — رخشیدن[5] شعاعش ، گویی نضار[6] باشد

۳۲۰ میر جلیل برخور ، تا روزگار[7] باشد — با قند لب نگاری ، کز قندهار باشد

خورشید روی باشد ، عنبر عذار[8] باشد — از پای تا بفرقش رنگ و نگار باشد

بر لحن چنگ و سازی[9] کش زیرزار[10] باشد — زیرش درست باشد ، بم استوار باشد

دستانهای چنگش سبزهٔ بهار باشد — نوروز کیقبادی و آزاد وار باشد

تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد — تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد

۳۲۵ تا کان[11] و چشمه باشد ، تا کوهسار باشد — تا بوستان و سبزی ، تا کامکار باشد

تا بیقرار گردون اندر مدار باشد — و اندر مدار گردون کس را قرار باشد

تا سعد و نحس[12] باشد ، با اختیار باشد — چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد

ذُلّش[13] نهفته باشد ، عزّ آشکار باشد — و اندر پناه ایزد ، در زینهار باشد

---

۱ ــ بنظر استاد دهخدا ، عقار ؛ ۲ ــ ن۲ : دثار . ۳ ــ مج ۱ ، مج ۵ ، م۱ ، م۳ ، فوارش ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : فرارش . ۴ ــ ك ، شمار ؛ مج ۵ ، م ۳ ، بخار ؛ مج۱ ، م۱ ، گویی بحار ؛ نسخه‌های دیگر بجز س۲ : گویی بمار . ۵ ــ شاید ، رخشیدن و شعاعش . ۶ ــ مج ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۵ . ن ۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، ع۱ ، م۱ ، م۳ ، نو ، قصار ؛ نسخه‌های دیگر : عصار . (متن تصحیح قیاسی آقای گلشن است) . ۷ ــ نو : نوبهار . ۸ ــ کذا و شاید غدار (که بجای غدائر بکار رفته باشد) . ۹ ــ مج۲ ، هر لحن چنگ سازی ؛ کا ، مج۱ ، مج۲ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، م۱ ، م۳ ، س۱ ، نو ، ... چنگ سازی . ۱۰ ــ ك . زیروار ؛ ع۲ ، زیرساز ؛ مج ٤ ، م۲ : زیر و ساز ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱ ، ن۱ ، س۱ ، م۱ ، م۳ ، کا ، زیروزار . ۱۱ ــ ن۲ ، کام . ۱۲ ــ ن۲ : با سعد و نحس ؛ نسخه‌های دیگر ، با شغل سعد . (متن از استاد دهخداست) . ۱۳ ــ ن۲ ، دانش ؛ نسخه‌های دیگر ذاتش . (متن از استاد دهخداست) .

۱۳

در وصف بهار و مدح خواجه طاهر[1] *

باد نوروزی همی در بوستان ظاهر شود ‌ ‌ ‌ تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود

گل که[2] شب ساهر[3] شود پژمرده گردد بامداد ‌ ‌ ‌ وین گل پژمرده چون ساهر شود زاهر[4] شود

ابر هزمان پیش روی آسمان بندد نقاب ‌ ‌ ‌ آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود ۳۳۰

زرد گل بیمار گردد، فاخته بیمار پرس ‌ ‌ ‌ یاسمین ابدال گردد خُردما زائر[5] شود

آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود ‌ ‌ ‌ دامن بادام بن پر لؤلؤ فاخر شود

مرغ بی بربط، ببربط[6] ساختن دانا شود ‌ ‌ ‌ آهو اندر دشت چون معشوقگان شاطر شود

بلبل شیرین زبان بر جوز بن راوی شود ‌ ‌ ‌ زندباف زندخوان بر بید بن شاعر شود

کبک رقاصی کند، سرخاب غوّاصی کند ‌ ‌ ‌ این بدین معروف گردد آن بدان شاهر شود ۳۳۵

باد همچون دزد گردد هر طرف دیبارُبای ‌ ‌ ‌ بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود

هرزمان دزد اندر افتد کلبه را غارت کند ‌ ‌ ‌ مرغ چون بازاریان بر کار ناصابر شود

نوبهاران[8] مفرش صد رنگ پوشد تا مگر ‌ ‌ ‌ دوستی از[9] دوستان خواجهٔ طاهر شود[10]

اختیار اوّل سلطان[11] که از گیهان منش[12] ‌ ‌ ‌ احتیار ذوالجلال اوّل و آخر شود

بر هوای خویشتن قاهر شد و بهتر کسی ‌ ‌ ‌ او بود[13] کو بر هوای خویشتن قاهر شود ۳۴۰

نیست جابر بر کس و بر خویشتن و آنکس که او ‌ ‌ ‌ بر کسی جابر بود، بر خویشتن جابر شود

پیش او هم مکرمت هم محمدت حاصل شده ست ‌ ‌ ‌ هادم بخل او بود کو جود را عامر شود

۱- در عنوان نسخه‌ها بجز «ر»: «.. ابو طاهر احمدبن حسین میمندی» آمده است اما آن براساسی نیست. ۲ ــ مج۲، س۱، س۲، تك: هر که. ۳ ــ م۳: ساحر. ٤ ــ ك، تك: ظاهر. ٥ ــ مج۱، مج۳، مج٥: سروتازاهر؛ نو: لاله خون ساغر؛ ن۲: سرو با ظاهر؛ ك: سروبن زاهر؛ مج۲، مج۱، کا: سروها زاهر؛ مج٤: سر و ناز اهمر؛ نسخه‌های دیگر: سروناز اهر. (نظر استاد فروزانفر: سروبن زاهر). (متن از استاذ دهخداست). ٦ ــ همه‌جا: زبر بط. ۷ ــ تك، نو: هرسویی. ۸ ــ بجزن۲: نوبهار این. ۹ ــ بجز ن۲: دوستار. ۱۰ ــ بجز «ر»: خواجه ابوطاهر. ۱۱ ــ از اختیار اول سلطان مراد فرستادن سلطان مسعود طاهر دبیر راست به ری. رجوع شود بتاریخ بیهقی. ۱۲ ــ مج۱، مج۳، مج٥، ن۱، ك، س۲،۱۲، م۳، تنش؛ مج٤، م۲، س۱: بتن؛ ن۲: پیش؛ مو: بهین. ۱۳ ــ بجزن۲: آن بود.

---

* بتعلیقات نگاه کنید. * ظاهراً این قصیده باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر:

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود ‌ ‌ ‌ تا ز صنعش هر درختی لعبت دیگر شود

سروده شده است.

نفس[۱] او پاکیزه است وخلق او پاکیزه‌تر   نفس[۲] تن چون خلق تن طاهرشود طاهر[۳] شود

۳۴۵ قدرتش بر خشم سخت خویش‌میبینم روان   مرد باید ، کو بخشم سخت بر[۴] قادر شود

همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان   راست چون بر دشمنان‌غالب‌شودغافر[۵] شود

ای قوی‌رای‌وقوی‌خاطر ، مرامعلوم نیست   هیچکس‌چون تو،قوی‌رای‌وقوی خاطر شود

نعمت بسیار داری ، شکر ازان بسیارتر   نعمت‌افزونترشود آنرا[۶] که اوشاکر شود*

عقل‌ودین آمرت گشت‌وگشت‌مأمورت هوی   عقل‌ودین[۷] مأمور گردد،چون‌هوی‌آمر شود

۳۵۰ از صیانت ، هیچ با فاجر نیامیزی بهم   هرکه با فاجرنشیند ، همچنان فاجر شود

دولت ضایر[۸] بگاه صلح تو نافع شود   دولت نافع بگاه خشم تو ضایر[۸] شود

کهتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود   شاعر اندر مدحتت والاتر[۹] از شاعر شود

تا موحّد[۱۰] را دل اندرمعرفت روشن شود   تامنجّم را دو چشم اندر فلك ناظر شود

طالع مسعود پیش بخت[۱۱] تو طالع[۱۲] شود   طایر میمون فراز بخت تو طایر شود.

۱۴

در مدح خواجه احمد وزیر سلطان مسعود غزنوی

۳۵۵ ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند   باغ پر گلبن کند ، گلبن پر از دیبا کند

گوهر حمرا کند از لؤلؤ بیضای خویش   گوهر حمرا کسی از لؤلؤ بیضا کند

کوه‌چون تبت‌کند،چون‌سایه بر کوه‌افکند   باغ‌چون‌صنعاکندچون‌روی‌زی[۱۳] صحراکند

نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی   مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند

گاه آن آمد که عاشق برزند لختی نفس   روز آن آمدکه تائب‌رای زی[۱۴] صهبا کند

---

۱ ـ د ، ذیل ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : نسل ۲ ـ بجز ن۲ ، نفش . ۳ ـ ك ، تك ، م۳ ، او ظاهر ؛ مج ۵ ، س۲ ، مج ٤ ، تن ظاهر ؛ مج۲ ، چا ، چ۲ ؛ م۱ ؛ او طاهر . ٤ ـ ن۲ : خود . ۵ ـ تك ، غامر . ٦ ـ بجز«نو» آنکس ۷ ـ بجز مج۲ ، مج۳ ، چا ، ن۲ ، عقل تن ؛ م۲ (ندارد) ؛ نسخ دیگر ، عقل و تن . (متن ازاستاد دهخداست) . ۸ ـ مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س ۱ ، س۲ ، نو : صابر ؛ ن ۱ ، چ ۲ (فقط در قافیه) : صابر . ۹ ـ مج ۱ ، مج۳ ، مج۶ ، مج۵ ، ك ، ن ۱ ، ب ۱ ، س ۲ ، والی‌تر ۱۰ ـ ن ۲ ، مبصر . ۱۱ ـ ن۲ : تخت . ۱۲ ـ نو : تابع ۱۳ ـ م۱ ، ن۱ ، مج۱ ، مج۵ ، نو ، رای زی ؛ ك ، م۳ : روی بر ؛ م۲ : رای ذی ، ن۲ : رای زی . ۱۴ ـ مج۲ ، چا ، چ۲ : روی بر ؛ م۱ ، س۲ ، روی زی ؛ م۲ ، رای ذی .

---

* اشاره است بآیهٔ « لئن شکرتم لا زیدنکم » (سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۷) .

من دژم گردم که بامن دل دو تا کرده‌ست دوست[۱] — خرم او[۲] باشد که با او دوست دل یکتا کند ۳۶۰

هر زمان جوری کند بر من بنو معشوق من — راضیم راضی بهرچ آن لاله رخ با ما کند

گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن — زعفران ، قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند

ور همی چفته کند قد مرا گو چفته کن — چفته[۳] باید چنگ تا بر چنگ ترک آوا کند

ور همی آتش فروزد در دل من ، گو فروز — شمع را چون برفروزی روشنی[۴] پیدا کند

ور ز دیده آب بارد بر رخ من گو ببار — نوبهاران آب باران باغ را زیبا کند ۳۶۵

ور فکنده‌ست او مرا در ذل غربت گو فکن — غربت اندر خدمت خواجه مرا والا کند

آفتاب ملکت سلطان که دست جود او — خواهد او را کز میان خلق بیهمتا کند

بوی خلقش خاک را چون عنبر اشهب کند — رنگ رویش ، مشک را چون لؤلؤ لالا کند

روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنگ — روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند

چشم حورا چون شود شوریده رضوان بهشت — خاک پایش توتیای دیدهٔ حورا کند ۳۷۰

نور رایش[۵] تیره شب را روز نورانی کند — دود خشمش روز روشن را شب یلدا کند[۶]

حاسد ملعون چرا خرم دل و شادان[۷] شود — گر زمانی بخت خواجه تندی و صفرا[۸] کند

تندی و صفرای[۸] بخت خواجه یکساعت بود — ساعتی دیگر ، بصلح و آشتی[۹] مبدا کند

همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود — ناز را ، وقت عتابی در میان پیدا کند

دولت مسعود خواجه گاهگاهی سر کشد — تا نگویی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند ۳۷۵

تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست — در سرای این و آن نیکوتر استقصا کند[۱۰]

با چنین کم دشمنان کی خواجه آغازد بجنگ[۱۱] — اژدها را حرب[۱۲] ننگ آید که با حربا کند

---

۱ ــ ک ، م۳ : بار؛ مج۴ : حوت . ۲ ــ بجز «مو»، آن . ۳ ــ س۱ ، س۲ ، مج۵ ، چ۲ ، خفته .

۴ ــ بجز ن۲ : فایده . ۵ ــ م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، کا ، نو : روزرویش؛

م۳ (ندارد) ؛ چ۲ : روزرایش ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : نوررویش . ۶ ــ بجز ن۲ ، چون .

۷ ــ بجز جنگ تربیت ، روشندل و خندان . ۸ ــ ن۲ : تندی صفرا . ۹ ــ جنگ تربیت ،

بصلح آشتی . ۱۰ ــ این بیت در نسخه‌ها نیست ، از جنگ مرحوم تربیت است (بنقل از حاشیهٔ چ۱) .

۱۱ ــ در فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت آغاز) : ...دشمنان خواجه بیاغازد بجنگ ۱۲ ــ نو : جنگ.

دشمنش[1] اندیشه تنها کرد و برگردن فتاد اوفتد برگردن آن کاندیشهٔ تنها کند
هر که او دارد شمار خانه با بازار راست چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند
۳۸۰ ابله آن گرگی که او نخجیر باشیران کند احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
نه هر آنکو مال دارد، میل زی ملکت کند نه هر آنکو تیغ دارد، قصد زی هیجا کند*
دشمنش را گو: شراب جهل چون خوردی تو دوش صابری کن، کاین خمار جهل تو «فردا کند»
با بزرگان بزرگان جهان پهلو زدی ابله آنکس کو بخواری جنگ با خارا کند
پرّ پروانه بسوزد با درخشنده چراغ چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند
۳۸۵ مرغک خطّاف را عنبر بماند در گلو چون بخوردن قصد سوی عنبر شهبا کند
خواجه بر تو کرد خواری[2] آن سلیم و سهل بود خوار آن خواری که بر تو زین سپس غوغا کند
هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ موش گرد آید[3] بر او، تا کار او زیبا کند*
ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری باغ را رنگین کند تا همی ابر بهاری راغ را برنا کند
۳۹۰ قدر تو بیشی کند، کردار تو پیشی کند بخت تو خویشی کند، گفتار تو بالا[4] کند.

۱۵

در وصف نوروز و مدح خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر

نوروز روز خرّمی بیعدد بود روز طواف ساقی خورشید خد بود
مجلس بباغ باید بردن، که باغ را مفرش کنون زگوهر و مسند ز ند بود
آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او چون صدهزار همزه که بر طرف مد بود
نرگس بسان حلقهٔ زنجیر زرنگر کاندر میان حلقهٔ زرّین وتد بود

---

۱ ـ مج۴: دشمنی؛ جنگ تربیت، دشمنت. ۲ ـ ن۲: خاری. ۳ ـ ن۲، آید گرد او. ۴ ـ ن۲: والا. ۵ ـ چ۱ و مد؛ چ۲ (قطعه را ندارد).

---

* این مضمون در شعری از آن ابوالفتح بستی نیز دیده میشود که ضمن قطعه‌یی در لباب‌الالباب آمده است بدینگونه:

نه هر که تیغی دارد بحرب باید رفت نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد.

* نظیر این مضمون را ابوالفرج رونی در شعر خود آورده است و بدان در تعلیقات اشاره خواهد شد.

لاله میان لاله ، دلی هست عنبرین — دل عنبرین بود ، چو عقیقین جسد بود ۳۹۵

آن خاک هست[1] والد و گل باشدش ولد — بس رشد والدی که لطیفش ولد بود

ابر گهر فشان را هر روز بیست بار — خندیدن و گریستن و جزر و مد بود

خورشید چون نبرده حبیبی که با حبیب[2] — گاهیش[3] وصل و صلح و گهی جنگ و صد[4] بود

چشم خجسته[5] رامژه زرد و میان سیاه — پرده زبرجدین و عقیقین رمد بود

سنبل بسان زلفی با پیچ و با عُقد[6] — زلف آن نکو بود که به پیچ و عُقد[7] بود ۴۰۰

بادام[8] چون شکوفه ببارد بروز باد[9] — چون دست راد احمد عبدالصمد بود

۱۶

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ابر آذاری[10] برآمد از کران[11] کوهسار — باد فروردین[12] بجنبید از میان مرغزار

این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار — وان گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار

خاک پنداری بماه و مشتری آبستنست — مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار

این یکی گویا چرا شد نارسیده چون مسیح! — وان یکی[13] بیشوی چون مریم چرا برداشت بار! ۴۰۵

ابر دیبا دوز ، دیبا دوزد اندر بوستان — باد عنبر سوز ، عنبر سوزد اندر لاله زار

این که این[14] سوزد، ندارد آتش و مجمر بپیش — وآن که آن[15] دوزد، ندارد رشته و سوزن بکار

نافهٔ مشک است هرچ آن بنگری[16] در بوستان — دانهٔ درّ ست هرچ آن بنگری[17] در جویبار

این یکی درّ ی که دارد بوی مشک تبتی — وان دگر مشکی که دارد رنگ درّ شاهوار[18]

چنگ بازانست گویی شاخک شاهسپرم — پای بطّانست گویی برگ برشاخ چنار* ۴۱۰

۱ ـ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۴ ، س ۱ ، س ۲ ، م ۱ ، م ۳ ، ك ، ن ۲ ، کا ۱ این خاکر است ؛ ع ۱ ، آن خاکر است ؛ مج ۵ ، م ۲ ، نو ، این ... ۲ ـ مل : خورشید چین سرزده حسی که باختست ؛ س ۱ : خورشید حسن سررده حنی که با حب ؛ مج ۵ ، نو ، خورشید حسن سر زده حسنی که با حبیب ؛ کا (بیت را ندارد) ؛ ن ۲ ؛ .. نبرده حبیبی ... ۳ ـ مج ۴ ، س ۱ ، س ۲ ، نو ، ن ۱ ، ك ، م ۲ ، کا بینش . ٤ ـ اصل ؛ .. جنگ و صلح و گهی وصل وصد . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ نام گلیست . ٦ ـ اصل عقود . (متن ازاستاد فروزانفرست) . ۷ ـ بجز نو ، بدو در عقد . ۸ بجز ع ۱ ، ك ، ن ۱ ، س ۱ ، س ۲ ، م ۱ ، م ۲ ، نو : باران ۹ ـ درمجمع الفصحاء : شکوفه ببارد بروز باد ؛ نسخه‌ها : بشیانی بارد بروز باد . (بنظر استاد دهخدا : بار) . ۱۰ ـ بجز کا : آزاری . ۱۱ ـ بجز جنگ تربیت ، کنار . ۱۲ ـ جنگ تربیت ، نوروزی ۱۳ ـ بجز جنگ تربیت : وآن دگر . ۱۴ ـ بجز جنگ تربیت : این یکی . ۱۵ ـ بجز جنگ تربیت ، وان یکی ؛ مج ۳ ؛ وآن دگر . ۱۶ ـ بجز ن ۱ و جنگ تربیت ، بگذری . ۱۷ ـ ن ۲۰ : بگذری . ۱۸ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، آبدار.

* لامعی درین مضمون گوید ،

اثر پایش گویی که بفرمان خدای — بر زمین برگ چنارست چو بردارد پای .

این برنگ سبز[1] کرده پایهار اسبز[1] فام وان بمشك ناب[2] کرده چنگها[3] را مشکبار[4]

ژالهٔ باران ، زده بر لالهٔ نعمان نقط لالهٔ نُعمان شده از ژالهٔ باران نگار

این چنین ناری کجا باشد ، بزیر نار آب وان چنان آبی کجا باشد ، بزیر آب نار

بیخته برگ[5] سمن بر عارضین شنبلید[6] ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار

۴۱۵ این چو روی سرخ گشته ازسر[7] دندان کبود وان چوروی زرد گشته[8] بروی ازمژگان نثار

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار[9] جفت نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار

این، چنان زرین نمکدان بربلورین[10] مائده وان، چنانچون برغلاف زر[11] سیمین گوش خار[12]

صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار

این ،زند برچنگهای سغدیان[13] پالیزبان وان، زند بر نایهای لوریان[14] آزادوار

۴۲۰ زردگل بینی ، نهاده روی را بر نسترن نسترن بینی، گرفته زرد گل‌را[14] در کنار

این چوزرین چشم[15] بروی بسته سیمین چشم بند وان چوسیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار[16]

ابر بینی فوج فوج اندر هوا در تاختن[17] آب بینی موج موج اندر میان رودبار[18]

این، چو روز بار لشکر پیش میرمیرزاد وان چو روزعرض پیلان پیش شاه‌شهریار[19]

خسرو عادل که‌هست آموزگارش جبرئیل کرده[20] ربّ‌العالمینش اختیار و بختیار

۴۲۵ این نکردش اختیار الا بحق و راستی وان نبودش جز بخیر وجز بعدل آموزگار

---

۱ ـ جنگ کتابخانه مرکزی ، شیر. ۲ ـ م۱ ، م۲ ، مج۴ ، س۲ مل ، تر. ۳ ـ مج۴، م۲ ، س۲ ، ج۱، کا : کرده حله‌های ؛ م۱، گرفته حله‌های . ٤ ـ ن۲: مشکسار. ۵ ـ نو: آب . ۶ ـ مل: عارض نیلوفری . ۷ ـ ن۲ ، ازبن ۸ ـ ن۲ ، کرده. ۹ ـ مل ، جنگ تربیت ، آزاد . ۱۰ ـ ن۲ ، این چنین .. نمکدان بلورین . ۱۱ ـ م۱ ، م۳ ، س۱ ، ك ، نو : بر خلاف زر ؛ ن۲ ، برخلاف رنگ ؛ جنگ تربیت ، در غلاف سیم زرین گوشوار ؛ مل : .. زر نهاد گوشوار ؛ نسخ دیگر بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، سیمین گوشوار . (استاد دهخدا نوشته‌اند: «آیا کلمهٔ غلاف « غلاق » و بمعنی گوش نیست که در لهجهٔ آذری بر جای مانده است و نیز نوشته‌اند رسم منوچهری تکرار قافیه نیست و گمان میکنم بجای « برغلاف زرسیمین گوشوار» چیزدیگری بوده است » واین حدس را ضبط جنگ مذکور تأیید می کند . ۱۳ ـ م۱ ، مج۵ ، جنگ تربیت ، سعدیان . ۱۴ ـ مج ۵ : اوزیان ؛ ك : لولیان ؛ ج ۲ : (لوزیان و لوریان هر دو خوانده میشود) ؛ کا : توزیان . ۱۵ ـ تك : گل اندر . ۱۶ ـ مل ، در تن چشم ؛ نسخ دیگر ، بجز تك ، .. چشم و . ۱۷ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ك ، ن۱ ، نو : اندر هوا ها تاخته ؛ کا ، اندرهواها ...؛ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، با تاختن . ۱۸ ـ م۳ ، مج ۱ ، ك ، ن ۲ ، ج ۲ ، جویبار . ۱۹ ـ م۲ ، میلان ... ؛ ج۲ ، .. شاهیار .

۲۰ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ؛ کرد .

دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین — طالع میمونش باشد[1] هرزمانی خواستار

این دهد مژده بعمری بیحساب و بیعدد — وان کند عهده[2] بملکی بیکران و بیشمار

چون زند برمهرهٔ شیران دبوس شصت من — چون زند بر گردن گردان عمود گاوسار

این، کند بردوش گردان گردن گردان چو گرد — وان، کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شیار[3]

آهنین رُمحش چو آید بردل پولاد پوش — نه منی تیغش چو آید بر سر خنجر گذار ۴۳۰

این، بدر[5]د ترك روبین را: چو هیزم را تبر — وان، شود در سینهٔ جنگی، چو در سوراخ مار

هر زمان حملش فرستد[4] پادشاه قیروان — هر نفس باجش فرستد، شهریار[5] قندهار

این، همیگوید که دارم ملکت از تو عاریت — وان، همیگوید که دارم دولت از تو مستعار

اختیار دست او، جودست[6] جود بیریا — اعتقاد رای او، عین است[7] عین بی‌عیار[8]

این، نکرد اِلّا بتوفیق[9] ازل این اعتقاد — وان، نکرد اِلّا بتأیید ابد آن[10] اختیار ۴۳۵

رایت منصور او را، فتح باشد پیشرو — طالع مسعود[11] اورا، بخت باشد پیشکار

این، مرادعاجلش حاصل کند، بی اجتهاد — وان، هوای آجلش حاصل کند، بی انتظار

تاملك رادرحجاب[12] آسمان باشد سکون — تا فلك را در غبار آسمان باشد مدار[13]

این، کمال ملك او جوید بسعد[14] از اختران — وان دوام عمر او خواهد بخیر از کردگار

دست او خالی[15] نخواهد ماند سالی[16] هفتصد — پای او خالی[17] نخواهد ماند ماهی صد هزار ۴۴۰

این زعالی گاه وعالی مسند[18] وعالی رکاب — وان زمشکین جعدومشکین باده ومشکین عذار

---

۱ ـ نسخه‌ها: طایر... جنگ تربیت: طایر خیرش بیاید. (متن ازاستاد دهخداست).
۲ ـ م۳: عهدی. ۳ـ مج۴، کا، مشار. ۴ ـ ن۲: تاجش؛ نو: حکمش پذیرد؛ نسخه‌های دیگر: حکمش فرستد. (متن از استاد دهخداست). ۵ ـ نو: پادشاه. ۶ ـ مج۲، س۲، مل: جودیست؛ تك، کا، ن۲، جوداست و. ۷ـ مج۲، م۲.... عدلیست عدل؛ ن۲: عدلست وعدل؛ ن۱، م۳: اقتباس. عدلست عدل؛ س۲، التباس... عدلست عدل؛ نسخ دیگر: عدلست عدل. (متن از استاد دهخداست. عین=زر). ۸ـ بجز مل، عوار. ۹ ـ جنگ تربیت: توقیع. ۱۰ ـ ع۱، مل، مج۲، ع۲،... فلك این: م۱، م۳، مج ٤، مج۵، س۱، س۲، ن۱، ك:... ابداین؛ ن۲: فلك این اعتبار. ۱۱ ـ جنگ تربیت، هیمون. ۱۲ ـ جنگ تربیت: تا زمین را در میان؛ مج ۳، مج ٤: تا فلك... ۱۳ ـ بجز ن ۲، نو: قرار. ۱۴ ـ م۲، مل: بسعی از؛ ع۱: بسعد اختران. ۱۵ ـ ن۲، فارغ (بالای سطر افزوده: خالی). ۱٦ ـ تك، م۱، م۲، م ۳، مج۱، مج۳، مج ۴، ن ۱، ك، مل، کا: ماهی... سالی. ۱۸ ـ بجز الف، ر: منصب.

۱۷

در مدح سلطان مسعود غزنوی[*]

بر لشکر زمستان نوروز نامدار ‌‌ ‌‌ کرده‌ست رای تاختن و قصد کارزار[۱]

وینك بیامده‌ست به پنجاه روز پیش ‌‌ ‌‌ جشن سده، طلایهٔ نوروز و نوبهار[۲]

آری هرآنگهی که سپاهی شود برزم ‌‌ ‌‌ ز اوّل بچند روز بیاید طلایه دار

۴۴۵ این باغ وراغ ملکت نوروز ماه بود ‌‌ ‌‌ این کوه وکوهپایه واین جوی‌وجویبار

جویش پرازصنوبر وکوهش پرازسمن ‌‌ ‌‌ راغش پر از بنفشه[۳] وباغش پراز بهار

نوروزازین‌وطن،سفری کردچون‌ملك ‌‌ ‌‌ آری سفر کنند ملوك بزرگوار[۴]

چون دید ماهیان زمستان که درسفر ‌‌ ‌‌ نوروز مه بماند قریب مهی[۵] چهار

اندر دوید و مملکت او بغارتید ‌‌ ‌‌ با لشکری گران و سپاهی گزافه‌کار

۴۵۰ برداشت تاجهای همه تارك سمن[۶] ‌‌ ‌‌ برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار

بستد عمامه های خز سبز ضیمران[۷] ‌‌ ‌‌ بشکست حقه‌های زر و درّ میوه‌دار

در باغها نشاند ،گروه از پس[۸] گروه، ‌‌ ‌‌ در راغها کشید ، قطار از پس قطار :

زین خواجگان پنبه قبای سپید پر[۹] ‌‌ ‌‌ زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار[۱۰]

باد شمال چون ز زمستان‌چنین بدید ‌‌ ‌‌ اندر تك ایستاد چو جاسوس بی‌قرار

۴۵۵ نوروز را بگفت که در خاندان ملك ‌‌ ‌‌ از فرّ وزینت توکه پیرار بود وپار[۱۱]

بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید ‌‌ ‌‌ هم گنج شایگانت و هم درّ شاهوار

معشوقگانت‌را، گل‌وگلنار[۱۲] ویاسمن ‌‌ ‌‌ از دست‌یاره بربود[۱۳] از گوش گوشوار

خنیا گرانت : فاخته و عندلیب را ‌‌ ‌‌ بشکست نای در کف وطنبور درکنار

---

۱ ـ تك ، قصد تاختن ورای کارزار ؛ ن۲ ، عزم .. ۲ ـ ع ۱ ، مج ۲ ، ن۲ ، نو ، نامدار . ۳ ـ تك ، صنوبر . ٤ ـ و ، ملوکان نامدار . ۵ ـ بجز م ۱ ، م ۲ ، ۳۴ ، مه . ٦ ـ مل ، ازسحاب . ۷ ـ ر : بستد .. خزازسروضیمران . (استاد دهخدا نوشته‌اند ، ازاین شعر برمیآید که ضیمران غیر از شاهسپرم و ریحان است) . ۸ ـ ن۲ : پی . ۹ ـ نو ، سپید سر ؛ نسخه‌های دیگر سپید بند. (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ ـ بجز ن۲ : سیاه قار. (بنظر استاد دهخدا ، سیاه پار = سیاه پر) . ۱۱ ـ کا ،... که بیزار بود دیار (متن نیز روشن نیست). ۱۲ ـ (بنظر استاد دهخدا ، ز گل و نار) . ۱۳ ـ ن۲ ، بستد .

* تاریخ سرودن این‌قصیده ازروی قراین تاریخی بدست آمده است ، بتعلیقات نگاه کنید .

نوروز ماه گفت : بجان و سر امیر	کز جان[1] دی بر آرم تا چند گه دمار

گرد آورم سپاهی دیبای سبز[2] پوش	زنجیر زلف[3] و سر قد و سلسله عذار ۴۶۰

از ارغوان کمر کنم ، از ضیمران زره	از نارون پیاده و از ناروان[4] سوار

قوس قزح کمان کنم ، از شاخ بید تیر	از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار

از ابر پیل سازم و از باد پیلبان[5]	وز بانگ رعد آینهٔ پیل بی‌شمار

نوروز پیش از آنکه[6] سراپرده زد بدر	با لعبتان باغ و عروسان مرغزار

این جشن فرّخ سده را چون طلایگان	از پیش خویشتن بفرستاد کامگار ۴۶۵

گفتا : برو بنزد[7] زمستان بتاختن	صحرا همی‌نورد و بیابان همی گذار

چون اندرو رسی بشب تیرهٔ سیاه	زود آتشی بلند بر افروز زرّ وار[8]

این عزم جنبش و[9] نیت من که کرده‌ام	نزد شهنشه ملکان بر[10] به اسکدار

از من خدایگان همه شرق و غرب را	درساعت این خبر بگزار ، ای خبرگزار

زنهار تا نگویی با او حدیث من	تو بر زبان خویش ، دگر باره زینهار ۴۷۰

زیرا که هست حشمت او ، بیش از آنکه تو	با وی سخن مواجهه گویی و آشکار

با حاجبی[11] بگوی نهانی تو این حدیث[12]	تا حاجب[13] این سخن برساند به شهریار

گو : ای گزیدهٔ ملك هفت آسمان !	ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار !

پنجاه روز ماند که تا من چو بندگان	در مجلس تو آیم ، با گونه‌گون نثار

با فال فرّخ آیم و با دولت بزرگ	با فرخجسته طالع و فرخنده اختیار ۴۷۵

باصد هزار جام می سرخ مشکبوی	با صد هزار برگ گل سرخ[14] کامگار

---

۱ ـ بجز ن۲ : ماه ۲ ـ تك ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، چ۱ ، ن۱ ، ك ، کا ، چ۲ ، نو : زرد . ۳ ـ مجز ن۲ : جعد . ۳ ـ (بنظر استاد دهخدا : از ناربن ... و از نارون ...) (ناروان جمع نارو . ومضمون نظیر « نارو به نارون بر » است) . ۵ ـ مل : پهلوان . ۶ ـ ك : از اینکه . ۷ ـ ن۲ : پیش . ۸ ـ اصل : روزوار . (متن از استاد دهخداست) . ۹ ـ س۱ ، س۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، کا ، نو : بر عزم جنبش این ؛ مج۱ ، مج۲ ، م۳ ، ن۱ ، وزعزم .. ؛ م۱ ، چ۱ ، چ۲ : در عزم و جنبش و . ۱۰ ـ (بنظر استاد دهخدا ... شو) . ۱۱ ـ مج۲ ، ن۲ ، چ۱ ، نو صاحبی . ۱۲ ـ چ۲ ، مج ۲ : .. سخن ؛ م ۲ : .. با حاجبی نهانی گواینحدیثرا . ۱۳ ـ نو ، ن۱ ، مج۲ ، چ۱ : صاحب . ۱۴ ـ ك ، زرد .

---

* غدار نیامده است در عربی و عدار هم بمعنی موی دراز نیست که بسلسله تشبیه توان کرد چه عذار خط ریش است . مگر آنکه غدار بجای غدائر ، جمع غدیره بکار رفته باشد ، بمعنی گیسوان .

با هندلیبکان کله سرخ[1] چنگ زن — با یاسمینکان بُسد[2] روی مشکبار[3]

تا تو گهی بزیر گل وگاه زیر[4] بید — گه زیر ارغوان وگهی زیر گلنار

مستی کنی وباده خوری سال‌وسالیان[5] — شکر گزی ونوش‌مزی[6] شادوشادخوار

۴۸۰ بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت — بر سبزهٔ بهار زند «سبزهٔ بهار»

ملك جهان بگیری، ازقاف‌تا به‌قاف — مال جهان[7] ببخشی، ازعود تابه‌قار[8]

توران بدان‌پسردهی، ایران‌بدین‌پسر — مشرق بدین قبیله ومغرب بدان تبار

سیصد هزار شهر کنی، به ز قیروان — سیصد هزار باغ کنی، به ز قندهار

سیصد وزیر گیری، بیش ازبزرگمهر — سیصد امیر بندی، بیش از سپندیار

۴۸۵ اندر عراق بزم کنی، درحجاز رزم — اندر عجم مظالم و اندر عرب شکار[9]

بابل کنی‌سرایچهٔ[10] مطربان خویش — خَلُّخ کنی و ثاق غلامان میگسار

افریقیه صطبل ستوران بارگیر[11] — عمّوریه کریزگه[12] باز و بازدار

باغ ارم شراع تو باشد، بروز خوان — بیت‌الحرم رواق تو باشد بروز بار

مهتر بود خزانهٔ زرّ تو از خزر — بهتر بود، قمطرهٔ عود تو از قمار

۴۹۰ زرّاد خانهٔ تو بود هشتصد کلات — انبار خانهٔ تو بود هفتصد[13] حصار

قیصر شرابدار تو[14] چیپال[15] پاسبان[16] — خاقان[17] رکابدار تو[18] فغفور پرده‌دار

وانانکه[19] مفسدان جهانند ومرتدان — از ملت محمّد و توحید کردگار

مر مهترانشان را زنده کنی بگور — مر کهتران شان‌راز نده[20] کنی[21] بدار

۱ـ ر، گل سرخ. ۲ـ ك، مج۵، ن۱: نکو؛ ر: که کند. ۳ـ ر، مشکسار. ۴ـ ن۲: گه بپای. ۵ـ مل: سال وسالها. ۶ـ نو: بوس‌گری. ـ س۲، نهان، س۱، ك، چ۱، کا، م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲ شهان ۸ـ مج۲، مج۴، مج۵، ن۱، س۱، س۲، م۱، م۲، ن۲، نو: غور تا بقار؛ مج۳، ك، چ۱، چ۲، کا: غورتا بغار، م۳، قیر تا بقار. (بنظر استاد دهخدا. از غور تا بشار). ۹ـ درلباب الباب، اندر حجاز... درعراق... ـ اندر عرب. عجم... ۱۰ـ اصل. براتبهٔ. (متن‌ازفرهنگ سروریست ذیل لغت سرایچه). ۱۱ـ ن۲، بارکش. ۱۲ـ اصل: کریزگه. (متن‌ازاستاددهخداست). ۱۳ـ چ۱، چ۲، مج۲، مل: هشتصد. ۱۴ـ ن۲: شرابدارت. ۱۵ـ س۲، م۱، مج۵، ن۱، کا، ك: جیپال. ۱۶ـ بجز لباب الالباب، چو بزن. ۱۷ـ لباب الالباب: پیغو. ۱۸ـ ن۲، رکابدارت. ۱۹ـ س۱، س۲، م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۴، مج۵، ن۱، ك، کا، ن۲، نو: آنها که. ۲۰ـ بجز چ۱، چ۲، ر، نو: مرده. ۲۱ـ بجز نو، ر، کشی.

جیحون گذاره کردی، سیحون کنی گذر — زانسو مدار کردی ، زینسو کنی مدار
پل[1] برنهادن تو . به جیحون نبود پل[2] — غل بود بود برنهاده به جیحون بر ، استوار ۴۹۵
جز تو نبست گردن جیحون کسی به غل — واندر نراند پیل به جیحون درون[3] هزار*
دو سال، یا سه سال در آن بود، تا ببست — جسری بر آب جیحون ، محمود نامدار
در مدّت دو هفته ببستی تو ای ملک — جسری بر آب جیحون ، به زان هزار بار
دریا بُد، آن سپه که به جیحون گذاشتی — دریا نکرده بود به جیحون کسی گذار
سالار خانیان * را ، باخیل و با خدم — کردی همه نگون و نگونبخت و خاکسار ۵۰۰
تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم — پیش تو ناید و نکند با تو چارچار
بوری تگین[4] که خشم خدای اندرو رسید — اورا ازان دیار دوانید باین دیار[5]
تا گنج او خراب شد و خیل او اسیر — تا روز او سیاه شد و جان[6] او فکار
او مار بود و مار چو آهنگ او کنی — اندر جهد ز بیم بسوراخ تنگ غار
گر شاه ما نکشت ورا بود ازان قبل — کز عار و ننگ[7] هیچ امیری نکشته مار ۵۰۵
یارب هزار سال مُلک را بقا دهی — در عزّ و در سلامت و در یُمن ودر یَسار
در زینهار خویش بداری و بند خویش — او را و خانمان و منش[8] را ز روزگار[9]
از روی او و روی همه اولیای او — مکروه باز داری ، ای ذوالجلال بار

---

۱ ــ بجز مج۲ همه‌جا ، غل . ۲ ــ اصل : ورود نیل . (نظر استاد دهخدا ، بزور پیل . متن از استاد فروزانفرست) . ۳ ــ تك ، در آن . ۴ ــ ك ، تورتکین ، در تاریخ بیهقی و برخی نسخه‌ها ، پورتکین . ۵ ــ نو : این دیار براندی بدان ؛ نسخه‌های دیگر ، از این دیاردواندبدان . (متن ازاستاد دهخداست و کلمهٔ «باین» را به‌ضرورت‌شعری«بین» باید تلفظ کرد). ۶ ــ بنظر استاد دهخدا ، حال . ۷ ــ چ ۱ : تنگ غار . ۸ ــ اصل : تنش . (متن تصحیح قیاسیست) ۹ ــ ۱۰ : بروزگار .

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

۱۸

در تهنیت نوروز و مدح خواجه ابوالقاسم کثیر[1]

نوروز فرّخ آمد و نغز آمد و هُژیر[2] ‌‌ ‌ با طالع مبارک[3] و با کوکب مُنیر

۵۱۰ ابر سیاه چون حبشی دایه‌ای شدست ‌ ‌ باران چو شیر و لاله‌ستان کودکی بشیر

گر شیر خواره لاله‌ستانست[4]، پس چرا ‌ ‌ چون شیرخواره، بلبلِ کوبر زند[5] صفیر!

صُلصل بلحنِ زَلزل وقت سپیده دم ‌ ‌ اشعار بوُنواس[6] همی خواند و جریر

بر بید، عندلیب زند: باغ شهریار[7] ‌ ‌ بر سرو، زند واف زند: تخت اردشیر[8]

عاشق شدست نرگس تازه بکودکی ‌ ‌ تا هم بکودکی قد او شد چوقدّ پیر

۵۱۵ با سرمه‌دان زرّین مانْد[9] خجسته‌راست ‌ ‌ کرده بجای سرمه، بدان سرمه‌دان عبیر

گلنار، همچو درزیِ استاد برکشید ‌ ‌ قوّاره[10] حریر، ز بیجاده گون حریر

گویی که شنبلید همه شب زریر کوفت ‌ ‌ تا بر نشست گرد برویش بر، از زریر

بر روی لاله، قیر بشنگرف بر چکید ‌ ‌ گویی که مادرش همه شنگرف دادو قیر

برشاخ نار اشکفهٔ[11] سرخ شاخ نار ‌ ‌ چون از عقیق نرگسدانی بود صغیر

۵۲۰ نرگس چنانکه بر ورق کاسهٔ رباب ‌ ‌ خُنیاگری فکنده بود حلقه‌ای ز زیر[12]

برگ بنفشه، چون بن ناخن شده‌کبود ‌ ‌ در دست شیر خواره بسرمای زمهریر

وان نسترن، چو مشکفروشی معاینه‌ست ‌ ‌ در کاسهٔ بلور[13]. کند عنبرین خمیر

اکنون میان ابر و میان سمنستان ‌ ‌ کافور بوی باد بهاری بود[14] سفیر

مرغان دعا کنند بگل بر، سپیده دم ‌ ‌ بر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر

۵۲۵ شیخ‌العمید صاحب سیّد که ایمنست ‌ ‌ اندر پناه ایزد و اندر پناه میر[15]

---

۱ – همه‌جا بجز کا: کبیر. ۲ – نو، .. نغز و خوش، ؛ جنگ کتابخانهٔ مرکزی خرم.. هجیر. ۳ – بجز جنگ تربیت: سعادت. ۴ – اصل، سرخست (متن از استاد دهخداست). ۵ – بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی: کوهی. ۶ – شاید: بوفراس بمناسبت ذکر جریر رقیب وی (نظر آقای دکتر زرین کوب). ۷ – مج۱، مج۵، ن۱، جنگ تربیت: بندشهریار. ۸ – (نظر استاد دهخدا، بخت اردشیر). ۹ – نو، آمد. ۱۰ – مج۱، مج۲، مج۳، س۱، س۲، چ۱، ن۲، ک: جواده، مج۵: جوازده؛ مج۴: حواره؛ نو: چراده؛ چ۲: خواره؛ نسخه‌های دیگر، خوازه. (متن ازجنگ تربیت است). ۱۱ – اصل – بشکفه (متن تصحیح قیاسیست. اشکفه = شکفه = شکوفه). ۱۲ – ن۲، زریر. ۱۳ – مج۳: حریر؛ ن۲: غمیر؛ م۳ (ندارد)؛ نسخه‌های دیگر بجز مل: خمیر. ۱۴ – نو: کند. ۱۵ – از این بیت ببعد تا پایان قصیده در نسخه‌ها نیست ما آنرا از مجلهٔ یادگار. (سال ۱ شمارهٔ ۱۰ بمدیریت مرحوم عباس اقبال) و جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ نسخهٔ «چ۱» خود) برداشتیم.

زایل نگردد از سر او تا جهان بود ‏ ‏ این سایهٔ شهنشه و این سایهٔ قدیر

تا دستگیر خلق بود خواجه، لامحال ‏ ‏ او را بود خدا و خداوند دستگیر

خواجهٔ بزرگوار، بزرگست نزد ما ‏ ‏ وز ما بزرگتر، ببر خسرو خطیر

فرقان بنزد مردم عامه بود بزرگ ‏ ‏ لیکن بزرگتر ببر مردم بصیر

زیرا که میرداند در فضل او تمام ‏ ‏ ما را بفضل او نرسد خاطر و ضمیر ۵۳۰

بسیار کس بود که بخواند ز بر نبی ‏ ‏ تفسیر او نداند جز مردم خبیر[1]

این عزّ و این کرامت و این فضل و این هنر ‏ ‏ زان اصل ثابتست و از آن گوهر اثیر

کس را خدای بی‌هنری مرتبت نداد ‏ ‏ بیهوده هیچ سیل نیاید سوی غدیر

باشد همو بزرگ و چنو روز او بزرگ ‏ ‏ باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر

ای بیقیاس و[2] دولت تو چون تو بیقیاس ‏ ‏ ای بی‌نظیر و[3] همت تو چون تو بی‌نظیر ۵۳۵

در خورد همت تو خداوند جاه داد ‏ ‏ جاه بزرگوار و گرانمایه و هجیر

مقدار مرد و مرتبت مرد و جاه مرد ‏ ‏ باشد چنانکه در خور او باشد و جدیر

ورز[4] غنی بباید اندر خور غنی ‏ ‏ ورز[4] فقیر باید اندر خور فقیر

پیراهن قصیر بود زشت بر طویل ‏ ‏ پیراهن طویل، بود زشت بر قصیر

بر تو یسیر کرد خداوند کار تو ‏ ‏ ایزد کناد کار همه بندگان یسیر ۵۴۰

دایم بود هوای تن تو اسیر عقل ‏ ‏ اندی[5] که نیست عقل هوای ترا اسیر

دولت بسوی شاه رود، یا بسوی تو ‏ ‏ باران، برودخانه رود، یا به آبگیر

از نفس تو نیاید، فعل خسیس دون[6] ‏ ‏ آواز سگ نیاید، از موضع زئیر

باشد به‌هر مراد بپیش[7] تو بخت نیک ‏ ‏ از بخت نیک به، نبود مرد را خفیر[8]

---

۱ – در اصل: بصیر (متن تصحیحی است که مجلهٔ یادگار کرده است). ۲و۳ – در جنگ مرحوم تربیت. (بنقل آقای نفیسی) بی حرف عطف «و». ۴ – در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) وجنگ کتابخانهٔ مرکزی: ارز. ۵ – (بنظر آقای زرین کوب: آنی). اندی یعنی، الحمدلله. ۶ – جنگ کتابخانهٔ مرکزی: خسیس‌ودون. ۷ – تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر. ۸ – اصل: .. شفیر. (تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر. متن از استاد دهخداست).

۵۴۵ دشمنت را همیشه نذیرست[1] بخت بد از بخت بد بتر ، نبود مرد را نذیر

فعل تن تو نیکو ، خوی تن تو نیک از خوی نیک باشد ، فعل نکو خبیر

از کار خیر ، عزم تو هرگز نگشت باز هرگز ز راه باز نگشتست هیچ تیر

از حشمت تو مُلك ملكرا گزیر نیست آری درخت را بود از آب ناگزیر

گر حکم تو سریر تو محکم نداری زیر تو از سرور تو بر پرّدی سریر

۵۵۰ جود از دو کف بخل زدایت کند نفر[2] بخل از دو دست جود فزایت کند نفیر

تا شیر در میان بیابان کند خروش تا مرغ در میان درختان زند[3] صفیر

روز تو باد فرّخ ، چون دلت بامراد[4] دست تو باد با قدح و لبت با عصیر

۱۹

در وصف بهار ومدح خواجه‌علی بن محمد

هنگام بهارست‌وجهان چون‌بت فرخاز خیز ای‌بت فرخار، بیار آن گل بیخار

آن گل که‌مر اورا بتوان‌خورد بخوشی وز خوردن‌آن‌روی‌شود چون‌گل بربار[6]

۵۵۵ آن‌گل که‌مراورا بود[7] اشجارده‌انگشت[8] وامد شدنش باشد از اشجار[9] به‌اشجار[10]

آن گل که بگردش در نحلند فراوان نحلش ملکانند بگرد اندر و احرار

همواره بگرد گل طیّار بود نحل وین گل بسوی نحل بود دایم طیّار

در سایهٔ گل باید خوردن می چون‌گل تا بلبل قوّالت بر خواند اشعار

تا ابر کند می را با باران ممزوج تا باد بمی[11] درفکند مشك بخروار

۵۶۰ آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده گشته سر هر برگ ازان‌قطره‌گهربار[12]

آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز سیمین گرهی بر سر هر ریشهٔ دستار

---

۱ ــ در اصل ، نظیر (متن تصحیح مجلهٔ یادگارست) . ۲ ــ اصل : نفیر . (متن از استاد فروزانفرست) . ۳ ــ اصل : کند . ۴ ــ بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، مهربان . ۵ ــ مل : بهوشی ؛ چ۱ ، مج۴ ، مر آن را . . . ۶ ــ م۲ ، س۲ ، ك ، کا ، پر بار ، ن۲ ، بیخار (بالای سطر ، بربار) . ۷ ــ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۱ ، کا ، چ۲ ، مج۵ ، نو ، که بود او را ، مل ، که بود آنرا . ۸ ــ ك مج۱ ، مل ، ن۲ ، چوانگشت ، نسخ دیگر بجز « ر » ، ز انگشت . ۹ ــ مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، کا ، اشجار ؛ ك ، زاشجار. ۱۰ ــ م۲ ، چ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، س۱ ، س۲ ، مل ، کا ، بر اشجار (تجسم جام می بر روی انگشتان دست میخوران و گردش‌آن دست بدست رسانندهٔ مراد شاعرست) . ۱۱ ــ نو ، همی . ۱۲ ــ د ، پراز بار ، نسخه‌های دیگر ، پربار . (متن از جنگ تربیت است) .

* نزدیك باین مضمونست شعر سعدی . « تیر ازکمان چو رفت نیاید بشست باز » .

یا همچو زبرجدگون یک رشتهٔ سوزن — اندر سر هر سوزن یک لؤلؤ شهوار
آن قطرهٔ باران که فرو بارد[1] شبگیر — برطرف چمن بر دو رخ سرخ گل نار[2]
گویی بمثل بیضهٔ کافور ریاحی[3] — بر بیرم[4] حمرا بپراکنده‌ست[5] عطار
وان قطرهٔ باران که فرود آید ازشاخ — بر تازه بنفشه ، نه بتعجیل به ادرار ۵۶۵
گوییکه مشاطه ز بر فرق عروسان — ماورد همی ریزد ، باریک[6] بمقدار
وان قطرهٔ باران سحرگاهی بنگر — بر طرف گل ناشکفیده بر[7] سیّار
همچون سر پستان عروسان پریروی — واندر سر پستان بر ، شیرآمده هموار
وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله — گردد طرف لاله از ان باران بنگار
پنداری تبخالهٔ خردک بدمیده‌ست — برگرد عقیق دو لب دلبر عیار ۵۷۰
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل سرخ — چون اشك عروسیست برافتاده برخسار
وان قطرهٔ باران که برافتد بسر خوید — چون قطرهٔ سیمابست افتاده بزنگار
وان قطرهٔ باران که بر افتد بگل زرد — گویی که چکیده‌ست مل[8] زرد بدینار[9]
وان قطرهٔ باران که چکد برگل خیری — چون قطرهٔ می برلب معشوقهٔ می خوار
وان قطرهٔ باران که برافتد به سمن برگ — چون نقطه سفیداب[10] بود[11] از برطومار ۵۷۵
وان قطرهٔ باران زبر لاله[12] احمر — همچون شرر مرده فراز علم نار
وان قطرهٔ باران زبر سوسن کوهی — گویی که ثریاست برین گنبد دوّار[13]
بر برگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر — چون قطرهٔ خوی برزنخ لعبت فرخار
آن دایره‌ها بنگر اندر شمر آب — هر گه‌که در آن آب چکد قطرهٔ امطار
چون مرکز پرگار شود[14] قطرهٔ باران — وان دایرهٔ آب بسان خط پرگار ۵۸۰

---

۱ ــ مج۲،ن۱،ج۱، ج۲، نو، فروریزد ؛ م۳ ، که بارد ؛ س۱ ، فروگیرد ؛ مج۵ ، فروآید . ۲ــ نو ، درطرف .. سپرم وگلنار . ۳ـ ج۱ ، ج۲ ، مج۲ : ریاحین ؛ م۱ ، رباحی . ۴ـ ك، نو: سپرم . ۵ـ ن۱ ، مج۵ ، م۱ ، م ۲ ؛ بپراکند شب ؛ س۱ ، س۲ ، ج۱ ، مج۲ ، ن۲ ، م۳ ، ج ۲ ، کا : بپراکندش . ٦ - نو : بارنگ . ۷ـ ك : شده . ۸ ـ اصل : گل. (متن از استاد دهخداست) ودرجنگی «می» ضبط است ودرنسخهٔ «د» مصراع چنینست ، گویی که چکیده‌گهراز ابربدینار. ۹- نو: بزیبار . ۱۰ـ م۱ ، ن۲ ، ك ، تك ؛ قطره . ۱۱- ج۱ ، ج۲ ، مج۳: فتد. ۱۲ـ تك ، سوسن. ۱۳ـ د ، بدین خیمهٔ دوار . ۱۴ـ «د» ؛ شده . نسخ دیگر ، شدآن (متن تصحیح قیاسیست) .

هرگز نشود دایره وان قطرهٔ باران[1] — صد دایره در دایره گردد بیکی بار[2]

آن دایره پرگار از آنجای نجنبد[3] — وین دایره ازجنبش صعب آرد رفتار[4]

هرگه که از آن دایره انگیزد باران — از باد درو چین وشکن خیزد وزنّار،

گویی علمی از سقلاطون سپید ست — از باد جهنده متحرك شده نهمار

۵۸۵ وانگه که فرو بارد باران بقوّت — گیرد شمر آب دگر صورت و آثار

گردد شمر ایدون چویکی دام کبوتر — دیدار ز یك حلقه بسی سیمین منقار

چون آهن سوده که بود بر طبقی بر — در زیر طبق مانده ز مغناطیس احجار

این جوی معنبر بر و این آب مصندل[5] — پیش در آن بارخدای همه احرار

گویی که همه جوی، گلابست ورحیقست — جویست بدیدار و خلیجست[6] بکردار[7]

۵۹۰ زین پیش گلاب و عرق و بادهٔ احمر — در شیشهٔ عطّار بد و در خم خمّار

از دولت آن خواجه علیّ بن محمّد — امروز گلابست و رحیقست در انهار*

آن سیّد سادات زمانه که نخواهد — شاعر بمدیحش[8] زخداوند ستغفار**

از تیغ، بیالا بکند موی به دو نیم — وز چرخ به نیزه بکند کوکب سیّار

گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند[9] — پیکان پسین ناوك،در پیشین سوفار

۵۹۵ ای بار خداییکه همه بار خدایان — دادند به اصل و شرف و گوهرت اقرار

هم گوهر تن داری، هم گوهر نسبت — مشکست در آنجا که بود آهوی تاتار

یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت — گلبرگ نباشد عجب اندر مه آذار

از مردم بد اصل نخیزد هنر[10] نیك — کافور نخیزد ز درختان سپیدار

جبار: تری، چون متواضعتر باشی — باشی متواضعتر، چون باشی جبار

۶۰۰ الحق که سزاوار تو بوده‌ست ریاست — و ایزد برساینده سزا را به سزاوار*

۱ــ م۱، م۲، س۲، ك: هرگز . . ؛ ن۲، وان دایره بنگر. ۲ ــ ن۲: در دایره بنموده پدیدار. ۳ــ بجز ك: بجنبد. ۴ــ ك، وان دایره بر جنبش سعد ...؛ نسخ دیگر بجز ن ۲؛ درجنبش. ۵ ــ (شاید: این جوی معبز بین وان آب زلالی؟ استاد دهخدا) ۶۰ ــ تك، رحیق است. ۷ــ مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، م۱، م۲، ك، کا، ن۱، ن۲، نو، خوبست بدیدارو بدیعست بکردار. ۸ ــ د؛ زمدیحش. ۹ ــ تك، بنشانه. ۱۰ ــ مج۱، م۱، م۳، ك، ن۲، گهر.

* ــ یادآور مضمون این بیت حافظست:

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش — حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش

** یادآور مضمون این بیت مسعود سعدست:

هرچه در مدحت تو خواهم گفت — هیچ واجب نیاید استغفار.

* بتعلیقات نگاه کنید.

انگشتری جم برسیده‌ست به جم باز — وز دیو نگون اختر برده شده آوار[1]
جبار همه کار بکام تو رساناد[2] — بادات شب و روز خداوند نگهدار.

۴۰

بدهقان[3] کدیور گفت انگور — مرا خورشید کرد آبستن از دور
کمابیش از صد و هفتاد و سه[4] روز — بدم در بستر خورشید پر نور
میانِ ما ، نه عقدی ، نه نکاحی — نه آیین عروسی بود و نه سور ۶۰۵
نبودم سخت مستور و نبودند — گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن از خورشید روشن — نه معذورم ، نه معذورم ، نه معذور
خداوندم نکال عالمین کرد[5] — سیاه[6] و سر نگونم کرد[7] و مندور
من از اوّل بهشتی‌وار بودم — رخ من بود چون پیراهن حور
خداوندم زبانی روی کرده‌ست — سیاه و لفجن و تاریك و رنجور ۶۱۰
گمار یده‌ست زنبوران بمن بر — همی دُرد بمن بر پوست زنبور[8]
همی خواهم من ای دهقان که امروز — بگیری خنجری مانند ساطور
به خنجر حنجر من باز بُرّی — نشانی مر مرا بر پشت مزدور
بکوبی زیر پای خویش خُردم — دو کتف من بسنبانی[9] چو شاپور
به چرخشت اندر اندازی نگونم — ز پشت و گردن مزدور و ناطور ۶۱۵
لگد سیصد هزاران بر سر من — زنی ، وزمن بدان باشی تو مأمور[10]
بیندازی عظام و لحم و شحمم — رگ و پی همچنان و جلد مقشور[11]
بگیری خون من مانند لاله — چو قطرهٔ ژاله و چون اشك مهجور
فرو ریزی به خمّ خسروانی — نظر داری درو یك سال محصور
مگر باری[12] ز من خشنود گردد — بود در کار من سعی تو مشکور ۶۲۰
پس آنگاهی برون آور ز خمّم — چو کفّ دست موسی در[13] که طور
بیاد شهریارم نوش گردان — ببانگ چنگ و موسیقار و طنبور.

---

۱ ــ نو : آزار . ۲ ــ بنظراستاددهخدا : رساناد . ۳ ــ نو : بدهقانی . ۴ ــ د : یك . ۵ ــ ن۳ ، بکام عالمی کرد ؛ نو :... عالمی کرد . ۶ ــ درفرهنگ رشیدی : تباه . ۷ ــ ج۱، ن۲ ، ج۲ ، مج۲، سرنگون و گرد . ۸ ــ نو : خورد در روی من بر . ۹ ــ اصل : بیندازی. (متن‌ازاستاد دهخداست و «بینجیری» نیزحدس زده‌اند و«هویه سنبا» لقب‌شاپورذوالاکتاف‌است).
۱۰ ــ بجز «ر» : مأجور . ۱۱ ــ اصل : منشور. (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۲ ــ مج۱، مج۳، مج۵، ج۱، ج۲ ، م۳، ن۱، ن۲، نو: یاری . ۱۳ ــ م۱، م۲ ، مج۳، مج۴، مج۵ ، ن۱، ك، کا، نو: بر.

۳۱

دروصف بهارومدح شهریار*

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز / می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
ای بلنداختر نام‌آور ، تا چند بکاخ / سوی باغ آی که آمد که نوروز فراز
۶۲۵ بوستان عود همی سوزد ، تیمار بسوز / فاخته نای همی سازد ، طنبور بساز[1]
بقدح[2] بلبله را سر بسجود آور زود / که همی بلبل بر سرو کند[3] بانگ نماز
به سماعی که بدیعست ، کنون گوش بنه[4] / به نبیدی که لطیفست ، کنون دست بیاز
گرهمی خواهی بنشست ، ملك وار نشین / ور همی تاختن آری ، بسوی خوبان تاز
بدوان ازبرخویش وبپران ازکف خویش / برآهو بچه : یوز و بر تیهوبچه : باز
۶۳۰ زرستان[5] ،مشك‌فشان،جام‌ستان، بوسه بگیر / باده خور،لاله‌سپر، صیدشکر،چوگان باز
بخل‌کش، دادده وشیرکش وزهره شکاف / تیغ‌کش ، باره فکن، نیزه زن وتیرانداز
طلب وگیر ونمای وشمر و ساز و گسل : / طرب وملك ونشاط وهنر و جود و نیاز[6]
بستان کشورجود و بفشان زر[*] و درم / بشکن لشکر بخل و بفکن پیکر آز
آفرین زین هنری مرکب فرخ[*] پی تو / که بیك شب زبلا ساغون آید به طراز
۶۳۵ شخ نوردیکه چو آتش بود اندر حمله / همچنان برق مجال و بروش باد مجاز[7]
پایش ازپیش دودستش بنهد سیصد گام / دستش ازپیش‌دو چشمش بنهد سیصد باز
بانگ او کوه بلرزاند ، چون شنهٔ[8] شیر / سم اوسنگ بدر[*]اند ، چون نیش‌گراز
چون ریاضتش[9] کندرایض‌چون‌کبك دری / بخرامد بکشی در ره و بر گردد باز
نه بدستش درخم[*] و نه بپایش در ، عطف / نه بپشتش در ، پیچ و نه بپهلو در ، ماز

---

۱ ــ چ ۱ و چ۲ بیت دوم این قصیده را ندارند و بجای آن در بیت سوم دارند ،
ای بلند اختر نام آور دین گستر امیر   سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز .
و نسخهٔن۲ ، این‌بیت را درحاشیه‌آورده است . ۲ ــ بجز ن۲ : قدح . ۳ــ مج۲ ، مج۳ ، کا، ك ، چ۲ ؛ زند . ۴ــ چ ۱ ، چ ۲ ، مج ۲ ، م ۲ ؛ بده . ۵ ــ غلطست (استاد دهخدا) . ۶ ــ کلمات مصراع اول و مصراع دوم لف و نشرمشوشست بدین ترتیب که کلمات ، ۱ ، ۲ ۳،۴،۵، ۶ مصراع اول موافق باکلمات ۱،۲،۵،۴،۳،۶مصراع دوم است . ۷ ــ م۱ : همچنان بادمجال وبروش‌برق مجاز. ۸ ــ بجزد ؛ شیههٔ . ۹ ــ اصل ؛ ریاضیش . (متن از استاد فروزانفرست) .

* بتعلیقات نگاه کنید.

بهتر از حوت بآب اندر ، وز رنگ بکوه   تیزتر ز آب بشیب اندر وز آتش[1] بفراز   ۶۴۰

بگذرد او بیکی ساعت[2] از پول صراط   بجهد باز بیك جستن از کوه طراز[3]

ره‌بر و شخ شکن و شاددل و تیز عنان   خوش‌رو و سخت‌سم و پاك‌تن و جنگ‌آغاز

گوش و پهلو و میان و کتف و جبهه و ساق   تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز

برقجه ، بادگذر ، یوزدو و کوه‌قرار   شیردل ، پیل[4] قدم ، گورتك ، آهوپرواز

بجهد ، گر بجهانی ، ز سر کوه بلند[5]   بدود ، گر بدوانی ز بر تار طراز[6]   ۶۴۵

کُه‌کن و بارکش و کارکن و راهنورد   صفدر و تیزرو و تازه‌رخ و شیرآواز

بچنین اسب‌نشین و بچنین اسب[7] گذر   بچنین اسب‌گذار و بچنین اسب‌گراز

رخ دولت بفروز ، آتش فتنه بنشان   دل حکمت بزدای ، آلت ملکت بطراز

بر همه خلق ببند و بهمه کس بگشای   درهای حَدَثان و خُمهای بگماز

نجهد از بر تیغت ، نه غضنفر ، نه پلنگ   نرهد از کف رادت ، نه بضاعت ، نه جهاز   ۶۵۰

ماهرا رأس و ذنب ره ندهد درهر برج*   تا ز سعد تو ندارند مر این هردو جواز

ذاکر فضل تو و مُرتهن برّ تو اند   چه طرازی به طراز وچه حجازی به‌حجاز

نصرت ازکوهه‌ٔ زینت نه فرودست و نه بر   دولت از گوشهٔ تاجت نه فرازست و نه باز

همچنین دیر زی و شاد زی وخرّم زی   همچنین داد ده و نیزه‌زن و بخل‌گداز

دست زی می بر و برنه بسر نیکان تاج   جام بر کف نه و بر نه بدل اعدا گاز   ۶۵۵

کش و بند و برو آرو کن کار و خور وپوش :   کین و مهر و غم و لهو و بد و نیك و می وراز

ده وگیر و چن[8] وباز وگزو بوس وررو و کن   زر و جام و گل وگوی ولب و روی و ره و ناز

دل خویش وکف خویش ورخ خویش وسر خویش   بزدای و بگشای و بفروز و بفراز.

۱ــ س۲ ، ك ، م۱ ، م۲ ، مل ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ مج۵ : آتش ؛ م۳ : ماهی. ۲ــ بجز مل : بگذرد زود بیك ساعت (اما احتمال تحریف میرود). ۳ــ ن۲ ، نو : خراز (؟) نسخ دیگر : حراز (؟). ۴ــ مج۳ : پیك. ۵ــ بجز مج۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۲ : بکوه. ۶ــ نو : براز. (ومضمون مصراع نظیر مضمون مصراع اول بیت ۱۰۷۴ «برطراز آخته پویه کند چون عنکبوت» یا مضمون بیت ۱۶۳۷ : «گر بگردانی بگردد وربرانگیزی دود ــ برطراز عنکبوت وحلقهٔ ناخن پرای» از خود شاعرست که ازین پس خواهد آمد وبدان اشاره خواهیم کرد). ۷ــ ع۱ ، راه. ۸ــ (چن ، مخفف چین = بچین).

---

* بتعلیقات نگاه کنید.

۴۳

درمدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رو دیده ازسنگ و دل از فولاد ساز — کز سوی دلبر برآمد[1] عشقبازی تازتاز[2]

۶۶۰ عشق بازیدن ، چنان شطرنج بازیدن بود — عاشقی کردن نیاری[3] دست سوی او میاز[4]

دل بجای شاه باشد وین دگر اندامها — ساخته چون لشکر شطرنج از شطرنج باز[5]

شاه دل کم گشت و چون شطرنج را شه گم[6] شود[7] — کی تواند باختن شطرنج را شطرنج باز

من نیازومند تو گشتم و هر کو شد چنین — عاشق ناز تو میزیبدش هرگونه نیاز[8]

آن ستم کز عشق من دیدم مبینادا یچکس — جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز

۶۶۵ آن خداوندیکه حکمش گر بەمازل برنهی — پهلوی او یك بدیگر برنشیند مازماز[9]

آسمان فعلی که هست از رفتن او برحذر — هم قدر خان در بلاساغون و هم خان در طراز

آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمەشب — بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز[10]

همچنان سنگی کەسیل اورا[11] بگرداند زکوه — گاه زانسو، گاه زینسو، گەفراز و گاه باز*

چون کلنگان ازهوا آهنگ اوسوی نشیب — چون پلنگان از نشیب آهنگ اوسوی فراز

۶۷۰ اعوجی کردار و دلدل قامت و شبدیز نعل — رخش فرمان و براق اندام و شبرنگ اهتزاز

۱ـ ك دلبر بر آید ؛ م ۳ ، ﭻ ۲، مل، دیگر در آمد ؛ ن ۲ دیگر بر آید ؛ نسخ دیگر بجز م ۱، مج ۱ : دلبر بر آید (اما متن و حواشی قابل تأملست) . ۲ـ ﭻ ۲، مل، عشق بازان؛ ﭻ ۱... باز ناز. ۳ـ نو ؛ ... بیازی؛ ن ۱ . . نیازی؛ س ۱ ؛ ... بیازی؛ نسخ دیگر بجز مل ، عاشقا گر دل نبازی. ۴ـ م ۲ ؛ .. مساز ؛ مل : ... دست هر سویی فراز. ۵ـ بجز مل : یکدیگر فراز. (شاید : شطرنج ساز) ۶ـ اصل ، کم ۷ـ کا ، بود. ۸ـ مل : ... بدومی آیدش هر گونه ناز ؛ ك : عاشق نازترا ... ؛ در فرهنگ سروری (ذیل لغت نیازومند) : من نیازمند رویت گشتم وهردم چومن ـ عاشق یاری بروی آیدش صدگونه نیاز . ۹ ـ م ۱ ، نارباز ؛ م ۳ ، باز ماز؛ م ۲ ، مج ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۴ ، س ۱ ، س ۲ ، کا ، ن ۱ ، ن ۲ ، ﭻ ۱ ك : باز باز ؛ مج ۵ : یاز یاز (متن ازرشیدی و ﭻ ۲ است). ۱۰ـ این بیت وپنج بیت بعد آن که در تعریف اسب است در نسخهٔ چاپ پاریس بطور علیحده در پایان قصیدهٔ بعد چاپ شده و در نسخه‌های دیگر ضمن قصیدهٔ بعد که در مدح وزیر است آمده ، ما بعللی آن را ضمن این قصیده آوردیم . ۱۱ ـ بجز نو : آنرا .

---

* این بیت ترجمه و یا لا اقل یادآور این شعر امرؤالقیس شاعر عرب واز قصیدهٔ معلقهٔ اوست ،
مکرٍّ مفرٍّ مقبل مدبر معاً — کجلمود صخر حطه السیل من علِ.

شیر گام و پیل زور و گرگ پوی و گورگرد بیردو ، آهوجه و روباه عطف و رنگ تاز
گاه رهواری چو کبك و گاه جولان چون عقاب گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز
ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی بسته شد درهای بخل و آن نیکی گشت باز
خدمت تو بر مسلمانان نماز دیگرست وزپس آن[2] نهی باشد خلق را کردن نماز
تا همی گیتی بماند اندرین گیتی بمان تا همی عزّت بنازد اندرین[3] عزّت بناز ۶۷۵
نوش خور، شمشیر زن، دینارده ، ملکت‌ستان دادکن بیدادکن ، دشمن فکن مسکین نواز
کاتبت راگو: نویس و خازنت راگو: بسنج ناصحت راگو: گزار و حاسدت راگو: گداز
پشت بدخواهان شکن بر فرق بدگویان گذر پیش بت‌رویان نشین، نزدیك دلخواهان گراز
ازستمکاران بگیر و با نکوخواهان[4] بخور با جهانخواران بغلط و بر جهانداران بتاز .

۴۳

در مدح خواجه احمد [عبدالصمد وزیر سلطان مسعود][5]

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز کامکارا کار گیتی تازه از سر گیر باز ۶۸۰
لالهٔ خودروی شد چون روی بت‌رویان بدیع سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است وقت شبگیران به نطع سبزه برشطرنج باز
گلبنان در بوستان چون خسروان آراسته مرغکان چون شاعران در پیش این بازان فراز[6]
لالهٔ رازی[7] شکفته پیش برگ[8] یاسمن چون دهان بسدین در گوش سیمین گفته راز
بوستان چون مسجد و شاخ بنفشه[9] در رکوع فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز ۶۸۵
وان بنفشه چون عدوی خواجهٔ گیتی[10] نگون سر بزانو بر نهاده رخ به نیل اندوده باز

۱ــ م۲ ، کا ، ج۱ ، ج۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ : ... وان به نیکی ؛ مج۵ : درهای بد .. ؛ ك، نو ، درهای بد درهای نیکی . ۲ــ مج۱ ، مج۲ ، کزپس آن ؛ م۳ ، ج۱ ، ج۲ ، ن۲ : کزپس او ؛ س۱ ؛ درپس آن . ۳ ــ م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، س۱ ، ن۱ ، مل ، هم در این ؛ ن۲ : در همین . ٤ ــ مج۲ ، مج۳ ، کا ، ج۱ ، ج۲ : نکوکاران . ۵ ــ درنسخه‌های عنوان دار « درمدح احمدبن حسن میمندی» است ماصورت متن راحسب المعمول ازخود قصیده برداشته‌ایم . بتعلیقات نیزنگاه کنید . ٦ ــ بجز نو ، یاآن فراز . ۷ ــ اصل لاله زاری خوش . (متن از استاددهخداست) . ۸ ــ بجزن۲ ، نو ؛ روی . ۹ــ ن۲ ، نو : درختان . ۱۰ــ مج۲ ، مج۳ ، ج۱ ، خواجه گشته سر نگون.

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروزگر — آن فریدون فرّ و کیخسرو دل و رستم براز

هر زمان زافراط عدل او چنان گردد کزو — زعفران گرکاری، آرد[1] بر، دو دندان گراز

هست حرص او بمال و خواسته از بهر جود — حرص چون چونین بود[2] محمود باشد حرص و آز

۶۹۰ گاه صرافست وگه بزاز و هرگز کس ندید[3] — رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز

گرچنو[4] زر صیرفی[5] بودی و بزّازی یکی — دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز

وان قلم اندر بنانش گه معزّ و گه مذِلّ — دشمنان زو با مذلت، دوستان با اعتزاز[6]

بر کشد تار طراز[7] عنبرین از کام خویش — چون بر آرد عنکبوت از کام خود تار طراز[8]

قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود — در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز؟

۶۹۵ قامت کوتاه دارد، رفتن شیر دژم — گونهٔ بیمار دارد، قوّت کوه طراز

در عیان[9] عنبر فشاند در نهان[10] لؤلؤ خورد — عنبرست او را بضاعت لؤلؤست اورا جهاز

هر مدیحی کو بجز بر کنیت[11] و بر نام اوست — خود نه پیوندش بیکدیگر فراز آید نه ساز[12]

هست با خطّ تو خط چینیان چون خط بر آب[13] — هست باشمشیر تو اقلام شیران خرگواز[14]

تا همی دولت بماند، بر سر دولت بمان — تا همی ملکت بپاید بر سر[15] ملکت بناز

۷۰۰ گنج نه، گوهرفشان، صهباکش و دستان شنو — بارده، قصه ستان[16] توقیع زن، تدبیر ساز

روی بین و زلف زول[17] و خال خار و خط ببوی — کف گشای و دل فروز و جان ربای و سرفراز

جز بگرد گل مگرد و جز براه مل[18] مپوی — جز به نایی دم مزن وز نرد جز با می میاز[19]

۱ــ کا:... آزد؛ (بنظر استاد دهخدا:زعفران کاری بر آرد؟) . ۲ــ بجزن۲، نو: چون غرض چونین بود . ۳ــ ج۲: بدید . ٤ - م۲ ، چ۲، مج۳، مج۵ ، گرچه تو؛ ك : گر چواو . ۵ - ر : یك صیرفی؛ (نظر استاد فروزانفر: زین صیرفی). ٦ـ این بیت وچهار بیت بعدآن راکه در تعریف قلم است ، نسخه‌ها درقصیدهٔ پیش آورده بودندوما آنرا دراینجا درج کردیم ، همچنانکه ابیاتی راکه در تعریف اسب بود ازین قصیده بقصیدهٔ قبل بردیم وباید متوجه بودکه ابیات این دوقصیده بعلت اشتراك در وزن وقافیه دربیشتر نسخه‌ها بهم آمیخته وگاهی نیز تکرارشده است و دور نیست که تمیز و تفکیك اشعاراین دوقصیده، بعلت آمیختگی، بصورت متن ما نیز برصواب نباشد. ۷ــ ن: تراز. ۸ـ نو: خرار (؟) . ۹ــ کا ، چ۱، چ۲، مج۲ : نهان ؛ مل : بیان . ۱۰ــ کا ، چ۱، چ۲ : عیان. ۱۱ــ نو: کیفت . ۱۲ــ ممکنست بعدازاین بیت چیزی افتاده باشد . ۱۳ــ (خط بر آب ، یعنی ناپایدار و تباه) . ۱۴ــ ن۱، ن۲: هست بااقلام تو...؛ چ۱ : .. اقدام شیرخرگواز؛ نسخ دیگر بجزمج۵ ، م۳:.. اقدام شیران ...(نظراستاد فروزانفر:هست باشمشیرت اقلام دبیران خرگواز) ۱۵ــ نو : دربر. ۱۶ ــ د:قلعه‌ستان . (وممکن است این بیت ازقصیدهٔ قبل باشد) . ۱۷ ــ اصل ، جوی . (متن از استاد دهخداست) . ۱۸ــ بجزن۲ بگرد گل . ۱۹ــ نو:... وزخرمی هرگزمیاز ؛ د : وزنرد... ؛ نسخ دیگر:... و نرد ... مباز (متن تصحیح قیاسیست).

۲۴

در مدح خواجه ابوالعباس[۱]

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس[۲] — بباده حرمت و قدر[۳] بهار نو بشناس
نبید خورکه بنوروزهرکه می نخورد — نه‌از گروه کرامست و نزعداد اناس
نگاه‌کن‌که‌به‌نورروزچون‌شده‌ست‌جهان — چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس ۷۰۵
فروکشیدگل سرخ[٤] روی‌بند ازروی — برآورید گل مشکبوی سر ز تراس[۵]
همی نثار[٦] کند ابر شامگاهی دُر — همی عبیر کند باد بامدادی آس
درست گویی نخّاس گشت باد صبا — درخت‌گل بمثل[۷] چون کنیزك نخّاس
خجسته‌رابجزاز«خردما»[۸] نداردگوش — بنفشه را بجز از کرکما[۹] ندارد پاس
هزار دستان این مدحت منوچهری — کند روایت‌درمدح[۱۰] خواجه‌بوالعباس ۷۱۰
بزرگ بار خدایی که ایزد متعال — یگانه کرد بتوفیقش‌از جمیع النّاس
همه به کردن خیرست مرورا. همت — همه به دادن مالست مرورا وسواس
هزار بار ز عنبر شهی ترست به‌خلق — هزار بار ز آهن قویترست به باس
چو عدل‌اوهست‌آنجایگه‌نباشد جور — چوامن‌اوهست[۱۱] آنجایگاه‌نیست‌هراس
خدای عزّوجل از تنش بگرداناد — مکاره دو جهان و وساوس خنّاس. ۷۱۵

---

۱ – ك در مدح ابوالعباس غزنوی گوید. ۲– چ۲، طاس (زیر خط، کاس). ۳– مج ۱، مج۳، مج۴، مج ۵. سٗ۱، س۲، م۱، م۲، م۳. ك، ن۱، ن۲، نو: حق ۴–ن۲، زرد. ۵– چ۱، کا، مج۲، مج۳، مج۴، س۱، س۲، م۲، ن۱، ن۲، نو: براس. ۶– چ۱، نگاه؛ کا، مج۱، مج۳، مج٤، مج۵. ك، م۳، نو، س۱، س۲. ن۱، چ۲، نگار؛ م۲. نگار (در حاشیه نثار). ۷– ن۲، شده همچون. ۸– اصل، خردپا (متن تصحیح قیاسیست). ۹– اصل. گرگ پا. (متن از استاد دهخداست). ۱۰– مل، ن۲، نو، در هیش. ۱۱– بجز د، باشد.

۳۵

درمدح سلطان مسعود غزنوی

سمن بوی آن سر زلفش که مشکین‌کرد آفاقش
عجب نی ار تبت[1] گردد زروی شوق[2] مشتاقش

دو مار افسای عینینش دو مار ستند[3] زلفینش
که هم مارست مارافسای وهم زهرست تریاقش[4]

بخواب اندر سحر گاهان خیالش را ببر دارم
همی بوسم سیه[5] زلفین و آن رخسار براقش

زخواب اندر چو برخیزم سته[6] گردم ، دوته گردم
ازان جادو،وزان آهو،سیه چشمش،دوته طاقش

۷۲۰ مرا بر عاشقان داده[7] یکی منشور سالاری
که طومارش رخ[8] زرد ست ومژگانست ورّاقش

گرفتم عشق آن آهو[9] سپردم دل بدان جادو[10]
کنون آهو وشاقی[11] گشت وجادوکرد او شاقش[12]

ز سالاری بشادیها همه ساله رسد مردم
بزاریها رسیدم من ازان دو چشم زرّاقش

۱ـ مج۱ ، مج۳،مج۴، مج۵،ك، ن۱ ،ن۲ ،م۱ ،م۲ ،م۳ ،س۱ ،س۲ ،کا گر ... ؛ مل . گرتنت .
۲ـ مج۱ ، مج۳ ،مج۴، مج۵ ، س۲، ن۱، ك، م۱ ، م۲، م۳، کا، چ۲ : ز بوی ؛ س۱ . ببوی.. ؛ مل،ن۲، نو، زبوی مشك؛ د: گرختن گردد ببوی زلف . ۳ ـ نو ، مارانند . ۴ـ مج۱، مج۲، مج۳ ، مج۵، م۱، ك، چ۱، مل : که هم زهرست مارافسای و هم زهرست تریاقش ؛ ن۱، ن۲... و هم مارست تریاقش ؛ مج۴، س۱، م۲، م۳، کا، چ۲ ؛ که هم زهرست مار افسای و هم زهراست تریاقش ؛ نو ، که هم زهرست مار افسای و هم مارست تریاقش ؛ نسخه های دیگر : که هم مارست مار افسای و هم زهرست و تریاقش . (متن از استادفروزانفرست). ۵ـ بجز مج۱ ،مج۴، م۱ ،م۲ ،م۳، ك، ن۲ ،کا:سر. ۶ـ اصل:سیه. (متن نظر استاددهخداست). ۷ـ نو،داداو. ۸ـ اصل: گل. (متن از استاد دهخداست). ۹ـ بجزك، جادو ۱۰ـ بجزك،بدان آهو؛ م۲ ، بر آن ... ۱۱ـ مج۵، م۱، م۳، مل : وثاقی (در حاشیه و شاقی). ۱۲ ـ مل ، اوثاقش؛ (متن نیزروشن نیست).

مرا بر[۱] عاشقان ملکت ز دست شاه بایستی
که تا من از ره حکمت بدادی داد آفاقش

بتانرا پیش بنشاندی بهم با عاشقان یکجا
بلای زلف معشوقان جدا کردی ز عشاقش

میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی
۷۲۵ جفا کردی هر آنکس را که برگشتی ز میثاقش

ظهیر عاشقان بودی بعدل خویش[۲] در گیتی
چو[۳] خسرو حافظ خلقست از نزدیك خلاقش *

ملك مسعود بن محمود بن ناصرلدین الله
که رضوان زینت طوبی برد، از بوی اخلاقش[۴]

جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی را
زبانی را بدوزخ در ، بپیچد ساق بر ساقش

وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
به سنباده حروفش را بسنباند در احداقش

وگر خان را به ترکستان فرستد مهر گنجوری[۵]
۷۳۰ پیاده از بلاساغون[۶] دوان آید به ایلاقش

وگر افلاکرا آصف همه اعناق کردی
خیال فرش تخت او شکستی[۷] پشت و اعناقش

۱ـ مل : با . ۲ ـ س۱ ، س۲ ، ع۱ ، ع۲ ، ن۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، م۲ : . . . بعدل عشق؛ کا ، بعدل و عشق ؛ مل، ظهیر خویش اگر بودی بعدل عشق. ۳ـ م۱، مج۴ ، مج۵ ، مل : چه . ۴ ـ د ، دهد از رای واخلاقش . ۵ ـ د ، اگر خانرا فرستادی بترکستان به گنجوری . ۶ ـد، پیاده از بخارا در . ۷ ـ مج۱ ، ن۲ ، م۳ ، تخت فرش ...؛ ن۱ ،خیال فرش بخت او نگشتی...؛ ك :... نکشتی پشت ؛ ع۱ ،... تخت وار..

---

* نزدیك به این مضمونست ، السلطان ظل الله فی الارضین.

وگر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن
نه ابراهیم ازان بدعت بری گشتی ، نه اسحاقش
کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنانچون گرزافریدون نه بس مسمار و مزراقش[۱]
وگر اجزای جودش را گذر باشد به دوزخ بر
گلاب و شهد گرداند حمیمش را و غساقش *
۷۳۵ همایون بازو و دستا![۲] که آن دستست و آن بازو
که هم آفات زراقست و هم آیات رزاقش[۳]
کرا خواهد ، بدان بازو ، از و ارزاق بر گیرد
کرا خواهد ، کف دستش ، کند موصول ارزاقش
الا تا باد نوروزی بیاراید[۴] گلستانرا
و بلبلرا به شبگیران خروش آید بر اوراقش
ز یزدان تا جهان باشد مر اورا ملکتی بینی
که ملکت های گیتی را بود نسبت[۶] به رستاقش.

۳۶

درمدح سلطان مسعود غزنوی

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق ای بمردی وبشاهی برده‌ازشاهان سباق
۷۴۰ ای سپاهت راسپاهان‌رایتت را ری مکان ای ز ایران تابه توران‌بندگانت را وثاق
ای جهان را تازه‌کرده رسم و آیین پدر ای برون آورده ماه مملکت را از محاق

---

۱ ــ اصل : مرزاقش (متن از استاد فروزانفرست) . ۲ ــ ر : همایون باکف‌دستان؛ د ، همایونا الف قدا ؛ نسخ دیگر : همایونا کف دستان . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ــ نو، د ، که هم آیات ارزاقست و هم ابواب .. ۴ ــ د : ببار آرد . ۵ ــ ن۱ ، ن۲ ، س۲ ، م۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، مل ، چ۲ ، س۱ ، ك ، ز . ۶ ــ مل : بود شبت ؛ س۱ ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، د : توان بستن ؛ ك : توان نسبتی .

* به تعلیقات نگاه کنید .

ای ملک مسعود بن محمود کاحرار زمان — بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق

هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود — چرخ و سعد از کنیت و نام تو گیرند اشتقاق[1]

ازهمه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد — ازعراق اندرخراسان وز خراسان درعراق

همچنان باز ازخراسان آمدی برپشت پیل — کاحمد مرسل به‌سوی جنت آمد بر براق[2] ۷۴۵

ای[3] فراق تو دل ما بندگانرا سوخته[4] — صدهزاران شکر یزدانرا[5] کهرستیم ازفراق[6]

زین جهانداران و شاهان و خداوندان ملک — هرکه نبود بندهٔ تو بی ریا و بی نفاق

هریکی را مال ، گردد بی ربادادن حرام — هریکی را زن ، شود بی هیچ گفتاری طلاق

آسمان نیلگون ، زیرش زمین بی سکون[7] — گر نیاید پیش[8] اندر عهدو پیمان ومثاق*

آفتابش گردد از گرز گرانت منکسف — اخترانش یابد از شمشیر تیزت افتراق[9] ۷۵۰

بد سگالت گر برآرد از گریبان سر برون — چون کمندتو ، گریبابش فروگیرد خناق

ای خداوندی که نصرت گرد لشکرگاه تست — چترت ایوانست و پیلت[10] منظر و فحلت رواق[11]

تا سفرهای تو دیدند و هنرهای تو خلق — برنهادند از تعجب قصهٔ شاهان به‌طاق*

روزگار شادی آمد ، مطربان باید کنون — گاه ناز و گاه راز وگاه بوس و گه عناق

تا بباشد[12] آسمانرا تیرگی و روشنی — تا بباشد[12] اختران را اجتماع واحتراق[13] ۷۵۵

شاد باش و می‌ستان از ریدکان و ساقیان — ساقیان سیم ساعد ، ریدکان[14] سیم ساق.

---

۱ ــ تك ، چرخ سعد ... ، نو : سعد چرخ ... نامش گرفته ... ۲ ــ ك ، مج ۴ ، از عراق ؛ نسخ دیگر ، از براق . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ــ تك ، از . ۴ ــ تك : سوختی . ۵ ــ س۲ ، ایزدرا . ٦ ــ ك ، از عراق . ۷ ــ اصل ، نیلگون . (متن ازاستاد فروزانفرست). ۸ ــ د ، پیشت. ۹ ــ اصل ، احتراق. (متن تصحیح قیاسیست) ۱۰ ــ ن۲ ، بیتت ؛ نو : دستت ؛ ج ۱ ، زینت ؛ د ، حجلت ۱۱ ــ (بنظر استادفروزانفر هرمصراع این بیت خودباقیماندهٔ بیتی است زیرا باهم ارتباطی ندارند). ۱۲ ــ بجز تك ، بباید ؛ نو ، بیاید . ۱۳ ــ اصل ، افتراق. (متن از فرهنگ جهانگیری است) . ۱۴ ــ ك ، بندگان ؛ ن۲ ، زیدکان .

---

* مثاق مخفف میثاق است .

* بتعلیقات نگاه کنید.

۲۷

در مدح اسپهبد*

بینی آن ترکی که او چون برزند بر چنگ، چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ، سنگ

بگسلد بر اسب عشق عاشقان بر تنگ صبر[۱]
چون کشد بر اسب خویش از موی اسب او تنگ تنگ

چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ

۷۶۰ عاشقی کو بر[۲] میان خویش بر بسته ست جان
از سر زلفین معشوقش کمر بسته‌ست[۳] تنگ

زنگیی کوبی بزد در چنگ او در چنگ خویش
هر دو دست خویش ببریده بر او مانند چنگ

وان سر انگشتان او را بر بریشمهای او
جنبشی بس بلعجب و آمد شدی بس بیدرنگ

بین که[۴] دیبا باف رومی در میان کارگاه
دیبهی دارد بکار اندر، برنگ بادرنگ

بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد
می خوش آید[۵] خاصه اندر مهرگان بر[۶] بانگ چنگ

---

۱ - بجز «د»، تنگ اسب عاشقان بر تنگ تنگ. ۲ - بجز. د: در. ۳ - بجز «د»: بسته است از زلف معشوقان کمر شمشیر. ۴ - بجز نو، وفرهنگ جهانگیری (ذیل لغت بادرنگ): گوئی ...؛ ن ۲، همچو ...؛ د، بافت دیبا رومیی کوبی میان کارگاه. ۵ - اصل، آمد. (متن از استاد فروزانفرست). ۶ - بجز د، با.

---

* در نسخه‌های عنوان‌دار آمده است: اسپهبد منوچهر بن قابوس. ولی ما حسب المعمول عنوانرا از خود قصیده برداشته‌ایم. به تعلیقات نیز نگاه کنید.

خوش بود بر هر سماعی می ، ولیکن مهرگان
برسماع چنگ خوشتر بادهٔ روشن چو زنگ ۷۶۵

مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست
آذری نو[1] باید و می خوردنی بی آذرنگ

داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد
آن کجا تنها به کشکنجیر بندازد زرنگ

آب چون آتش بود با خشمش[2] آتش همچو آب[3]
کنگ چون دریا[4] بود باجوداو[5] دریاچوکنگ

ارزنی باشد به پیش حمله‌اش ارژنگ دیو
پشه ای باشد به پیش گرزه‌اش پورپشنگ

تیغ او و رُمح او و تیر او و گرز او ،
دست او و جام او و کلك او و پالهنگ[6] ۷۷۰

گاه ضرب و گاه طعن و گاه رَمی و گاه قید
گاه جود و گاه بزم و گاه خط[7] و گاه جنگ

فرق ُبر* و سینه سوز و دیده دوز و مغزریز
ُدر* بار و مشکسای وزرد چهر و سرخ رنگ

---

۱ ـ ك : می ؛ مج۴ ، م۲ ، ع۲ (بیت را ندارند) . ۲ ـ م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، مج۱ ، مج۵ ، شود ... ؛ ع۲ ، بود در چشم او ۳ ـ ن۲ ، باد . ۴ ـ ك ، آتش ۵ ـ م۱ ، در پیش او . ۶ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك همهٔ ضمایر این بیت را : « اوی » آورده‌اند . ۷ ـ اصل: حظ. (متن از استاد دهخداست) و جای دو کلمهٔ « گاه بزم » را با دو کلمهٔ « گاه خط » تغییر داده‌ایم تا لف ونشر مرتب شود .

---

* در این بیت با بیت قبل و بعدش لف و نشری است که بجز در یك مورد مرتب است و آن مورد « گاه قید » با « گاه جنگ » است در مصراع اول و دوم که بضرورت شعری امکان تبدیل جای آن دو دست نداد .

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش رو[1]
آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ

دست او و پای او و سم او و چشم او
آنِ شیر و آنِ پیل و آنِ گور و آنِ رنگ

۷۷۵ برده ران و برده سینه ، برده زانو[2] ، برده ناف
از هیون و از هزبر و از گوزن و از پلنگ

دشت را و بیشه را و کوه را و آب را
چون گوزن وچون پلنگ وچون شترمرغ و نهنگ

با شدن ، با آمدن ، با رفتن و برگشتنش
ابر گرد[3] و باد کند و برق سست و چرخ لنگ

ساق چون پولاد ، و زانو چون کمان و پی[4] چو زه
سُم چو الماس ودلش چون آهن و تن همچو سنگ

بیش بین چون کرکس وجولان کننده چون[5] عقاب
راهوار ایدون چو کبک وراست رو همچون کلنگ

۷۸۰ ای رئیس مهربان ، این مهرگان فرخ[6] گذار
فرّ[7] وفرمان فریدون را تو کن فرهنگ وهنگ

خز بده اکنون به رزمه، می ستان اکنون به رطل
مشک ریز اکنون به خرمن، عودسوز اکنون به تنگ

---

۱ ــ ن۲ ، تك ، ك ، ن۱۰ : روی . ۲ ــ ك ، ن۱ : گردن ؛ ن۲ ، گرده . ۳ ــ ك ، ن۱ : کژ . (نظر استاد فروزانفر : کژدو ، یا کژرو) . ٤ ــ ن۱ ، ۱ع ، ك ، کمان و رگ چوزه ؛ ن ۲ ، کمان و پی چوزه ؛ نسخ دیگر بجز «د» : پی همچون کمان رگ همچوزه . ۵ ــ ن۲ ، جولان کنان همچون ؛ ن۱ ... دهنده چون . ٦ ــ بجز «د» : خرم . (در لغت‌نامهٔ اسدی ص ۳۰۰ چاپ اقبال این بیت بنام منجیک آمده است) . ۷ ــ در «د» : فریدون ورزبا .

گاه سوی روم شو ، گاهی بسوی زنگ شو
روی معشوق تو روم است و سیه زلفش چو زنگ

تا بر آید لخت لخت[۱] از کوه میغِ ماغگون
آسمان آس گون از رنگ[۲] او گردد خلنگ[۳]

تا بر آید از پس آن میغ باد تند رو
آسمان چون رنگ بزداید ز میغ گرد رنگ

باد عمرت بی‌زوال و باد عزت بی‌کران[٤]
باد سعدت بی‌نحوست ، باد شهدت بی شرنگ ۷۸۵

بخت بی‌تقصیر و محنت[۵] ، روز بی‌مکروه وغم
دهر بی تلبیس و[٦] تنبل ، چرخ بی نیرنگ ورنگ

۲۸

در مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی

الا یا خیمگی ! خیمه فروهل	که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل*
تبیره زن بزد[۷] طبل نخستین	شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست و امشب	مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا	فروشد[۸] آفتاب از کوه بابل ۷۹۰

۱ ـ د : رنگ رنگ . ۲ ـ ن۱ ، ع۱ ، س۱ ، س۲ : آس رنگ ...؛ فرهنگ رشیدی (ذیل لغت خلنگ) ، آبگون ... ؛ د : آبگون گردد زرنگ ... ۳ ـ نسخهٔ مل بیتی اضافه دارد مناسب اینجا ولی چون مصراع دوم آن لایقرء بود آنرا در حاشیه افزودیم ، بیت اینست ،

نیك وبد دانی و نام نیك کن تو جاودان هست یکدستش سست نام بت تنگ .

٤ ـ ك ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، ع۱ ، بیکران . . بیزوال . ۵ و ٦ ـ کا ، ع۱ : بی‌حرف عطف . ۷ ـ تش ، م۱ ، م۳ ، ع۱ (حاشیه) : بزن . ۸ ـ مل ، تش ، گشت (بالای سطر : شد) .

* به تعلیقات نگاه کنید .

چنان دو کفهٔ زرین[۱] ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل

ندانستم من ای سیمین صنوبر — که گردد روز چونین زود زایل

من و تو غافلیم و ماه و خورشید[۲] — براین گردون‌گردان نیست غافل

نگارین منا[۳] برگرد و مگری[۴] — که کار عاشقان را نیست حاصل

۷۹۵ زمانه حامل هجرست و لابد — نهد یکروز بار خویش حامل

نگار من، چوحال‌من‌چنین[۵] دید — بیارید از مژه باران وابل

تو گویی پلپل سوده بکف داشت — پراکند از کف اندر[۶] دیده پلپل

بیامد اوفتان خیزان بر من — چنان مرغی که باشد نیم بسمل

دو ساعد را حمایل کرد بر من — فرو آویخت از من چون حمایل

۸۰۰ مرا گفت ای ستمکاره بجایم[۷] — بکام حاسدم کردی و عاذل

چه دانم من که باز آیی تو یا نه — بدانگاهی[۸] که باز آید قوافل

ترا کامل همی دیدم بهر کار — ولیکن نیستی در عشق کامل

حکیمان زمانه راست گفتند — که جاهل[۹] گردداندرعشق، عاقل

نگار خویش را گفتم: نگارا — نیم من در فنون عشق جاهل

۸۰۵ ولیکن اوستادان مجرب — چنین گفتند در کتب[۱۰] اوایل

که‌عاشق قدر[۱۱] وصل آنگاه داند — که عاجز گردداز هجران عاجل[۱۲]

بدین زودی ندانستم که ما را — سفر باشد به عاجل یا به آجل

۱ـ بجز ن۱، تش: سیمین. ۲ ـ تش، قرص خورشید. ۳ ـ مل از برم. ۴ـ ن۲، مگریز. ۵ ـ ن۲، چنان. ۶ ـ مل،.. او ز کف در؛ ك، پراکنده ز کف در؛ ۱م،... از دو کف بر؛ تش (حاشیه)،... از کفم وز. ۷ ـ اصل، بجانم. (متن‌ازاستاددهخداست). ۸ ـ تش: هراز گاهی. ۹ ـ مل، مجنون. ۱۰ ـ ن ۲، عهد. (کتب بسکون تاء جمع کتابست). ۱۱ ـ بجز تش، طمع. ۱۲ ـ تش، آجل.

ولیکن اتفاق آسمانی — کند تدبیرهای مرد باطل

غریب از ماه والاتر[1] نباشد — که روز و شب همی بُرّد منازل[2]

چو برگشت ازمن آن معشوق‌ممشوق — نهادم صابری را سنگ بر دل[3] ۸۱۰

نگه کردم بگرد[4] کاروانگاه — بجای خیمه و جای رواحل

نه وحشی دیدم آنجا و نه اِنسی — نه راکب دیدم آنجا و نه راجل

نجیب خویش را دیدم بیک سو — چو دیوی دست و پا اندرسلاسل

گشادم هردو زانو بندش از دست[5] — چو مرغی[6] کش گشایند ازحبایل

برآوردم زِ مامش تا بناگوش[7] — فرو هشتم هویدش تا به کاهل[8] ۸۱۵

نشستم ازبرش چون‌عرش[9] بلقیس — بجست‌او‌چون‌یکی‌عفریت‌هایل[10]

همی‌راندم‌نجیب‌خویش‌چون‌باد[11] — همی گفتم که اَللّهُمَّ سَهِّل

چو مسّاحی که پیماید زمین را — بپیمودم به پای او مراحل[12]

---

۱ ــ مج۵ ، تش (بالای سطر) ، ك ، ن۲ : بالاتر . ۲ ــ تش ، کند قطع منازل . ۳ ــ تش، نهادم من از آن سنگی دو بردل (حاشیه مانند مانند متن ما) . ۴ ــ ن۲ : بجای . ۵ــ بجز ع۱ ، ع۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، ن۲ : ازپای . ٦ــ م۱ مج۱ ، چرغی ؛ م۲ (بیت‌را ندارد) ۷ ــ تك ، ك ، مج۲ : تابن گوش ؛ ن۲ ، م۱ ، م ۳ ، مج۱ : از بناگوش . ۸ ــ تش ، بهایل (نسخه بکاهل) ؛ در کا ، ع۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ع۱ ، م۱ ، م ۳ تنها مصراع اول بیت ما قبل آخر یعنی « گشادم و . . . » مصراع دوم بیت آخر « فرو هشتم .. » دیده میشود و دو مصراع دیگر را حذف کرده‌اند ، متن از نسخ دیگر و همچنین از کتاب المعجم و فرهنگ جهانگیری برداشته شد ، در تش چنین آمده : .. گشادم ... ــ فرو هشتم جواذش باز کاهل . و در حاشیه افزوده : ... ــ چو مرغی کش ... ــ براه دم زمامش تا بن گوش ــ فرو هشتم هویدش تابهابل (نسخه : بکاهل) . ۹ ــ بجز تش ، مج۱ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، م ۱ ، م۲ ، م۳ ، ك ، کا ، ن ۱ نسخه‌های دیگر ، تخت . (برای عرش بلقیس به تعلیقات نگاه کنید) . ۱۰ ــ تش ، بابل . ۱۱ ــ در تش بجای این مصراع آمده ، همیرفتم میان برف و باران . ۱۲ ــ تش ، به پیمود او بیابان و مراحل .

همی رفتم شتابان در بیابان ‌ ‌ همی کردم بیك منزل[۱] دو منزل

۸۲۰ بیابانی چنان سخت‌وچنان سرد[۲] ‌ ‌ کزو خارج نباشد هیچ داخل

ز بادش خون همی بفسرد[۳] درتن ‌ ‌ که بادش داشت طبع[۴] زهر قاتل

زیخ گشته شمرها همچو سیمین[۵] ‌ ‌ طبقها ، بر سر زرّین[۶] مراجل

سواد شب بوقت[۷] صبح بر من ‌ ‌ همی گشت از بیاض برف مشکل

همی بگداخت برف اندر بیابان ‌ ‌ تو گفتی[۸] باشدش[۹] بیماری سل

۸۲۵ بکردار سریشمهای ماهی ‌ ‌ همی برخاست ازشخسارها[۱۰] گل

چوپاسی ازشب دیرنده[۱۱] بگذشت ‌ ‌ برآمد شعریان از کوه موصل

بنات‌النعش کرد آهنگ بالا ‌ ‌ بکردار کمر شمشیرِ هرقل

رسیدم من‌فراز کاروان تنگ[۱۲] ‌ ‌ چو کشتی‌کو رسد نزدیك ساحل

بگوش من رسید آواز خلخال ‌ ‌ چو آواز جلاجل از جلاجل

۸۳۰ جرس دستان گوناگون همی زد ‌ ‌ بسان عندلیبی از[۱۳] عنادل

عماری از بر ترکی تو گفتی ‌ ‌ که طاووسیست[۱۴] برپشت حواصل

---

۱ ــ تش ، یکی منزل (حاشیه مانند متن ما) . ۲ ــ م۳ ، ن۲ ، چنان صعب وچنان دور ؛ تش ، م ۱ ، م ۲ ، ن ۱ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، مج ۴ ، مج ۵ ، کا : ... سرد ... صعب ؛ مج۱ ، مج۳ : ... صعب ... سرد ؛ در حاشیهٔ ن۱ بنقل از کتاب اغراض السیاسة : . سخت ... صعب ؛ ع۱ : چنان سرد و چنان سخت . ۳ ــ ع۲ ، مج۲ ، مج۵ ، بفسرده . ۴ ــ تش ، طعم (بالای سطر ، طبع) . ۵ ــ تش ، آهن . ۶ ــ تش : سیمین (سنگین) . ۷ ــ تش ، چو وقت (بالای سطر : بوقت) . ۸ ــ همه‌جا بجز ن۱ ، ن۲، تو گویی . ۹ ــ ن۱ ، تك ، ع۱ ، تش ، داردش . ۱۰ ــ ك ، شجار او ؛ تش ، شخهای او ؛ نسخ دیگر بجز « د » ، شخسار او . ۱۱ ــ تش : تاریك ؛ مل ، ع۲ : دیجور ؛ ك ، س۲ ، م۲ : دیرینه ؛ ن۲ ، پاینده . ۱۲ ــ ن۱ ، فراز آسمان . . ؛ س۱ ، تش ۱ ، (حاشیه مانند متن ما) ، ... کاروانگاه . ۱۳ ــ س۲ ، یا ؛ نسخه‌های دیگر ، با . (متن از « تش » و کتاب المعجم است . وشمس قیس را در نقل این بیت برسر کلمهٔ عنادل بحثی است . بدانجا مراجعه شود) . ۱۴ ــ تش ، طاوس .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

جرس مانندهٔ دو بَرگِ زرّین[1]   معلق هردو تا زانوی بازل[2]
ز نوك نیزه‌های نیزه داران   شده وادی چو اطراف سنابل[3]
چو دیدم رفتن آن بیسُراکان   بدان کشّی روان زیر محامل[4]
نجیب خویشرا گفتم[5] سبکتر   الا یا دستگیر هرد فاضل[6]   ۸۳۵
بچر ! کت عنبرین بادا چراگاه   بچم ! کت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نورد و کوه بگذار   منازلها بکوب و راه بگسل
فرود آور به درگاه وزیرم   فرود آوردن اعشی به باهل[7]
بمعالی درگه دستور ، کور است   معالی از اعالی وز اسافل
وزیری چون یکی والا فرشته[8]   چه[9] دردیوان ، چه‌درصدرمحافل   ۸۴۰
وزیران دگر بودند زین پیش   همه دیوان به دیوان[10] رسایل
حدیث او معالی در معالی   رسوم او فضایل در فضایل[11]
همی نازد بعهد[12] میر مسعود   چو پیغمبر به نوشیروان عادل

---

۱ ـ تش (حاشیه) ، یك برگ زرین . ۲ ـ تك ، ع‍۱ ، م۲ ، معلق هر دو تا تا روی‌مازل ؛ مج ۱ ، مج ۳ ، س ۲ ، معلق هر دو با تا روی مازل ؛ مج ۴ ، معلق هر دو تا روی مازل ؛ ن۲ ، معلق هر دو یا تا روی عازل (بالای سطر مازل) ؛ س ۱ ، ن۱ ، مج۵ : معلق هر دو تا بازوی نازل ؛ ك ، معلق هر در تا با زوی بازل ؛ ع‍۲ : معلق هر دو با بازوی بازل ؛مج۲، معلق هر دو تا بازوی بازل ؛ م۱ ، معلق بر دو تابازوی بازل ؛ مل ، معلق حور و تا بازوی مازل ؛ نسخه‌های دیگر ، معلق برد و تا بازوی نازل ، (متن از < کا > است) . ۳ ـ مج۵، ن۱ ، ن۲ ، ك ، کا ، مل ، س ۱ ، س۲ ، تش (بالای سطر) ، شده اطراف وادی پرسنابل . ۴ ـ م۲ ، ن۲ ، مج٤ ، ك : .. کشتی .. ؛درمونس الاحرار (نسخهٔ استاد نفیسی) ، بدان‌کشتی بران پشت حوامل ؛ مل،... حمایل ؛ تك:... صنادل ؛ م۳،... حنابل ؛ تش ، بدان کشتی بران مست حادل ؛ س ۱ (بیت را ندارد) ؛ نسخ دیگر ... حبایل . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ تش، دیدم . ٦ ـ ن۲ ، کاهل ۷ ـ تك ، اعشی ببابل . ۸ ـ تش ، نشسته . ۹ ـ ن۲ ، چو . ۱۰ ـ تش ، ن ۱ ، چو دیوان . ۱۱ـ در«تش» این بیت در حاشیه نوشته شده است . ۱۲ ـ ك ، مل ، تش ، بعدلش ، در المعجم : بعدل ؛ نسخه‌های دیگر بجز ع‍۱ ، بمهدش .

درآید پیش او بدره چو قارون — درآید پیش او سائل چو عایل

۸۴۵ شود از پیش او سائل چو بدره — رود از پیش او بدره چو سائل[۱]

بلرزند[۲] از نهیب او نهنگان[۳] — بلرزد کوه سنگین از زلازل

الا یا آفتاب جاودان تاب — اساسِ مُلکت و شمع قبایل[۴]

تویی ظلّ[*] خدا و نور خالص[۵] — بگیتی کس شنیده‌ست این شمایل[۶]

یکی ظلّی که هم ظلّست[۷] وهم نور — یکی نوری که هم نورست[۸] وهم ظلّ[*]

۸۵۰ گهر داری، هنر داری بهر کار[۹] — بزرگی را چنین باشد دلایل

تویی وهّاب مال و جز تو واهب[۱۰] — تویی فعّال جود و جز تو فاعل[۱۱]

یکی شعر تو[۱۲] شاعرتر ز حسان — یکی لفظ تو[۱۳] کاملتر ز کامل[**]

خداوندا من اینجا آمدستم — به امید تو و امید مُفضل

افاضل نزد تو یازند[۱۴] هموار — که زی فاضل بود قصد افاضل

۸۵۵ گرم مرزوق گردانی به‌خدمت[۱۵] — همان‌گویم که اعشی گفت و دعبل

---

۱ ـ مج۳ (بیت را ندارد) ؛ تش : شود سائل بپیش او چو بدره ـ شود بدره بپیش او چو سائل ؛ ن۲ (در مصراع دوم) ؛ شود از ... ۲ ـ م۱ ، ع۱ ، ع۲ ، مج۲ ، مج۳ : بلرزد . ۳ ـ بجز مج ۲ ، ك ، مل نسخه‌های دیگر : بزرگان ... ۴ ـ تش : شمایل . (حاشیه : قبایل). ۵ ـ ن ۲ ، یزدان . ۶ ـ ع۲ ، مل ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، تش (در حاشیه شمایل) ، مج ۱ (دو حاشیه) : شنیده است این مسائل ؛ مج۳ ، ندیده است این .. ؛ م۳ ... خصایل . ۷ ـ تش : ظلی ... ۸ ـ تش ، نوری . ۹ ـ مل ، سپهداری وسرداری بهر کار . ۱۰ ـ تش ، خیرواهب. ۱۱ ـ تش ، خیر فاعل . ۱۲ ـ ن۲ : شعر و تو . ۱۳ ـ ن۲ ، لفظ تو . ۱۴ ـ ك ، ع ۱ ، تازند ؛ کا ، نازند ؛ تش ، ن۲ ، نازند پاسخ دیگر : تازنده . (متن از استاد دهخداست) . ۱۵ ـ تش ؛ ز خدمت .

---

* نظیر آنستکه عرب گوید ، هذا شعرٌ شاعرٌ .

** مراد از کامل ، کتاب کامل تألیف مبرد است .

وگر از خدمتت محروم ماندم[1] بسوزم کلك و بشکافم انامل

الا تا بانگ دُر[*] اجست و قمری الا تا نام سیمرغست و طغرل

تنت پاینده باد و چشم[2] روشن دلت پاکیزه باد و بخت مقبل

دهاد ایزد مرا در نظم شعرت[3] دل بشّار و طبع ابن مقبل[4].

۲۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

آمده نوروز ماه با گل سوری[5] بهم باده سوری بگیر، بر گل سوری بچم ۸۶۰

زلف بنفشه ببوی، لعل خجسته ببوس دست چغانه بگیر، پیش چمانه بخم

از پسر نرد باز داو[6] گران تر ببر وز دو کف سادگان ساتگنی کش بدم

ای صنم ماهروی! خیز بباغ اندر آی زانکه شداز رنگ و بوی باغ بسان صنم[7]

شاخ برانگیخت[8] در، خاك برانگیخت نقش بادفرو بیخت[9] مشك، ابر فروریخت نم

مقرعه‌زن گشت رعد[*] مقرعهٔ او درخش غاشیه کش گشت باد غاشیهٔ او دِیَم[10] ۸۶۵

قمری درشد به حال، طوطی درشد به نطق[11] بلبل درشد به لحن، فاخته درشد به‌دم

در صلَوات[12] آمده ست برسر گل عندلیب در حرکات آمده ست شاخك شاهسپرم

باد علمدار شد، ابر علم شد سیاه برق چنانچون ز زریك دو طراز[13] علم

راغ بباغ اندرون، چون علم اندرعلم باغ براغ اندرون، چون ارم اندر ارم

بر دم طاوس ماه، برسر هدهد کلاه[**] بر رخ دُر[*]اج گل، بر لب طوطی بقم ۸۷۰

---

۱ ـ تش: ماندم. ۲ ـ تش: طبع. ۳ ـ تش (بالای سطر): مدحت. ٤ ـ تش (بالای سطر): زبان قایل و معنی قابل. ۵ ـ مل: گل و سوری. ۶ ـ ن۲: ای.. گرانتر بباز. ۷ ـ ن۲: ارم (در حاشیه صنم). ۸ ـ ن۲: بر آمیخت. ۹ ـ ك، ن۱: باد فرو ریخت؛ چ۱: ماه فرو بیخت. ۱۰ ـ مل: بدم. ۱۱ ـ نسخه‌ها: برقص. (متن از تاج‌المآثر است بنقل استاد دهخدا). ۱۳ ـ مل: برق چنانچون زریك ابر طراز علم. ۱۲ ـ شاید: جَلَوات.

---

* بتعلیقات نگاه کنید.

** نظیر این‌مضمونرا شاعر خود دربند سیزدهم از مسمط ششم آورده است بدینگونه:

از دم طاوس نر ماهی سر بر زده ست شانککی ز آبنوس هدهد بر سر زده ست.

و نیز در بیت ۸۷۶ همین قصیده.

گردن هر قمریی معدن جیمی[1] زمشك — دیدهٔ هر کبککی مسکن میمی ز دم[2]

رنگ رخ لاله را از ند وعودست خال — شمع گل[3] زر درا از می و مشکست شم

ماهی در آبگیر دارد جزعین زره — آهو در مرغزار دارد سیمین شکم

باد زره گر شده‌ست ، آب مسلسل زره — ابر شده خیمه دوز ماغ مسلسل[4] خیم

۸۷۵ صلصل خواند همی شعر لَبید و زُهیر[5] — نارو[6] راند همی مُدح جریر و خثم

بر دم هر طاوسی صد قمر و سی قمر* — بر پر هر کبککی نُه رقم و ده رقم

مرغان بر گل کنند جمله بنیکی دعا — بر تن و بر جان میر بارخدای عجم

بارخدایی که او جز برضای خدا — بر همه روی زمین می ننهد یك قدم

شاه جهان بوسعید ابن یمین دول — حافظ خلق خدا[7] ناصر دین اُمم

۸۸۰ از بر اهل زمین ، وز بر تخت پدر — هست چو شمس‌الضُحیٰ هست چو بدرُ الظُلَم

روی ندارد گران از سپه و جز سپه — مال ندارد دریغ از حشم و جز حشم[8]

دولت او غالبست ، بر عدو و جز عدو — طاعت او واجبست بر خدم و جز خدم

عاقبت کار او در دوجهان خیر کرد** — عاقبت کار او خیر بود لاجرم

نیست به بدرهنمون ، نیست به بدمضطرب — نیست به بد بردبار ، نیست به بد متهم

۸۸۵ شرم خدا آفرین بردل او غالبست[9] — شرم نکو خصلتیست در ملك محتشم

بد نسگالد بخلق ، بد نبود هرگزش — وانکه بدی کرد هست عاقبتش برندم

دیوست آنکس که هست عاصی در امر او — دیو در امر[10] خدای عاصی باشد ، نعم

---

۱ – چ۲ (حاشیه) : چینی ؛ مج۲ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، كا ، مل : جینی . ۲ – ع۲ : جیمی بدم ؛ س۲ : سهمی.. ؛ مج۵ : معمی ... ؛ كا : جیمی ... ؛ ع۲ : میمی بدم . ۳ – بجزن۱ ، ن۲ ، ك ، مل همه جا : شمع و گل . ۴ – ك : باغ ... ؛ د ... مکلل . ۵ – ك ، ن۱ ، ع۱ : ظهیر . ۶ – ك ، مج۱ ، م۱ ، م۳ ، س : ناژو ؛ مج۳ ، مج۵ ، نازو . ۷ – ك ، ن۱ ، ن۲ : خدای . ۸ – مل : ازخدم وازخشم . ۹ – ك ، ن۱ ، ن۲ : شرم خدا غالبست بر دل اوآفرین؛ (نظر استاد فروزانفر : شرم خدا آفرید) . ۱۰ – ن۱ ، ن۲ ، خود اندر .

---

* بتوضیح ذیل صفحهٔ پیش نگاه کنید .

** مرجع ضمیر « او » شاه و فاعل فعل کرد خداست و شاید نیز "خیرکرد" ترکیبی باشد بمعنی کم‌داد و نیك .

ایزد هفت آسمان کرده‌ست اندر قُران — لعنت ایننند[1] جای بر تن[2] دیو دژم

خسرو ما پیش دیو جم° سلیمان[3] شده‌ست — وان سر شمشیر او مهر[4] سلیمان جم

۸۹۰ بالله نزدیك من حاجت[5] سوگند نیست — کز همه دیوان ملك، دود برآرد بهم

یا[6] بکَشدشان به پیل یا[6] بکُشدشان به تیر — یا[6] بگذارد به تیغ، یا[6] بگدازد به غم

تیغ دو دستی زند بر عدوان[7] خدای — همچو پیمبر زده‌ست بر در بیت الحرم[8]

نز پی مُلکت زند شاه جهان تیغ کین — نز پی تخت و حشم، نز پی گنج و درم

بلکه ز بهر خدای وز پی خلق خدای — وز پی ربح[9] سپاه، وز پی سود خدم[10]

۸۹۵ دانی کاین قصه بود هم به گه بیوراسب — هم به‌گه بخت‌نصر هم به‌گه بوالحکم

هم‌گه بهرام‌گور هم‌گه نوشیروان — هم به گه اردشیر هم به‌گه رستهم[11]

آخر چیره نبود جز که خداوند حق — آخر بیگانه را دست نبد بر عجم[12]

آخر دیری نماند استمِ استمگران — زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

---

۱ ـ ك، م۱، مج۱: دیواند؛ مج۳، مج٤، مج۵: وینند؛ چ۲: ...اند (چند)؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱، ن۲، مج۲، کا: دین‌اند. ۲ ـ کا: دم. ۳ ـ چ۱، تو...؛ نسخ دیگر... جم و سلیمان (بعضی پیشینیان جم و سلیمان را یکی میشمرده‌اند استاد دهخدا). ۴ ـ م۲، م۳، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، س۱، س۲، چ۱، ن۱، ك: ملك. ۵ ـ بجز «د»: به زین. ٦ ـ مل: تا. ۷ ـ ن۲: عدوی آن. ۸ ـ ك: بیت الصنم. ۹ ـ اصل: رنج. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ ـ مج۵: ستر قدم؛ ن۱، م۳: ستر خدم؛ م۱: سر قدم؛ مج۱: خیر قدم؛ ن۲: شرم خدم؛ ك، س۱: شرم خدم؛ مج٤: شرخم؛ چ۲، م۲، مج۲، مج۳، چ۱: نثر خدم؛ نسخه‌های دیگر شرخدم. (متن از استاد دهخداست) ۱۱ ـ اصل: روستم. (متن از استاد دهخداست). ۱۲ ـ ن۲: در.

---

* شاعر درین چند بیت چیرگی پیوستهٔ ایرانیان را بر متغلبان تازی و یونان و ترك و بابل بیاد میدهد و از جملهٔ «هم بگه بوالحکم» بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شمر: «...آخر بیگانه را دست نبد برعجم»، بکنایه و ادب غلبهٔ اخیر عرب را میخواهد و از مجموع مقصود وی دلدادن به مسعود غزنویست در شکست از ترکمانان سلجوقی. (امثال و حکم ج۳ ص۱۵۴۶).

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید[1] — نز پی ظلم و فساد ، نز پی کین و نقم

۹۰۰ داد ببین تاکجاست ، فضل ببین تاکراست — کیست عظیم الفعال ، کیست کریم الشیم

اوست خداوند ملك ، اوست خداوند خلق — اوست مُحلّی بحمد[2] اوست مصفّا زذم[3]

داد بر خسرو است ، عدل[4] بر شهریار — جود بر شاه شرق ، بخشش مال و نعم

تا نکند کس شمار جنبش چرخ و فلك — تا نکند کس پدید منبعِ جذرِ اصم

شاد روان باد شاه[5] شاد دل و شادکام — گنجش هرروز بیش ، رنجش هرروز کم

۹۰۵ بر سر او تاج او نور فزوده به ملك — در کف او تیغ او خصم کشیده بدم[6]

دست سوی جام می ، پای سوی تخت زر — چشم سوی روی خوب ، گوش سوی زیر و بم.

۳۰

در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله صادق **

شبی گیسو فروهشته به دامن — پلاسین[7] معجر و قیرینه[8] گرزن

بکردار زنی[9] زنگی که هرشب — بزاید کودکی بلغاری آن زن

کنون شویش بمردو گشت فرتوت — ازان فرزند[10] زادن شد سترون

۹۱۰ شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك — چو بیژن در میان چاه او من[11]

ثریا چون منیژه بر سر چاه — دوچشم من بدو[12] چون چشم بیژن

---

۱ - در بعضی از کتب : ... از پی داد آفرید . ۲ - مل، مهنا ...؛ کا : ... بخیر ؛ نسخ دیگر ، مهیا... (متن از استاد دهخداست) . ۳ - مج۲ ، کا : بدم ؛ نسخه‌های دیگر : زدم . (متن از استاد دهخداست و بیت در نسخه‌ها یك سطر پایین ترست) . ۴ - مل ؛ فضل . ۵ - ن۲ ، پادشاه . ٦ - این بیت از «د» است . ۷و۸ - ك ، ن۱ ، ن۲ ، مج ۱ ، مج ۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ، تك ، م۱ ، م۲ ، م۳ : پلاسش ... قیریش . ۹ - چ۱ ، چ۲ ، ن۲ ، مج۳ ، م۱ ، م۲ ، م ۳ ، زن . ۱۰ - تك : فرتوت . ۱۱ - تك : چو بیژن . من میان چاه اون ؛ ن۲ : ... ارمن . ۱۲ - تك ، ك ، ن۱ ، برو .

* گویی شاعر اینجا از نامهٔ تنسر متأثرست . رجوع به مقدمهٔ نامهٔ تنسر شود (از افادات استاد دهخدا) ** به استدراک نگاه کنید .

همی برگشت گرد قطب جدی[1] — چو گرد بابزن مرغ مسمن

بنات النعش گرد او همی گشت — چو اندر دست مرد چپ فلاخن

دم عقرب بتابید از سر کوه — چنان چون چشم شاهین از نشیمن

یکی پیلستکین[2] منبر[3] مجر* — زده گردش نقط از آب روین[4] ۹۱۵

تعایم پیش او چون چار خاطب — بپیش چار خاطب چار مؤذن[5]

مرا در زیر ران اندر[6] کمیتی — کشنده نی و سرکش نی و توسن[7]

عنان برگردن سرخش[8] فکنده — چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دمش چون تافته بند بریشم — سمش چون ز آهن پولاد[9] هاون

همی راندم[10] فرس رامن بتقریب — چو انگشتان مرد ارغنون زن ۹۲۰

سر از البرز برزد قرص خورشید — چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

بکردار چراغ[11] نیم مرده — که هر ساعت فزون گرددش روغن

بر آمد بادی از اقصای بابل — هبوبش خاره در* و باره افکن

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی — فرود آرد همی احجار صد من

ز روی بادیه برخاست گردی — که گیتی کرد همچون خز* ادکن ۹۲۵

چنان کز روی دریا بامدادان — بخار آب[12] خیزد ماه بهمن

برآمد زاغ رنگ و[13] ماغ پیکر — یکی میغ از ستیغ کوه قارن

۱- (بنظر استاد دهخدا: جدی بر گرد قطب اندر همی گشت). ۲- ن۲: پله است زین ؛ نسخ دیگر بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی: پله است این. ۳- جنگ کتابخانهٔ مرکزی ؛ عنبر. ۴- جنگ کتابخانهٔ مرکزی، برو ترکیبها از چوب چندن. ۵- مؤذن بکسر ذال است شاید کلمه مأذن باشد. ۶- ن۱، مرا بد ... ؛ ع۱ ؛ مرا زیر دوران ... ۷- س۱، س۲، کا، مل، م۱، م۲، م۳، مج۱: ... سرزن ... مج۵، ن۱ (متن را خط زده و در حاشیه افزوده‌اند ... سر زن ...) ؛ ن۲، ك، س۲ (در حاشیه) ؛ نه بد نعل و نه بدزین و نه توسن ۸- (شاید ؛ شخش ؟. استاد دهخدا). ۹- بجز ن۲ و جنگ کتابخانهٔ مرکزی و حدس مرحوم دهخدا ؛ آهن و پولاد. ۱۰- ع۱ (بالای سطر) ؛ همی بردم. ۱۱- جنگ کتابخانهٔ مرکزی: چراغی. ۱۲- جنگ کتابخانهٔ مرکزی ؛ ابر. ۱۳- ن۲: بدون واو.

---

* به تعلیقات نگاه کنید.

چنانچون صد هزاران خرمن تر[۱] — که عمدا درزنی[۲] آتش به خرمن[۳]

بجستی هر زمان زان میغ[۴] برقی — که کردی گیتی تاریك روشن

۹۳۰ چنان آهنگری[۵] کز کورهٔ تنگ — بشب بیرون کشد تفسیده[۶] آهن*

خروشی بر کشیدی تند تندر — که موی‌مردمان[۷] کردی چوسوزن

تو گفتی[۸] نای رویین هر زمانی — بگوش اندر دمیدی یك دمیدن

بلرزیدی زمین لرزیدنی[۹] سخت — که کوه اندر فتادی زو به گردن

تو گفتی[۱۰] هر زمانی ژنده پیلی — بلرزاند ز رنج[۱۱] پشگان تن

۹۳۵ فرو بارید بارانی ز گردون — چنانچون برگ گل بارد به گلشن[۱۲]

و یا اندر تموزی مه ببارد[۱۳] — جراد منتشر بر بام و برزن

ز صحرا سیلها برخاست هرسو — درازآهنگ و پیچان وزمین کن

چو هنگام عزایم زی مُعزّم* — بتك خیزند ثُعبانان ریمن

نماز شامگاهی گشت صافی[۱۴] — ز روی آسمان ابر معکّن

۹۴۰ چو بر دارد ز پیش روی اوثان — حجابِ ماردی دست برهمن

پدید آمد هلال از جانب کوه — بسان زعفران آلوده محجن

چنانچون دو سر از هم بازکرده — ز زر* مغربی دستاورنجن[۱۵]

و یا پیراهن نیلی که دارد — ز شعر زرد نیمی ره بدامن[۱۶]

رسیدم من بدرگاهی که دولت — ازو[۱۷] خیزد، چو رُمّانی ز معدن

---

۱ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی، ند. ۲ ـ مج۲، ج۱، ج۲: بر... ۳ ـ م۱، که آتش در زنی عمدا بخرمن. ۴ ـ ن۲، از میغ. ۵ ـ ن۲: چنو آهنگران. ۶ ـ بجز«د»، رخشنده. ۷ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی، مردگان. ۸ ـ ك: تو گویی؛ مج۵: چه گفتی. ۹ ـ بجز ن۲، نسخه‌های دیگر، از زلزله. ۱۰ ـ ك، ج۱، ن۲: تو گویی. ۱۱ ـ در جنگی خطی: بدفع. ۱۲ ـ ن۲، ج۱: ز گلشن. ۱۳ ـ ن۱، ج۱ (بالای سطر)، و یا اندر مه تموز بارد، ۱۴ ـ تك، روشن. ۱۵ ـ ن۱ (حاشیه)، ج۱ (حاشیه)، ز زر سرخ یکتادست برنجن؛ د: ز زر سرخ یك دستاورنجن. ۱۶ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی، ز شعر زرد یك نیمی ز دامن. ۱۷ ـ بجز م۳، ن۲، مل: از آن.

---

* به تعلیقات بنگرید.

به درگاه سپهسالار مشرق ‌‌ سوار نیزه باز خنجر اوژن ۹۴۵

علیّ بن عُبیدالله صادق[۱] ‌‌ رفیع الشأن امیر صادق الظّن[۱]

جمال[۲] مُلکت ایران و توران ‌‌ مبارک سایهٔ ذوالطّول والمنّ[۳]

خجسته ذوفنونی رهنمونی ‌‌ که در هر فن بود[۴] چون مرد یکفن

سیاست کردنش بهتر سیاست ‌‌ زلیفن بستنش[۵] بهتر زلیفن

یگانه گشته از اهل زمانه ‌‌ به الفاظ متین و رای متقن ۹۵۰

تهمتن کارزاری[۶] کو به نیزه ‌‌ کند سوراخ در گوش تهمتن

فروزان[۷] تیغ او هنگام هیجا ‌‌ چنان دیبای بوقلمون ملوّن

بطول وعرض ورنگ وگوهر وحد[۸] ‌‌ چو خورشیدی که در تابد ز روزن[۹]

که گرزینسو بدو در[۱۰] بنگرد مرد ‌‌ بدانسو در زمین[۱۱] بشمارد ارزن

اگر بر جوشن دشمن[۱۲] زند تیغ ‌‌ بیک زخمش کند دو نیمه جوشن ۹۵۵

چو پرگاری که از هم باز درّی ‌‌ زهم باز اوفتد اندام دشمن

الا یا آفتاب جاودان تاب ‌‌ هنرور یار جوی حاسد افکن[۱۳]

شنیدم من که بر پای ایستاده[۱۴] ‌‌ رسیدی تا بزانو دست بهمن

رسد دست[۱۵] تو از مشرق بمغرب ‌‌ ز اَقصای مداین تا به مَدیَن

زنان دشمنان[۱۶] از پیشِ ضربت[۱۷] ‌‌ بیاموزند اَلحانهای شیون ۹۶۰

---

۱ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، علی بن محمد میر فاضل ـ رفیع البینات و صادق الظن . ۲ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، نظام . ۳ ـ م۱ ، م۲ ، ك ، چ۲ ، تك ، مج۱ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، و ذوالمن . ۴ ـ بجز ن۲ همه‌جا ، بدی . ۵ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، کردنش . ۶ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، تهمتن‌کاروراپی . ۷ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، فری زان . ۸ ـ مل ، گوهر و خد ؛ ك ، جوهر ... ۹ ـ چ۱ ، چ۲ ، مج۲ ، بر تابد .. ؛ جنگ : ... به روزن . ۱۰ ـ ك ، برو ؛ مل : درو ؛ ن۱ (تمام مصراع) ، که گرزینسو زند در پیکر مرد (حاشیه مانند متن ما) ؛ نسخ دیگر بجز س۲ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، بر آن ؛ جنگ کتابخانهٔ مرکزی : که گرزینسو بدانسو . ۱۱ ـ جنگ ، از آنسو بر زمین . ۱۲ ـ م۳ ، ن۲ ، ك : رستم . ۱۳ ـ مج۱ ، م۱ ، هژبر گوی باز . ؛ مج۵ ، ن۲ ، س۲ ؛ هژبر نیزه پیچ . ؛ ن۱ ، هژبر بارجوی .. ؛ مل ، هژبر نیزه پیچ دشمنان کن ؛ چ۲ ، . بارجود ... ؛ ك : هژبر نیزه دار ... جنگ ، هژبر گوی باز حاسد اوژن . ۱٤ ـ ك ، شنیدستم چو بر پای ایستادی ؛ مل ، شنیدم من که وقت ایستادن . ۱۵ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی : خط . ۱۶ ـ ن۲ : زبان . ۱۷ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك : در پیش حربت ؛ نسخ دیگر : در پیش ضربت . (متن از استاد دهخداست) . بهودر سروری : فری زان .

چنانچون کودکان از پیش‌الحمد   بیاموزند ابجد را و کلمن*
نسب داری حسب داری فراوان[۱]   ازیرا نسبتت پاکست و مسکن
الا تا مؤمنان گیرند روزه   الا تا هندوان[۲] گیرند لکهن
به دریا بار ، باشد عنبر تر   بکوه اندر ، بود کان خماهن[۳]
۹۶۵ نریزد[٤] از درخت اُرس کافور   نخیزد[۵] از میان لاد لادن
زیادی خرّم و خرّم زیادی   میان مجلس[۶] شمشاد و سوسن
انوشه خور، طرب کن، جاودان‌زی   درم‌ده، دوست‌خوان[۷] دشمن پراکن
بچشم بخت روی مُلك بنگر   بدست سعد پای نحس بشکن
به دولت چهرهٔ نعمت بیارای   به نعمت خانهٔ همت[۸] بیاکن
۹۷۰ همه ساله به دلبر دل همی ده   همه ماهه به گردِ دَن همیدن[۹]
همه‌روزه[۱۰] دوچشمت‌سوی‌معشوق   همه‌وقته[۱۰] دوگوشت‌سوی ارغن[۱۱]

۳۱
درمدح منوچهر بن قابوس[۱۲]

بر آمد زکوه ابر مازندران   چو مارشکنجی‌و[۱۳] ماز اندر آن
بسان یکی زنگی حامله   شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختر بر[۱۴] سپید   پسر همچو[۱۵] فرتوت پنبه سران
۹۷۵ جز این ابر و جز مادر زال زر   نزادند چونین پسر مادران
همی آمدند از هوا خُرد خرد   بنور(؟)سپیداندر، آن دختران[۱۶]

---

۱ ـ نظر استاد دهخدا : فراورن ؟ ۲ ـ ن۲ : موبدان . ۳ ـ مل ، هم ز آهن ، ۲م ، مج۴ ، ضماهن . ٤و۵ ـ بجز س۱ ،س۲، مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، کا ، چ۲ ، ك ، ن۱ ، ن۲ ، ۱م ، ۲م ، ۳م ، تك : بریزد ـ بخیزد ۶ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، مجلس و . ۷ ـ درفرهنگ سروری (ذیل لغت انوشه بمعنی شراب) ، دوست جو . ۸ ـ بجز ن۲ : دولت . ۹ ـ ۱م :... همیزن ؛ چ۱ ، چ۲ ، کا ، مج۲ : بگردان دن... ؛ ن۲: بگردون .. ؛ درفرهنگ‌جهانگیری ذیل‌لغت «دن» آمده :

همه ساله دل دلبر همی بر   همه روزه بگرد او همی‌دن .

۱۰ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، همه ساله ۱۱ ـ ۳م ، بهمن . ۱۲ ـ از ممدوح درخود قصیده صریحاً نامی نیست . ۱۳ ـ (بنظر استاد دهخدا واو زائدست) . ۱۴ ـ اصل ، سر . (متن از استاد دهخداست) . ۱۵ ـ اصل : چو پیران . (متن از استاد دهخداست) . ۱۶ ـ بجز چ۲ ، مل ، چو پنبهٔ سپید اندرون دختران . (نظر استاد دهخدا : به بند ...)

---

* منظور از الحمد سورهٔ فاتحة الکتاب و منظور از ابجد وکلمن حروف تهجی است بترتیب ابجد و هوز ..

نشستند[۱] زاغان به بالینشان   چنان دایکان[۲] سیه معجران

توگویی به‌باغ اندرون‌روز[۳] برف   صف ناربون[۴] و صف عرعران،

بسی خواهرانند بر راه رز   سیه موزگان و سمن چادران[۵]

بپوشیده[۶] در زیر چادر همه   ستبرق ز بالای سر تا به‌ران ۹۸۰

ز زاغان بر نوژ[۷] گویی که هست   کلاه سیه بر سر خواهران[۸]

چنان کارگاه سمرقند شد[۹]   زمین از در بلخ تا خاوران

در و بام و دیوار آن کارگاه   چنان زنگیانند کاغذ گران

مر این زنگیان را چه کار اوفتاد   که کاغذ گرانند و کاغذ خوران[۱۰]

نخوردند[۱۱] کاغذ ازین بیشتر   نه‌کاغذفروشان، نه‌کاغذ خَران[۱۲] ۹۸۵

شود کاغذ تازه و ترّ و خشک[۱۳]   چو خورشید لختی بتابد بر آن

ولیکن شود ترّی این[۱۴] فزون   چو تابند بیش اندر آن نیّران

شده آبگیران فسرده ز یخ   چنان کوس رویین اسکندران

چو سندان آهنگران گشته[۱۵] یخ   چو آهنگران ابر مازندران

برآید[۱۶] بزیر آن تگرگ ازهوا   چنان پُتك پولاد آهنگران ۹۹۰

چه بهتر زخرگاه و طارم کنون   به‌خرگاه و طارم درون آذران

فرو برده مستان سر از بیهشی   بر آورده آواز خُنیاگران

---

۱ ـ مل، چ۱: نشینند. ۲ ـ ن۲، چونودایکان. ۳ ـ بجز ن۲: اندر آن روز.
۴ ـ نسخه‌ها: ناژ بود. (متن از استاد دهخداست). ۵ ـ از چادر سفید مراد برف است.
۶ ـ اصل: بپوشند (متن‌ازاستاد دهخداست). ۷ ـ ن۱: ززلفان برنوژ؛ ن۱، چ۱، س۱، س۲، ك، م، مج۳، مج۴: ز زلفان پر نور. ۸ ـ بیت در نسخه‌ها دو سطر بالاترست.
۹ ـ (بنظر استاد دهخدا: گشت). ۱۰ ـ بجز م۱، م۳، مج۱: خران. ۱۱ ـ بجز چ۲، مج۱، م۱: نخرند. ۱۲ ـ ك، چ۲، مج ٤، گران؛ کا، س۱ (بیترا ندارند) قافیهٔ این بیت از لحاظ بیت پیش‌موردتأملست. ۱۳ ـ همه‌جا: تروخشك. ۱۴ ـ ن۲: او. ۱۵ ـ مل، چ۱: گشت؛ م۱ (بیت را ندارد). ۱۶ ـ چ۱: برآمد.

بیجوش اندرون[1] دیگ بهمنجنه[2] — بگوش اندرون بهمن و قیصران

سر بابزن در سر و ران مرغ — بن[3] بابزن در کف دلبران

۹۹۵ کباب از تنوره در آویخته[4] — چو خونین ورقهای جوشنوران

خداوند ما گشته مست و خراب — گرفته دو بازوی او چاکران

یکی نامداری که با نام وی — شدستند بی نام نام آوران

به عمری چنان گوهر پاك او[5] — نیاید یکی گوهر از گوهران

بداده‌ست داد از تن خویشتن — چو نیکو دلان و نکو محضران

۱۰۰۰ کسی کو دهد از تن خویش داد — نبایدش رفتن بر داوران

مرا با ثناهای او[6] نیست تاب — کرایی پیاده منم با خران[7]

ترا گویم ای سیّد مشرقین — که مردم مِرانند[8] و تو نامِران

در آمد[9] ترا روزِ بهمنجه — به‌فیروزی این روز رابگذران[10]

میِ زعفری خور ز دست بتی — که گویی قضیبی ست از خیزران

۱۰۰۵ می زعفرانی که چون خوردیش — رودسوی دل‌راست‌چون زعفران[11]

نه با رنگ او بایدت رنگِ گل — نه با بوی او نرگس و ضیمران

ز رامشگران رامشی کن طلب — که رامش بود نزد رامشگران

۱ـ س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۵ ، مل : اندران . ۲ ـ س۲ ، بهمنجه . ۳ ـ بجز ن۱ ، ن۲ ، ك ، مج۵ همه‌جا ، تن . ۴ ـ کا ، چ۱ ، چ۲ ، مج۲ : بر... ۵ ـ مج ۲ ، مج ۳ ، کا ، چ ۱ ، ج ۲ ، را . ۶ ـ (بنظر استاد دهخدا ، تو) . ۷ ـ (بنظر استاد دهخدا : پیاده منم باکرائی خران ؛ یا : گرانی بباده منم ای سران) . ۸ ـ کا ، ترابند؛ چ۲ ، ن۱ ، مرا بند ؛ ن۲ : که مخفی سرایند (در حاشیه سرابند) ؛ مل ، مرامند ؛ مج۱ ، مج۴ ، مج ۵ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ترابند ؛ س ۱ ، س۲ ، مج۲ ، مج۳ ، ك ، چ۱ ؛ سرایند (متن از استاد دهخداست ـ مران ، یعنی میرنده) . ۹ ـ ن۱ : در آید . ۱۰ (بیفزودی این روز را بیکران ؛ نظراستاد دهخدا) . ۱۱ـ مج۲ : سوی دل رود... ، م۲ (بیت راندارد) .

---

* برای دیگ بهمنجنه به تعلیقات نگاه کنید .

بزی همچنین سالیان[۱] دراز دنان و دمان و چمان و چران
دوگوشت همیشه سوی گنجگاو[۲] دوچشمت همیشه سوی دلبران[۳].

۳۲

در وصف شراب فرماید

ای باده ! فدای تو همه جان و تن من کز بیخ بکندی ز دل من حَزَن من ۱۰۱۰
خوبست مرا کار بهرجا که تو باشی بیداری من با تو خوشست و وسن من[۴]
با تست همه اُنس دل و کام حیاتم با تست همه عیش تن و زیستن من
هرجایگهی کانجا آمد شدنِ تست آنجا همه که باشد آمد شدن من
وانجا که تو بودستی ایام گذشته[۵] آنجاست همه رَبع و طُلول[۶] وَدِمن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد کز تست همه راحت روح و بدن من ۱۰۱۵
یا در خُم من بادی ، یا در قدح من یا در کف من بادی ، یا در دهن من
بوی خوش تو باد همه ساله بَخورم رنگ رخ تو بادا بر پیرهن من
آزاده رفیقان منا ! من چو بمیرم از سرخ‌ترین باده بشویید تن من
از دانهٔ انگور بسازید حَنوطم وز برگ رز سبز ردا و کفن من

---

۱ ــ ك ، ن۱ ، ن۲ ، ع۱ ، سال‌های . ۲ ــ م۱ ، گنجگاه . ۳ ــ ك اختران ؛ ن۱ ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، اهواران ؛ مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، آهوران ؛ نسخ دیگر بجز مل ، احوران . ۴ ــ ن۱ ، ن۳ ، ع۱ ، تك ، ك (بیتراندارند) . ۵ ــ درچاپ جدید تهران ونسخهٔ الف ، آنجا که بود مستی ... ۶ ــ همه‌جا ، طلال ولی قاعدهٔ طلول درستست چه طلال جمع طل بمعنی شبنم و بارانست و آن بهیچوجه مناسب اینجانیست وطلول واطلال هردو جمع طلل‌است و مناسب اینمقام (تصحیح آقای گلشن) .

۱۰۲۰ در سایهٔ رز اندر، گوری بکنیدم[۱] تا نیکترین جایی باشد وطن من*

گر روز قیامت برد ایزد به بهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من[۲].

۳۴

در لغز شمع و مدح حکیم عنصری

ای نهاده[۳] بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده به‌جان و جان تو زنده به تن

هرزمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو مضمر[۴] همیگردد بدن

گرنیی کوکب، چراپیدا نگردی جزبه‌شب
ورنیی عاشق، چرا گریی همی برخویشتن

کوکبی آری[۵] ولیکن آسمان تست موم
عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن

۱۰۲۵ پیرهن در زیر تن پوشی[۶] و پوشد هرکسی
پیرهن بر تن، وتن پوشی همی بر پیرهن

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون‌شوی بیمار، بهتر[۷] گردی‌از گردن‌زدن**

تاهمی‌خندی، همی‌گریی‌واین‌بس‌نادر است
هم‌تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شمن

---

۱ ـ ع۱، بکنندم. ۲ ـ ط، ن۱، ع۱ (بیت را ندارند). ۳ ـ ن ۲: فکنده. ۴ ـ نسخه‌ها، منضم. (متن از لباب الالباب است.) ۵ ـ ن۲: گویی. ۶ ـ در کتاب لباب الالباب و «د» داری. ۷ ـ ن۲، د: خوشتر.

---

* ظاهراً منوچهری در سرودن این شعر به شعرای عرب نظر داشته است و حافظ در سرودن ساقی نامه و خیام در انشاء رباعی معروف: «چون در گندم ..» بدو. بتعلیقات نگاه کنید).

** بتعلیقات نگاه کنید.

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی و منهم مر ترا مانم همی[1]
دشمن خویشیم هردو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هردو ، بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حَزَن ۱۰۳۰

هردو گریانیم و هردو زرد وهردو در گداز
هردو سوزانیم و هردو فرد وهردو ممتحن

آنچه من در دل نهادم ، برسرت بینم همی
وآنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشك تو چون دُر[2] که بگدازی و برریزی بزر
اشك من چون ریخته برزر همی برگ سمن[3]

راز دار من تویی ، همواره[4] یار من تویی
غمگسار من تویی ، من زان تو ، تو زان من[5]

روی تو چون شنبلید نوشکفته بامداد
وان من[6] چون شنبلید پژمریده[7] در چمن ۱۰۳۵

---

۱ - بجز لباب الالباب : تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست . ۲ـ اصل: زر. (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ س۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ع۲ ، ك ، م۲ ، ن۱ : چون برزر بر پخته برگ یاسمن ؛ ع۱ : چون ریخته برتر زبرگ یاسمن ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ ، م۱ ،...: چون ریخته برزر برگ یاسمن ، در لباب الالباب تمام بیت چنین آمده :

اشك تو زری که بگذاری بزر بیخته (پخته) بر وان من چون ریخته بر زر برگ یاسمن.

۴ ـ در لباب الالباب : امروزه ؛ د : ای شمع . ۵ ـ نسخه‌ها ، من آن تو تو آن من . (متن از لباب الالباب است) . ٦ - بجز مل ، روی من . ۷ ـ تك ، د ، ناشکفته .

رسم ناخفتن[۱] به روزست و من از بهر ترا

بی وَسَن باشم همه شب ، روز باشم با وَسَن

از فراق[۲] روی تو گشتم ، عدوی آفتاب

وز وصالت بر[۳] شب تاری شدستم مُفتتن

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام

نی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دو تن

توهمی تابی ومن بر تو[۴] همی‌خوانم بمهر[۵]

هرشبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

۱۰۴۰ اوستادِ اوستادان زمانه عنصری

عنصرش بی‌عیب ودل بی غش ودینش بی‌فتن

شعراو چون طبع‌او : هم بی تکلف هم‌بدیع

طبع‌اوچون شعراو : هم باملاحت هم‌حسن

نعمت فردوس یك لفظ متینش را ثمر

« گنج بادآورد » یك‌بیت مدیحش را ثمن

تاهمی‌خوانی تو اشعارش ، همی‌خایی‌شکر

تا همی گویی تو ابیاتش ، همی بویی سمن

حلم او چون کوه و اندرکوه اوکهف امان

طبع او چون بحر واندر بحر او دُر° فطن

---

۱ ـ در لباب الالباب : رسم ما خفتن ؛ ن ۲ ، رسم بیداری . ۲ ـ د ، در فراق تو .

۳ ـ در لباب :... در ؛ ۴ ـ چ۲ ، تو همی تابی چومهر و من ؛ تك ، توهمی تابی‌چو نورومن؛

د ، تو همی تابی چوروز . ۵ ـ ن۲ ، زبر ؛ در لباب (تمام مصراع) ، تو همی سوزی ومن

برتوهمی خوانم بعشق .

گاه نظم و گاه نثر وگاه مدح و گاه هجو ،
روزجد و روز هزل و روزکلک و روز دن: ۱۰۴۵

دُر بار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل
جانفروز و دلگشا و غمزدا و لهوتن

کوجریر وکو فرزدق ، کو زهیر[۱] وکولبید[۲]
رؤبهٔ عجّاج و دیك الجن و سیف نویزن[۴]

کو حُطیئه[۵] ،کوامیّه ،کونصیب[۶] وکوکمیت
اخطل و بشّار بُرد ، آن شاعر اهل یمن[۷]

در خراسان : بوشعیب و بوذر آن ترك کشی
وان صبور پارسی ، وان رودکی چنگزن[۸]

آن دوگرگانی و دو رازی و دو ولوالجی[۹]
سه سرخسی و سه‌کاندر سغدبوده مستکن[۱۰] ۱۰۵۰

ابن‌هانی ، ابن‌رومی، ابن‌معتز[۱۱] ابن‌بیض[۱۲]
دعبل و بوشیص[۱۳] وآن‌فاضل که بود اندر قرن

۱ــ س۱ ، م۲ ، س۲ ، ن۱، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، ك ، کا ، م۲ ، م۳ ، ظهیر . ۲ ــ تك ، ولید . ۳ ــ ن۱ ، ن۲ ، م۲ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ : روبه و عجاج ؛ تك ، روبه و حجاج ؛ س۱ ، س۲ ، رونه و عجاج . ٤ ــ ن۲ : ذوانیزن . ۵ ــ چ۱ ، کا ، خطیئه ؛ ن۱ ، ن۲ ، م۲ ، ك ، س۱؛ س۲ ، خطیب ، مج۱، مج۵ ، م۱ ، چ۲ ، حبیب . ٦ــ مج۱ ، مج۲ ،مج۳، مج٤ ، مج۵ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، م۲ ، ك ، س۱ ، س۲ : خطیب ؛ ن۲ ، ك ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، تك : خطیئه (متن حدس استاد فروزانفرست) . ۷ ــ مل ، وان شاعر که بود اندر یمن . ۸ ــ س۱ ، م۲ ، کا ، چ۲ ، مج۴ ، مج۵ ، کرکری ...، مج۲ ، ن۲ ، ك ، رودکی تارزن ؛ د : لوکری ... ۹ ــ ن ۲ ، دیوانجی . ۱۰ ــ همه‌جا ، معتکن. (متن ازاستاد فروزانفرست) . ۱۱ــ مج۵ ، این معشر ، مج۲ ، ابن معتذ ؛ ك ، س۲ ، م۲ ، ابن مشمر . ۱۲- بجز ك ، م۱ همه‌جا ، ابن فیض . ۱۳ ــ ن۲ : بوشیث .

وان خجسته پنج شاعر کو ، کجا بودندشان :
عَزّه و عَفرا و هند[۱] و میّه و لیلی سکن[۲]
وان دو امرؤالقیس و آن دو طرفه و دو نابغه
وان دو حسّان و سه اعشی وان سه حمّاد[۳] و سه زن[٤]
ازبخارا پنج و پنج از مرو و پنج از بلخ باز[۵]
هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن*
۱۰۵۵ گو فراز آیند[٦] و شعر اوستادم بشنوند[۷]
تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن
تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز
نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن
او رسول مرسل این شاعران روزگار
شعر او فُرقان[۸] و معنیهاش سر تا سر سُنن
شعراو فردوس را ماند ، که اندر شعر اوست
هرچه در فردوس ما را وعده داده[۹] ذوالمنن
کوثرست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
ذوق او انهار خمر و وزنش انهار لبن

۱ـ س۱ ، س۲ : هیده ؛ مل : بیده . ۲ ـ همه جا بجزم ۱ ، شکن (این مصراع همه جا بارعایت نسخه بدلهای منقول چنین آمده است : عروه وعفرا و هنده و یسه و لیلی شکن . (متن تصحیح استاد فروزانفرست) . ۳ ـ ن۲ ، دوحماد . ٤ ـ مج۱ ، مج۵ : دوزن . ۵ ـ ن۲ ، بلخ و باز . ٦ ـ ع۲ ، ك : آیید . ۷ ـ مل : بنگرند ؛ ك : بشنوید . ۸ - ع ۲ ، م ۲ ، فرمان : ك ، قرآن . ۹ ـ بجز س۱ ، ك ، مج۳ : کرده ؛ س۲ : کردی .

---

* برای آگاهی براحوال کسانیکه نامشان باشاره ، یا با ذکرموطن دراین قصیده آمده است بتعلیقات و سپس بفهرست نامهای کسان نگاه کنید .

لذّت انهار خمر اوست ما را بی حساب
راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن[1] ۱۰۶۰

از کف او جود خیزد وز دل او مردمی
از تبت مشك تبتی ، وز عدن دُرّ عدن

وقت صلحش کس نداند مرغزن[2] از مرغزار
وقت خشمش ، کس نداند مرغزار از مرغزن

نظم او و لفظ او و ذوق او و وزن او
هرخطابش، هرعتابش ، هرمدیحش ، هرسخن

همتش آب و معالی اُمّ و بیداری ولد
حکمتش عمّ وجلالت خال وهشیاری خَتَن

زین فروتر شاعران دعوی و زومعنی پدید[3]
وین حکیمان دگر یك فنّ و او بسیار فن ۱۰۶۵

در زغن هرگز نباشد فرّ اسب راهوار
گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن

حبّذا اسبی محجّل مرکبی تازی نژاد
نعل او پروین نشان و سمّ او خارا شکن

بارکش چون گاومیش وحمله بر چون نرّه شیر
گامزن چون ژنده پیل و بانگزن چون کرگدن

یوز جست و رنگ خیز و گرگ پوی و غُرم تك
ببرجه ، آهو دو و روباه حیله ، گور دن[4]

---

۱ ــ بجز ن۲ : بی‌سخن . ۲ ــ ن۲ : مرزغن . ۳ ــ (بنظر استاد دهخدا ، دعوی بمعنی لاف و گزاف) . ۴ ــ بجز ن۱ ، ك نسخه‌های دیگر : ون .

۱۰۷۰ چون زبانی اندر آتش، چون سُلحفاة اندر آب
چون نعایم در بیابان، چون بهایم در قرن

رام زین وخوش عنان وکش خرام و تیزگام
شخ نورد و راهجوی و سیل بر و کوهکن

پشت او و پای او و گوش او و گردنش
چون کمان وچون رماح وچون سنان وچون مجن

بر شود بر بارهٔ سنگین، چو سنگ از منجنیق[1]
در رود در قعر وادی چون به چاه اندر، شطن

بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت[2]
بر بدستی جای بر، جولان کند چون بابزن

۱۰۷۵ رخش با او لاغر و شبدیز با او کندرو
ورد[3] با او ارجل و یحموم با او ازگهن[4]

این چنین اسبی تواند برد بیرون مرمرا
از چنین وادی، ز قاعی سهمناک[5] و نیشزن

از تبش[6] گشته غدیرش همچو چشم اعمشان
وز عطش گشته مسیلش چون گلوی اهرمن

گشته روی بادیه چون خانهٔ جوشنگران
از نشان سوسمار و نقش ماران شکن[7]

---

۱ ـ بجز ن۲ : سنگ منجنیق . ۲ ـ نظیر مضمون : بدود گر بدوانی زبر تار طراز (بیت ۶۴۴) ومضمون: گر بگردانی بگرد دور بر انگیزی دود ـ بر طراز عنکبوت وحلقهٔ ناخن پرای (بیت ۱۶۳۶) است. ۳ ـ ن۲ : رود . ۴ ـ ن۲ : آژگن . ۵ ـ ن۲ : به قاع ...؛ نسخ دیگر : به قاعی سنگناك (متن از استاد دهخداست) . ۶ ـ ك : طبش ؛ ن ۱ : تپش ؛ نسخه‌های دیگر : طپش (متن تصحیح قیاسی است) . ۷ ـ مج۵ : سکن .

همچو آواز کمان آوای گرگان[۱] اندرو
همچو جعد زنگیان شاخ گیاهان، پرشکن[۲]

بر چنین اسبی چنین دشتی گذارم در شبی
تیره چون روز قصاص و تنگ چون روز محن ۱۰۸۰

روی شسته آسمان او به آب لاجورد
دست در بسته[۳] زمینش از قیر وز مشك ختن

راست چون یك قبضه و یك خانهٔ قوسی بود[۴]
آن بنات النعش تابان بر سر کوه یمن[۵]

بر سپهر لاجوردی صورت «سعد السّعود»
چون یکی خال[۶] عقیقین، بر یکی[۷] نیلی ذقن

چون سه سنگ دیگپایه «هقعه» بر جوزا کنار[۸]
چون شرار دیگپایه[۹] پیش او خیل پَرن

اسب من در شب دوان همچون سفینه در خلیج
من بر او ثابت چنانچون بادبان اندر سُفن ۱۰۸۵

گاهش اندر شیب تازم، گاه تازم بر فراز
چون کسی کوگاه بازی بر نشیند بر رسن

---

۱ ـ بجز ن۲ همه‌جا، آواز کرمان. ۲ ـ ن۱، س۲، ك، کا، تك، چ۱، م۱، م۲، م۳، عکن؛ مج۱، مج۳، مج۴، مج۵؛ سکن. ۳ ـ ن۲، بر بسته. ۴ ـ مل، قوس قزح؛ مج۴؛ توسی بود. ۵ ـ ن۲، مل؛ ختن؛ مج۱ (بیتراندارد). ۶ ـ اصل ـ چاه. (متن از استاد دهخداست). ۷ ـ بجز چ۱، چ۲، مج۲، در یکی؛ کا، و یکی. ۸ ـ ن۱، تك، .. جوزا بر کنار؛ ك، دیوپایه ... نسخه‌های دیگر، شکل جوزا بر کنار. (متن تصحیح قیاسیست). ۹ ـ ن۲، دیوپایه.

---

* مضمون این بیت را شاعر در بیت ۱۱۷۳ (ص ۸۴) آورده است چنین،
«ز هقعهٔ چو نیم خانهٔ کمان   بنات نعش از اول بنای او»
و بدان اشاره خواهیم کرد.

در میان مهد چشم من نخسبد طفل خواب
تا نبینم[۱] روی آن برجیس رای تهمتن

تا نگیرم[۲] دامن اقبال او محکم بچنگ
تا نبوسم[۳] خاك زیرپای او، ذوالطّول[۴] ومن

ای منوچهری همی ترسم[۵] که از بیدانشی
خویشتن را هم بدست خویشتن دوزی[۶] کفن

۱۰۹۰ آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شعر
چون نگار آزرست و چون بهار برهمن

برد خواهی پیش او ناپروریده شعر خویش؟
کرد خواهی در ملامت عرض خود را[۷] مرتهن؟

بر دُم طاووس خواهی کرد نقشی خوبتر؟
در بهشت عدن خواهی کشت شاخ نارون؟

آنکه استادان گیتی[۸] بر حذر باشند ازو
تو بنادانی مرو نزدیك او، لا تعجلن

مجلس استاد تو چون آتشی افروخته ست
تو چنانچون اشتر بی خواستار اندر عطن

۱۰۹۵ اشتر نادان ز نادانی[۹] فرو خسبد براه
بی حذر باشد از آن شیری که هست اشترشکن[۱۰]

۱ـ س۱، س۲، ك : به‌بینم . ۲ـ س۲ ، ك : بگیرم . ۳ـ ن۱ ، ك ، س۲ : ببوسم . ۴ ـ اصل : طول الزمن ، (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ ن۲ : همیدانم . ۶ ـ م ۱ ، ع ۱ ، ع ۲ ، مج ۲ : بدست خویش بردوزی . ۷ ـ مل : کرد خواهی عرض خود را در ملالت . ۸ـ ، مل گیهان . بجز ع۱ بنادانی . ۱۰ ع۱ ، فکن .

۳۴

در شکایت از حسودان و دشمنان خود فرماید*

حاسدان برمن حسد کردند و من فردم چنین — داد مظلومان بده ای عز میر مؤمنین![1]

شیر نر تنها بود هرجا و خوکان جفت جفت — ما همه جفتیم و فردست ایزد جان آفرین

حاسدم برمن همی بیشی کند، این زو خطاست — بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین[2]

حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل — هر که بیماری دق دارد، کجا گردد سمین

حاسدم گوید: چرا بر من بیك گفتار من — گوژ گشتی چون کمان و تیر گشتی در کمین[3] ۱۱۰۰

گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی — باژگونه، راست آید نقش گوژ اندر نگین[4]

حاسدم گوید: ببردی دوستانم را ز من — دوستا نرا خود برابر بود از وی خم و چین[5]

مردم دانا نباشد دوست او[6] یکروز بیش — هر کسی انگشت خود یکره کند در زولفین**

حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه — اینت بغضی آشکارا، اینت جهلی راستین

هر کجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ — هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر[7] سفین ۱۱۰۵

حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری — نیست با پیران به دانش مردم برنا قرین

گر به پیری دانش بدگوهران افزون شدی — روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین

حاسدم گوید: چرا خوانند کمتر شعر من — زان تو خوانند هر کس، هم بنات و هم بنین

شعر من ماء مَعین و شعر تو ماء حمیم — کس خورد ماء حمیمی چون بود ماء معین؟

۱ـ ك، عزرب العالمین: چ۲: ای امیر المؤمنین؛ س۱، مج۱، مج۲، مج۵، کا، ن۱، مل، عزامیرالمؤمنین؛ نسخ دیگر: عزامیرالمؤمنین. (متن از استاد دهخداست). ۲ـ ن۱، مج۵: فوردین ۳ـ چ۲: گوژ گشتن چون کمان و تیر گشتن چون کمین؛ ن۱، ن۲، م۱، م۲، م۳، ك، کا، س۱، س۲، چ۱: ... تیر گشتی چون کمین. ۴ـ چ۱، کمین. ۵ـ ك، ن۱، چ۱، زخم و چین. ۶ـ د: دوستش (در متن حرف سین و تاء کلمهٔ دوست را ساکن باید خواند). ۷ـ ك، ن۱، شیر.

---

* تاریخ سرودن این قصیده سال ۴۲۷ است، بتعلیقات نگاه کنید.

** این مصراع جزء امثال است، بتعلیقات نگاه کنید.

۱۱۱۰ حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی — روبهان را کرد باید خدمت شیر عرین
پیلبانرا روزی اندر خدمت پیلان بود — بندگانرا روزی اندر خدمت شاه زمین
حاسدم گوید : که شعر او بود تنها و بس — باز نشناسد کسی بربط ز چنگ را متین
نه‌همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد — نه همه بویی بود در نافه‌های مشك چین
شاعری‌تشبیب داند ، شاعری تشبیه ومدح — مطربی قالوس داند ، مطربی شکر تو بین
۱۱۱۵ حاسدم گوید : چرا در پیشگاه مهتران — ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین
قول‌او برجهل او ، هم حجتست[1] و هم‌دلیل — فضل‌من برعقل من هم شاهدست و هم‌یمین
حاسداهرگز نبینی ، تاتوباشی ، روی عقل — دوزخی‌هرگز نبیند روی و موی حورعین
حاسدا تو شاعری و نیز منهم شاعرم — چون ترا شعر ضعیفست و مرا شعر سمین
شعرتوشعرست ، لیکن باطنش پرعیب‌وعار — کرم بسیاری بود در باطن دُرّ ثمین
۱۱۲۰ شعر ناگفتن به ازشعری که باشد نادرست — بچه نازادن به از ششماهه بفکندن[2] جنین
حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم — برفتادت غلغل و برخاستت ویل و حنین
گر چنین باشی بهر شاعر که آید نزد شاه — بس‌که‌باید بس‌که‌باید مر ترا بودن حزین
شاه را سرسبز باد وتن جوان تاهرزمان[3] — شاعران آیندش از اقصای روم و حد چین
سال‌پارین باتومارا[4] چه‌جدال‌وجنگ‌خاست — سال‌امسالین توباما درگرفتی جنگ‌وکین
۱۱۲۵ باش تا سال دگر نوبت کرا خواهد بدن — تا کرا میبایدم زد بر سر وی[5] پوستین
من ترا از خویشتن درباب شعر و شاعری — کمترین شاعر شناسم ، هذه حقّ الیقین
میر فرمودت‌که‌رویك شعر اوراکن جواب — بودسالی ونکردی ، ننگ باشد بیش ازین
گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز — بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین[6]

---

۱ ـ ن ۱ ، ن ۲ ، چ ۱ (درحاشیه حجت) ، صححتست . ۲ ـ بجزن۱ ، ن۲، چ۱ : افکندن .
۳ ـ ن۲ : تامه زمن ؛ ك : وامرران . ۴ ـ (بنظر استاد دهخدا بجای «باتومارا» باید «با فلانی» یا نام شاعری باشد) . ۵ ـ مج ۳ ، مج۴ ، س۱ ، س۲ ، چ۲ ، برسرویی ؛ ن۱،ك، مج۵ ، م۲ ، برسروبر . ۶ - (به‌نظراستاد دهخدا : بجین ؟) .

لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود کش بفرمودی[1] جواب این[2] خسرو شاعر گزین

گر تو ای نادان ندانی، هر کسی داند که تو نیستی با من به گاه شعر گفتن همنشین ۱۱۳۰

من بدانم علم دین و علم طب* و علم نحو تو ندانی دال وذال وراء وزاء وسین وشین

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر تو ندانی خواند: «الاهبّی بصحنك فاصبحين»*

خواست ازری خسرو ایران مرا بر سفت پیل[3] خود ز تو هرگز نیندیشید درچندین سنین

من به فضل از تو فزونم، تو به مال از من فزون بهترست از مال فضل وبهتر از دنیاست دین

مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت ورنه اندرری،[4] تو سرگین چیدتی از پارگین[5] ۱۱۳۵

گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر ترا عارضی بس با شدت بر لشکر میر متین

هیچ سالی نیست کز دینار، سیصد چارصد از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین

وآنگهی گویی: من از شاه جهان شاکرنیم گر نه نیك[6] آید ازین شه، رخت رو بربند هین[7]

باز شروان شو، بدانجایی که دادنت همی گوشت خوك مردهٔ یکماهه[8] و نان جوین[9]

مر مرا باری بدین درگاه شاهست آرزو نزری و گرگان همی یاد آیدم، نز خافقین[12] ۱۱۴۰

شاعرانرا درری و گرگان و در شروان که دید[10] بدرهٔ عدلی[11]، بپشت پیل، آورده بزین*

آنچه این مهتر دهد روزی بکهتر شاعری معتصم هرگز به عمر اندر نداد و مستعین

---

۱ ـ ن۲، س۲، ع۱، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵: نفرمودی. ۲ ـ ع۱، م۱، م۲، م۳، س۲، مج۲، ن۲، آن ۳ ـ مج۵: شصت پیل؛ کا، ع۱، ع۲، مج۳، ن۱، ن۲: ازشصت میل؛ نسخ دیگر بجزم۱، م۲، م۳، س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج۴، مج۵، پشت پیل. ۴ ـ ورنه درشروان؟ (نظراستاد دهخدا). ۵ ـ ن۲: سرگین چیدی اندر؛ ك (بیت راندارد)؛ ن۱: بر کس چیده‌ای؛ نسخ دیگر؟... چیده‌ای (متن ازاستاد دهخداست) ۶ ـ بجز ن۲، س۱، س۲، ننك. ۷ ـ ن۲، م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج۴: رخت را...؛ مج۴، م۲: رخت ... چین؛ ك: رخت ... سوی چین. ۸ ـ ن۲: ششماهه. ۹ ـ ن۱، حشین؛ ك: جشین؛ د: خشین. ۱۰ ـ ن۱، ن۲: که داد. ۱۱ ـ ن۲: عالی (نسخه عدلی). ۱۲ ـ شاید: خانقین. (حدس آقای فروزانفر).

---

* بتعلیقات نگاه کنید.

روچنین شکری کن و بسیار نسپاسی مکن تات بخشد بخت نیکو سایهٔ خسرو معین[۱]
آن‌که اوشاکر بود ، باشد زخیل الاکرمین وان‌که ناشاکر بود، باشدزخیل‌الاخسرین[۲].

۳۵

۱۱۴۵ فغان ازین غُراب بین و وای او — که در نوا فکندمان[۳] نوای او
غراب بین نیست جز[۴] پیمبری — که مستجاب زود شد[۵] دعای او
غراب بین‌نای زن شده‌ست ومن[۶] — سُته شدم ز استماع نای او
برفت یار بیوفا و شد چنین — سرای او خراب، چون وفای او
بجای او بماند جای او بمن — وفا نمود جای او[۷] بجای او
۱۱۵۰ بسان چاه زمزم است چشم من — که کعبهٔ وحوش شد سرای او
سحاب او بسان دیدگان من — بسان آه[۸] سرد من صبای او
خراب شد تن من از بُکای من — خراب شد تن وی از بُکای او
الا[۹] کجاست جَمل بادپای[۱۰] من — بسان ساقهای عرش پای او
چوکشتیی که بیل[۹]او ز دُم او[۱۱] — شراع او سرون او ، قفای او

۱ـ ك : نشین ؛ م۲ : مبین ؛کا، س۱ ، س۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، چ۱، ن۱ : متین.
۲ ـ ك : حبل الاخرین ؛ ن۲ : ... آلاخرین . ۳ ـ مج۳ ، مج۴ ، ك : نوایم افکند ؛ چ۲ : نوانم افکند . ۴ ـ تك ، ك ، ن۱ : نبوده جز؛ (بنظراستاد دهخدا : هست چون) . ۵ـ تك: که زود مستجاب شد («شد» مخفف شود . نظراستاد دهخدا) . ٦ ـ مج ۴ ، چ۲ ، م۲ (بیت را ندارند) و بجز ن۲ ، ك همه‌جا : از آن . ۷ ـ ن۲ : جفا نمود جای او بجای من ـ وفا نمود جان من بجای او . ۸ـ مل : هلا . ۹ ـ مل : باد . ۱۰ ـ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵، ن۱ ، ك،کا ، م۱ ، م۲ : بیسراك ؛ چ۲ : بیشراك . ۱۱ـ مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، چ۱ ، س۲ ، کا ، تك : که نیل ؛ مج۱ ؛ دو نیل ؛ ك ، که میل ؛ نسخ دیگر بجز ن۲ ، م۳ : که حبل . (بیل پاروئی است که کشتی بانان جهت راندن غراب سازند . عسجدی در همین مضمون گوید :

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس — خله‌ش دو پای و بیلش دست و مرغابیش کشتیبان).

زمام او طریق او و راهبر[1] سنام[2] او - و دست او[3] عصای او ۱۱۵۵

کجاست تا بیازمایم اندرین سراب آب چهره آشنای او*

ببرم[14] این درشتناك بادیه که گم شود خرد در انتهای او

ز طول او به نیم راه بگسلد فراز او مسافت سمای او

زمین او چو دوزخ وزتف[14] آن چو موی زنگیان شده گیای او

بسان ملك جم خراب، بادیه سپاه غول و دیو، پادشای او ۱۱۶۰

زنند مقرعه** ببیش[4] پادشا دوال مار و نیش[5] اژدهای او

کنیزکان بگرد او کشیده صف ز کرکی و نعامه و قطای او

ز مار گرزه[6]، مار گرد ریگ‌پر[7] غدیر ها و آبگیر های او

شراب او سراب وجامش اودیه و نقل او حجاره و حصای او

سماع مطربان بگرد او درون[8] زئیر شیر[9] وگرگ را[10] عوای[11] او ۱۱۶۵

چو راه پر سموم وگرم[12]، اسپرم بگرد او عکازه و غضای[13] او

---

۱ ـ ن۱ ، براه بر . ۲ ـ بجز مج۳ ، م۲ ، ع۱ ، شام . ۳ ـ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، ك ، م۳ ، م۱ : اودست . ٤ ـ ك : مقرقه رئیس و ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۱... رئیس و . ۵ ـ نسخه‌ها بجز « د » : دوال و پاردمش . (بنظر استاد فروزانفر ، دو الهاش دم ؛ دوال اوزدم ؛ دو الهازدم...) . ۶ ـ (تصحیح مارگرزه ازاستاددهخداست) . ۷ ـ مج۳ :... مارگیررنك بر ؛ ع۱ ، مارکره ریگ پر ؛ مج٤ :... گروزیك بر ؛ مج۵ ، س۲ : .. گردرنك بر ؛ س۱ : .. رنك ببر ؛ م۱ ، م۳ ـ مج۱ ، مج۲ ، ك : ... گردریك پر ؛ م۲ ، ن۱ : ... کرورنك پر ، ع۲ : ... کروزیك پر . (متن تصحیح قیاسی است . مارگرد ریگ یعنی ، افعی صریم) . ۸ ـ س۲ ، ن۲ ، روان ۹ ـ مج۵ : زشیر ؛ بجز ن ۱ ، س۱ ، س ۲ ، مج ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، زبیر . ۱۰ ـ اصل: گرك پر ؛ (متن از استاد دهخدا است) . ۱۲ ـ م۱ ، ك ، غوای او . ۱۳ ـ ن۱ : ... سموم گرم . (راه ویژسموم گرم ؟؛ استاد دهخدا) . ۱۴ ـ س۲ ، عفای ؛ مج ۵ ، عضای ؛ س ۱ ، ع۱ ؛ عصای .

---

* آشنا = شنا . ** بتعلیقات نگاه کنید .

شمیده من در آن میان بادیه　　زسهم دیو و بانگ های های او

بدانگهی که هور تیره گون[۱] شود　　چو روی عاشقان شود[۲] ضیای او

شب از میان باختر برون جهد[۳]　　بگسترند زیر[۴] چرخ جای او

۱۱۷۰ فلك چو چاه لاجورد و دلو او:　　دو پیکر و مجره همچونای او

چو جامهٔ[۵] نگار گر شود هوا　　نقط[۱] زر شود بر او نقای او

هبوب او هوا و برهبوب او[۶] (؟)　　کسی فشانده گرد آسیای او

ز هقعهٔ[۷] چو نیم‌خانهٔ کمان　　بنات نعش از اول بنای[۸] او

جدی چنان بشاره‌ای (؟) وزاستر[۹]　　چو نقطه‌یی به‌ثور بر، سهای[۱۰] او

۱۱۷۵ هوا بر نگ نیلگون یکی قبا　　شهاب، بند سرخ بر قبای او

مجره چون ضیا[۱۱] که اندر اوفتد　　به روزن و نجوم او هبای[۱۲] او

---

۱ ـ مج۱ : تیزگون ؛ نسخ دیگر بجز م۱ ، م۲ ، م۳ ، ك ، کا ، س۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ : قیرگون　۲ ـ بجزم ۲ : بود . ۳ ـ م۳ ، ك : فروجهد . ۴ ـ اصل : بگسترد بزیر . (متن ازاستاد دهخداست) . ۵ ـ د : خامهٔ . ٦ـ مج۲ :جنوب:... وبرجنوب او؛ك:...پرهبوب او؛س۲، ...بلای وبر...؛ م۱،م۲، ن۲، کا، چ۲ :...هوای و ..(متن با توجه به‌ضبط «ك» است اماهنوزمعنی استوار نیست) . ۷ـ ن۲ ،رقیمه ..ك زقیفه.. کتان؟تك،س۱ :زقیفه...، س۲: رفیقه ؛ م۱ (بیت راندارد). ۸ـ چ۲ ، ... آل او بنای او ؛ م۲ ، مج٤ : ارعنای او ؛ مج۲ ،ن۱ : ارعنای او ؛ مج۵:.. از اول ارعنای او . (مضمون این بیت در ص ٦٧ نیزآمده بود) . ۹ ـ اصل : در آستر . (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۰ ـ چ۱ ، م۳ ، کا : چو نقطه ثورریشهای ؛ س۱ ، س۲ ، مج٤، م۲ ، چ۲ : چونقطه ثورریسهای ؛ ك ، مج۳ : چونقطه‌های ثورریشه‌های او ؛ ن۲ ، چونقطه ثور گشته ریشهای ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۵ : چو نقطه‌ای بثور ریشه‌های　۱۱ ـ ك ، س ۱ ، س۲ ، ن۲: صبا ؛ تك : صهبا . ۱۲ ـ م۱ ، م۲ : بروی‌او نجوم اوهبای او ؛کا ، چ۲ ، م۱ ، مج۴ : برون نجوم اوهبای او ؛ ك : برون نجوم اوچو در بنای او ؛ مج۲ ، مج۳ ، ن۲ ، س۲ ، برون نجوم او بنای او ؛ مج۱، مج۵ : برون نجوم اوهیای او ؛ س۱ ، بدون نجوم او بنای او ؛ تك، بدان نجوم او خوبیای او . (نظر استاد نفیسی : بروزن و نجوم ذره‌های او . ولی حدس متن استوارترست چه منظور شاعر وصف کهکشانست ، که در آن ستارگان خرد و بزرگ بسیاردیده میشود و ضمیر « او » که پس از کلمهٔ نجوم آمده است اشاره به ستارگان گرد آمده در کهکشانست ، نه ستارگان آسمان ، تصحیح متن از استاد دهخداست) .

بدانگهی[۱] که صبح، روز بردمد[۲] — بهای او به‌کم کند بهای او
قمر بسان چشم دردگین شود — سپیده دم شود چو توتیای او
رسیده من به انتهای بادیه — به انتها رسیده هم عنای او
به‌مجلس خدایگان بی کفو — که نافریده همچو او خدای او ۱۱۸۰
مدبّری که سنگ منجنیق را — بدارد[۳] اندرین هوا دهای او
بجایگاه عزم، عزم، عزم او — بجایگاه رای، رای، رای او
که کرد، جز خدای عزّ اسمه[۴] — رضا رضای او، قضا قضای او
نه در جهان‌جلال، چون جلال‌او — نه هیچ کبریا چو کبریای او
خلیج مغربی هزیمه‌ای[۵] شود — اگر نه جود او شود سقای او ۱۱۸۵
فصاحتم چو هدهدست و هدهدم — کجا رسد بغایت سبای او
زشکر اوست مروه و صفای من — ز فضل اوست مروه و صفای او
طبیعت منست گاه شعر من — جمیله و شه[۶] (؟) طباطبای او
«اماصحا»[۷] به تازیست ومن‌همی[۸] — به پارسی کنم اما صحای او*
الا که تا برین فلك بود[۹] روان — شجاع او وحیّة الحوای[۱۰] او ۱۱۹۰

---

۱ ـ ن۲ : چوآنگهی . ۲ ـ مج۲ ، چ۱ ، چ۲ : در دمد . ۳ ـ ن۲ : برآرد . ۴ ـ نظر بنا بضرورت شعری همزهٔ وصل اسم راقطع باید خواند . ۵ ـ همه‌جا : هزیمتی (نظر استاد فروزانفر : کم‌از نمی . و شاید ، همی نمی . متن از استاد دهخداست) . ٦ ـ س۱ ، مج۱ ، مج۴ ، ن۲ ، جمیله‌ای؛ س۲ ، م۳ : جمیله شه ؛ چ۲ : جمیل و شه ؛ تك . جمیله بیشینه . (کلمه باید بشینه باشد و بهر حال متن استوار نیست) . ۷ ـ مج ۲ ، حماسها ؛ ن۱ ، چ۱ ، ك ، کا ، چ۲ ، ن۲ : انا صحا ؛ س۲ ، ایاصحا ؛ م۳ : هماسها . ۸ ـ م۳ : من کنم ؛ بجز م۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، چ۲ ، ك ، تك ، من کنون . ۹ ـ اصل : تابود برین فلك . (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، ن۱ ، س۲ ، تك ، شجاع او وحیه وحوای ؛ ن۲ ، مج۲ ، کا : شجاع او و دحیه و عوای او ؛ مج۳ ، مج۴ : شجاع او دوحیه وعوای او ؛ س۱ ، شجاع اودحیه جوای او . (متن از روی کتاب التفهیم تصحیح‌شد) .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

بقاش باد و دولت همیشگی رسیده در حسود او بلای او.

۳۶

در مدح شهریار ✿

رسم بهمن گیر و از نو[1] تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملك ! بارت عزّ و بیداری تنه

اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرّخ بود
فرّخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه

در[2] سرانگشت معشوقان نگر سبزی حنا[3]
بر سر انگشت سبزی بر سر و سبزیش نه[4]

۱۱۹۵ راست پنداری بلورین جامهای چینیان
بر سر تصویر زنگاری و بند آینه[5]

یا بمنقار زُجاجی[6] برکند طاووس نر
پرهای طوطیان از طوطیان وقت چنه✿

ای خداوندی که روز خشم[7] تو از خشم[8] تو
در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه

---

۱ ـ ك ، ن۱ ، الف : از سر . ۲ ـ ن۱ ، چ۱ ، ك ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ : از ؛ چ۲ (بیت را ندارد) . ۳ ـ می : بکریری حنان ؛ م۲ : ببین رنگ حنا ؛ س۱ ، س۲ : سبز قبای ؛ ن۱ ، ن۲ : ... حنای ؛ الف : مگر بندی حنا . ۴ ـ در نسخه‌ها : برسرانگشت سبزی برسرسبزی شنه . (چون شنه معنایی‌مناسب این‌مقام نداشت‌بصورت متن تصحیح شد و کلمهٔ سبزی نخست در مصراع دوم بمعنی صراحی است) . ۵ ـ چ۱، م۱ ، م۳ ، مج۴ ، مج۵ ، زنگاری و سد آینه ؛ مج۱ :... وسدآینه ؛ ن۲ : ... بر رسد آینه ؛ چ۲، ببندد آینه . (نظرآقای گلشن که بندند آینه . متن از س۲ است ، اما معنی درهرحال‌استوار نیست) . ۶ ـ ن۲ : زجاجین . ۷ ـ ن۱ : چشم . ۸ ـ مل : از بیم تو ؛ مج۱ ، م۱ : بر خشم تو ؛ س۱ : در چشم تو . نسخ دیگر بجز مج۴ ، م۲ ، از خشم تو .

✿ چنه مخفف چینه است .

خشم تو[۱] چون ماهی فرزند داوود نبی
کوبیو بارد[۲] جهان، گوید که هستم گرسنه*

در دعای مؤمنین و مؤمناتی ، زانکه هست
زیر بارت گردن هر مؤمن و هر مؤمنه

تا توانی شهریارا روز امروزین مکن
جزبگرد خم خرامش جزبگرد دن دنه** ۱۲۰۰

بامدادان حرب غم را تعبیه کن لشکری
اختیارش بر طلایه ، افتخارش بر بنه

تو بقلب لشکر اندر خون انگوران بدست
ساقیان بر میسره ، خُنیاگران بر میمنه

ساقیان تو فکنده باده اندر ماطه
خادمان تو فکنده عنبر اندر مدخنه

مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه

گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه[۳] ۱۲۰۵

گه نوای هفت گنج[۴] و گه نوای گنجگاو
گه نوای دیف رخش[۵] و گه نوای ارجنه

---

۱ ـ ن ۱ : چشم . ۲ ـ ن۲ : کوبدم آرد (در حاشیه مانند متن ما) . ۳ ـ ن۱ ، مل : بهار بشکنه . ۴ ـ در فرهنگ جهانگیری : تیف گنج . ۵ ـ م۲ : دیف رنج ؛ م۲ ، دیف رخش ؛ س۱ ، س۲ ، ن۲ (در حاشیه دیف رخش) : دیو رخش .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

** اسدی در لغت فرس این بیت را بشاهد لغت « دنه » آورده وآنرا از پرویزخاتون دانسته است .

نوبتی پالیزبان و نوبتی سرو سهی
نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه
ساعتی سیوارتیر و ساعتی کبک دری
ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه
بامدادان برچکک، چون چاشتگاهان برشخج
نیمروزان بر لبینا، شامگاهان بردنه *
۱۲۱۰ ماه فروردین به گل‌چم، ماه دی بربادرنگ
مهرگان بر نرگس و فصل دگر بر سوسنه
سال سیصد سرخ می‌خور، سال سیصد[۱] زرد می
لعل می الفین شهر و العصیر[۲] الفی سنه.

۳۷

درشکرگزاری عید ومدح خواجه محمد

ماه رمضان رفت و مرا رفتن او[۳] به — عید رمضان آمد، المنّة لله
آن‌کس که بود آمدنی آمده بهتر — و آن‌کس که بود رفتنی‌او[۴] رفته بده‌به[۵]
بر آمدن عید و برون رفتن روزه — ساقی بدهم باده، بر باغ و به سبزه
۱۲۱۵ من روزه بدین سرخ ترین آب گشایم — زان سرخترین آب رهی را ده ومسته
برنه بکف دستیم[۶] آن جام چوکوثر — جام دگرآور، بکف دست دگرنه

---

۱ ــ ن۲ : نهصد ۲ ــ ن۲ ، عصرمی . ۳ ــ س۱ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ج۱ ، ج۲، ك ، آن . ۴ ــ ن۲ ، آن . ۵ ــ اصل : شده به . (متن از استاد دهخداست) و فرخی در همین مضمون گوید :

بس گرامی بود این ماه وایکن چکنم — رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر

۶ ــ اصل : دستم . (متن از استاد دهخداست) .

---

* این بیت فقط در لغت فرس اسدی بشاهد لغت چکك که نام آوازیست بنام منوچهری آمده‌است ودر نسخه‌ها نیست وچون دروزن وقافیه بااین قصیده موافقت داشت آنرا اینجادرج کردیم.

من می نخورم ، تا نبود بر دو کفم جام — یا ساتکنی بر سر خوانم ننهی سه

چون می بدهی ، نوش همی گوی و همی باش — چون می بخورم ، جام همی گیر و همی جه

ورجهد کند خواجه و گوید نخورم می — باجان و سر سلطان سوگندش همی ده[1]

ور خواجهٔ اعظم قدحی کهتر[2] خواهد — حقّا که می‌اش مه دهی و هم قدحش مه ۱۲۲۰

بر بار خدای رؤسا خواجه محمد — کهتر بر او مهتر و مهتر بر او که

تأیید خدایی بتن او متنزّل — اقبال سمائی برخ او متوجّه

پاکیزه لقایی[3] که زبس حکمت و جودش — «اَلحکمةُ وَ الجوُد سَری مُفتخِراً بِه»

آراسته خورشید چنان ز ابر نتابد — کز دو رخ او تابد یزدانی فرّه

دو ساعد او چون دو درختست مبارك — انگشت بر او : شاخ و بِر و جُود[4] : فواکه ۱۲۲۵

بدخو شود از عشرت او سخت نکو خو — عاقل شود از عادت او سخت موّله[5]

پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی — آن را که سخن گفتی ، گفتیش که : هان زه!

پرویز گر ایدون که در ایام تو بودی — بودی همه الفاظ ترا جمله مُزهزه[6]

زیرا که حدیث تو به دِه راه نماید — گفتار جز از تو نبرد راه سوی دِه *

اندر چلهٔ جهل ، کمالت[7] شکند تیر — و اندر گلوی آز ، نوالت فکند زه ۱۲۳۰

کوچك دو کفت ، مه ز دو دریای بزرگست — بسیار نزارست مه[8] از مردم فربه

از منفعت دریا و ز مردم دریا — بسیار کِه و پیش خرد منفعتش مه[9]

---

۱ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك : برده . ۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، ن۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، ع۱ : کمتر . ۳ ـ اصل : لقایش . (متن از استاد دهخداست). ۴ ـ اصل : بر او جود. (متن از استاد دهخداست یعنی «بر» و «جود») . ۵ - موله (بکسر لام) بجای موله (بفتح لام) آمده است . ۶ ـ مو : بزهزه . ۷ ـ اصل : کمانت . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ مو : به . ۹ ـ ع۱ ، ع۲ ، کا ، ن۲ ، مج۲ : به .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

نام خرد و فهم نکو ما زتو بردیم — انگور زانگور بردرنگ و به از به*

مُکره بگه بخل توباشی ونه مطواع — مطواع گه جودتو باشی ونه مُکره**

۱۲۳۵ من بنده که نزدیك توشعر آرم، باشم — آسیمه سر و ساده دل و خیره و واله

از بی ادبی باشد و از پست مقامی[۱] — سجع متنبی[۲] گفتن، پیش متفقه

ای خواجهٔفرخنده، ارایدون که نیامد[۳] — این شعر تونیکو تراز آن روز دوشنبه

معذور همی دار که این باردگر من — شعریت بیارم که بود صدره ازین به[٤]

تا راه توان یافت به‌دریا و ستاره — تا دور توان گشت به‌توشه ز مهامه[٥]

۱۲۴۰ بختت ازلی باد و بقایت ابدی باد — ایزد مرساناد بروی تو مکاره.

۳۸

در وصف جشن مهرگان و مدح ابو حرب بختیار

برخیز هان‌ای جاریه، می درفکن درباطیه
آراسته کن مجلسی ، از بلخ تا ارمینیه
آمدخجسته مهرگان،جشن بزرگ خسروان
نارنج ونار و اقحوان[٦] ، آورد از هر ناحیه
گلنارها : بیرنگها ، شاهسپرم : بی چنگها
گلزارها چون گنگها، بستانها چون اودیه

---

۱ ــ ن۱ : در پیش مقامر ؛ نسخ دیگر ، در پیش مقامی . (متن ازاستاد دهخداست).
۲ ــ ك ، ن۱ ، ... متنبه ... ؛ ن۲ ، بی‌سجع سخن گفتن . ۳ ــ ن۲ ، نباید ؛ نسخ دیگر ، نیاید (متن ازاستاد دهخداست) . ۴ ــ ك ، ن۱ ، مو ، این باره نمونه ؛ « د » ، شعردگرت گویم این‌باره ازآن به ، نسخ دیگر ، شعر دگرت گویم این باره از این به . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ چا ، ز توشه بفیافه ، نسخ‌دیگر : بتوشه ز فیافه . (متن‌از استاددهخداست. و فیافه بجای فیافی نیز ممکن است ؟) . ۶ ــ اصل : ارغوان . (متن از استاد دهخداست) .

---

* بتعلیقات نگاه کنید . ** مکره (بکسر راء) بجای مکره (بفتح راء) آمده‌است.

لاله نروید در چمن ، بادام نگشاید دهن
نه شبنم آید بر سمن ، نه بر شکوفه اندیه
نرگس همی در باغ در ، چون صورتی در[1] سیم و زر
وان شاخه‌های مورد تر[2] چون گیسوی پر غالیه ۱۲۴۵
وان نارها بین ده رده ، بر نارو ُن گرد آمده
چون حاجیان گرد آمده[3] در روزگار ترویه
گردی بر آبی بیخته ، زر از ترنج انگیخته
خوشه ز تاك آویخته ، مانند سعد الاخبیه[4]
شد گونه گونه تاك رز ، چون پیرهان[5] رنگرز
اکنونت باید خز[*] و بز[*] گرد آوری واوعیه[6]
بلبل نگوید[7] این زمان ، لحن و سرود تازیان
قمری نگرداند[8] زبان ، بر شعر ابن طثریه[9]
بلبل چغانه بشکند ، ساقی چمانه پر کند
مرغ آشیانه بفکند و اندر شود در زاویه ۱۲۵۰

---

۱ ـ همه‌جا بجز م۲ ، س۲ ، چا ، مج۴ ، از . ۲ ـ ن۲ ، مورد بر . ۳ ـ همه‌جا بجز چا ، چ۲ : درهم‌شده . ٤ ـ مج۵ ، سداخبیه ؛ نسخه‌های دیگر ، سعدواخبیه (متن از روی کتاب التفهیم تصحیح شد) . ۵ ـ اصل : پیش نیل . (متن از استاد فروزانفرست بدلیل « گویی بمثل پیرهن رنگرزانست » از خود منوچهری . ولامعی نیز گوید در این معنی : « چون آستین رنگرزان ز آفت خزان ـ برگ رزان بشاخ بر از چند رنگ شد » . نظر استاد دهخدا : « پیش بند رنگرز » است) . ٦ ـ م۳ : ... دراوعیه ؛ م ۱ ، بر کردنا از روسیه ؛ چ۲ ، اکنونت می‌باید خزید بر گرداورا دسیه ؛ مج۴ : ... گرداو آردسیه ؛ س۱ : ... کرد او الفیه ؛ س۲ : می‌باید که خزو بر کرد اوانقیه ؛ مج۵ ، گرد آورید و اوفیه . ۷ ـ س۱ ، س۲ ، م۲ ، ن۲ ، ك ، بگوید. ۸ ـ س۱ ، س۲ ، ك ، ن۲ ، بگرداند . ۹ ـ مج۱ ، م۱ ، ابن طشریه ؛ م۳ ، ابن طثریه ؛ س۲ : ابن طعریه ؛ ن۱ ، چا ، ن۲ ، س۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، م۲ ، چ۲ ، ك : ابن طغریه.

انگورها بر شاخها ، مانندهٔ چمچاخها[۱]
واویجشان[۲] چون کاخها، بستانشان[۳] چون بادیه[۴]

گردان[۵] بسان کفچه‌یی[۶]، گردن بسان خفچه‌یی
واندر شکمشان بچه‌یی، حسناء[۷] مثل الجاریه[۸]

بچه نداند از بو او[۹] ، مادر نداند از عدو
آید ببرّدشان گلو ، با اهل بیت و حاشیه

آرد سوی چرخشتشان ، وانگه بدرّد پستشان[۱۰]
در فرقشان و پشتشان[۱۱] اندر فشاند ناصیه[۱۲]

۱۲۵۵ چون جانهاشان برکند، خونشان ز تن بیرا کند
آرد فرود و[۱۳] افکند ، در خسروانی خابیه

محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم
وانگه بیاید بافدم[۱۴] ، آنگه[۱۵] بیارد باطیه

---

۱ ـ م۲ ، چمخاخ ؛ مج۴ ؛ جمجاج . ۲ ـ م۲ ، مج۳ ، مج٤ ، کا ، آونجشان ؛ ن۲ ، چا ، چ ۲ ، مج ۲ : آونشان . ۳ ـ م ۱ : تبانشان ؛ نسخه‌های دیگر بجز م ۲ ، م ۳ ، پستانشان . ٤ ـ س۱ ، ن۱ ، لادیه ؛ س۲ ، راویه ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۳ ، لاویه . ۵ ـ همه جا بجز ن۲ ، گردون . ۶ ـ ن۱ ، چا ، ك ، چفته‌یی . ۷ ـ ن۱ ، حماء . ۸ ـ ازاینجا ظاهراً بیتی یا بیشتر افتاده است ، چه از آمدن رزبان و خشم گرفتنش بر دختران آبستن رز که مطلب رابط باشد اینجا اثری نیست و پس از توصیف انگور ناگهان از گلو بریدن رز سخن رفته است . ۹ ـ اصل ، لهو . (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ ـ همه‌جا : پشتشان . ۱۱ـ م۳،... پستشان ؛ د ، بر فرق انگشتان ؛ بجز مج۵ ، م۱ نسخه‌های دیگر ،... مشتشان . ۱۲ ـ م۱ ، اندر ماضه ؛ مج۵ : اندر نشان ناصیه ، نسخه‌های دیگر ، اندر نشاند ناصیه (این بیت در ن۱، ن۲ ، چا ، ك ، مج۳ ، مج٤ ، م۲ ، س ۱ ، س ۲ نیست و مج ۲ در حاشیه آورده است) . ۱۳ ـ م۲ ، بفرو ، نسخ دیگر : بفردا . (متن از استاد دهخداست) . ۱۴ ـ م ۳ ، بساید پاکدم ، نسخ دیگر ، بساید با قدم . (متن‌از استاد دهخداست) . ۱۵ ـ ن۲ وانگه ..

خشت ار سرخم برکند باده زخم بیرون کند
وانگه ورا در افکند در قصهٔ مروانیه[۱]

چون صبح صادق بردمد، میرمرااو می‌دهد[۲]
جامی بدستش[۳] بر نهد چون چشمهٔ معمودیه[۴] ✡

گوید بخور کت نوش باد این، جام می از بامداد
ای از در ملك قباد با تخت و تاج و الویه

ای بختیار راستین! صدر[۵] امیرالمؤمنین
چون تو نه اندر خانقین[۶] چون تو نه در انطاکیه ۱۲۶۰

آن کو ادب داند همی، صاحب ترا خواند همی
کالفاظ تو ماند همی، بالفاظهای بادیه[۷]

دستت همی بدره ُکشد، سایل از آن بدره َکشد
شاعر همی بدره کشد، پیشت بجای غاشیه

دشمنت را جویندگان، جرینداندر دو مکان
در بند و چه در این جهان، در آن جهان در هاویه

خشمت اگر یك دم زدن، جنبش کند برخویشتن
گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطانیه[۸]

---

۳ – م۱ ، وانگه بفعمی... قطرمیراوعیه ؛ م۲ : ... بعبسی .. قطره ؛ م۳ :... بقعمی... قطرمیراوعیه ؛ س۱ :.. از قطره .. ؛ مج ۱ :... بقعمی .. قطراوعیه ؛ چ۲ : .. العیبی ... قطره؛ ك ، مج۵ : .. نعیمی ...؛ مج۳ ، نفیسی ... قطره مراقه ؛ ن۲ : (بالای سطر .. درقطره) بیمی .. هرقطره در آوانیه ؛ نسخه‌های دیگر، .. در قطره ... (متن ازاستاد فروزانفرست و بتعلیقات نیز نگاه کنید) . ۲ – ن ۱ ، چ۱ ، م۲ : میرم مراورا می‌دهد ؛ ك : ... دهاد . ۳ – ن۲ ، به پیشش . ۴ – مج۲ ، مج۳ ، مج ٤ ، س۱ ، س۲ ، ك ، ن۲ ، چ۱ ، م۱ ، م۲ ، ر ۱ ، معبودیه . ۵ - ن۲ ، صدرو .. ٦ - بجز « ر » خافقین . ۷ – کا ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، ماریه؛ك ، چ۲ ، ماویه ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، قرطهای ماریه. (بتعلیقات نگاه کنید) . ۸- مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ك ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۲ ، قسطنطنیه .

✡ بتعلیقات نگاه کنید .

۱۲۶۵ از جِدّ نیکو رای تو ، وز همّت والای تو

رسوا ترند اعدای تو از نقشهای الفیه

پیرایهٔ عالم تویی ، فخر بنی آدم تویی

داناتر از رستم تویی درکار جنگ و تعبیه

یار توخیروخرّمی ، چون یارشاعی[1] فاطمی ✿

جفت توجود ومردمی چون جفت حاتم ماویه[2]

مارا دهی ازطبع خوش ، ماهان خوش حوران کش[3]

چون دادسالارحبش مرمصطفی راجاریه ✿✿

روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا

از حد خطّ استوا تا غایت افریقیه

۱۲۷۰ بر فرّخی و بربهی ، گردد ترا شاهنشهی

این بنده راگرمان دهی ، وان بنده راگرمانیه

بسته عدورادست پس ، چون ملحد ملعون خس

کش کرد مهدی[4] درقفس ✿✿ وآویختش درمهدیه

---

۱ ـ اصل ، پارسای . (متن از استاد دهخداست . یارشیمی ؛ یارمسلم ؛ نیزحدس دیگر ایشانست) . ۲ ـ ك : مازیه ؛ م۱ ، جاریه ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، لن ، چا ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، ماریه . ۳ ـ ك ، حورابتان باره‌کش ؛ مج۳ ، حورابتان بارکش ؛ چا۲ ، مج۴ : حوارسامان کش ؛ مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ ، ۳ : حوران خوش ماهان کش ؛ س ۱ ، س۲ ؛ خوار بیابان کش ؛ چا۱ : ... کش ماران خوش . ۴ ـ چا۲ : مردی .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

** این قسمت اشتباهست بتعلیقات نگاه کنید .

من گفته شعری مشتهر ، در تهنیت و اندر ظفر
از «سیف اصدق»[۱] راست تر درفتح آن عموریه[۲]

چون من ترا مدحت کنم، گویم که خود اعشی منم
از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه

تا لاله و نسرین بود ، تا زُهره و پروین بود
تا جشن فروردین بود ، تا عید های اُضحیه

عمر تو بادا بیکران ، سود تو بادا بی زیان
همواره ، پای و[۳] جاودان ، در عزّ و ناز و عافیه[۴] ۱۲۷۵

۳۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای ترك من امروز نگویی بکجایی[۵] تا کس نفرستیم و نخوانیم نیایی[۶]
آنکس که نباید[۷] بر ما زودتر آید تو دیر تر آیی ببر ما[۸] که بیایی[۹]
آنروز[۱۰] که من شیفته‌تر باشم بر تو[۱۱] عذری بنهی برخود و نازی بفزایی
چون بادگری من بگشایم ، تو ببندی ور بادگری هیچ ببندم بگشایی[۱۲]

---

۱ ـ س۲ : در وقت آن برحوریه ؛ س۱ ، ك ، ن۱ ، ع۱ ، ع۲ (درحاشیه مانند متن‌ما)؛ کا ، مج۲ (در حاشیه مانند متن ما) ، مج٤ (در حاشیه ، عموریه) ؛ م۲ ، م۳ ، در وقت آن برفوریه ، م۱ : در وقت آن برح ؛ ن۲ ، در وقت آن بر قوریه ؛ مج۱ ، در وقت آن بر ذریه (حاشیه : فوریه) ؛ مج۳ : در وقت آن برقوریه ؛ مج۵ ، در وقت آن سر فوریه . ۲ ـ اصل ؛ بادا. (متن‌ازاستاددهخداست) . ۳ ـ ن۱ : عالیه ۴ ـ ك ، م۱ ، م۲ ، کا ، مج۴ ، مج۵ ، مل ، مو ، که کجایی . ۵ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك ، و نیابی ؛ مج۵ ، ... وبیایی ؛ ؛ مل ،... بخواهیم و نیابی ؛ نسخ دیگر : بفرستیم و بخوانیم و بیایی . (متن از استاد دهخداست) . ٦ ـ ن۲ ، نیاید . ۷ ـ (نظر استاد دهخدا : بسرما) . ۸ ـ بجز ن۱ ، ن۲ ، مو ، نسخه‌های دیگر ، تو دیر تر آیی بر مازانکه ببایی . ۱۰ ـ ن۲ : امروز . ۱۱ ـ مل : شیفته باشم ببر تو . ۱۲ ـ ع۱ ، مج۲ ، ن۲ ، ك ، نبندم تو گشایی ؛ نسخ دیگر نبندم ... (متن‌ازاستاددهخداست).

---

* از « سیف اصدق » قصیدهٔ ابوتمام مراد است . به تعلیقات نگاه کنید .

۱۲۸۰ گویی : برخِ کس منگر جز برخ من — ای ترك[1] چنین شیفتهٔ خویش چرایی[2] ☆

ترسی که کسی نیز دل من بر باید — کس دل‌نر باید بستم ، چون تو ربایی

من در دگران زان نگرم تا بحقیقت — قدر تو بدانم که زخوبی[3] بچه جایی

هرچند بدین سعتریان[4] در نگرم من — حقا که بچشم ز همه خوبتر آیی

با تو ندهد دل که جفایی کنم[5] از بیش[6] — هر چند بخدمت در ، تقصیر نمایی

۱۲۸۵ ورزانکه بخدمت نکنی بهتر ازاین جهد — هر چند مرایی ، بحقیقت نه مرایی

بیخدمت و بیجهد بنزد ملك شرق — کس را نبود مرتبت و کامروایی

شاه ملکان پیشرو بار خدایان — ز ایزد ملکی یافته و بار خدایی[7]

مسعود ملك آنکه نبودست و نباشد — از مملکتش تا ابد الدهر جدایی

این مملکت خسرو تأیید سمائیست — باطل نشود هرگز تأیید سمائی

۱۲۹۰ ایزد همه آفاق بدو[8] داد و بحق داد — تا حق نبود ، آنچه بود کار خدایی

پاکیزه دلست این ملك شرق وملك را — پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی

با هر که وفا کردوفا را بسر آورد[9] — بس[10] شهره بود[11] در ملکان نیك وفایی

گر نامه کند شاه سوی[12] قیصر رومی ، — ور پیك فرستد سوی فغفور ختایی ،

---

۱ ـ مل : ای یار . ۲ ـ این بیت و بطور کلی مقدمهٔ این قصیده یادآور مضامین قصاید فرخی و رفتار عاشق یا شاعر با معشوق است و چنانکه پیداست میان این عشق ظاهری ومجازی منوچهری و فرخی ، با عشق معنوی حافظ ومولوی و رفتار این دوگروه از شعرا بامعشوقگان خود تفاوت از زمین تا آسمانست ۳ ـ همه‌جا بجز مل : بخوبی . ۴ ـ ن۱ ، ن۲ : نغز بتان . ۵ ـ م۱ ، چ۱ ، ك : کنند ، مج۵ . کنی . ۶ ـ کذا و شاید : از پیش . یا منظور « ازین بیش » باشد . ۷ ـ ن۲ : کاندر ملکی یافته او بار خدایی . ۸ ـ بجز ن ۲ : باو . ۹ ـ ن۲ ، آرد . ۱۰ ـ ن۲ : پس . ۱۱ ـ (بنظر استاد دهخدا ، نیك بود) . ۱۲ـ ن۲، م۳ : بر .

از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش — وز[1] خدمت فغفور کند پشت دوتایی

هرگز بکجا روی نهاد این شه عادل[2] — با حاشیهٔ خویش و غلامان سرایی (۱۲۹۵)

الّا که بکام دل او کرد همه کار — این گنبد پیروزه و گردون رحایی[3]

چون قصد به ری کرد و به قزوین و به ساوه[4] — شد بوی و بها[5] از همه بویی و بهایی

چون قصد کیا✿ کرد به گرگان و به آمل — بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی

کس کرد[6] به کدیه، سپهی[7] خواست زگیلان — هرگز بجهان[8] میر که دیده‌ست وگدایی

کار مدد[9] و کار کیا✿✿ نا بنوا[10] شد — زین نیز بتر باشد شان نا بنوایی[11] (۱۳۰۰)

امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا — کز دست شهنشاه بدو (؟)[12] یافت رهایی

سالار سپاهان✿ چو ملك شد به سپاهان — بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوایی

گرچه به‌هوا بر شد چون مرغ همیدون — ورچه بزمین درشد[13] چون مردم مائی[14]

فرزند بدرگاه فرستاد و همی داد — بر بندگی خویش بیکباره گوایی ✿

زانروز[15] مُرائی شد وگشته‌ست سبکدل — سالار، سبکدل نشود[16] میر مُرائی[17] (۱۳۰۵)

ای بارخدا و ملكِ بارخدایان — شاه ملکانی و پناه ضعفایی

در دار فنا، اهل بقا خلق ندیده‌ست — از اهل بقایی تو و در دار فنایی

---

۱ ـ ك، س۲، م۱، م۳ : در. ۲ ـ مج۱، مج۵، ن۱، س۱، س۲، مو، ك، عالم. ۳ ـ ن ۱ : رهایی. ٤ ـ ر : بقزوین و سپاهان. ۵ ـ مج ۳ : بوی و بهار ؛ م ۲، م۳، س۱، س۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، مج۲، مج٤، مج۵، مو : بوی بهار ؛ مج۱، م۱ (ندارد). ۶ ـ مج۱ : پس کرد. ۷ ـ (مددی ؛ عددی ؛ نظر استاد دهخدا). ۸ ـ ن۲ : بکجا. ۹ ـ (عدوو ؛ نظر استاد دهخدا). ۱۰ ـ ن۲ : تابنوا. ۱۱ ـ ن۲ : تا بنوایی. ۱۲ ـ شاید : و مدد ؟ ۱۳ ـ مل : درشده ؛ مج۱، مج۲ (حاشیه)، چ۱، چ۲، م۱ : برشد. ۱۴ ـ (نظر استاد دهخدا : یائی). ۱۵ ـ م۱، م۳، مج۱، مج۲ (حاشیه)، مج۵، مل، امروز. ۱۶ ـ ن ۲ : نبرد ؛ ك، م۱، م۳، مج۱، مج۲، مج ۵ : بتر. ۱۷ ـ مج ۳، مج۴، س۱، س۲، ن۱، چ۱، چ۲، کا : (این بیت را ندارند).

✿ بتعلیقات نگاه کنید.

✿✿ برای آگاهی از کیا و مددی که برای وی آمد. بتعلیقات نگاه کنید.

چون ایزد شاید ملك هفت سموات ‌‌ بر هفت زمین بر، ملك و شاه توشایی

یك نیمه جهان‌را بجوانی بگشادی ‌‌ چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بگشایی

۱۳۱۰ زنگ همه مشرق به‌سیاست بزدودی ‌‌ زنگ همه مغرب به‌سیاست بزدایی

هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر ‌‌ فرق سر او زیر پی پیل بسایی

آنکس که دغایی[1] کند او با ملك ما ‌‌ زو باز نگردد[2] ملك ما به‌دغایی[3]

تا بوی دهد یاسمن و چینی[4] و سنبل ‌‌ تا رنگ دهد دیبه رومی و الایی[5]

جاوید بزی بارخدایا بسلامت ‌‌ با دولت پیوسته و با عمر بقایی

۱۳۱۵ یکدست تو بازلف و دگر دست تو با جام ‌‌ یك گوش به‌چنگی و دگر گوش به‌نایی.

۴۰

در مدح سلطان مسعود غزنوی ✽

ای لعبت حصاری، شغلی دگر[6] نداری ‌‌ مجلس چرا نسازی، باده چرا نیاری

چونانکه من بشادی روزی همی گذارم ‌‌ خواهم که تو بشادی روزی همی گذاری

گر دوستدار مایی، ای ترك خوبچهره ‌‌ زین بیش کرد باید مارات[7] خواستاری[8]

بنمای دوستداری، بفزای خواستاری[9] ‌‌ دانی که خواستاری[8] باشد ز دوستداری

۱۳۲۰ تو خوار کار ترکی[10]، من بردبار عاشق ‌‌ زشتست[11] خوارکاری، خوبست بردباری

---

۱ ـ بجز م۳ همه‌جا : دعایی. ۲ ـ م۳ : بگردد. ۳ ـ ن۲ : بدعایی ؛ م۲ (بیت را ندارد). ۴ ـ مل، ن۲، مو : یاسمن چینی. ۵ ـ (کلمهٔ الایی مشکوکست، شاید الانی بوده است، با قبول تسامح در استعمال یا کلمهٔ دیگری؟). ۶ ـ م۱، کا، مج۳، مج۵ : شغل دگر ؛ نسخ دیگر بجز ن۲ : شغلی اگر. ۷ ـ م۳، ن۲ : ما را تو؛ نسخ‌دیگر بجز م۱ : بامات. ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا : خواستکاری. در هر دو مورد). ۹ ـ د : هم خواستاری آورهم دوستداری افزا ؛ ن۲ :... خواستیاری. ۱۰ ـ ن۲ : معشوق. ۱۱ـ د : خوش نیست.

✽ تاریخ سرودن این قصیده سال ۴۲۶ هجریست. بتعلیقات نگاه کنید.

گر گرد خوارکاری گردی تو نیز باما[1] ... آری تو[2] خویشتن را نزدیك ما به‌خواری

من دل بتو سپردم ، تا شغل من بسیجی[3] ... زان دل بتو سپردم تا حق من گزاری

گرزانکه جرم کردم، کاین دل بتو سپردم ... خواهم که دل برأفت[4]، تو باز[5] من سپاری

دل باز ده بخوشی ورنه ز درگه شه ... فردات[6] خیلتاشی ترك[7] آورم تتاری

از درگه شهنشه[8] ، مسعود با سعادت ... زیبا بپادشاهی ، دانا[9] بشهریاری ۱۳۲۵

شاهی بزرگواری ، کورا[10] بهیچ کاری ... ازکس نخواست باید[11]، جزازخدای یاری

او را گزید لشکر ، او را گزید رعیت ... او را گزید دولت ، او را گزید باری

ازننگ آنکه شاهان ، باشند برستوران ... برپشت ژنده پیلان، این شه کند سواری

گرزانکه خسروان را مهدی بود براستر[12] ... خنیاگران او را پیلست با عماری

اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لؤلؤ ... صندوق پیلهایش[13] از صندل قماری[14] ۱۳۳۰

ای شهریار عالم[15] یك چند صید کردی ... یك چندگاه باید اکنون که می گساری

جام نبید گیری ، عیش لطیف خواهی[16] ... مال حلال جویی[17]، شاخ کمال کاری

من بنده را ازرحمت[18] کردی بزرگ، شاها ... پاینده باد بختت، پاینده بختیاری

درخواستی توشعرم، این آمدت ز رادی[19] ... اینت کریم طبعی ، اینت بزرگواری

---

۱ ــ ج۱ ، ... با تو بگردهٔ من ؛ س۲ ، . بامن . ۲ ــ کلمهٔ « آری » در این مصراع قید تصدیق نیست ، بلکه صیغهٔ حال از فعل آوردنست . ۳ــ بجزکا ، بسنجی . ٤ ــ ك ، د ، حقا که دل برقت ؛ نسخ دیگر : ... برتست . (متن از استاد دهخداست . نظر دیگر ایشان : خواهم دل سپرده؛یا: برفقت) . ۵ ــ م۳ ، بازش بمن ؛ ن۲ ، مو ، ... تو باز پس ؛ س۱ ، س۲ ، تا بارمن . ٦ ــ ن۲ ، فرداست . ۷ ــ نوك . (نظر استاد دهخدا) . ۸ ــ د ، شنهشاه . ۹ ــ ن۲ ، والا . ۱۰ ــ مل ، اورا . ۱۱ ــ مج۲ ، مج۳ ، ع۱ ، ع۲ : یاری . ۱۲ ــ بجز مل ، اشتر . ۱۳ ــ س۱ ، صندوقهای پیلانش ؛ مل ، ... پیلبانش . ۱۴ ــ ك ، صندل وقماری؛ ن۲ (بیت را ندارد) ؛ (نظر استاد دهخدا ، صندل است و قاری) . ۱۵ ــ ع۱ ، عادل . ۱۶ ــ مو ، ... یازی ؛ (بنظر استاد دهخدا ، شمر لطیف خوانی) . ۱۷ ــ مو : جلال جویی . ۱۸ ــ بجز ن۲ : برحمت ؛ د ، بشفقت . ۱۹ ــ (بنظر استاد دهخدا ، اینت بزرگ شاهی) .

۱۳۳۵ اضعاف حرفهایی[۱] کز شعر من شنیدی — نیکیت بادو نعمت[۲]، شادیت و شادخواری

شعری که تو شنیدی، آنست سحر نیکو[۳] — آنست[۴] وزن شیرین، آنست[۴] لفظ جاری

بد گفتن اندر آن کس، کومادح تو باشد — باشد ز زشت نامی، باشد ز بدعواری[۵]

ای میر، مصطفی را گفتند کافران بد — با آنهمه نبوّت، وان فرّ کردگاری

چندان دروغ و بهتان، گفتند آن جهودان — بر عیسی بن مریم، بر مریم و حواری*

۱۳۴۰ من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن — نه قرص آفتابم، نه ماه ده چهاری

ای شاعر سبکدل[۶] * با[۷] من چه اوفتادت — پنداشتم که عقلت بیش است وهوشیاری[۸]

تو آفرین خسرو گویی دروغ باشد — ویحك دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری

با من همی چخی تو وآگه نیی که خیره — دنبال ببر خایی[۹]، چنگال[۱۰] شیر خاری

چون روی من ببینی، با من کنی تلطف — مهمان بری بخانه، نقل و نبید آری

۱۳۴۵ و آنجا که من نباشم، گویی مثالب[۱۱] من — نیکست کت نیاید زین کار شرمساری

یا باش دشمن من، یا دوست باش ویحك — نه دوستی نه دشمن، اینت سیاهکاری[۱۲]

آنکس که شاعرست او، او شاعران بداند[۱۳] — خود[۱۴] باز باز داند از مرغك شکاری

تزویر گر نیم من، تزویر گر تو باشی — زیرا که[۱۵] چون منی را تزویر گر شماری

این جایگاه نتوان تزویر شعر کردن — افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری

---

۱ ـ مل: سحرهایی. ۲ ـ اصل: رحمت. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ بجز مل: اینست. ۴ ـ ن۲: اینست. ۵ ـ مج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ك، کا، م۱، م۳: بدعیاری؛ د: بدجواری؛ نسخ دیگر: کم عیاری (متن از استاد دهخداست). ۶ ـ د: سبکسر. ۷ ـ بجز ن۲: بر. ۸ ـ د: زینت بیش است هوشیاری. ۹ ـ مل، د: ...گیری؛ م۱، ن۱: ... خوانی؛ س۱، س۲: ... شیر... ۱۰ ـ د: دندان. ۱۱ ـ د: سعایت. ۱۲ ـ بجز ن۲ همه‌جا: سپیدکاری و درآنصورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود. ۱۳ ـ ن۲: از شاعران ماهر؛ (نظر استاد دهخدا: در شاعران ندارد). ۱۴ ـ مل، چون؛ (نظر استاد دهخدا: آن باز). ۱۵ ـ مل، د: هرگه که.

* بتعلیقات نگاه کنید.

هستند[1] جز تو اینجا استاد شاعرانی[2] — با لفظهای مائی ، با طبعهای ناری ۱۳۵۰

ایشان مرا تجارب کردند بی محابا — دیدند قدرت من[3] ، دیدند کامکاری

تو نیز تجربت کن تا دستبرد بینی — تا بردوم[4] بشعرت چون باد بر صحاری[5]

ازبهرآنکه شعرم شه دید و خوشدل آمد[6] — برخاست از تو غلغل ، برخاست[7] از تو زاری

من شعر بیش گویم ، کان شاه را خوش آید — الفاظهای نیکو ، ابیاتهای جاری[8]

گر تو بهر مدیحی ، چندین تپید خواهی — نهمار ناصبوری ، نهمار بیقراری ۱۳۵۵

تا من درین دیارم ، مدح کسی نگفتم — جز آفرین و مدحت شه را به حقگزاری[9]

جز بر در[10] شهنشه بر درگهی نرفتم[11] — نه بر در حجازی ، نه بر در بخاری

همچون تو یی که[12] خدمت ، کهتر کنی و مهتر — از بهر دوشیانی[13] وز بهر یك دو آری

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه — تا بازگشت سلطان از لاله زار[14] ساری

این[15] دشتها بریدم[16] ، وین کوهها پیاده — دوپای پر[17] جراحت ، دودیده گشته[18] تاری ۱۳۶۰

امیدآنکه[19] روزی ، خواند ملك دو بیتم[20] — بختم شود مساعد ، روزم شود بهاری

اکنون که شاه شاهان[21] بر بنده کرده رحمت — گوشی که رحمت شه از بنده درگذاری[22]

---

۱ ــ نظر استاد دهخدا ؛ ببینند . ۲ــ بجز د ، استادشاعران خود . ۳ ــ د : دیدندبحرشعرم. ۴ ــ ن۲ : درم . ۵ ــ مج ۲ ، سحاری . ۶ ــ بجز ن ۲ همه جا ، شه را بدل خوش آید . ۷ ــ ن ۱ ، ن ۲ ، برخواست . . . برخواست .... ۸ ــ نظر استاد دهخدا : عاری ؛ «ك» ازین بیت و بیت قبل ، مصراع دوم و سوم را ندارد و تنها مصراع اول و چهارم بصورت بیتی درآنموجوداست ۹ــ بجزن۲همه‌جا:... زانشاه وحقگزاری؛د، ای شاه‌کارزاری . ۱۰ ــ ن۲: جز درگه . ۱۱ ــ د : نبودم . ۱۲ ــ بجز مل چون تو نیم که . ۱۳ ــ ن ۲ ، دووشانی . ۱۴ ــ ك: گلستان ، ن۲ ، فتنه‌گاه ؛ ن۱ ، د، قلبگاه . ۱۵ ــ ن۲ ، بس . ۱۶ ــ د، بدیدم . ۱۷ ــ بجز مل ، با . ۱۸ ــ د : دودیده کرده . ۱۹ ــ بجز ن۱ ، ن۲ ، ع۱ : بامیدآنکه. ۲۰ ــ اصل : پیشم . (متن از استاد دهخداست) . ۲۱ ــ د ، این شهنشه . ۲۲ ــ ك : بازداری ، ن۲ ، واگذاری .

خشم آمدت[1] که خسرو بامن کند نکویی ای ویحك آب دریا از من دریغ داری؟
ای کاشکی حسودم ، چون تو هزار بودی اکنون که دیده خسرو از من امیدواری
۱۳۶۵ حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت چون باد بیش باشد ، بهتر رود سُماری
شاها به‌رغم حاسد، خواهم که من رهی را چون شاعران دیگر بر خدمتی[2] گماری
برمن زفرّت «اَرجو» کان[3] عزّ و ناز باشد کز فرّ میر ماضی ، بوده است باغضاری[4]
دایم بزی امیرا با عزّ و با جلالت[5] فعل[6] تو بختیاری ، ملك تو اختیاری
زیر تو تخت زرّین بر سرت چتر دیبا[7] زینسو صف غلامان، زانسو صف‌جواری

۴۱

در مدح سلطان مسعود غزنوی

۱۳۷۰ خواهم که بدانم من جانا تو[8] چه خو داری
تا از چه بر آشوبی ، تا از که[9] بیازاری
گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
صد کینه بدل گیری ، صد اشك فرو باری
بدخونبدی چونین، بد خوت که کرد آخر
بدخوترازین خواهی گشتن سرآن[10] داری؟

---

۱ ـ بجز د ، ن ۲ ، آیدت . ۲ ـ اصل : خدمتم . (متن از استاد دهخداست) .
۳ ـ بجز کا ، آن . ٤ ـ ع۱ ، ن۲ (بیترا ندارد) ؛ ك ، عصاری ؛ مج۵ ، غفاری ؛ مج۲ ، غذاری . (نظر استاد دهخدا ، چون فر ... برغضاری) . ۵ ـ ن۲ ، با عزت و جلالت ؛ د ، با عز و با سعادت . ٦ ـ بجز د : فضل . ۷ ـ ك ، کا ، م۲ ، زیبا ؛ م۱ ، شاهی . ۸ ـ مل ، جانا که . ۹ ـ ن۲ ، یا از چه . ۱۰ ـ بجز ن۲ ، او .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

بدخو نشدستی تو ، گر زانکه نکردیمان

با خوی بد از اوّل چندانت خریداری

خدمت نکنی ما را ، و زما طلبی خدمت

یاری نکنی ما را ، وزما طلبی یاری ۱۳۷۵

نازی تو کنی برما ، وز ما نکشی[1] نازی

خواری بکنی برما، وز ما نکشی خواری[2]

رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن

لنگی نتوان بردن، ای دوست بهرهواری*

یا دوستی صادق ، یا دشمنی ظاهر

یا یکسره پیوستن ، یا یکسره بیزاری

من دشمنیت جانا ، بر دوستی انگارم

تو دوستیم جانا بر دشمنی انگاری

نیکوست بچشم من در پیری و برنایی[3]

خوبست بطبع من در خوابی[4] و بیداری ۱۳۸۰

جنگی که توآغازی ، صلحی که تو پیوندی

شوری[5] که توانگیزی، عذری که تو پیش آری

---

۱ ـ بجز ن۲ همه جا ، نبری . ۲ ـ مل ، خواری تو کنی ...، مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ع۲ ، م۱، م۲ ، م۳ ، خواری فکنی ...، نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : خاری فکنی... خاری . ۳ ـ (نظر استاد دهخدا : در تیزی و در نرمی. یا : در خلوت و در جلوت . یا ، چیزی از این قبیل) . ۴ ـ کذا و خوابی تعبیر غریبی است . (استاد فروزانفر) . ۵ ـ ن۱ ، سوزی.

---

* این مصراع را امیر معزی تضمین کرده است چنین ، یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن ـ لنگی نتوان بردن ای دوست بهرهواری . ومصراع خود مثل است . بتعلیقات نیز بنگرید.

عیشیست مرا با تو ، چونانکه[۱] نیندیشی
حالیست مرا باتو ، چونانکه نپنداری

عیشیم بود باتو ، در غیبت[۲] و در حضرت
حالیم بود با تو[۳] در مستی و هشیاری

من عمر تو در شادی با عمر شه عالم[۴]
پیوسته بهم خواهم چون روز و شب تاری[۵]

هرکو بشبی صد ره، عمرش نه همی‌خواهد[۶]
بیشك ببر ایزد باشدش گرفتاری

۱۳۸۵ یارب بدهی او را در دولت و درنعمت[۷]
عمری به‌جهانداری ، عزّی به جهانخواری

چون شهدوشکر عیشی[۸] ازخوشی و شیرینی
چون ریگ روان جیشی[۹] درپری وبسیاری

چون قوّت این‌سلطان وین‌دولت‌واین‌همت
وین مِخبر کرداری وین مَنظر دیداری

بیش ازهمه شاهانست در[۱۰] ماضي و مستقبل
بیش ازهمه‌شیرانست درشیری ودرشاری[۱۱]

---

۱ ـ مج ۱ ، م ۱ ، ك ، چندانکه . ۲ ـ بجز مل ، ن ۲ ، غربت . ۳ ـ بجز ن ۲ : حالیست مرا با تو . ٤ ـ ن۲ ، عادل . ٥ ـ نسخه‌ها ، پیوسته همی خواهم ز ایزدبشب تاری. (متن از مجمع الفرس سروری است ذیل لغت تاری) . ٦ ـ مج۲ ، مج۳ ، مج ٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، کا ، ك ، چ۲ ، هر کونه شبی... ؛ م۳ ؛ . به همی‌خواهد ؛ ن۲ ، هر گونه همی صدره عمرش بشبی خواهد . ۷ ـ ن ۲ ؛ عزت . ۸ ـ ن۲ ، عیشش . ۹ ـ مل ، عمری ؛ س۱ : مالی ؛ س۲ ، جشنت ؛ ن۲ ، جیشش . ۱۰ ـ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ کا ، چ۲ ، ك ، ن۲ ، از . ۱۱ ـ ن۱ ، م۱ ، م۲ ، چ۲ ، از شیری و سیاری ؛ چ۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج٥ ، کا : از شیری و بسیاری ؛ س۲ : ازتیزی و سیاری ؛ ن ، ك : از شیری و هشیاری ؛ نسخه‌های دیگر، ازمیری و... (متن از استاد دهخداست در اشاره به شیر بامیان و شار غرجستان) .

لابد بودش عمری ، افزون ز همه شاهان
از اول و از آخر ، از نافع و ازضاری
۱۳۹۰ شاهی که نشد معروف ، الا بجوانمردی
الا به نکونامی ، الا به نکوکاری
هشتاد و دو شیر نر[1] کشته‌ست بتنهایی
هفتاد و دومن گرزی[2] کرده‌ست ز جباری
داده‌ست بدو ایزد خلق همه عالم را
و ایزد نکند هرگز برخلق ستمکاری
تا میر به بلخ آمد* با آلت و با عُدّت
«بیمار شده» مُلکت، برخاست ز بیماری
بیمار بد این مُلکت زو دور طبیب او
آشفته شده طبعش ، هم مائی و هم ناری
۱۳۹۵ اکنون که طبیب آمد نزدیك به بالینش
بهتر شودش[3] درد و کمتر شودش زاری
بیمار کجا گردد از قوّت او ساقط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری
یکهفته زمان باید ، لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کردن ، زو سختی و دشواری
بر وی نتوان کردن تعجیل به بِهْ کردن
تعجیل به طب اندر[4] باشد ز سبکساری[5]

---

۱ ـ شیر او خود ؛ (نظر استاد دهخدا) . ۲ ـ گرز او . (نظر استاد دهخدا) .
۳ ـ ن۲ : بودش . ۴ ـ ن۲ ، کردن . ۵ ـ مل ، نگونساری ؛ س۱ ، ن۲ ، ك ، سبکباری .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

آهستگیی باید آنجا و مدارایی
صدگونه عمل کردن ، صدگونه هشیواری[۱]

۱۴۰۰ ای میر جهان ، ایزد بسپرد بتو کیهان
کیهان[۲] بستمکاران[۳] دانم که بنسپاری
این ملکت مشرق را وین ملکت مغرب را
آری تو سزاواری ، آری تو سزاواری
شغل همه برسنجی[۴] ، داد همه بستانی
کار همه دریابی ، حق همه بگزاری
از لشکر وجز لشکر ، ازرعیت وجز رعیت
مختار تویی بالله ، بالله که تو مختاری
بانگ صلوات خلق از دور پدید آید
کز دور پدید آید از پیل تو عماری

۱۴۰۵ نیك و بد این عالم پیش و پس کار او
زودا که تو دریابی ، زودا که تو بنگاری
خشتی که ز دیواری بردند به‌بیدادی[۵]
شاخی که ز گلزاری بردند به غداری
این‌را عوضش خشتی[۶] ازمشك وز زر[۷] سازی
وان‌را بدلش شاخی از در و گهر[۸] کاری

---

۱ ـ ن ۱ ، ك ، مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، س ۱ ، س ۲ ، ع ۱ ، ع ۲ ، کا ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، زهشیاری . ۲ ـ مل : پنهان . ۳ ـ بجز مج ۲ همه‌جا ، بستمکاری . ۴ ـ مل ، دربیچی ، نسخ دیگر ، درسنجی . (متن ازن ۲ است) . ۵ ـ بجز ن ۲ : ز بیدادی . ٦ ـ ك ، س ۲ ، بختی ، مج ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ۵ ، س ۱ ، ع ۲ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، تختی . ۷ ـ بجز ن ۲ همه‌جا ، از مشك درو . ۸ ـ بجز ن ۲ همه‌جا ، از در درو .

دولت به رکوع آید، آنجا که تو بنشینی
نصرت به‌سجود آید، آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در حضرت و در غربت
کاری که تو اندیشی[1] از کژّی[+] و هموار ۱۴۱۰

نیکوتر ازان باشد بالله که تو اندیشی
آسان‌تر ازان باشد حقّاً که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل مینایی
تا ابر فرو بارد ثاد[2] و نم آذاری

بر خوردن تو باشد: از دولت و از نعمت
از مجلس شاهانه، از لعبت فرخاری

از جام می روشن وز زیر و بم مطرب
از دیبه قرقوبی وز نافهٔ تاتاری.

---

۱ ــ ن ۲، پنداری. ۲ ــ م ۲، نار؛ م ۳، مج ۲، س ۲، آب؛ مج ۲، چ ۱، ناو؛ چ ۲، ثاء؛ مج ۱، مج ۴، ناء؛ ك، اشك؛ نسخه‌های دیگر بجز ك، ن ۲، ماه. (ثاد = نم).   + به‌نظر استاد دهخدا: گژی (= کُندی و [illegible]).

۴۲

در وصف نوروز و مدح (ملك محمد) قصری*

۱۴۱۵ نوروز در آمد ای منوچهری — بالالهٔ لعل و با گل خمری[1]

مرغان زبان را گرفته یکسر[2] — بگشاد[3] زبان رومی[4] و عبری

یك‌مرغ سرود پارسی گوید — یك‌مرغ سرود ماوَرَاالنّهری

در زَمجره[5] شد چو مطربان، بلبل — درزمزمه شدچو موبدان[6] قُمری

ماند ورَشان به مُقری[7] کوفی — ماند وَرشان به مُقری[8] بصری

۱۴۲۰ در دامن کوه، کبك شبگیران — در رفت بهم برقص با کدری

بر پر الفی کشید و نتوانست — خمیده کشید الف ز بی صبری

بر پر بکشید هفت الف یا نه (؟) — از بی قلمی و یا ز بی حبری

طوطی بحدیث و قصه[9] اندر شد — با مردم روستایی و شهری

پیراهنکی برید و شلواری — از بیرم[10] سرخ و از گل حمری

۱۴۲۵ پیراهنکی بی آستین، لیکن — شلوار چو آستین بوعمری

هدهد چو کنیزکیست دوشیزه — با زلف ایاز و دیدهٔ فخری[11]

برفرق[12] زده‌ست شانه‌یی‌مشکین[13] — بی گیسویکی دراز از غمری[14]

---

۱ ــ اصل : حمری . (متن از کتاب المعجم شمس قیس است. خمری = رنگ سیاهی که بسرخی گراید) . ۲ــ بجز مج۲، س۱، س۲، کا : گرفته یکسر باز. ۳ــ م۳: بگرفته؛ نسخ دیگر: بگشاده. (متن از المعجم است). ۴ــ درالمعجم: سوری . ۵ ــ بجز س۲ وحاشیهٔ ن۱ همه جا: حنجره . ۶ ــ ن ۲ : مقریان . ۷ ــ بجز ك ، ن ۱ : بمطرب . ۸ ــ ن ۱ : به شارك . ۹ ــ اصل : حدیث قصه . (متن از استاد فروزانفرست) . ۱۰ ــ س ۲ : سپرم . ۱۱ ــ م۲ : خجری ؛ ن۱ : حجری ؛ مج۴ : خنجری ؛ س۱ : محری ؛ س۲ ، ك : حجری . ۱۲ ــ بجز ك : در فرق . ۱۳ ــ ك : شیرین ؛ ن۱ : پوپو . ۱۴ ــ چ۲ : از عمری ؛ م۲ : چو بی عمری ؛ م۱: ... عنری ؛ چ۱ : ... عمری .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

برشاخ درخت ارغوان بلبل — ماند به جمیلِ مَعمر عَذری[۱]

بی‌وزن عروض بحرها گوید — شاعر نبود بدین نکو شعری

طاووس مدیح عنصری خواند — دُرّاج مسمّط منوچهری ۱۴۳۰

بر برگ سپید یاسمین تر — بر ریخت قرابهٔ می حمری

جنبید سر خجسته نتواند — بر گردن کوتهش زبر عطری

خون دل لاله در دل لاله — افسرده شد از نهیب کم عمری

صد گردنک زبرجدین[۲] دیدی — بر یك تن خرد نرگس برّی

زرّین سر کی فراز هر گردن — شش گوش براوزسیم «هَلْ تَدْرِی؟» ۱۴۳۵

شمشاد نگر بدان نکو زلفی — گلنار نگر بدان نکوچهری

ای تازه بهار سخت پدرامی — پیرایهٔ دهر و زیور[۳] عصری

با رنگ و نگار جنّت العدنی — با نور و ضیاء لیلة القدری

از بوی بدیع و از نسیم خوش — چون نافهٔ مشك و عنبر تری

وز رنگ و نگار و صورت نیکو — چون قصر ملك محمد قصری ۱۴۴۰

میر اجل مظفر[۴] عادل — قطب کرم و نتیجه حُرّی

با چهرهٔ ماه و طلعت[۵] زُهره — با زَهرهٔ شیر و عفت زهری

بر داشته[۶] زرق[۷] مهتر و کهتر — دریافته طبع برّی و بحری

افزون بشرف ز شرقی و غربی — افرون بنسب ز تیمی[۸] و بکری

بریده چو طبع مؤمن از مرتد — از بد دلی و بدی و بد مهری ۱۴۴۵

---

۱ ـ ك (بیت راندارد) ؛ ن۱، مج۳ : ماند بمثل‌معری عری ؛ چ۲ : ماند بمثل معری وعری؛ مج۲ ، ماند بمثل معزی عزی ؛ م۲ ، مج۴ ، ماند بحیل معری عری ؛ چ۲ ماند بخیل شمری (متن حدس استاد فروزانفرست که نسخه‌های م۳ ، مج۱ ، مج ۵ نیز آنرا تأیید می‌کند) .

۲ ـ ن۲ ، زبرجدش . ۳ - بجز ن۲ ، زینت ۴ ـ ن۲ ، مو : آن مظفر . ۵ ـ اصل،طینت. (متن از استاد دهخداست) . ۶ ـ بجزمل : درداشته . ۷ ـ ن۲ ، رزق . ۸ ـ ن۲ ؛ عمری (در حاشیه مانند متن ما) .

با مهرهٔ آهنین دَبوس او ‌‌ ‌ بر مهرهٔ پشت شیر نر بکری

گر سنگ ده آسیا[1] فرو افتد ‌ ‌ در پیش رخش ز کوکب[2] دری

از پس نجهد دلش بیک ذرّه ‌ ‌ کسرا نبود دلی بدین نرّی

ور زانکه بغرّدی بناگاهان ‌ ‌ پیرامن او پلنگ[3] یا ببری[4]

۱۴۵۰ زانجانب خویش ننگرد زینسو ‌ ‌ از ننگ حقارت و ز بی قدری

میرا ، ملکا ، ستارهٔ[5] بدرا ‌ ‌ میری ، ملکی ، ستارهٔ بدری

گر یُمن کسی طلب کند ، یُمنی ‌ ‌ ور یُسر کسی طلب کند ، یُسری

دیوانه طناب کاغذین ندرد ‌ ‌ چونانکه توصف آهنین درّی

چون تیغ که شاخ[6] کند تا برّد ‌ ‌ تو سنگ بزرگ آسیا برّی

۱۴۵۵ آنگاه که شعر تازی آغازی ‌ ‌ همتای لَبید و اَوس بن حجری[7]

وانگاه که شعر پارسی گویی ‌ ‌ استاد شهید و میر بو نصری

با جام بهبزم ، خیر بر خیری ‌ ‌ با تیغ بهرزم ، شرّ بر شرّی

در حرب ، هزار کیمیا دانی ‌ ‌ چون حارث ابن ظالم[8] المُرّی

تا هست خلاف شیعی[9] و سنی ‌ ‌ تا هست وفاق طبعی و دهری

۱۴۶۰ تا «فاتِحَةُ الکِتاب» بر خواند ‌ ‌ اندر عرب و عجم یکی مُقری

در دولت فرخجسته آزادی ‌ ‌ در دایرهٔ سپهر بی غدری.

---

۱ ــ مل ، دو آسیا . ۲ ــ ع۱ ، ن۲ ، چو کوکب . ۳ ــ ك ، ن ۱ ، مج ۱ ، مج۲ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ۵ ، ن ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، هزبر ، س ۱ ، س ۲ ، کا ، ع ۱ ، ع ۲ ، م ۱ ، هزبر . ٤ ــ کذا قافیه مورد تأمل است . ۵ ــ اصل ، ستاره و . (متن از استاد دهخداست). ٦ ــ (بنظر استاد دهخدا ، برگ . . یالاغ کندنا) . ۷ ــ ن۲ : ... هجری . ۸ ــ م۲ ، ن۲ ، ك ، کا ، ع۱ ، ع۲ ، س۱ ، مج۲ ، طالب . ۹ ــ ن۲ ، شیعه .

۴۳

در وصف بهار و مدح میر کامگار ✿

اندر آمد نوبهاری چون مهی	چون بهشت عدن شد هر مهمهی
بر سِر هر نرگسی ماهی تمام	شش ستاره برکنار هر مهی
یا چو سیم اندوده شش ماه[1] بدیع	حلقه کرده[2] گرد «زرّ ده دهی»
بامدادان بر هوا قوسِ قزَح	بر مثال دامن شاهنشهی ۱۴۶۵
پنج دیبای ملوّن بر تنش	باز جَسته دامن هر دیبهی ✿✿
هرکجا پویی زمینا خرمنی است	هرکجا جویی[3] ز دیبا خرگهی
نرگس تازه میان مرغزار	همچو در سیمین زنخ زرّین چهی
سرو بالا دار هم پهلوی[4] مورد	چون درازی در کنار کوتهی
بوستانِ افروز پیش ضیمران	چون نزاری پیشِ روی فربهی ۱۴۷۰
بر سر هر شاخساری مرغکی	بر زبان هر یکی بِسْمِ اللّهی
بوستان ماننده معشوق میر	با دگر گونه لباسی هر گهی
میرِ نیکوکار و میر حق شناس[6]	مهربان تر میر و فرّخ تر مهی
آفتاب روشن اندر پیش او	چون به پیش آفتاب اندر، سهی[7]
از زمین بر پشت پروین افکند	گر بنوک[8] نیزه بردارد کُهی ۱۴۷۵
روز هیجا ها بود کشورگشای	روز مجلسها بود کشور دهی

---

۱ ـ ن۲ ، ماهی . ۲ ـ اصل : حلقه حلقه . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ـ ك ، بینی . ٤ ـ بجز مل ، در پهلوی . ۵ ـ ن۲ ، شیر . ۶ ـ بجز ن۲ همه‌جا : حقگزار . ۷ ـ مج۵ : شهی ؛ ن۲ ، ع۱ : مهی . ۸ ـ تك ، ن۲ ، زنوك .

✿ بتعلیقات نگاه کنید .

✿✿ برای اطلاع بر سیر مضمون این دو بیت در آثار شعرای قبل و بعد از منوچهری به تعلیقات نگاه کنید .

عقد جود او همه پنجه بود «خود بدست چپ بودهر پنجهی»✿

از فراز همت او نیست جای «نیست آنسوتر زعَبّادان دهی»✿

آفرین بر مرکب میمون میر رفته در هر هفته یك ماهه رهی

۱۴۸۰ مرکبی، طیّاره‌یی، کُه پاره‌یی شخ نوردی کُه کنی، وادی جهی

تیز گوشی[1]، پهن پشتی[2]، ابلقی گرد سُمّی. خُردمویی، فربهی✿✿

۴۴

✿✿✿

نوروز بر نگاشت به‌صحرا بمشك ومی تمثالهای عَزّه و تصویر های مَیّ[3]

بستان بسان بادیه گشته‌ست پر نگار از سنبلش قبیله[4] واز ارغوانش حی[5]

صد کارگاه ششتر کرده‌ست باغ لاش صد کارگاه تبت کرده‌ست دشت طی

۱۴۸۵ طوطی[6] میان باغ دمان و کشی کنان چنگکش چو برگ سوسن و بالش چو برگ نی

پایش بسان دامن دیبای زر بفت دمش پر ازهلال وجناحش پراز جُدی[7]

وین هدهد بدیع، دراین اول ربیع بُرجاس[8] وار تاجی بر سر نهاده وی

بُرجاس او بسر بر، گه باز وگه فراز چون خادمیکه سجده برد[9] پیش شاه ری

قمری هزار نوحه کند برسر چنار چون اهل‌شیعه برسر اصحاب نینوی[10]

---

۱ ـ اصل: تیز گوشی. (بنظر استاد فروزانفر، ببر کشی یا ببر گوشی) (متن تصحیح قیاسیست بر اساس صفتی که شاعر در شعر ۶۴۳ برای گوش اسب آورده (تیز بمعنی راست است) نیز به شعر ۱۶۳۵ مراجعه شود). ۲ ـ ن۲: سینه. ۳ ـ می‌مخف میه است و میه‌از معاشیق عرب است. ۴ ـ ن ۲: قنینه. ۵ ـ ن ۲: می. ۶ ـ ك، کا، ۲ع، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵ (حاشیه طوطی)، ن۱، ن۲، م۱، م۲، م۳: طاوس. ۷ ـ ن۱، دوری. ۸ ـ ك: ارجاسب؛ ن۲: بلقیس. ۹ ـ ن۲، کند. ۱۰ ـ همه‌جا اشعری. (متن‌از استاد دهخداست).

✿ بتعلیقات نگاه کنید. ✿✿ظاهرآپایان این‌قصیده ازدست رفته‌است. ✿✿✿ممدوح(؟) بتعلیقات نگاه کنید.

مرغ اندر آبگیر و براو قطره‌های آب — چون چهرهٔ نشسته براو قطره‌های خوی ۱۴۹۰

از قهقههٔ قنینه چو می زو فرو کنی[1] — کبک دری بخندد، شبگیر تا ضحی

چون سبزهٔ بهار[2] بود نای[3] عندلیب — چون بندشهریار[4] بود صوت[5] طیطوی[6]

بلبل به‌زخمه گیرد نی بر سرچنار[7] — چون خواجهٔ خطیر برد دست را بمی

پیروز بخت مهتر کهترنواز نیک — مخدوم اهل مشرق کلثوم بن حُیی[8]

فرّخ فری که برسرش از ماه و آفتاب — چترست، چون دوبال همای خجسته‌فی[9] ۱۴۹۵

معروف گشته از کف او خاندان او — چون ازسخای حاتم طی، خاندان طی

هنگام همت وی و هنگام جود وی — شییءاست همچولاشییءولاشییءهمچوشییء[10]

دوراز فجوروفسق و بری اززیان وزور — شسته رسوم زرق و نبشته دولیم وی

با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی* — با شرح ابن جنّی و با نحو سیبوی

بانکتهٔ مغنی[11] و با دانش مطیع — با خاطر مبرّد و اغراق[12] نفطوی[13] ۱۵۰۰

با خطّ ابن‌مُقله و باحکمت زُهیر[14] — با حفظ ابنِ مُعتز[15] وباصحبت[16] اُبی

ابر هزبرگون و تماسیح پیلخوار — بادست اوست یعنی شمشیر اوست، ای[17]

---

۱ ـ ن۱ : یکی زو فرو کن . ۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، ن۱ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ ، چ ۱ ، چ۲ ، کا ، افسر بهار . ۳ ـ س۱ ، س۲ ، چ۱ ، مج۲ ، پای . ۴ ـ ن۲ : بید شهریار ؛ مل : پیل شهریار . ۵ ـ س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، پر . ٦ ـ بجز ك همه‌جا ، طوطوی . ۷ ـ ن۲ : نی برسربهار . ۸ ـ اصل : مکثوم بن جنی . (متن از استاد فروزانفرست) . ۹ ـ اصل : پی . (متن از استاد دهخداست . « فی » بجای « فییء » = سایه) . ۱۰ ـ بجز مج۳ ؛ بود چو . ۱۱ ـ (بنظر استاد فروزانفر شاید : با نکتهٔ مقنع ، یا با نکته بن مقفع) . ۱۲ ـ (بنظر استاد فروزانفر : اعراب) . ۱۳ ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، کا ، م۳ : لفظ وی ؛ ك ، نفط وی . ۱۴ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ : ظهیر . ۱۵ ـ م۲ ، س۲ ، ك : ابن ممشر . ۱۶ ـ م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، حجت ؛ س۲ : صحت . ۱۷ ـ ن۲ : نی .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

جز بوی خُلق او نشناسد سموم تیر — جز تف خشم او نبرد[1] ز مهریر دی[2]

آن سیدی که با دو کفِ دُرفشان او — باشد خلیج رومی اندکتر از دوخی[3]

۱۵۰۵ آنجایگاه کانجمن سرکشان بود — تو بو فلانی آن دگران اِبنه و بُنی[4]

هینی[5] بگاه جنگ بتك خاسته زکوه — هین بزرگ باز نگردد به هین و هی

ماند به ساعتی زیکی روز خشم تو — آن روز کاسمان بنوردند همچوطی*

تا اصل مردم علوی باشد از علی — تا تخم احمد قرشی باشد از قصی

همواره باش مهتر و میباش جاودان — مه باش جاودانه و همواره باش حی.

۴۵

در وصف بهار و مدح ابو حرب بختیار محمد

۱۵۱۰ نوروز روزگار مجدّد کند همی — وزباغ خویش باغ ارم‌رد کند همی

نرگس میان‌باغ‌تو‌گویی درم زنیست[6] — اوراق عشرهای مجلّد کند همی

در لاله‌زار، لالهٔ نعمان سرخ روی[7] — خالی زمشك وغالیه برخدّ کند همی

وان نسترن چو ناف بلورین دلبری — کو ناف‌را میانه پر از ندّ کند همی

وان برگهای بید تو گویی‌کسی بقصد — پیکانهای پهن زبرجد کند همی

۱۵۱۵ ضرّاب وار شاخ گل زرد هر شبی — دینار های گرد مجدد کند همی

از بهر آنکه زلف معقد نکو بود — سنبل بباغ زلف معقد کند همی

---

۱ ـ ن۲ : نبود. ۲ ـ ن۲ ، س۲ : ز مهریرودی. ۳ ـ ع۱ : دونی ؛ م۱ : دوحی ؛ س۱ : دوجوی؛ ع۲، م۲ : دجی؛ س۲ : دوخوی؛ نسخه‌های‌دیگر : دوجی. (متن ازن۱ وحاشیهٔ ن۲است)؛ (نظیرمضمون این مصراع نیز در (ص ۸۵ حاشیهٔ ٥ بیت 1185) آمده است.

۴ ـ یعنی تو همچون پدری و دیگران بمنزلهٔ پسر و دختر تو هستند. ۵ ـ ك : هستی.

٦ ـ ن۲ ، درم زنست. ۷ ـ بجز ن۱ ، ن۲ : سرخ رو.

---

* بتعلیقات نگاه کنید.

و زبهر آنکه روی بود سرخ خوبتر — گلنار روی خویش مورّد کند همی
خور بازِ مجمری بفروزد بر آسمان — گویی که زر[1] بتیغ مهنّد کند همی
ابر گلابریز همی بر گلابدان — بر روی گل گلاب مُصعّد کند همی
ابر سیاه باز مُطَرّا[1] کند بهار[2] — هرگه که روی خویش به مرّاوَد[3] کند همی ۱۵۲۰
بی عود باد عود مثلث کند همی — بی تاب آب درع مزرّد کند همی
باغ طری ستبرق رومی کند همی — بربر[4](؟) همی قلاده زفرقد[5] کند[6] همی
بر سر عصابهٔ زر رومی کند همی — در بر لباده‌ای ز زبرجد کند همی
سوسن سُرین زبیرم کُحلی کند همی — نسرین دهان ز دُرّ منضد کند همی
لاله دل از فتیلهٔ عنبر کند همی — خیری رخ از صحیفهٔ عسجد کند همی ۱۵۲۵
بادبزین[7] صناعت مانی کند همی — مرغ حزین روایت معبد[8] کند همی
بلبل گلو گشاده سحرگاه بر درخت — گویی ثنای میر مؤید کند همی
بو حرب بختیار محمد، که رای او — ارکانهای ملک مؤکد کند همی
طوبی بر آن قلم که بعنوان نامه بر[9] — بوحرب بختیار محمد کند همی
گر هیچ میر عمر مؤبد کند بفضل — این میر عمر خویش مؤبد کند همی ۱۵۳۰
ور هیچ خلق سعد کند طالع کسی — او طالع کریمان اسعد کند همی
بی ابر، فعل ابر بهاری کند همی — بی تیغ، کار تیغ مجرّد کند همی

---

۱ - همه‌جا، گندر. (متن از استاد فروزانفر است). ۲ - مج ۱، ۱۰، م ۳: ابر بهار باز کشد مطرد سیاه؛ ن ۲: ابر بهار باز کند مطرهٔ سیاه؛ نسخه‌های دیگر بجز ۱۴: ابر سیاه باز کند مطرد سیاه. ۳ - ۱۰، م ۲، س ۱، س ۲، مج ۴: گرد خویش پر؛ ن ۲، ك، کا، مج ۲، مج ۳، مج ۵، که گرد خویش براورد. ۴ - مج ۲، مج ۳، در بر. ۵ - م ۳، ن ۲، قلاده فرقد. ۶ - جای مصراع درنسخه‌ها یك سطر بالاترست. و معنی آن‌نیز استوار نیست. ۷ - بجز ن ۱۰، بربن. ۸ - بجز ن ۱، م ۱، مج ۵، موبد. ۹ - ن ۲، نامه‌یی.

رای موافق و نیت و اعتقاد او　　عالم بسان خلد مخلد کند همی

کردارهٔ سلیم ترین با عدوی خویش　　آنست کاین[۱] سلیم مُسَهَّد[۲] کند همی

۱۵۳۵ اقبال کار مرد بهرای مسدّد است　　او رای کار های مسدّد کند همی

برّش[۳] قلاده‌ایست که هرخردوهر بزرگ　　گردن بدان قلاده مقلد کند همی

برهر کسی لَطَف کند و لُطف بیشتر[۴]　　بر احمد بن قوص بن احمد[۵] کند همی

چونانش همتی است رفیع و فراشته　　کز فرق هر دو فرقد ، مرقدکند همی

باچاکران خویش‌وجزازچاکران‌خویش　　احسان بی‌نهایت و بیحد کند همی

۱۵۴۰ این عادتش طبیعی وجودش جبلّی است　　هر عادتی نه مرد مُسَعَّد[۶] کند همی

کان اختیار کار نیاید[۷] که بنده[۸] کرد　　این اختیار میر محمد کند همی

تا باد مشکبیز به اردیبهشت ماه　　عالم چو عارض بتِ اَمرد کند همی

بر پای باد دولت میر بزرگوار　　کو پای حادثات[۹] مقید کند همی

زوقوّت و سیادت و سودد مباد دور　　کو قوّت و سیادت[۱۰] وسودد کند همی.

۴۶

در مدح علی بن عمران

۱۵۴۵ جهانا چه[۱۱] بد مهر و بد خو جهانی　　چو آشفته بازار بازار گانی

بدرد کسان صابری اندرو تو　　به بد نامی خویش همداستانی

بهر کار کردم ترا آزمایش　　سراسر فریبی ، سراسر زبانی

---

۱ - بنظر استاد فروزانفر : کش . ۲ - چ۲ ، ك ، ن ۲ (حاشیه) ، ن۱ ، چ۱ ، مج۲ (حاشیه) ، مج۳ ، مج٤ ، س۲ ، م ۲ : مشهد ؛ مج ۱ : مسند (حاشیه مسهد) . ۳ - ن۲ : امرش . ۴ - ن۲ : بیشتر لطف . ۵ - م ۱ ، م۲ ، م۳ (ندارند) ؛ س۱ ، س۲ ، مج۱، مج۲، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، تك ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، ك ، کا : احمد بن قومی احمد. (متن از استاد فروزانفرست و مراد از احمد ... خود شاعر یعنی منوچهری است) . ٦ - ر : معود . ۷ - ك ، چ۲ ، س۱ ، س۲،م۲ ، م۳ : نباید . ۸ - مل : مرد . ۹ - م۲ ، س۱ ، س۲، مج۲، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ : چ۱ ، چ۲ ، ك ، کا : کاینات . ۱۰ - مج۲ ، مج۳ ، ك ، چ۱ ، مل : زوقوت سیادت . ۱۱ - ن۲ : چو .

و گر آزمایمت صدبار دیگر ‌ همانی همانی همانی همانی

غبی[1] ترکس، آن‌کش غنی‌تر کنی تو ‌ فرو ترکس، آن کش تو بر تر نشانی

نه امید آن کایچ بهتر شوی تو ‌ نه ارمان آن کم تو دل نکسلانی[2] ۱۵۵۰

همه روز ویران کنی کار مارا ‌ نترسی که یك روز ویران بمانی

ندانی که ویران شود[3] کاروانکه ‌ چو بر خیزد آمد شد کاروانی[4]

تو شاه بزرگی و ما همچو لشکر ‌ ولیکن یکی شاه بی پاسبانی[5]

یکی را زبن بیستکانی[6] نبخشی ‌ یکی را دو باره دهی بیستکانی[7]

بود فعل دیوانگان این سراسر ‌ بعمدا[8] تو دیوانه‌ای یا[9] ندانی[10] ۱۵۵۵

خوری خلق را و دهانت نبینم[11] ‌ خورنده ندیدم بدین بیدهانی

ستانی همی زندگانی ز مردم ‌ ازیرا درازت بود زندگانی

نباشد کسی خالی از آفت تو ‌ مکر کاتفاقی کند آسمانی

تو هر چند زشتی کنی بیش با ما[12] ‌ شود بیشتر با تو مان مهربانی

ندانی که[13] ما عاشقانیم و بیدل ‌ تو معشوق ممشوق ما[14] عاشقانی ۱۵۶۰

اگر چند جان و تن ما گدازی ‌ و گر چند دین و دل ما ستانی

بناچار یکروز هم بگذری تو ‌ اگر چند ما را همی بگذرانی

---

۱ ـ اصل: غمی. (متن از استاد دهخداست) ۲ ـ تك، بکسلانی. ۳ ـ تك: بود ...؛ ن۲: ... کار و آنکه. ۴ ـ ك، چ۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵: که بر خیزد آنکه شه کاردانی؛ س۲، چ۲، که بر خیزد آنکه شه و کاروانی؛ ك: که بر خیزد آنکه شه کامرانی؛ ن۱: که برخیزد آنکه شه وکاردانی؛ ن۲: که برخیزد آن مهربان کاردانی؛ س۲، که برخیزدآنکه سروکاروانی؛ م۲، چو برخیزد آنکه شه کاروانی. ۵ ـ (بنظراستاد دهخدا: شاه ناکاردانی؟). ٦ ـ تك، ك، ن ۱: بیشکاهی. ۷ ـ تك، ن۱، بیشکانی. ۸ ـ بجز «د» وفرهنگ آنندراج ذیل‌لقب دیوانه: بعمری. ۹ ـ بجز د: و. ۱۰ ـ ن۱، بدانی. ۱۱ ـ ن۲: نبینم دهانت. ۱۲ ـ بجز الف، برما. ۱۳ ـ ن۱، ن۲، چ۱، تك، بدانیکه. ۱۴ ـ چ۱، ن۱، ن۲، مل، بر، نسخ دیگر بجز ر، هر.

۱۱۸

مرا هر زمان پیش خوانی و هرگه
که پیش تو آیم ز پیشم برانی

به زرق تو این بار غِرّه نگردم
گر انجیل و توراة پیشم بخوانی

۱۵۶۵ خریدار دارم بسی از تو من به
چرا خدمت تو کنم رایگانی

خریدار من تاج عمرانیان است
تو خود خادم تاج عمرانیانی

رئیس مؤیّد علی محمد
کز ایزد بقا خواهمش جاودانی

همان سهم او[1] سهم اسفندیاری
همان عدل او عدل نوشیروانی

شنیدم که موسی عمران ز اوّل
به‌پیغمبری اوفتاد از شبانی

۱۵۷۰ بعمدا علی بن عمران به آخر
رسد زین ریاست به‌صاحبقرانی

الا ای رئیس نفیس معظم
که گشتاسب تیری و رستم کمانی

کثیر الثواب و[2] قلیل العِتابی
ثقیل الرّکاب و[3] خفیف العِنانی

نه مرد شرابی که مرد ضرابی
نه مرد طعامی که مرد طعانی

شنیدم که ریگ سیه را به‌گیتی
نکرده ست[4] کس حمری و بهرمانی

۱۵۷۵ تو در روز هیجا سُویدای جنگی
بکردی به‌شمشیر[5] حمرای قانی

چو شمشیر تو رنگرز من ندیدم
که ریگ سیه را کند ارغوانی

اگر عقل فانی نگردد، تو عقلی
و گر جان همیشه بماند، توجانی

زنادان گریزی، به‌دانا شتابی
ز محنت رهانی، به‌دولت رسانی

عتابی کنم با تو ای خواجه بشنو
بحقّ کریمی، بحقّ جوانی

۱۵۸۰ سخنهای منظوم شاعر شنیدن
بود سیرت و شیمت خسروانی

اگر چه رهی را تو کهتر نوازی[6]
نپرهیزی[7] از درد سر وز گرانی

من ایدون چو بازم که زی توشتابم
اگر چند از دست خود بر پرانی

---

۱ ـ مج۱ : آن . ۲ ـ ن۲ ، کثیر الثوابی . ۳ ـ ن۲ ، ثقیل الرکابی . ۴ ـ (بنظر استاد دهخدا ، بدستان شنیدم که ریگ سیه را ـ بکرده است . . .) . ۵ ـ ن ۲ ، ز شمشیر . ۶ ـ اصل ، کمتر نوازی . (متن از استاد دهخداست) . ۷ ـ اصل: بپرهیزی. (متن از استاد دهخداست) .

من از منزل دور قصد تو کردم — چو قصد عراقی کند قیروانی
نشستم بر آن بیسراك[1] سماعی[2] — فروهشته دو لب، چو لفج زبانی
یکی جعد مویی، هیونی سبکرو — تو گویی یکی محملی[3] مولتانی ۱۵۸۵
تکاور یکی[4]، خاره در[5]ی، تو گفتی — چو یوزاز زمین برجهد، کش جهانی
زبان‌در[5] میان دولب چون‌نیامی[6] — که ناگه ازو برکشی[7] هندوانی*
بریدم شب تیره و روز روشن — ابا رنج بسیار و بس ناتوانی
رسیدم بنزدیك تو شعر گویان — چو نزدیك هارون، صریع‌الغوانی[9]
به امید آن تا کنم خدمت تو — رها گردم از محنت این جهانی ۱۵۹۰
شنیدم که اعشی* به‌شهر یمن‌شد — سوی هوذة بن علی الیمانی[10]
بروخواند شعری[11] به‌الفاظ تازی — به شیرین معانی و شیرین زبانی
یکی کاروان اشتر گشن دادش[12] — هر اشتر بسان کُهی از کلانی
شنیدم که سوی خصیب ملك شد — بمدحتگری بونواس بن هانی
بیکساعت او هم دهانش بیاکند — به یاقوت و بیجاده و بهرمانی[13] ۱۵۹۵
علی بن براهیم از شهر موصل — بیامد به بغداد در شعر خوانی

---

۱ ــ ن۲، پیرلوك (در حاشیه مانند متن ما). ۲ ــ ظاهراً یعنی شتری که بشنیدن آواز خو گرفته است. ۳ ــ ن۲، مج۲، مج۳، مج۴، محمل؛ك، س۲، مخملی؛ مج۵، مجملی. ۴ ــ بجز کا، تکی. ۵ ــ اصل، دو دندان. (متن‌ازاستاد دهخداست). ٦ ــ همه‌جا، همچو نائی. (متن تصحیح استاد فروزانفرست). ۷ ــ ن ۲، بر کشد. ۸ ــ ك: صریح الغوانی؛ ع۱، م۲، ن۲، ع۲، ضریع الثوانی، مج۱، م۱، صریح العوانی؛ س۲: سریع الغوانی؛ تك: ضریع الغوانی. مج٤، ضریع الثوانی. ۹ ــ م۲، س۱، س۲، مج۲. مج٤، ن۱، ن۲، ع۱، ع۲، کا، تك، سودة بن ...؛ ك، سوددبن ...؛ مج۱: سوده ...؛ مج۵، م۱، هودة ... (متن از نسخهٔ م۳ است). و صورت صحیح کلمهٔ «یمانی»، «یمانی» است و شاعر بضرورت شعری آنرا بصورت متن آورده است. ۱۰ ــ ن ۲: برو شعر خواندی. ۱۱ ــ ر، اشترش داد بختی ۱۲ ــ همه‌جا، بیجادهٔ بهرمانی. (متن تصحیح قیاسی است).

---

* هندوانی، یعنی شمشیر هندی. بتعلیقات نگاه کنند.

بهادش همانگه رشید خلیفه بواصل* دوسه بدره از زرکانی

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان بیامد منوچهری دامغانی

تو زان پادشاهان همی نیستی کم از آن پادشاهان بری بی‌گمانی[1]

۱۶۰۰ اگر کمتری تو از ایشان به‌نعمت به‌همت از ایشان فزونی‌تودانی

نه من نیز کمتر ازان شاعرانم بباب مدیح و بباب معانی

وگر کمترم من از ایشان به‌معنی[2] از آنان فزونم به‌شیرین زبانی[3]

نه نیزازتوآن خواسته چشم دارم که باشد بدان[4] مر ترا بازمانی[5]

من از توهمی‌مال توزیع خواهم بدین خاصگانت یگان ودوگانی

۱۶۰۵ بیندیش ازآن روز کاندر مظالم[6] بتوزیع کردی مرا میزبانی

کسی کو کند میزبانی کسی را نباید که بگریزد از میهمانی

الا تا بیارد سرشك بهاری الا تا بروید[7] گل بوستانی

بزی با امانی و حور قبایی به‌رود غوانی و لحن اغانی

برآن‌وزن‌این‌شعرگفتم‌که‌گفته‌ست ابو الشّیص[8] اعرابی باستانی

۱۶۱۰ اشاقك[9] والليل ملقی الجران[10] غراب ینوح علي غصن بان[11].

---

۱ ـ اصل براستی‌نهانی . (متن‌ازاستاد دهخداست) ۲ ـ ن۲ ، بنعمت . ۳ ـ مرجع ضمیرایشان وآنان در این بیت یکی است . ۴ ـ ع۱ ، ع۲ ، کا ، مج۲ ، برآن . ۵ ـ حاشیهٔ ن۲ ، کا ، ع۲ ، بازیانی . (متن از ن۲ است) ؛ نسخه‌های دیگر بجز کا ، ع۲ ، بازیانی. (نظر استاد دهخدا ، که باشد بر آن مرترا ..؟) . ٦ ـ بجزن۲ ، همه‌جا : روزگارمظالم . ۷ ـ ن۲، ببالد . ۸ ـ ع۱ ، ع۲، ن۲ ، مج۲ : ابوشیث . ۹ ـ همه‌جا : ساقبل . ۱۰ـ ك :... الخرانی ؛ ن۲ :... الجرانی ؛ ن۱ ، بلحن الحرالی ۱۱ ـ ن۱ ؛ بانی .

---

* (بواصل ، یعنی نقد و بغیرحواله) .

۴۷

در مدح ابوالحسن عمرانی[۱]

صنما گرد سرم چند همی گردانی زشتی‌ازروی‌نکوزشت بودگر دانی
یا بکن آنچه‌شب‌وروز همی‌وعده‌دهی یامکن‌وعده‌هر آن‌چیز که‌آن‌نتوانی
از حد و غایت نافرمانی در مگذر[۲] که پدیدارست اندازهٔ نا فرمانی[۳]
دل من بردی و ازخویشتنم دورکنی بر نیاید صنما کار بدین آسانی
مهربانی نکنی بر من و مهرم طلبی ندهی داد وهمی داد ز من بستانی ۱۶۱۵
بیوفایی کنی‌و نادان[۴] سازی تن خویش نیستی‌ای بت یکباره بدین نادانی
نبوی راضی گرزانکه امیرت خوانم من بدان‌راضی‌باشم که‌غلامم‌خوانی
از تو مارا نه‌کنارو نه‌پیام و نه سلام مکن‌ای‌دوست که‌کیفر بری‌ودرمانی
گویی: اندردل‌پنهانت‌همی‌دارم دوست به بود دشمنی از دوستی پنهانی
مکن‌ای دوست که‌بیداد نشانی نگذاشت عدل باز آمد[۵] بابوالحسن عمرانی ۱۶۲۰
خواجه وسیّد سادات رئیس الرؤسا همچو خورشید به بخشندگی‌ورخشانی*

---

۱ ـ در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد، ما عنوان متن را ازخود قصیده برداشته‌ایم.
۲ ـ ن۲ : بگذر. ۳ ـ ن۲ ، بیفرمانی. ٤ ـ بجز موهمه‌جا : ناوان. ۵ ـ ن۲ ، بازآید.

* دنبالهٔ قصیده ظاهراً از دست رفته است.

۴۸

در مدح خواجه طاهر

بینی[۱] آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای
سنبلش چون پر[۳] طوطی ، روی چون فر[۲] همای

جعد پرده پرده درهم[۱] همچو چتر[۴] آبنوس
زلف حلقه حلقه برهم ، همچو «مشك اندوده» نای

دل ، جراحت کردش آن زلفین[۵] و چون زلفینش را
بر جراحت بر نهی راحت پدید آرد خدای

۱۶۲۵ زانکه زلفش کژدمست وهر که را کژدم گزید
مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای[۶]

ای بسا شورا که از آن زلفکان[۷] انگیختی
گر نترسیدی تو از منصور عادل کد خدای[۸]

طاهری ، گوهر[۹] نژادی ، از نژاد طاهری
عزم او : عزم و کمال او : کمال و رای : رای

کامکاری کو چوخشم خویشتن راند به روم
طوق زرین را کند در گردن قیصر درای

گر پیمبر زنده بودی ، بر زبان جبرئیل
آمدی در شأن جودش آیت از عرش خدای[۱۰]

---

۱ ـ مل ؛ ای تنت . ۲ ـ بجز ك ؛ پر . ۳ ـ ك ، توده توده برهم ،ن۲ . برخ . ۴ ـ ك ، س۱ ، س۲ ، کا ، چ ۲ ، م۲ ، مج۴ ، ن۱ ، ن۲ : خوبتر از . ۵ ـ م۳ ، ن ۲ ، کرد آن ... ٦ ـ این مضمون را شاعر ضمن مسمطات بکار برده است و بدان اشارت خواهیم کرد . (بیت ۲۲۴۲) . ۷ ـ بجز ن ۲ : کزان زلفینکان . ۸ ـ س۱ ، س۲ ، ك ، کا ، چ۲ ، م۲ ، مج۳ ، ن۱ ، گر بپرسیدی ز تومنصور... ؛ ن۲ :... عالی کدخدای ؛ مج۲ ، که نترسیدی توازمنصور... ؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ ، مج۳ ، گر نترسیدی ز بو منصور .... ۹ ـ د : طاهر نیکو . ۱۰ ـ معری گوید نزدیك بدین مضمون ،

وان تقدم فی عهد مضوا نزلت فی شأنه محکم الایات والحکم

(از افادات استاد فروزانفر) .

۱۶۳۰ از فراز همت او آسمانرا نیست راه
وز ورای ملکت او این زمین را نیست جای[۱]

نیست خالی بزم او از باش باش و نوش نوش
نیست خالی رزم او از گیرگیر و های های

روز رزم او نگیرد عز[۲] عزرائیل جان
روز بزم او[۳] بماند جبرئیل از وای وای

گر کسی گوید که در گیتی کسی برسان اوست[۴]
گر همه پیغمبری باشد، بود یافه درای[۵]

آفرین زان مرکب میمون که دیدم بردرش
مرکبی زین کرده و خاره بُر و جادو ربای

۱۶۳۵ گورجست و گاوپشت و گرگ ساق و کرگ روی[۶]
ببر گوش[۷] و رنگ چشم و شیر دست و پیل پای

چون بر آری تازیانه بگسلد زنجیر پیل[۸]
چون زنی نعلش، شکالش بس بود بندقبای

گر بگردانی بگردد، ور برانگیزی دود[۹]
بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای[۱۰]

---

۱ ـ نظیر مضمون :
ازفراز همت او نیست جای نیست آنسوترز عبادان دهی.
(بیت ۱۴۷۸).

۲ ـ س۱ ، س۲ ، ن۲ ، عزز ... ۳ ـ ن۲ ، روز عزم او . ۴ ـ ك ، گر کسی گوید بگیتی کس بسان اوست گوی . ۵ ـ (به‌نظر استاد دهخدا ، یافه‌سرای). ٦ ـ ن۲ : پوی . ۷ ـ اصل نیز گوش . (متن تصحیح قیاسیست بر اساس وصفی که شاعر درشعر ٦۴۳ آورده است . به شعر ۱۴۸۳ نیز توجه شود. ۸ ـ بجز ن۲ ، بوی . ۹ ـ بجز ن۲ ، رود . ۱۰ ـ مج۳ ، ع۱ ، س۲ ، ن۲ ، ربای ؛ ك ، کا ، ع۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۱ ، برای . (متن از « س۱ » است و مضمون بیت نظیر مضمون بیت ۱۰۷۴ است) .

وان قلم بین در بنانش چون یکی ممشوقه‌یی[۱]
که نشیب و گه فراز و گاه وصل و گاه نای[۲]

مرکبی دریاکش و طیاره ای عنبر فشان
دایه‌ای دُر پرور و دوشیزه ای یاقوت زای

۱۶۴۰ ای خداوندی که فرمان ترا ماند[۴] همی
تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای

همچنین لشکر کش و دشمن کُش و دینار بخش
همچنین گیتی خور و میری کن و نیکی فزای

فر[۳] و روی خویشتن را بر فراز و بر فروز
ناصح و بدخواه خودرا بر[۵] نشان و دررُبای

دوستان را بند بشکن، دوست پرور، خوان ببخش[۶]
دشمن و اعدا شکن، بردار کن کین آزمای

اسب تاز و زیر ساز و بم نواز و گوی باز
جود کار و دل ربای و می ستان و دن ستای

۱۶۴۵ گردن ادبار بشکن، پشت دولت راست کن
پای بدخواهان ببند و دست نیکان برگشای

جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران
بت فریب و کین گداز و دین پژوه و ره نمای

خازنت را گو که سنج[۷] و رایضت را گو که ران[۸]
شاعرت را گو که خوان[۹] و صاحبت را گو که پای[۱۰]

---

۱ - اصل ، ممشوقه‌یی . (متن از استاد دهخداست) . ۲ - نای بجای نأی آمده است .
۳ - بجز مل: آتش فشان ؛ ك (بیت راندارد) . ٤ - ن۲ ، باید . ٥ - ن۲ : در . ٦ - س۲ ،
.... بر فراز جام بخش ؛ م۱ ، . . جوی بخش ؛ ن۱ ، چ۱ ، ك ، مبم۲ ، مج٤ ، ... بردرخوان
ببخش . ۷ - بجز ن۲ ، گو بسنج . ۸ - بجز ن۲ : گو بران . ۹ - ن۲ : گو بخوان .
۱۰ - بجز ن۲ : گو بپای .

حاسدت راگو: گریز وساقیت راگوکه:ریز
ناصحت را گو: نشین ومطربت راگو:سرای

چون بیابی مهر وکین :آن‌را ببین،این‌را ستر
چون ببینی بخل‌وجود:این‌راگزین، آن‌راگزای

نافه را[۱] و مشك را و سیم را و جام را ۱۶۵۰
بر نواز و بر فتال[۲] و بر فشان و برگرای

ملك‌ده، لشکرشکن، خنجرکش ومغفرشکاف
گنج نه، باره‌فکن،شمشیرزن، بخت‌آزمای

عشق‌ومهروزلف‌وخال‌وروی‌وچشم وخط‌ولب
ورزوکار وبوی‌ومال[۳] وبوس وبین‌وخاروخای

اسب واشتر،زروسیم وجام‌وجود[۵] ومشکناب
رام گیر و بر فشان و بر فراز[۵] و برگرای[۶]

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی
هر وفایی را بیاب و هر بقایی را بپای

جز بخیلانرا مروب و جز لئیمانرا مبند ۱۶۵۵
جز مُعادی‌راهکوب وجز مُوالی[۷]را مپای.

---

۱ – ن۲ : جان را . ۲ – اصل : برچشان . (متن از فرهنگ جهانگیری است و بهر حال لف‌ونشرهای بیت استوار نیست). ۳– اصل مال‌وبوی (متن تصحیح قیاسیست). ٤– کلمهٔ جود در «جام وجود» استوار نمی نماید. ٥– کذا وشاید بر فتال. ودر آن حال در مصراع اول «مشکناب» باید بجای «جام وجود» قرار گیرد ٦ – ن۲ : برگزای . ۷– نظر بکلمهٔ معادی ، بهترست موالی بضم میم یعنی بصیغهٔ مفرد خوانده شود

۳۹

در مدح فضل بن محمد حسینی *

یکی سخنت بگویم گر از رهی شنوی / یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی

سبوی[1] بگزین، تاگردی از مکاره دور / برو بدان ره[2] تا جاودانه شاد بوی

ایا کریم زمانه عَلیكَ عَینُ الله / تویی که چشمهٔ خورشید را به نور ضوی

تویی که فاتح[3] مغموم این سپهر بوی[4] / تویی که کاشف مکروه[5] این زمانه شوی

۱۶۶۰ اگر ز هیبت تو آتشی بر افروزند / بر آسمان بر، استارگان شوندشوی**

به نیکویی نگری ،گرهمی به کس نگری / به مردمی گروی گر همی به کس گروی

عذاب دوزخ آنجا بود کجا تو نیی / ثواب جنّت آنجا بود ، کجا تو بوی

برند آن تو هرکس ، تو آن کس نبری / دوند زی تو همه کس، توزی کسی ندوی

اگر قِوام زمانه بر آفتاب بود / تو آن «زمانه قِوامی» که آفتاب توی[6]

۱۶۶۵ نیاید از تو بخیلی چو از رسول دروغ / دروغ بر تو نگنجد، چو بر خدای دوی

سخاوت تو و رای بلند و طالع و طبع : / نه‌منقلب[7]، نه‌مخالف، نه‌منکسف، نه‌غوی

وفا و همت و آزادگی و دولت و دین : / نکوی وعالی و محمود و مستوی‌وقوی

چو بوشعیب وخلیل‌وچوقیس وعمرو[8]و کمیت / به‌وزن وذوق عروض و به‌نظم و نثر وروی

چو ابن رومی‌شاعر ، چو ابنُ‌مقله دبیر / چو ابنُ‌معتز نحوی، چو اُصمعی‌لغوی

---

۱ ـ (بنظر استاد فروزانفر ، صبوح) . ۲ ـ ك ، بدایره ، نسخ دیگر ، برآن ره ، (متن تصحیح قیاسیست بر اساس نسخهٔ ك) . ۳ ـ (بنظر استاد دهخدا ، فارج ؟) . ٤ ـ ن۲، بری ، نسخ دیگر بجز مل ، بدی . ۵ ـ در مجمع الفصحاء (ج۱ ص ٥٦٠ :مکروب) . ۶ ـ م۱ ، زوی ، م۳، ضوی ، مج۵ (حاشیه)، روی ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، س۱ ، س۲ ، نوی . (آفتاب تو = یعنی آفتاب تاب (استاد دهخدا) . ۷ ـ (بنظر استاد دهخدا ، نه منقطع) . ۸ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، چ۲ ، ك ، مج ۱ ، مج ۴ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ : عمر . ۹ ـ س۲ ، مج ۱ ، ك ، کا ، م۲ ، ابن معشر ، مج۵ ، ابن مشعر .

---

* در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد ، برای اطلاع بر تفصیل دلایل انتخاب عنوان فوق به تعلیقات نگاه کنید .

** (شوی = بریان) .

بلا و نعمت و اقبال و مردمی و ثنای
بری و آری و توزی[1] و کاری و دروی ۱۶۷۰

به‌مردمی تو اندر زمانه مردم نیست
که رای تو به علوّست و باب تو علوی

ز همت و هنر تو شگفت ماندستم
که ایمنی تو براو و برآسمان نشوی

به‌مشتریت گمانی برم بهمت و طبع
که همچوهور[2] لطیفی و همچو نور قوی

به‌گاه خلعت دادن ، به‌گاه صلهٔ شعر
نه سیم تو ملکی و نه زرّ تو هروی

مدیح تو مُتنبّی بسر نیارد برد
نه بوتمام و نه اَعشی‌قیس[3] و نه طهوی[4] * ۱۶۷۵

بزرگوارا ، نام آورا ، خداوندا
حدیث خواهم کردن بتو یکی نبوی

حدیث رقعهٔ توزیع بر تو عرضه کنم
چنانکه عرضه کنددین به‌مانوی منوی ✿

هزارسال همیدون بزی به پیروزی ✿
به مردمی و به‌آزادگی و نیك خوی.

۵۰

در مدح ابوالحسن بن علی بن موسی ✿✿

رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی
بسوی روضه برون آمد هر محبوسی

هرزمان نوحه کندفاخته، چون نوحه‌گری ۱۶۸۰
هرزمان کبك همی تازد ، چون جاسوسی

بر سر سرو زند : پردهٔ عشّاق ، تذرو
ورشان نای زند ، بر سر هر مغروسی

بر زند نارو ، بر سرو سهی ، سروسهی
بر زند بلبل بر تارك گل ، قالوسی

---

۱ ـ اصل : دوزی . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ مج۱ ، روز ؛ مج ٤ ؛ مج٥ ، مور ؛ ك ، ن۲ ، م۲ : حور ؛ س۱ ؛ س۲ ؛ آذر . ۳ ـ اصل : اعشی نه قیس. (متن تصحیح قیاسیست). ۴ ـ اصل ،طحوی . (غنوی نیزممکن است) .

* (منوی = مانوی) . * بتعلیقات نگاه کنید

** این قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد ، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته‌ایم .

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن‌تر[۱]
باز چون دستهٔ سوسن دم هر طاووسی

بسحر گاهان ، ناگاهان آواز کلنگ
راست چون غیو کند صفدر درکردوسی

۱۶۸۵ چون صفیری بزندکبك دری درهزمان*
بزند لقلق بر کنگره بر ، ناقوسی[۲]

رعد ، پنداری طبّال همی طبل زند
بر در بوالحسن بن علي بن موسی[۳]

آن رئیس رؤسای عرب و آن عجم[۴]
که همی ماند بر تخت چو کیکاوسی[۵]

۵۱

در مدح خواجه ابوسهل زوزنی

نوروز روزگار نشاطست و ایمنی
پوشیده ابر دشت به‌دیبای ارمنی

بر یاسمین عصابهٔ دُرّ مُنَضَّد[۶] است
بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی

۱۶۹۰ خیل بهارخیمه به‌صحرا برون زند
واجب‌کند[۷] که‌خیمه به‌صحرا برون‌زنی[۸]

از بامداد تا بشبانگاه ‌مَی‌خوری
وز شامگاه تا بسحرگاه گل چنی[۹]

بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی
بر مشك بید[۱۰] نایژهٔ عود بشکنی

---

۱ ـ ن۲ : بر . ۲ ـ قافیهٔ این بیت مورد تأملست مگر اینکه « ناقوسی » از آهنگها نباشد . ۳ ـ مل :... بوالعلی ناموسی ؛ مو : بوالحسن بن علی ناموسی؛ در مجمع الفصحاء :. . قابوسی . ۴ ـ ن۲ : وآل عجم . ۵ ـ بکیکاوسی هم ممکن‌است . (استاد فروزانفر) . ۶ ـ بجز ن۲: مرصع . ۷ ـ بجزن۲: بود. ۸ ـ این‌بیت وبیت بعد در جهانگشای جوینی (ج ۱) آمده است . ۹ ـ اصل : کنی. (متن‌ازاستاددهخداست ودرجلد اول جهانگشای جوینی‌که این بیت و بیت قبل آمده‌است نیزچنین‌است). ۱۰ ـ ن۲: بید مشك. + به‌نظر استاد دهخدا : زر.

---

* هزمان = هرزمان .

برگل همی نشینی و برگل همی خوری — بر خم همی خرامی و بر دَن همی دنی
دُرّست ناخریده و مشکست رایگان[1] — هر چند برفشانی و هر چند برچنی
نرگس همی رکوع کند در میان باغ — زیرا که کرد فاخته بر سرو[2] مؤذنی — ۱۶۹۵
دارد خجسته غالیه دانی ز سندروس — چون نیمه ای به عنبر سارا بیاکنی
نرگس بسان کفّهٔ سیمین ترازوییست — چون زرّ جعفری بمیانش در افکنی
ماند به سینه و دم طاووس شاخ گل — چون مشك و دُرّ و دانه[3] درو برپراکنی
دورویه گل چو دایره از سرخ[4] دیبه‌است — چون پشت او برشتهٔ زرّین بیاژنی
باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگرست — گویی[5] شده‌ست این گل دوروی باطنی * — ۱۷۰۰
نرگس بسان چرخ بشش پرّه آسیاست[6] — آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی
چرخش ز زرّ زردکنی و انگهی درو — دندانهٔ بلورین گردش فرو کنی[7]
شاخ بنفشه برسر زانو نهاده سر — مانندهٔ مخالفِ بوسهلِ زوزنی
شیخ العمید[8] سید صاحب[9] که ذوالجلال — نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی
هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنك — رسواکند رعونت و رسواکند منی — ۱۷۰۵
از همّت بلند بدین مرتبت رسید — هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی
او را ز ریمنی گهر پاك باز داشت — ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی
آید به سوی او ز همه خلق محمدت — چون با نشیمن[10] آید مرغ نشیمنی
از جام انگبین نترابد[11] جز انگبین — از نفس او نیاید الا لطف کنی

---

۱ – ن۲ ، بی‌بها . ۲ – بجزن۲ : در باغ ؛ ر ، برگل . (شاید ، برگوز ، درخت گردو) . ۳ – ن۲ : دردودانه . ۴ – ن ۲ ، چو دایره بر سرخ ؛ نسخ دیگر ، چو دایرهٔ سرخ . (متن از استاد دهخداست) . ۵ – ن۱ ، ن۲ ، ك ، چ۱ : گوهر . ۶ – ك ، یکی پره ...؛ نسخ دیگر ، یکی پره آسیا (آسیای) . (متن از استاددهخداست بدلیل :
بر سر هر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره برکنار هر مهی
بیت ۱۴۶۴ از خود شاعر .)
۷ – چ۱ ، م۲ ، مج۲ ، بر کنی ؛ نسخ دیگر : تو در کنی . (متن از استاد دهخداست) .
۸ – ن۲ ، شیخ السید . ۹ – م۱ ، م۳ ، مج۵ : سید و صاحب . ۱۰ – ن۲ ، زی . . .
۱۱ – ن۱ ، به برآید . (بنظر استاد دهخدا ، نه بر آید) .

* بتعلیقات نگاه کنید .

۱۷۱۰ هست‌اوشریف وهمت‌او همچو او شریف ‌ ‌ ‌ هست‌اوسنی[۱] وهمت[۲] او همچو او سنی

رای موافق و نیت و اعتقاد او ‌ ‌ ‌ از روزگار توسن برداشت توسنی

هستند شاه را خلفای دگر جز او ‌ ‌ ‌ لیکن بکام اوست دل شاه معتنی[۳]

خورشید را ستاره بسی هست برفلك ‌ ‌ ‌ لیکن بماه باز دهد[۴] نور و روشنی

احسان شهریار به تعلیم نیك اوست ‌ ‌ ‌ چون قوّت بهار به باران بهمنی

۱۷۱۵ ای ذو نسب به‌اصل خود[۵] وذوفنون بعلم ‌ ‌ ‌ کامل تو در فنون زمانه چو یك فنی[۶]

با عزّ مشك ویژه و با قدر گوهری ‌ ‌ ‌ با جاه زرّ ساوی و با نفع آهنی

نامردمی[۷] نورزی و ورزی تو مردمی ‌ ‌ ‌ ناگفتنی[۸] نگویی و گویی توگفتنی

خرمن ز مرغ‌گرسنه خالی کجا بود ‌ ‌ ‌ ما مرغکان‌گرسنه تو بار[۹] خرمنی[۱۰]

تا حرف بی‌نُقَط بود و حرف بانقط ‌ ‌ ‌ تا خطّ مستوی بود و خطّ منحنی

۱۷۲۰ عمر و تن تو باد فزاینده و دراز ‌ ‌ ‌ عیش خوش تو باد گوارنده و هنی.

۵۴

در صنعت «جمع وتقسیم» ومدح فرماید

بزن‌ای ترك آهو چشم آهو از[۱۱] سر[۱۲] تیری

که باغ وراغ وکوه ودشت پرماهست وپرشعری

---

۱ ــ اصل ، هنی (متن از استاد دهخداست) ۲ ــ ظاهراً : نعمت (نظر استاد فروزانفر) . ۳ ــ همه‌جا : مفتنی. (متن‌تصحیح آقای گلشن‌است). ٤ــ اصل: بماهتاب. . (متن‌از استاد دهخداست) . ۵ ــ بجز ن ۲ ، در . ۶ ــ مج ۴ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۱ ، ع ۲ ، م ۲ : یکی فنی ؛ م ۱ ، م ۳ : بهر فنی ؛ مج ۵ : یکی فنی (حاشیه ، بهرفنی) . ۷ــ ن ۲ : تامردمی. ۸ ــ ن ۲ ؛ تا گفتنی . ۹ ــ کا ، ع ۱ ، س ۲ ، مج ۲ ، مج ۵ ، باز ؛ س ۱ ، یار . (بنظر استاد دهخدا ، باری‌تو) ۱۰ ــ (این بیت در کتاب المعجم وهم در دیوان فرخی ص ۴۴۱ چاپ نگارنده آمده است، بتعلیقات نگاه کنید) . ۱۱ ــ استاد دهخدا نوشته‌اند : بگمان من ، اهوازی.

یکی چون خیمهٔ خاقان، دوم چون خرگه خاتون
سیم چون حجرهٔ قیصر ، چهارم قبهٔ کسری

گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری[۱]
ز فردوس آمدند امروز سُبحانَ الّذي اَسْری *

یکی چون دو رخ وامق، دوم چون دو لب عذرا
سیم چون گیسوی مریم ، چهارم چون دَم عیسی

۱۷۲۵ بنالد مرغ با خوشی ، ببالد مورد[۲] با کشی
بگرید ابر با معنی ، بخندد برق بی معنی

یکی چون عاشق بیدل ، دوم چون جعد معشوقه
سیم چون مژهٔ مجنون، چهارم چون لب لیلی[۳]

گهی بلبل زند بر زیر و گه صلصل زند بر بم
گهی قمری کند از بر، گهی ساری کند املی

یکی مقصورهٔ عَتّاب و دیگر چامهٔ دِعبِل[٤]
سدیگر مخلص اُخطل ، چهارم مقطع اَعشی

زبان و ارغوان و اُقحوان و ضیمران نو
جهان گشته‌ست از خوشی بسان لات و العُزّی

۱۷۳۰ یکی چون زمردین بیرم، دوم چون بُسَّدین مجمر
سیم چون مرمرین افسر، چهارم عنبرین مدری[۵]

---

۱ – ن۲ ، نوروزی . ۲ – م۱ ، سرو ؛ م۳ ، مج۲ ، مور . ۳ – نسخهٔ «ك» از اینجا ببعد را ندارد . ۴ – ن۱ ، ج۲ ، مج۳ ، عابد ... ؛ س۲ ، عانت ... ؛ ن ۲ ، غابت .... (در حاشیه : عابد و غائب)؛ نسخه‌های دیگر : مقصورهٔ غائب دو دیگر ماجد اعقل . (متن تصحیح استاد فروزانفر است که نسخهٔ « ر » آنرا تأیید میکند) . ۵ – م۱ ، م۳ ، مج۵ ، عبقرین بدری ؛ ن۱ ، عنبر ... ؛ س۱ ، س۲ ، مج۴ ، مج۵ ، عنبر بدری ؛ نسخه‌های دیگر ، عنبرین بدری. (متن از استاد فروزانفر است) .

* بتعلیقات نگاه کنید .

گل زرد و گل دو رو[۱]، گل سرخ و گل نسرین
ز درد و داغ دادستند ما را خط[*] استغنی

یکی چون روی بیماران، دوم چون روی می‌خواران
سیم چون دست باحَنّی[۲] چهارم دست بی‌حَنّی

بزیر گل زند چنگی، بزیر سرو بن نایی
بزیر یاسمین عُروة، بزیر نسترن عَفری[۳]

یکی نی[۴] بر سر کسری، دوم نی بر سر شیشم
سدیگر پردهٔ سرکش، چهارم پردهٔ لیلی[۵]

۱۷۳۵ حمام و فاخته بر شاخ[۶] وَتر[۷*] و قمری اندر گل
همی خوانند اشعار و همی گویند یا لهفی

یکی چون بشر بن حازم[۸]، دوم چون عمرو بویحیی[۹]
سیم چون اَعشی هَمْدان[۱۰]، چهارم نَهشل حری[۱۱]

نوای قمری و طوطی، که: با رود دست می‌برسر[۱۲]
نشید بلبل و صلصل: «قِفا نَبكِ» و «مِن ذِكرى»[۱۳]

---

۱ ـ بجز ن ۲ : گل و ورد . ۲ ـ ن ۲ ، جنی ؛ مج ۳ ، مج ۴ ، م ۲ (ندارند) ؛ کا ، چ ۲ ؛ منی . ۳ ـ همه‌جا بجز ن۲ ؛ سلمی . ۴ ـ ن۲ ؛ می . ۵ ـ جای این بیت و بیت پیشرا برخلاف آنچه درنسخه‌ها هست تغییر داده‌ایم . ٦ ـ مج۳ ، صد ؛ م۱ : سد ؛ م۳ ؛ زیر. ۷ ـ مج۳ ، م ۱ ، سرد ؛ نسخ دیگر ، سرو . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ ن ۲ ، بشر سودم دم ؛ مج۲ ، بشر بو حادم ؛ م۱ ، م۳ ، مج۵ ، کا ، بشر بودم ؛ مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، م۲، چ۲ ، (بیترا ندارد) . ۹ ـ مج۲ ، م۱ : عمر بوالحسنا ؛ م۳ ؛ عمرو بوالحسنا ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۵ ، عمر بویحیی . ۱۰ ـ مج۲ ، مج۵ ، ن۲ ، م ۱ ، م ۳ ؛ عیسی همدان ؛ کا : عیسی بن همدان . ۱۱ ـ م۱، م۳ ، مج۵ ؛ نهشل حدی ؛ کا : نهشل جری ؛ ن۲ : نهشل‌خری ؛ مج۲ ؛ نهشل جدی . ۱۲ ـ م۱؛ باردست ...؛ م۲ ، مج۴ ؛ یاردست ..؛ م۳ : مارد است...؛ مج۲، س۲ : باردست و...؛ ن۱: باردسلت و...؛ مج۵ ، ماردسلب ...؛ نسخ دیگر؛ باردست .. (اما همه مشکوکند ومتن نیز تصحیحی مشکوکست . و « می برسر » یا « نی‌برسر » را احتمال توان داد که مخفف « نی‌برسر کسری » یا « نی‌برسر شیشم » باشد) . ۱۳ ـ همه‌جا ، قفانبکی و عن ذکری . (متن تصحیح قیاسی ومراد آغاز معلقهٔ امرؤالقیس است) .

یکی چون معبد مطرب ، دوم چون زَلزَل رازی
سیم چون ستّی[۱] زرین ، چهارم چون علی مکی[۲]

چو طوبی[۳] گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ و گل
نشسته ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی

۱۷۴۰ یکی چون چتر[۴] زنگاری ، دوم چون سبز عماری
سیم چون قامت حوری ، چهارم نامهٔ مانی

گل سرخ و پر[۵] تیهو ، گل زرد و پر[۶] نارو[۷]
بشعر عشق این هردو ، کنند این هردو تن دعوی[۸]

یکی همچون جمیل آمد ، دوم مانند بُثینه[۹]
سدیگر چون زُهیر[۱۰] آمد، چهارم چون اُم اوفی[۱۱]

کنار آبدان گشته به شاخ ارغوان حامل
سحاب ساجگون گشته به طفل عاجگون حبلی

یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون رخ یوسف
سدیگر چون دل فرعون ، چهارم چون کف موسی

۱۷۴۵ به باغ مشکبوی اندر ، نسیم باغ را[۱۲] جنبش
بهٔ راغ سبز روی اندر ، فُرات آب را مجری

---

۱ ـ س۱ ، س۲ ، م۳ ، ن ۱ ، ع۱ : شبی ؛ ع ۲ ، م ۱ ، م۳ ، مج۵ : دستی ؛ مج ۲ : شبلی ؛ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ : شیی . ۲ ـ بجز ع۱ ، ن۲ ، علی بیکی . ۳ ـ ع۱ : طوطی . ٤ـ ن۱ : قبر . ٥ ـ مج۲ ، مج۴ : بر . ٦ ـ ن۱ ، ع۲ ، مج۲ ، مج۴ : بر ... ۷ ـ مج۳ ، مج۵ ، س۲ ، نازو ؛ م۱ ، م۳ ، نازو . ۸ ـ همه‌جا ، هر دو بیدعوی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۹ ـ م۱ : مانندهٔ بسته ؛ م۲ : پی‌شیمه ؛ مج ۱ : پی شه ؛ مج ۲ : بی سیمه ؛ س ۲ : بی‌شبغه ؛ مج ۳ ، بن شعبه ؛ مج ۵ : بیشنه ؛ م ۲ : پی‌سیمه ؛ مج ٤ ، ن ۱ : بی‌شیمه (حاشیه : بثینه) . (متن تصحیح استاد فروزانفر است) . ۱۰ ـ ن۱ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج ۵ ، کا ، ع ۲ ، جریر . ۱۱ ـ م : (بیت را ندارد) ؛ مج ۴ : ام ولی ؛ س۱ : ام و فی ؛ س۲ ، ام وحی . ۱۲ ـ مج ۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، ع ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، ن۱ : باد را .

یکی چون روی این خواجه، دوم چون امر این مهتر
سیم چون رای این سید ، چهارم دست این مولی

خداوندی که حزم و جزم[1] وخشنودی وخشم او[2]
رسیدستند این هریك ، بحدّ غایةُالقُصوی

یکی پرّان تر ازصرصر، دوم[3] برّان تراز خنجر
سیم شیرین تر ازشکر ، چهارم تلخ چون دفلی

فعالش مایهٔ خیر و[4] جمالش آیت خوبی
جلالش نُزهت خلق وکمالش زینت دنیی

۱۷۵۰ یکی ماءِ مَعین آمد دگر عَینُ الیقین آمد
سیم حَبلُ المَتین آمد، چهارم عُروَةُ الوُثقی

به‌روی[5] پاك و رای نیك وفعل خوب وکار خوش
نظیر او ندانم کس ، چه در دنیی ، چه درعقبی

یکی چون چشمهٔ زمزم ، دوم چون زُهرهٔ ازهر
سیم چون چنگ بوالحارث، چهارم دست بویحیی[6]

رضای اوکند روشن ، ثنای اوکند نیکو
هوای او[7] کند بینا ، سخای او[8] کند فربی

یکی جان و دل لاغر ، دوم مغز و سر تاری
سدیگر صورت زشت و چهارم دیدهٔ اَعمی

---

۱ ـ اصل : حزم و عزم . (متن از استاد دهخداست و جزم بمعنی قلم است) . ۲ ـ ن ۱ ، ع ۱ ، ع ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، کا ، مج ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۴ ، مج ۵ : ... خشم او و خشنودی . ۳ ـ اصل : یکی (متن بقرینهٔ موارد دیگر تصحیح شد) . ۴ ـ اصل : آیت خیری . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ س ۲ ، برأی ؛ مج ٤ (ندارد) ؛ مج ۱ ، بری ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج ۲ ، مج ۳ ، ن ۲ ، ع ۱ ، بزی . ۶ ـ ع ۱ ، ن ۲ ، س ۲ ، مج ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، م ۱ ، م ۳ ، سیم چون روضهٔ رضوان ، چهارم جنت المأوی . ۷ ـ ن ۲ ، سخای او . ۸ ـ ن ۲ ، هوای او .

خداوندا یکی بنگر بباغ وراغ و دشت ودر[۱] ۱۷۵۵
که گشته[۲] ازخوشی ونیکویی و پاکی وخوبی[۳]

یکی بتخانهٔ آزر[۴] ، دوم بتخانهٔ مشکو(؟)
سدیگر جَنَّتُ العَدْن وچهارم جَنَّتُ المأوی[۵]

الا تا از صبورانست ، نام چار پیغمبر
هم اندر مُصحفُ اولی، هم اندر مُصحفُ اخری[۶]

یکی یعقوب بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سیم ایّوب پیغمبر ، چهارم یونسِ مَتّی[۷]

جمالت باد و جاهت باد و عزّت باد و آسانی
هم اندر عالم کبری ، هم اندر عالم صغری

یکی بی رنج و بی‌درد ودو بی‌سختی[۸] و بیماری ۱۷۶۰
سیم بی‌ذُل وبی‌خواری[۹]، چهارم بی‌غمی‌شادی[۱۰] .

✡ ✡ ✡

نیز دو بیت ذیل ظاهراً ازاجزاء پراکندهٔ همین قصیده است :

یکی‌درویش را نعمت دوم محبوب را راحت　　سوم بیراه را عطفت چهارم خلق را فتوی.
یکی معراج نیکویی دوم سلاح (؟) پیروزی　　سدیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیة تسعی .

✡ ✡

---

۱ ـ اصل : اندر . (متن از استاد دهخداست . « دشت و که » نیز ممکن است) . ۲ ـ ن۲ ، گشتند . ۳ ـ لف و نشر این بیت و بیت قبل مشوش است (باین ترتیب ۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ با ٤ ، ۳ ، ۲ ، ۱) . ۴ ـ ن۱ ، ن۲ ، ع۱ ، آذر . ۵ ـ مج ۴ ، س۲ ، جنت الحادی . ۶ ـ بجز ن۲ ، کبری . (از مصحف اولی ظاهراً صحف ابراهیم و از مصحف اخری قرآن کریم مراد است) . ۷ ـ ن ۲ ، مسنی ؛ س ۲ : مثنی . ۸ ـ اصل ، دوم سختی . (متن از استاد دهخداست) . ۹ ـ ن۲ ، بی‌ذلت وخواری . ۱۰ ـ اصل: بی‌غم‌وشادی . (متن‌ازاستاددهخداست) .

۵۳

در وصف اسب و مدح شهریار

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ[۱] رخش روی
اُعوجی مادرش و آن مادرش را یَحموم شوی

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چوکبك وگاه برجستن چو گوی

۱۷۶۵ چون نهنگان اندر آب وچون پلنگان درجبال[۲]
چون کلنگان در هوا[۳] وهمچوطاووسان به‌کوی

در شود بی زخم وزجرو درشود[۴] بی ترس و بیم
همچو آذرشت[۵] به‌آتش، همچو مرغابی، به‌جوی

پی زقوس و فش‌ز درع ورگ زموی[۶] وتن‌زکوه
سر زنخل و دم زجبل و برزسنگ وسم زروی

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دوربین[۷]
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی

سخت پای و ضخم ران وراست دست وگرد سم
تیز گوش[۸] وپهن‌پشت[۹] ونرم چرم و خُرد موی

---

۱ ـ اصل، نعل (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ س۱، س۲، مج۲، مج۳، مج۴، م۱، م۲، م۳، ج۲، برجبال؛ مج۲، ج۱، بر جبل. ۳ ـ بجز مل همه جا، بر هوا. ٤ ـ مج۴، م۲، ك، ن۱، به شود؛ نسخه‌های دیگر بجز س۱: برشود. ۵ ـ همه‌جا: آذرشب؛ ن۲ (در حاشیه مانند متن ما دارد)، ج۱ (بالای سطر): همچو درآتش سمندر... (متن از استاد دهخداست. وآذرشت مخفف آذرشست است ودرچاپ اول این کتاب آذرشین بقیاس ضبط کرده بودیم). ۶ ـ ر، رگ ززه؛ نسخ دیگر: رگ‌زدرع وفش... (متن تصحیحی است بر اساس بیت ۲۷۶۲). ۷ ـ (بنظر استاد دهخدا، دورپوی). ۸ ـ بجز مل: تیز گوش. (به ابیات ۶۴۳ و۱۴۸۱ و۱۶۳۵ نیز مراجعه شود). ۹ ـ بنظر استاد دهخدا: پهن چشم + مهالجما ص ۲۰۴

ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برق جه[۱] ۱۷۷۰

پیل گام و سهل[۲] بُر° و شخ نورد و راه جوی

گور ساق و شیر زهره ، یوز تاز و غُرم تك

پیل گام و کَرگ سینه ، رنگ تاز و گُرگ پوی[۳]

تیز چشم[۴] آهن جگر، فولاد دل ، کیمخت لب

سیم دندان ، چاه بینی ، ناوه[۵] کام و لوح روی

نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان

گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی[۶]

اینچنین اسبی مرا داده ست بی زین شهریار

اسب بی‌زین همچنان[۷] باشد که بی‌دسته سبوی.

۵۴

بساز چنگ و بیاور دو بیتی و رجزی ‌ ‌ ‌ که بانگ چنگ فروداشت عندلیب‌رزی ۱۷۷۵

رسید پیشرو کاروان ماه خزان ‌ ‌ ‌ طناب راحله بر بست روزگار خزی[۸]

جهان ماچو یکی زودسیر پیشه ورست ‌ ‌ ‌ چهار پیشه کند ، هریکی بدیگر زی

بروزگار زمستان کندت سیمگری ‌ ‌ ‌ بروزگار حزیران کندت خشت پزی

بروزگار خزان زرگری[۹] کند شب وروز ‌ ‌ ‌ بروزگار بهاران کندت رنگرزی

---

۱ ـ ن۲، خیز. ۲ـ اصل، سیل. (متن از استاد دهخدا، یاز...؛ کا ، چ۲ ، م۲ ، مج۴ ، مج۲ :... خوی (مج۲ درحاشیه:... پوی) . ۴ ـ چ۱ ، مج۲ ، شیر چشم ؛ م ۲ ، تیر چشم . ۵ ـ مج۱ ، تاوه ؛ ن۲ : تازه ؛ مل ، باده . ۶ ـ س۲ ، م۲ ، ن۲ :... ساق و روی ؛ چ۱ (بالای سطر) : دست و زهار و ... ـ و بیت ذیل ؛

درع بش آتش جبین گنبد سرین آهن کتف

مشك دم عنبر خوی وشمشاد موی وسرویال

منقول در لغت‌نامهٔ اسدی (بشاهد لغت بش) ظاهراً از همین قصیده است اما قافیهٔ آن پس و پیش شده . ۷ ـ مل ، همچنین . ۸ ـ شاید : حزی مخفف حزیران (نظر استاد فروزانفر) .

۹ ـ ن۱ ، پت گری ؛ ك (ندارد) .

۱۸۷۰ کندت[1] پیشهٔ خویش اندرو همی کج و راست — پدید نیست ورا هیچ راستی و کژی

تو اوستادی و داناتری به صرف زمان — چرا که عاقل باشي چنانکه مي نمزی[2]

جهان ما[3] سگ شوخست، مر ترا بگزد — هر آینه تو مر او را[+] نگیری و نگزی[4]

مدار دل متفکر به فتنهٔ ایام — چرا که فکرت ایام را همی نسزی

بپیچ[5] زلفك معشوق خویش بر تن خویش — چنانکه[6] منت گماني برم که کرم قزی

۱۸۷۵ بیار باده کجا بهترست باده هنوز — که تو بباده ز چنگك زمانه محترزی

به هر تني که می اندر شود، غمش بشود — چنانکه باز نیاید[7] چو قارظ عنزی*

بباده سرد توان کرد آتش َحدثان — که آتش َحدثان همچو آتشیست گزی

بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن به صواب — بیانگك شیشم، با بانگك افسر سکزی

به لفظ پارسی و چیني و خماخسرو — به لحن مویهٔ زال و قصیده لغزی[8]

۱۷۹۰ به‌شعر ُخبز ُارزی[9] بر، قدح بخورسه چهار — که دوست داری تو شعرهای ُخبز ُارزی

قدح بکار نیاید، به‌رطل و باطیه[10] خور — چنانکه گر[11] بخرامی، نمي نوی، بخزی

براه ترکی مانا که خوبتر گویی — تو شعر ترکی بر خوان مرا و شعر غزی

به هر لغت که توگویی سخن توانی گفت — که اصل هر لغتی را تو ابجد و هوزی

ُفرات علمی هر جایگه کجا بروی — نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی

۱۷۹۵ به گاه جنبش خشم و بگاه طیبت[12] نفس — درشت تر ز مغیلان و نرم تر ز خزی

---

۱ ــ بجز ن۲: کنند. ۲ ــ کا، چ۲، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۴، مج۵، ن۱، چ۱ ... بمزی؛ ن۲، چراکه غافل ... ۳ ــ ن۲: جهان نه تا. ۴ ــ ن۲: بگیری‌وبگزی. ۵ ــ کا، م۲، م۳، ن۲، مج۱، مج۲، مج۴، چ۱، چ۲: مپیچ. ۶ ــ ن۲: چرا که. ۷ ــ ن۲، نماید. ۸ ــ این بیت در نسخه‌ها نیست، ما آنرا از لغت فرس اسدی ذیل لغت «خما خسرو» و «مویهٔ زال» برداشته‌ایم. ۹ ــ همه جا: چتر رزی (متن تصحیح استاد فروزانفرست). ۱۰ ــ ن۲: باطله. ۱۱ ــ ن۲: بمی بوی. ۱۲ ــ س۱، س۲، کا، چ۲، م۱، مج۲، مج۴، ن۱، چ۱: طینت. + به نظر استاد دهخدا: چو تو او را.

---

* دربارهٔ قارظ عنزی به‌تعلیقات نگاه کنید.

نگاهداشتن دوست را ز کید زمان   هزار قلعهٔ[۱] سنگین و صد هزار دزی

بزرگواران همچون قلادهٔ خرزند   تو همچو یاقوت اندر میانهٔ خرزی

جز این‌دعات نگویم که رودکی گفته‌ست[۲]   «هزار سال بزی، صد هزار سال بزی».

✿✿✿✿✿

۵۵

درشرح شکایت[۳]

گاه توبه‌کردن آمد از مدایح و ز هجی
کز هجی بینم زیان واز مدایح سود نی

گر خسیسانرا هجی‌گویی، بلی باشد مدیح   ۱۸۰۰
گر بخیلانرا مدیح آری، بلی باشد هجی

روزگاری پیشمان آمد، بدین صنعت همی
هم‌خزینه، هم قبیله[۴]، هم‌ولایت، هم‌لوی

از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند
شعر نیکورا به زرّین سلسله پیش ُعزی

امرؤالقیس و َلبید وَاخطل واعشی قیس[۵]
برطللها نوحه‌کردندی و بر رسم بلی

---

۱ ـ اصل، حلقه. (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ همه‌جا بجز ن۲: جز این دعا نکنم مر ترا که شاعر گفت. ۳ ـ م ۲، چ ۲، ك، س ۲، مج۱، مج٤ (قصیده را ندارند).
٤ ـ بجز م۱، م۳، کا. ن۱، س۱، مج۵: فصیله. ۵ ـ ن۱، ن۲، چ۱، اعشی وقیس.
٦ ـ اصل تلی. (متن از علامهٔ مرحوم قزوینی است. و بنظراستاد فروزانفر، طلی) وتمام بیت درن۲ نیست.

* بتعلیقات نگاه کنید.

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم
نه براطلال و دیار و نه وحوش و نه ظبی

۱۸۰۵ بونواس و بوحداد[1] و بوملیك ، ابن البشیر[2]
بودواد[3] و بن‌درید[4] وابن احمر ، یافتی[5]

آنکه گفته‌ست: «آذنتنا» . آنکه گفت: «الذاهبین»[6]
آنکه گفت : «السیف اصدق» . آنکه گفت : «ابلی‌الهوی»*

بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل
آنکه ازَ ولوالج آمد[7] آنکه آمد ازهری

از حکیمان خراسان ، کوشهید و رودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح ُبستی هکذی

گو بیایید و ببینید این شریف ایام‌را
تاکند هرگز شمارا شاعری‌کردن‌کری ؟

۱۸۱۰ روزگاری‌کان حکیمان وسخنگویان بدند
بود[8] هریك را به‌شعر نغز گفتن اشتهی

اندرین ایّام ما بازار هزلست وفسوس
کار بوبکر َربابی دارد و طنزِ ُجحی

هرکرا شعری بری ، یامدحتی پیش آوری
گوید این یکسر دروغست ابتدا تاانتهی

---

۱ ـ بنظر استاد فروزانفر : بوخراش . ۲ ـ ن۱ : ابن البشر . ۳ ـ بجز ن۱ : بودوید . ۴ ـ چ ۱ : بودریت ؛ نسخ دیگر : بودرید . (متن از استاد فروزانفرست) . و بوذویب نیز ممکن است که در تاج العروس ذیل لغت « ابل » بیتی ازو آمده است . ۵ ـ م۱ ، م۳ ، ن۲ ، کا ، مج۲ ، چ۱ ، ابن احمد ...؛ س۱ : ابن احمد یافتنی ؛ ن۱، مج۵، ابن احمد بافتی ؛ مج۳ ، ابن احمد یافعی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۶ ـ ن۲ ، الذائنتین. ۷ ـ ن۱ ، مج۲ ، س۱ ، کا ، م۱ ، آنکه آمد از نوایح ؛ م۳ ، ن۲ ، چ۱ ، مج۳ ؛ آنکه آمد از لوائح . (متن از استاد فروزانفرست) . ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا ، کرد) .

---

* بتعلیقات و فهرست اعلام نگاه کنید.

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعر حَسّان بن ثابت کی شنیدی مصطفی
برلب و دندان آن شاعر که نامش نابغه
کی دعا کردی رسول هاشمی خیرُالوَری
شاعری عباس کرد وطلحه کرد وحمزه کرد ۱۸۱۵
جعفر و سعد و سعید و سیّد اُمّ القری*[1]
ور عطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی**.

۵۶

در مدح فضل بن محمد حسینی[2]

بنام خداوند یزدان اعلی / که دادار[3] دهرست و دارای[4] مولی
ملیك سماوات و خلّاق ارضین[5] / به فرمان او هرچه علوی و سفلی
نشستم بر آن ناقهٔ آل[6] پیکر / فکندم بر او[7] نطع و دلو[8] و مصلی[9]
سپردم بدو من قفاری[10] که گفتی / نشسته‌ست دیوی بزیر هر اصلی[11] ۱۸۲۰
بهر جانب از برف[11] بر کوه صدی[12] / بهر گوشه ازمیغ، بر کوه و صلی

---

۱ – این قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد ، برای آگاهی بدلایل انتخاب عنوان فوق بتعلیقات نگاه کنید . نسخه‌های ك ، س۲ ، ع۲ ، مج۴ این قصیده را ندارند . ۳ – مج۳ ، کا ، دارای . ۴ – بجزن۲ : دادار . ۵ – بضرورت شعری راء کلمه ساکن‌شده است . ۶ – (آل اینجا ظاهراً بمعنی ماهی بزرگ مشهورست . استاد دهخدا) . ۷ – ن۲ ، بدان . ۸ – ن۲ ، دیو مصلی ؛ نسخ دیگر ، دلو مصلی (متن تصحیح قیاسیست) . ۹ – ن۲ : برآن . ۱۰ – س۱ : غفاری ؛ مج۱ ، عفاری . ۱۱ – ن۲ ، اثلی . (حرف یاء در آخر قوافی این قصیده از اینجا ببعد بصورت نکره درآمده است) . ۱۲ – ن۱ ، مج۱ ، مج۵ ، آل . ۱۳ – اصل صبحی . (متن از استاد دهخداست) .

---

* از سید ام القری مراد ابوطالب است . ** بتعلیقات نگاه کنید .

زخس[۱] گشته هرچاهساری چوخوری[۲] ز کف[۳] گشته هر آبگیری چو طلبی

سم اسب در دشت مانند ماهی شده ماه بر[۴] چرخ مانند نعلی

شبی پیشم آمد که ازخودبرون شد(؟) مرا بر سر بارکش کرده کهلی[۵] (؟)

۱۸۲۵ شبی پای طاوس در پر[۶] کشیده به لؤلوی (؟) پیوسته هر سهل‌وجبلی

فلك همچو پیروزه کون تخته نردی ز مرجانش مهره ، ز لؤلؤش خصلی

شده نسر واقع[۷] بسان سه بیضه شده نسر طایر[۸] چنان شاخ نخلی

مهین دختر نعش چون صولجانی کهین دختر نعش مانند قفلی

جُدی هم بکردارهٔ چشم رنگی[۹] سُها[۱۰] هم بکردارهٔ چشم نملی

۱۸۳۰ شده شعریانش چو دو چشم[۱۱] مجنون شده فرقدانش چو دو خَد[۵] لیلی

مه صبحگاهی چنان قرن ثوری مه منکسف[۱۲] همچنان سم[۵] بغلی[۱۳]

شده زهره مانند یاقوت سرخی[۱۴] شده مشتری همچو بیجاده لعلی[۱۵]

دو پیکر چو تختی و اکلیل تاجی ز نثره نثاری و طرفه چو حملی[۱۶]

ثریا چنان دستهٔ تیر بسته که پیکانها پیش[۱۷] و پنهانش نبلی

۱۸۳۵ دم گرگ چون پیسه‌چرمه[۱۸] ستوری مجرهٔ همیدون چو سیمین سطبلی

---

۱ ــ د : ز کف . ۲ ــ ن۲ : در اصل :.. چو حوضی (آنرا خط زده و بالای سطر مانندمتن‌ما نوشته‌اند) . ۳ ــ د.زبخ . ٤ ــ ن۲ : در ۵ ــ بجز س۱ ، ن۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، کا ، ن۱ ، چا ، کحلی . ٦ ــ بجز مج۲ ، مج۳ ، کا ، ن ، ۱ ، چا ، بر . ۷ــ کا ، طائر . ۸ ــ کا واقع . ۹ــ ن۱، چا، مج۲:جانی ؛ نسخ دیگر : زنگی . (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ ــ ن۲ ، سهب . ۱۱ ــ مج۱ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، چا ، کا : چنان چشم . ۱۲ ــ معنی اعم منکسف مراد است نه معنی اخص آن . ۱۳ ــ ن۲ : لعلی . ۱۴ ــ بجز ن۲ ، شده زهره همچون زیاقوت ستری . ۱۵ ــ مج ۵ . بغلی ؛ مج۲ ، چا ، کا ، بقلی ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۱ ، س۱ ، مج۱ ، نعلی . ۱٦ــ ن۲ ، جملی . ۱۷ ــ ن۲: نیش . ۱۸ــ ن۲ ، س۱ ، مج۱، مج۳ پیش‌چرم ؛ نسخ‌دیگر : پیش‌چرمه . (متن ازاستاد دهخداست ورجوع به نوروزنامهٔ منسوب به خیام ص۵۴ س۲ شود) .

عوانا[1] چو یك خوشه انگور زرّین و یا چون مرصع بیاقوت رطلی

شُهب همچو افکنده از نور نیزه☆ و یا چون زچرخی رها گشتهَ حبلی

سپردم بدین ناقه چونین قفاری[2] چو دانا که یازد به جدّی زهزلی[3]

چو سهلی بریدم رسیدم به وعری چو وعری بریدم رسیدم به سهلی

بر امید دیدار استاد فاضل چراغ هدایات[4] و نور تجلی ۱۸۴۰

همش کُنیتِ نیك و هم نام فرّخ همش نام[5] پیغمبر ربّ اعلی

یکی نامداری که از پشت آدم نیامد به اِفضال او هیچ فضلی[6].

۵۷

در مدح شیخ العمید [ابو سهل زوزنی] ۷

چنین خواندم امروز در دفتری که زنده‌ست جمشید را دختری☆☆

بود سالیان هفتصد هشتصد[8] که تا اوست محبوس در منظری

هنوز اندر آن خانهٔ گبرکان بمانده‌ست بر جای چون عرعری ۱۸۴۵

نه بنشیند از پا و نه یك زمان نهد پهلویِ خویش بر بستری

---

۱ ـ ن۲ : عواید . ۲ ـ س۱ ، مج۱ : عفاری ۳ ـ اصل ، ندارد بجدی و هزلی . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۴ـ ن۲ ، هدایا . ۵ ـ شاید ، باب بمعنی پدر . ۶ـ مج۳ : ... او وهم اصلی ؛ ن ۲ : ز افضال او هیچ اصلی ؛ س ۱ ، مج۱ ، ... هیچ اصلی . ۷ ـ در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد ، ما عنوان شیخ العمید را ازخود قصیده برداشته‌ایم و برای اطلاع بدلایلی که مراد از شیخ العمید ابوسهل زوزنی است و همچنین تاریخ سرودن این شعر به‌تعلیقات نگاه کنید . ۸ ـ ن۲ ، هفتصد و هشتصد . (بنظر استاد دهخدا ، بیش از هشتصد...... منظری (منظر، قماش گه محل باغبانی و ناطوری، رزستان، تاکستان).

☆ این مضمون را شاعری از متأخرین چنین ساخته است ، « آسمان پرستاره نیزه‌بازی میکند ... » (دیوان عارف ص ۲ تصنیفها) و ناصر خسرو هم دربن باره فرماید ،

بنگر بستاره که بتازد ز پس دیو چون زرگدازیده که بر قیر چکانیش .

☆☆ مراد از دخترجمشید شرابست ، به‌تعلیقات نگاه کنید .

نگیرد طعام و نگیرد شراب نگوید سخن با سخن گستری

مرا این سخن بود تا دلپذیر[1] چو اندیشه کردم من از هر دری

بدان خانهٔ باستانی شدم بهنجار چون آزمایشگری

۱۸۵۰ یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه گذرگاه او تنگ چون چنبری

گشادم در آن[2] به افسونگری بر افروختم زرْ وار[3] آذری

چراغی گرفتم چنانچون بود ز زرّ هریوه سر حنجری

در آن خانه دیدم به یکپای بر عروسی کلان، چون هیونی بری[4]

سفالین عروسی به مهر خدای بر او بر نه زرّی و نه زیوری

۱۸۵۵ ببسته سفالین کمر هفت هشت فکنده بسر بر تنک معجری

چو آبستنان اشکم آورده پیش چو خرما بنان پهن فرق سری

بسی خاك بنشسته بر فرق او نهاده بسر بر گلین افسری

بر و گردن ضخم چون ران پیل کف پای او گرد چون اسپری

دویدم من از مهر نزدیك او چنانچون بر خواهری[5] خواهری

۱۸۶۰ ز فرق سرش باز کردم سبك تُنك تر ز پرّ پشه چادری[6]

ستردم رُخش را به سر آستین ز هر گرد و خاکی و خاکستری

فکندم کلاه گلین از سرش چنان کز سر غازیی مغفری

بدیدم بزیر کلاهش فراخ دهانی و زیر دهان حنجری

---

۱ ـ ن ۲ ، بس دلپذیر . ۲ ـ ن۲ ، او . ۳ ـ مج ۳ ، روز وار ؛ ع ۱ ، زرد وار ، ن۲ : و تدرو ؛ ن۱ ، همچو دزد (بالای خط ، دزدوار) ؛ نسخ دیگر ، دزدوار . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ـ نری ؛ (نظر استاد دهخدا) . ۵ ـ مو ، خواهران . ۶ ـ نظیر این مضمون در مسمطات آمده است (ص ۲۰۳ بیت ۲۵۰۲) چنین وبدان اشاره خواهیم کرد .

عنکبوت آمد آنگاه چو نساجی سر هر تاجی پوشید بدیباجی .

مر او را[1] لبی زنگیانه سطبر — چنانچون ز جوعی،[2] لب اشتری

و لیکن یکی سلسبیلش[3] سبیل — گشاده بد اندر میانش دری ۱۸۶۵

همی بوی مشك آمدش از دهان — چو بوی بَخور آید از مِجمری

مرا عشق آن سلسبیلش گرفت — چو عشق پریچهرهٔ احوری

ببردم ازو مُهر دوشیزگی — وزان سلسبیلش زدم ساغری

یکی قطره زو[4] برکفم برچکید — کف دست من گشت چون کوثری

ببوییدم[5] او را وزان بوی او — بر آمد ز هر موی من عبهری ۱۸۷۰

بساغر لب خویش بردم فراز — مرا هر لبی گشت چون شکری

امیری شدم آن زمان، زان سبیل[6] — زلهو و طرب گرد من لشکری[7]

یکی هاتف از خانه آواز داد — چو رامشبری نزد رامشگری[8]

که هست این عروسی به مهر خدای — پریچهرهٔ سَعتری منظری

بباید علی الحال کابینش کرد — بیرزد به کابین چنین دختری ۱۸۷۵

بود عقد کابین او اینکه تو — کنی سجدهٔ شکر چون شاکری

سر از سجده برداری واین شراب — کشی یاد فرخنده رخ مهتری

ندیم شه شرق شیخ العمید — مبارك لقایی ، بلند اختری

سخاوت همی زاید از دست او — که هر بچه‌ای زاید از مادری[9]

---

۱ ـ ن۲ : بد او را . ۲ ـ کدا و شاید : رجوعی . ۳ ـ مج ۱ ، مج ۲ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن ۲ ، م ۱ ، م ۳ : سلسلبیل ؛ کا : سلسبیلی . ۴ . بجز ن ۲ : قطره‌یی . ۵ ـ اصل ، ببوسیدم . (متن از استاد دهخداست) . ۶ ـ مل : امیری شدم در زمان چون سهیل . ۷ ـ م۲ ، کا ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۴ ، ع۱ (بیت را ندارند) . ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا : چورامشگری نزد رامش بری) . ۹ ـ ترتیب این بیت و بیت بعد را طبق دو نسخهٔ ع۱ و ن۱ : تغییر داده‌ایم .

۱۸۸۰ نه نافه بیارد[1] همه آهویی — نه عنبر فشاند[2] همه جوذری[3]

دو کوثر بر آن دو کف دست اوست — بهشت برین را بود کوثری

گران حلم او در سبك عزم اوست — بهر کشتیی در ، بود لنگری

به فعلش بپایست اخلاق نیك — به شاهی بپایست هر لشکری

سر کلك او بر تن کلك او — سر اسودی بر تن اصفری

۱۸۸۵ چو سیمین دواتش ندیده ست کس — تن ِ مؤمنی ، با دل ِ کافری

ایا خواجه همداستانی مکن[4] — که بر من تحمل کند ابتری

فراوان مرا حاسدان خاستند — زهر گوشه‌ای و ز هر کشوری

تو گر حافظ و پشتبانی[5] مرا — به ذره نیندیشم از هر غَری

چنین حضرتی را بدین اشتهار — نباشد[6] زیان از چو من شاعری

۱۸۹۰ چه نقصان ز یك مرغ در خرمنی — چه بیشی ز یك حرف در دفتری

الا تا ازین جمع پیغمبران — نباشد[6] حکیمی چو پیغمبری

خداوند ما باد پیروز گر — سر و کار او با پرندین بری[7].

---

۱ ـ ن۲ : ببارد . ۲ ـ در فرهنگ سروری : فتالد . ۳ ـ استاد فروزانفر نوشته‌اند، (عنبر از گاو بحری ست نه از جو ذر که بچهٔ گاو کوهیست) . ۴ ـ اصل : بکن . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ بجز س۱ ، س۲ : پشت باشی . ۶ ـ ن۲ : نگردد . ۷ ـ این قصیده در «ك» و م۲ نیست .

مسمط نخستین

☆ ☆ ☆

در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید وخز آرید که هنگام[۱] خزانست☆ باد خنك از جانب خوارزم وزانست[۲]

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ[۳] رزانست گویی به مَثل پیرهن[۴] رنگرزانست

۱۸۹۵ دهقان به تعجب سر انگشت گزانست

کاندر چمن و باغ ، نه گل ماند و نه گلنار[۵]

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند پرّش ببریدند و بکنجی بفکندند

خسته بمیان باغ بزاریش پسندند[۶] (؟) با او ننشینند و نگویند و نخندند

وین پرّ نگارینش بر او[۷] باز نبندند

تا آذر مه بگذرد آید [سپس] آزار[۸]

شبگیر نبینی که خجسته به چه دردست[۹] کرده[۱۰] دورخان زرد و برو[۱۱] پرچین کردست

۱۹۰۰ دل غالیه فامست ورخش[۱۲] چون گل زردست گوییکه شب دوش[۱۳] می وغالیه[۱۴] خوردست

بویش همه بوی سمن و مشك ببردست

رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

---

۱ ـ ك ، س۱ ، س۲ ، ن۱ (حاشیه هنگام) ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ (بالای سطر) کا ، چ۲ : ایام . ۲ ـ نو و ترجمان البلاغه ، بزانست . ۳ - بجزمج۵ همه‌جا ، آن برگ رزانست که بر شاخ . ٤ ـ ترجمان البلاغه : گویی که یکی کارگه . (واین مضمون را شاعر در ص۹۱ بیت ۱۲٤۸ نیز آورده است) . ٥ ـ تك و ترجمان البلاغه : گلزار . ٦ ـ مج ۱ (بالای سطر : پسندند) ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، س۱ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۱ (بالای سطر) ن۲ ، نو ، ببندند . ۷ ـ بجز چ ۱ ، ن ۲ ، ك ، بدو . ۸ ـ اصل ، تا آذر مه بگذرد و آید آزار . (متن تصحیح قیاسیست و، « تا بگذرد آذر مه و آید سپس آزار » . نیز ممکن است . ۹ ـ در زبان فرانسه خجسته را که همان گل همیشه بهار است « Souci » میگویند که معنی اصلی آن درد و اندوه است و منوچهری هم آنرا با همین صفت بیان نموده است . ۱۰ـ کا : گویی . ۱۱ـ ن۲ : پر او . ۱۲ـ ك : رخان . (وجای این مصراع را نیز با مصراع دوم عوض کرده‌ایم) . ۱۳ ـ (بنظر استاد دهخدا ، پیش) . ۱۴ ـ نو ، بمی غالیه ، « مو » ، می غالیه .

☆ بتعلیقات نگاه کنید .

بنگر به ترنج ای عجبی‌دار[۱] که چونست پستانی سختست و درازست و نگونست
زردست و سپیدست و سپیدیش فزونست زردیش برونست و سپیدیش[۲] درونست
چون سیم درونست و چو دینار برونست
آکنده بدان[۳] سیم درون لؤلؤ شهوار

۱۹۰۵ نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو هر دو ز زر سرخ طلی[۴] کرده برونسو[۵]
آگنده به‌کافور و گلابِ خوش و لؤلو وانگاه یکی زرگرکِ زیرکِ جادو
با زر[۶] بهم بازنهاده لبِ هردو
رویش بسر سوزن بر[۷] آژده هموار

آبی چو یکی جوژک[۸] از خایه بجسته چون جوژگکان[۹] از تن او موی برسته[۱۰]
مادرش بجسته سرش از تن[۱۱] بگسسته نیکو و باندام جراحتش ببسته
۱۹۱۰ یک پایک او را ز بن اندر بشکسته
و آویخته او را به‌دگر پای نگونسار

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده لختی سلب[۱۲] زرد بر آن روی[۱۳] فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
واکنده درآن غالیه‌دان سونش دینار

---

۱ ـ کا ، مج ٤ : عجب‌دار ؛ مج۳ ، چ۱ ، عجبی‌وار ؛ م ۲ ، عجب و دار . ۲ ـ ک ، سپیدیست.
۳ ـ بجز ن ۲ ، بر آن . ٤ ـ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۵ : طلا . ۵ ـ ک ، نو : برو نرو
٦ ـ ن۲ : زبر (بنظرِ استاد دهخدا : بآزیر) . ۷ ـ مج ۲ ، تک ، چ ۱ ، س۱ ، س۲ ،
ن۲ ، مر ؛ مج۵ ، ک ، ن۱ ، نیز . ۸ ـ بجز لغت فرس همه‌جا ، جوجکک . ۹ ـ در لغت
فرس ، جوژگکان . ۱۰ ـ ک ، مج۲ ، مج۵ ، نو ، نرسته . ۱۱ ـ نو : بن ۱۲ ـ مج۱ ،
مج۴ ، م۱ ، م۳ : تو تو سطب ؛ م۲ ، مج۴ ، نو ، لؤلؤ سطب ؛ ک : لولؤ سلب ؛ مج۲ ، ن۲ ،
چ۱ ، کا ، تک ، لختی شطب . ۱۳ ـ م۲ ، مج۳ : بدان روی .

وان سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد[۱] در «معصفری آب» زده باری سیصد
برگرد رخش بر، نقطی چند ز بسد وندر دم او سبز جلیلی[۲] ز زمرد ۱۹۱۵
و اندر شکمش خردك خردك دو سه گنبد
زنگی بچه‌ای خفته بهریك در، چون قار

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید[۳] نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیك رز آید، در رز را بگشاید تا دختر رز را چه بکارست و چه شاید[۴]
یك دختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الّا همه آبستن و الّا همه بیمار

گوید که شما دخترکانرا چه رسیده‌ست؟ رخسار شما پردگیانرا که بدیده‌ست؟ ۱۹۲۰
وز خانه شما پردگیانرا که کشیده‌ست؟ وین پردهٔ ایزد بشما بر که دریده‌ست؟[۵]
تا من بشدم خانه، در اینجا[۶] که رسیده‌ست؟
گردید بکردار و بکوشید[۷] بگفتار

تا مادرتان گفت[۸] که من بچه بزادم[۹] از بهر شما من به نگهداشت فتادم
قفلی به در باغ شما بر بنهادم درهای شما هفته بهفته نکشادم[۱۰]
کس را بمثل سوی شما بار[۱۱] ندادم ۱۹۲۵
گفتم که برآیید نکونام[۱۲] و نکوکار

---

۱ ـ در اصل طبر زد. ۲ ـ مج ۴، علیلی؛ مج ۱، س۲، م ۱، م۳، حلیلی؛ کا؛ حلیتی؛ ن۲، جلیل؛ چ۲، ن۱، ك، س۱، م۲، نو: خلیلی. ۳ ـ م۲، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ن ۱، چ ۲، در خانه نیاید؛ ك، نو، مج ۳، در خانه بیاید. ۴ ـ (بنظر استاد دهخدا: باید). ۵ ـ در نسخهٔ «ن۱» بجای این بیت آمده:

در جلوه‌گه خاص شما را که بدیده‌ست یا دست که از روی شما پرده کشیده‌ست

۶ ـ ن۱، مج۵، نو، .. جانور اینجا ۷ ـ مج۵. ن۱: گردنده ... بکوشنده؛ ك، س۲: گردیده .. . بکوشیده؛ نو: گردنده ... : بگفتنده. ۸ ـ ن ۲: گفته. ۹ ـ ك، نزادم؛ تك، بزایم. ۱۰ ـ چ۱، مج۵، بکشادم. ۱۱ ـ نو: راه. ۱۲ ـ کا، چ۲: کام.

امروز همی بینمتان « بار گرفته » وز بار گران جرم تن او بار[۱] گرفته

رخسار کتان گونهٔ دینار گرفته زهدانکتان بچهٔ بسیار گرفته

پستانکتان شیر بخروار[۲] گرفته

آورده شکم پیش وز گونه شده رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یك بیك از هم بگشایم

۱۹۳۰ از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمدمی نزد شما دیر نپایم[۳]

اندام شما زیر لگد[۴] خُرد بسایم

زیرا که شمارا بجزاین نیست سزاوار

دهقان بدر آید[۵] و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلو باز ُبردشان

وانگه به‌تبنگویکش[۶] اندر سپردشان[۷] ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان[۸]

بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان

وز پشت فرو گیرد و بر هم نهد انبار

۱۹۳۵ آنکه بیکی چرخشت اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان

رگها ببردشان ، ستخوانها بکندشان پشت و سر و پهلوی بهم در[۹] شکندشان

از بند شبانروزی بیرون نهلدشان[۱۰]

تا خون برود از تنشان پاك ، بیکبار

---

۱ ـ ك ،کا ، چ۲ ، س۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۴ : ادبار ؛ نو ، ن۱ ، مج۳ ، مج۵ : آزار . ۲ ـ مج۳ ، س۲ ، م۲ ، ن۲ ، چ۱ : بچه‌وار ؛ کا ، چ۲ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، ن۱ ، ك ، س۱ ، نو : بچه‌دار . ۳ ـ مج۴ : آمد می‌نزد شما دیر بپایم ؛ نسخ دیگر : آمد می نزد شما دیر... (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ نو : چو در آید . ۶ ـ نسخه‌ها : بتنبگوی کش . (شاید : تبنگویکی) ۷ ـ همه‌جا بجز س۱ : شمردشان . ۸ ـ س۲ : شمردشان ؛ نسخه‌های دیگر : سپردشان . (متن حدس استاد بهار است) ؛ در تك آمده : ورزانکه نگنجد بدو کس در ببردشان . ۹ ـ ك : پشت و رخ و پهلو بهم اندر . ۱۰ ـ ن۱ ، ك ، مج۵ : ننهدشان ؛ نسخ دیگر بجز ن۲ : نکندشان.

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان جایی فکندشان[۱] و نگردد نگرانشان

خونشان همه بردارد یکباره و[۲] جانشان وندر فکند باز بزندان گرانشان

۱۹۴۰ سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان

داند که[۳] بدان خون نبود مرد گرفتار

یکروز سبک[۴] خیزد، شاد و خوش و خندان پیش آید و بردارد مهر از در و بندان[۵]

چون در نگرد باز به زندانی و زندان[۶] صد شمع و چراغ اوفتدش بر لب و دندان

گل بیند چندان[۷] و سمن بیند چندان[۸]

چندانکه به گلزار ندیده‌ست و سمنزار

گوید که شما را بچسان حال بکشتم اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم[۹]

از آب خوش و خاك یکی گل بسرشتم کردم سر خمتان به گل و ایمن گشتم ۱۹۴۵

به انگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم

گفتم که شما را نبود زین پس بازار[۱۰]

امروز به خُم اندر نیکوتر از آنید نیکوتر از آنید و بی آهوتر[۱۱] از آنید

زنده‌تر از آنید و بنیروتر از آنید[۱۲] والاتر از آنید و نکو خوتر از آنید[۱۳]

---

۱ ـ بجز ك ، وکند دور . ۲ ـ تك ، و بر دارد . ۳ ـ نو : حاشا که . ٤ ـ تك ، ك ، ن۱ ، س۱ ، س۲ ، م ۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج ۵ : بتك . ۵ ـ نو ، لب زندان ؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، مج۳ : در زندان . ٦ ـ نو ، بزندان وبرندان . (کذا ، قافیه در متن مکرراست) . ۷ـ ك ، ن۱ ، مج۵ ، چندین ؛ س ۱ ، س۲ : خندان . ۸ ـ ك ، ن ۱ ، نو : چندین ؛ س ۲ : خندان . ۹ ـ ك ، ن۱ ، مج۵ ، نو : آن‌خانه بهشتم ؛ مج۱ ، آنجا نبهشتم ، نسخه‌های دیگر بجزمج۳ ، آنجا بنگشتم . (شاید ، در خانه بهشتم) . ۱۰ ـ مج۵ ، ن۱ ، ك : گفتم که شما را پس از این بس بود آزار . ۱۱ ـ نو ، ... بسی خوشتر . ۱۲ ـ ك ، ن۱ ، نو ، مانند . گل‌افروخته، خوشروتر از آنید ، م۳ ... خیره‌تر از آنید ، م۲ ، ... و نیروتر از آنید . ۱۳ ـ ك ، نو ، ن۱ ، مج۵ (در حاشیه) ، خوشروتر و خوشخوتر و خوشبوتر از آنید .

حقا که بسی[1] تازه‌تر و نوتر از آنید

من نیز از این پس تان ننمایم آزار

۱۹۵۰ از مجلستان هرگز بیرون نگذارم وز جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم

بر فرق شما آب گلِ سوری بارم با جام چوآبی[2] بهم اندر بگسارم

من خوب مکافات شما باز گزارم

من حق شما باز گزارم[3] به بتاوار[4]

آنگاه یکی ساتگنی باده بر آرد دهقان، و زمانی بکف دست بدارد

بر دو رخ او رنگش[5] ماهی بنگارد عود و بَلَسان بویش در مغز بکارد[6]

۱۹۵۵ گوید که مرا این می مشکین نگوارد

الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطان معظم ملك عادل مسعود کمتر ادبش حلم و فروتر[7] هنرش جود

ازگوهر محمود و به از گوهر محمود چونانکه به از عود بود نایژهٔ[8] عود

داده‌ست بدو ملك جهان خالق معبود

با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که ز مادر ملك و مهترزاده‌ست گیتی بگرفته‌ست و بخورده‌ست و بداده‌ست[9]

۱۹۶۰ ملك همه آفاق بدو روی نهاده‌ست هرچ آن پدرش را نگشاد[10] او بگشاده‌ست

---

۱ ـ مج۱ ، مج۲ ، مج۴ : م۱ ، م۲ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، بسا . ۲ ـ مج۵ ، ن۱ : تاجام جوانی ؛ مج۱ ، مج۲ ، م۳ ، تك ، نو : .. و جوانی؛ نسخ دیگر بجز س۲ : جوانی (متن نیز استوار نیست) . ۳ ـ س۱ ، س۲ ، م ۲ ، ن ۱ ، کا : نیز بدارم ؛ مج ۱ ، مج ۲ (حاشیه) ؛ مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، ن۲ : نیز گزارم . ۴ ـ بجز مج۱ ، مج۵ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت بتاوار) همه‌جا : بسزاوار . ۵ ـ نو : نرگس . ٦ ـ مرجع ضمیر « ش » (در هر دو مصراع) می‌است . ۷ ـ س۱ ، ن ۲ ، مج۱ : فرونتر . ۸ ـ اصل : نایره . (متن از استاد دهخداست) . ۹ ـ تك : ... نخورده است و نداده است . ۱۰ ـ ن۲ ، پدرش می‌نگشاد .

هرگز بتن خود به غلط در[1] نفتاده ست

مغرور نگشته‌ست به گفتار و به کردار[2]

شاهی که برار[3] هیچ ملك چیر[4] نباشد   شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد

یك نیمهٔ گیتی ستد و سیر نباشد   تا نیمهٔ دیگر بِگیرَد دیر نباشد

این یافتن ملك به شمشیر نباشد

باید که خداوند جهاندار بود یار

امسال که جنبش کند این[5] خسروچالاك   روی همه گیتی کند از خاروخسان[6] پاك ۱۹۶۵

تا روی به جَستن[7] ننهد ابر[8] شغبناك   صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاك

چون باد بجنبد نبود خود ز پشه پاك[9]

چون آتش برخیزد، تیزی نکند خار

شیریست بدانگاه که شمشیر بگیرد   نی نی که تهی دست خود او شیر بگیرد

اصحاب گنه را بکنه دیر بگیرد   آنکه که بگیرد[10]، زبر و زیر بگیرد

گر خاك بدان دست یك استیر بگیرد ۱۹۷۰

گوگرد کند سرخ، همه وادی و کهسار[11]

---

۱ - بجز مج۵، نو؛ بر. ۲ - ك، مج۳، مج۵: بکردار و بگفتار؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱: بگفتار و بدیدار. ۳ - بجز مج۵، ن۱، ك، تك، س۱، س۲، نو: بدو. ۴ - س۱: چر؛ نو، چیره. ۵ - بجز ك، آن. ۶ - كا، خار جهان؛ نو، خاك‌چنان؛ س۲، خار وخسك؛ ك، خار خسان؛ نسخ دیگر بجز س۱، مج۵، خارجیان. ۷ - بجز ك، نو: بجنبش. ۸ - مج۵، ك، برق. ۹ - ك، ع۱، ع۲، مج۲:... نبود خود ز پشه باك؛ ن۲، تا باد نجنبد نشود خود ز پشه پاك. ۱۰ - ك، چون دیر بگیرد. ۱۱ - ن۲، وادی کهسار.

آن‌روز که او[1] جوشنِ خرپشته بپوشد از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
چندان بزند نیزه که نیزه بخروشد بندش بهم اندر شکند بسکه[2] بکوشد[3]
دشمن ز دو پستان اجل شیر بنوشد[4]
بگذارد حنجر به دَمِ خنجر پیکار[5]

ای شاه! تویی شاه جهان گذران‌را ایزد بتو داده‌ست زمین را و زمان را
۱۹۷۵ بردار تواز روی زمین قیصر و خان را یك شاه بسنده[6] بود این مایه جهان را
با ملك چکارست فلان را و فلان را
خرس از در گلشن نه وخوك ازدر گلزار

هر کو[7] بجز از تو به جهانداری بنشست بیدادگرست ای ملك[8] و بیخرد و مست
دادار جهان‌ملك جهان وقف‌تو کردست بر وقف خدا هیچکسی را نبود دست[9]
از وقف کسان دست بباید بسزا بست
نیکو مثلی گفته ست «اَلنّار وَلَاالعار»*

۱۹۸۰ جدّان[10] تواز مادر ازبهر تو زادند[11] از دهر بدین ملك برای تو فتادند[11]
این ملك به شمشیر برای تو گشادند[11] خود ملك و شهی خاصه زبهر تو نهادند[11]
زین‌دست بدان‌دست، به‌میراث تودادند[11]
از دهر بداین شه‌را، این مُلکت بسیار[12]

---

۱ ـ ك ، مج۵ ، آن . ۲ ـ بجز تك : شود از . ۳ ـ بجز ن۲ : بخوشد . ۴ـ بجز ن۲ : بدوشد . ۵ ـ س۲ : مصراع را ندارد ؛ مج۲ ، ن۱ ، مج۳ ، ج۱ : بگذارد خنجر ... ؛ مج۵ : ك ، نو ، نگذارد جز دیده و خنجر بدو قنطار ؛ مج ٤ : بگدازد جز دیده و خنجر قنطار ؛ مج۱ : یك ذره نخرد بدو خنجر بدو مکار ؛ ج۲ : نگذارد جز دید. وخنجربدومکار (حاشیه قنطار) ؛ س۱ : نگذارد جز دیده وخنجربدوفس کار . ۶ ـ ن۲ : پسنده . ۷ - نو: هرکس . ۸ ـ ن ۲ : بیدادگر است و ملك بیخرد ؛ در فرهنگ جهانگیری و رشیدی (ذیل لغت چپلك) : بیدادگر است و چپلك ... ۹ ـ کا ، ج۲ ، تك ، س۱ ، م۱ ، مج۱ ، مج۴ : در وقف جهانرا نبود هیچکسی دست ؛ م۲ (بندرا ندارد) ؛ نسخ دیگر : در وقف جهان . (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ ـ ن۲ : اجداد . ۱۱ـ در تك ، قوافی مفردست . ۱۲ـ مج۲، مج۳ ، مج٤ ، نو (بندرا ندارند) .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

تا تو بولایت بنشستی چو اساسی   کس را نبود با تو درین باب سپاسی
زین، دادگری باشی وزین حق بشناسی[1]   پاکیزه دلی، پاک تنی، پاک حواسی
کز خُلق بخلقت نتوان کرد قیاسی   ۱۹۸۵
وز خوی و طبیعت[2] نتوان کردن بیزار

ای بارخدا و ملك و بارخدایان   ای نیزه ربای ِ بسر[3] نیزه ربابان
ای راهنمای ِ بسر[4] راهنمایان   ای بسته‌گشای ِ[5] در هر بسته‌گشایان
ای ملك زداینده هر ملك زدایان
ای چارهٔ بیچاره و ای مَفزَع ِ زُوّار

ای بار خدای همه اَحرار زمانه   کز دل بزداید لُطفَت بار زمانه
کردار تو ضدّ همه کردار زمانه   در پشت عدویت تو کشی[6] بار زمانه   ۱۹۹۰
از پای افاضل تو کنی خار زمانه
وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی   بر جان و روان پدرانت بفزودی
چندانکه توانستی رحمت بنمودی   چندانکه توانستی ملکت بزدودی
کشتی حَسَنات و ثَمَراتش بدرودی
دشوار تو آسان شد و آسان تو دشوار

---

۱ ـ م۲ : نشناسی ؛ ن۱ ، م۱ ، م۳ ، ك ، س۲ ، مج۱ ، مج۵ ، شناسی . ۲ ـ مج۵ ، نو ، وزخود بطبیعت ؛ ن۱ ، وزخود ... ؛ نسخ دیگر ، وزجود طبیعت . (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ س۱ ، ك ، م۲ ، ربایی پسر ؛ نسخ دیگر بجز مج۴ ، نو ، ربایی بسر . ۴ ـ س۱ ، ك ، م۲ ، راهنما پسر ؛ نسخ دیگر بجز نو ، مج۴ : راهنمایی بسر . ۵ ـ س۱ ، ن۱ : نو ، ای بسته گشایان وزهر... ؛ ك ، ای بسته گشایندهٔ هر ... ؛ کا ، ای بسته گشایی در ؛ مج۴ ، ای بسته گشابان در ... ۶ ـ بجز مج۵ ، ك ، نو : کنی .

۱۹۹۵ بسته مشواد[1] آنچه به‌نصرت بگشادی — پاینده همی بادا هرچ آن[2] تونهادی

همواره همیدون بسلامت بزیادی — با دولت‌و با نعمت‌و باحشمت‌و شادی

وز تو بپذیراد ملك هرچه بدادی

وز کید جهان[3] حافظ تو باد جهاندار.[4]

۵۹

مُسمَّط دوم

* * *

در وصف خزان و مدح سلطان [مسعود غزنوی]

آب انگور بیارید که آبان ماهست — کار یکرویه[5] بکام دل شاهنشاهست

وقت منظر شدووقت نظر[6] خرگاهست — دست تابستان از روی زمین کوتاهست

۲۰۰۰ آب انگور خزانی را خوردن گاهست

که کس امسال نکرده‌ست مراو را طلبی

شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی — که نه از درد بنالید و نه برزد نفسی

همه‌را زاد بیکدفعه ، نه‌پیشی نه‌پسی — نه‌ورا قابله‌یی[7] بود و نه فریادرسی

اینچنین آسان فرزند نزاده‌ست کسی

که نه دردی بگرفتش متواتر ، نه تبی

۱ــ تك ، ن۲، س۲، کا،مج۲، مج۳ ، نو: نشود ؛ مج۴ : شواد . ۲ــ ن۲، هرآنچ آن.

۳ ــ مج۱ ، ك ، م۳ ، عدو . ٤ ــ ترتیب بندهای این مسمط طبق نسخهٔ « ن ۲ » است .

۵ ــ س۱ ، س۲ ، ك ، ع۲ ، مج٤ : یکروی . ۶ ــ مج۱ ، ك : طرب . ۷ ــ ع ۱ : قافلهٔ .

چون بزاد آن بچگانرا، سراو گشت دژم   وندر آویخت به‌روده[۱]، بچگانرا، به‌شکم

۲۰۰۵ بچگان زاد مُدوّر همه بی‌قدّ و قدم   صد و سی بچهٔ[۲] اندر زده دودست بهم

دو تگز[۳] درشکم هریك ، نه بیش‌ونه کم

نه‌درایشان‌ستخوانی، نه رگی، نه عصبی

چون نگه‌کرد بدان دخترکان مادرپیر   سبز[۴] بودند یکایك، چه صغیر وچه کبیر[۵]

کردشان مادر بستر همه از سبز حریر   نه خورش‌داد مرآن بچگکان راو نه‌شیر[۶]

نه شَغَب کردند آن بچگکان و نه نفیر[۷]

بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی؟

۲۰۱۰ رزبان گفت چه‌رایست و چه تدبیر همی   مادر این بچگکانرا[۸] ندهد شیر همی

نه بپروردنشان باشد آژیر همی   نه رهاشان[۹] کند از حلقهٔ زنجیر همی

بمرند این بچگان[۱۰] گرسنه برخیر همی

بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!

رفت رزبان ، چو رود تیر بپرتاب همی   تیره زانده بکشید آب ز[۱۱] دولاب همی

---

۱ ـ ع۱ ، مج۲ : بدوده ؛ مج۳ : دراوده . ۲ـ مج۲ ، کا ، ن۲ ، ع۱ ، ع۲ : بچه و. ۳ ـ س۱ ، ك ، مج۴ ، ن۱ : در سراندر ؛ مج ۳ : دو سه اندر ؛ نسخ دیگر : دو سر اندر ، (متن از استاد دهخداست). ۴ ـ مج۳ ، مج۴ ، س۲ ، ن۱ ، م۲ ، سیر . ۵ ـ ع۱ ، مج۲ : چو صغیر و چو کبیر . ۶ ـ مج۲ ، م۳ ، مرآن بچکانرا و نه شیر ؛ ن۲ ، مراد آن‌بچکانرا و نه شیر ؛ نسخه‌های دیگر : مرآن بچکانرا هیچ و نه شیر . ۷ ـ ن۲ : ... کرد بدان بچکان و نه نفیر ؛ مج۲ ، ع۱ ، س۱ : ... و نه نفیر ؛ ك : ... نه تقصیر؛ نسخ دیگر بجز«د» : بچگان نه هیچ نفیر . ۸ ـ ن۲ ، رز بچکان ...؛ مج۱، مج۳، مج۴ : بچکانرا چون ؛ مج۲ : بچکان چون . ۹ ـ مج۴ ؛ مج۵ ، کا ، ك ، دهانشان ؛ س۱: دهانتان . ۱۰ ـ مج۱ ، م۳ ، آنهمکان؛ مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، ن۱ ، ن۲ : اینهمکان ؛ ك ، مج۲ ، کا،س۲، همکان . ۱۱ـس۱: سپر... پشتاب؛ك ، شیر رانده شتاب از؛ نسخ دیگر: تیزرانده بشتاب . (متن‌ازاستاد دهخداست).

گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب[1] همی　　　این توانم که دهمتان شب و روز آب همی

۲۰۱۵ مزد یابد که کند[2] سعی در این باب همی

تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن[3] خویش در آب[4]　　　نجهیدند و نجنبیدند[5] از بستر خواب

گرد کردند سُرین[6] محکم کردند رقاب　　　رویها یکسره کردند به زنگار خضاب

دادشان دایم و پیوسته مر آبی[7] چو گلاب

نشد از جانبشان غایب، روزی و شبی

گفت پندارم کاین دختر کان زان[8] منند　　　چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند

۲۰۲۰ تا بباشند در این[9] رز در مهمان منند　　　رز، فردوس منست، ایشان رضوان منند

تا درین باغ و درین خان و درین مان منند

دارم اندر سرشان سبز کشیده سَلَبی

رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش　　　در رز بست به زنجیر و به قفل از پس و پیش

بود یک هفته بنزدیکی بیگانه و خویش　　　ز آرزوی بچهٔ رز، دل او خسته و ریش

گفت کم[10] صبر نمانده‌ست درین فرقت بیش

رفت سوی رز، با تاختنی و خَبَبی[11]

---

۱ ــ اصل، شیر زمانه نبود ناب (متن از استاد دهخداست). ۲ ــ اصل، مرد باشد که. (متن از استاد دهخداست و «مزد یابم که کنم» نیز تصحیح کرده‌اند). ۳ ــ مج۱: لب. ۴ ــ ك، س۱، س۲، مج۴، بر آب. ۵ ــ مج۱: نچخیدند ... ؛ س۲، نخمیدند ... ؛ س۱، نه جنبیدند و .. ؛ ك، بجهیدند. و بجنبیدند. نسخ دیگر بجز کا، مج ۴، مج ۵، ۱ن، نجمیدند و. . ۶ ــ ك: مر این. ۷ ــ اصل: دادشان مادر پیوسته شرابی. (متن از استاد دهخداست). ۱۲ــ اصل، این دختر کان آن. (متن از استاد دهخداست). ۹ ــ کا، ج ۲، مج۱، مج۴، س۱، س۲، ك، براین. ۱۰ ــ اصل؛ که. (متن از استاد فروزانفرست). ۱۱ ــ ك ... رزبان ختنی وحبی؛ س۱، ن۱، م۳، مج۴: ... رزبانی ختنی وحبی؛ م۱: ... وخبیی؛ س۲ .. رزبانی جیبی و حسبی؛ مج۱: .. باختنی و خنبی؛ مج۳، رزبان تاختنی و چنبی؛ مج ٤، رزبان تاوختنی وخنبی؛ م۲؛ سوی رز رفت همی تاختنی ..

۲۰۲۵ درچو بگشاد ، بدان دخترکان کردنگاه — دید چون زنگی هریك را دو روی سیاه
جای جای[1] بچهٔ تابان چون زهره و ماه — بچهٔ سرخ چو خون و بچهٔ زرد چو کاه
سر نگونسار ز شرم و رو[2] تیره زگناه
هر یکی با شکم حامل و پر ماز[3] لبی

رز بانرا به دو ابروی برافتاد گره — گفت لا حولَ ولا قوةَ الّا بالله
این بَلایه بچگان را زچه کس آمد زِه[4] — همه آبستن گشتند بیك ره[5] که و مه
۲۰۳۰ نیست یك تن بمیان همگان اندر[6] ، به
اینچنین زانیه باشد[7] بچهٔ هر[8] عِنَبی

نوزتان مادر شش روز نباشد[9] که بزاد — نوزتان ناف نبریده و از زه نگشاد[10]
نوزتان سینه و پستان بدهن بر ننهاد — نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد
همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد
این مکافات چنین باشدتان اجر شبی[11]

راست گویید که این قصه و این نادره چیست — این که آبستنتان کرد بگویید که کیست
۲۰۳۵ این چه بیشرمی و بیباکی و بیدادگریست — جای آنست که باید بشما بر بگریست[12]
نه یکی و نه دو و نه سه ، هشتاد و دویست[13]
هرگز این دخت بسودن نتواند عَزَبی

---

۱ ـ ن۲ ، جایی (متن نیز مشکوکست) . ۲ ـ ن۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، س۱ : روی ؛ س۲ : رخ . ۳ ـ کا ، مج۲ ، مج۴ ، چ۱ ، چ۲ ، ن۱ ، ن۲ ، پرناز ، نسخ دیگر : پربار . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ـ اصل ، این بلای بچکان در حق من آمد زه . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ اصل : بیك شب . (متن از استاد دهخداست ، چون غیبت دهقان یك هفته بود نه یك شب) . ۶ ـ مج۳ ، س۱ ، ایدر . ۷ ـ بجز م۱ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، باشند . ۸ ـ مج۳ ، بنات ؛ مج۱ ، مج۴ ، ك ، س۲ ؛ م۲ ، م۳ ، بچه من . (نسخه‌های چ ۲ ، س ۱ ، س۲ ، م۲ ، ك دنبالهٔ مسمط را ندارند) . ۹ ـ ن۲ ، باشد . ۱۰ ـ ن۱ ، وزروده نگشاد . ۱۱ ـ مج۱ : ... اجرنبی ؛ ن۱ ... ای حربی ؛ م۱ ، م۳ ... چنین را من و این اجرنبی . (متن نیز استوار نیست) ۱۲ ـ مج۵ : ... درنگریست (زیرسطر ، بگریست) ؛ ن۱ ، نباید بشما درنگریست . ۱۳ ـ مج۳ ، ن۱ ، بترکی و نه فارسی و نه هشتاد و نه بیست ؛ مج ۴ ، نه یکی و نه دو و سی و ... ؛ نسخ دیگر : ... سه و هشتاد و دویست . (متن از استاد دهخداست) .

دختران رز گفتند[1] که ما بیکنهیم — ما تن خویش بدست بنی‌آدم ندهیم[2]

ما همه سر بسر[3] آبستن خورشیدومهیم — ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم

نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم

ز آفتاب و مهمان سود ندارد هَرَبی

۲۰۴۰ روز هر روزی ، خورشید بیاید بر ما[4] — خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما

چون‌شب‌آید برود خورشید ازمحضرما — ماهتاب آید و درخسبد در بستر ما

وین دوتن دور نگردند ز بام و در ما

نکند هیچکس این بی‌ادبان را ادبی

بچگانمان[5] همه ماننده شمس وقمرند — زانکه همسیرت‌وهم‌صورت هردوپدرند

تابناکند ، ازیرا که دو علوی گهرند[6] — بچگان آن بنسب ترکه ازین باب ِگرند[7]

۲۰۴۵ چهرمو رنگ و رخ‌و عادت آبا سپرند[8]

تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

رزبان گفت‌که این مخرقه[9] باور نکنم — تا بتیغ حنفی گردن هریك نزنم

تاشکمشان ندرم ، تا[10] سرشان بر نکنم — تا[10] بخونشان نشود مُعصفری پیرهنم

تا[10] فراوان نشود تجربت جان و تنم

کاین خشوکان‌راجزشمس‌وقمر نیست ابی

---

۱ ـ بجز مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، گویند ۲ـ مج۳ ، ن۱ ننهیم ۳ ـ ن۱ ، همه‌سر تا بسر. ۴ ـ م۱ ، م۳ ، کا ، چ۱ ، ن۱ ، ں۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ : بتابد برما . ۵ ـ ن۱ : بچگان ما . ۶ ـ ۱٤ ، مج ۲ ، پسرند . ۷ ـ م۳ : . . آن به نسب که ازین باب گرند ؛ مج۳ : ... برند . ؛ نسخ دیگر . آن به نسبت که ... (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ م۱ ، م۳ ، مج۱ : . . آنها سپرند ؛ ن۱ : چهره و عادت رنگ رخ آبا سپرند . ۹ ـ (بنظر استاد دهخدا ؛ مخرفه) ۱۰ ـ ن۱ با .

اگر ایدونکه به‌کشتن نمرند[۱] این پسران[۲] آن خورشید و قمر باشند این جانوران

زان کجانیست[۳] مه روشن و خورشید مران[۴] به‌نسب باز شوند[۵] این پسران با پدران ۲۰۵۰

وگر ایدونکه بباشند[۶] ز پشت دگران

ازپس کشتن زنده نشوند، ای وَ رَبی![۷]

رزبان آمد و حلقوم همه باز برید قطره‌ای خون بمثَل از گلوی کس نچکید

نه بنالید از ایشان کس، نه کس بتپید باز آمد همگانرا سوی چرخشت کشید

به‌لگد ناف و زهار همه از هم[۸] ببرید

که‌از ایشان، بتن اندرشده بودش[۹] غضبی

پوست هریك بفکند و ستخوان و جگرش خونشان کرد به‌خم اندر و پوشید سرش ۲۰۵۵

پس به‌ساروج بیندود همه بام و برش[۱۰] جامه‌ای گرم بیفکند پلاسین زبرش[۱۱]

پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش

دو ربیع و دو جُمادی و تمام رجبی[۱۲]

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی تا ببیند که چه بوده ست بهر کودککی

به‌خم اندر نگرید، ازشب رفته سه‌یکی[۱۳] دید اندرخم سنگین[۱۴] همه‌را گشته یکی

---

۱ – کا، ع۱: بمرند. ۲ – اصل بچگان. (متن ازاستاد دهخداست). ۳ – بجز ع۱: هست. ۴ – اصل: قران. (متن از استاد دهخداست). ۵ – مج۵: هست (نیست) تا زنده شوند. ۶ – کا، ع۱، مج۲، مج۳، مج۵، ن۲: نباشد. ۷ – کا، ع۱، مج۲، ن۲: مرده ...؛ مج۵: ... نشود ..؛ ن۱: .. بشود ..؛ م۱: از پسر کشتن زنده نشود ای عمی؛ م۲: از بسر کشتن زنده نشود بی عجبی؛ نسخ دیگر: ... ای عجبی. (متن از استاد دهخداست). ۸ – اصل: از بن. (متن‌از استاد دهخداست). ۹ – مج۵، ن۱: شده بودش بتن اندر. ۱۰ – مج ۵، ن ۱: همه رهگذرش. (بنظر استاد دهخدا: بوم و برش). ۱۱ – مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، ن۱، ن۲، کا، ع۱: بسرش. ۱۲ – ن۲، کا: مج۱ ... شعبان و رجبی؛ نسخ دیگر بجز مج۳، مج۵، ن۱: دو جمادی و شعبان رجبی. ۱۳ – بجز ن۲: سیکی. ۱۴ – مج۱، م۱، م۲: سنگیش؛ مج۵: سنگش (سنگین یعنی سنگی. بنظر استاد دهخدا شاید «روئین» بدلیل مصراع: «داشت خنبی چند از روی بگنجینه» از خود شاعر در مسمط دهم، هرچند آنجا خم سنگینه نیز بکار رفته است).

۲۰۶۰ با رخ رخشان چون گرد مهی بر فلکی

بر سماواتِ عُلیٰ برشده زیشان لَهَبی

رزبان گفت که این لُعبتکان بیکنهند   هیچ[1] شك نیست که‌از نسبت[2] خورشیدومهند

ازسوی ناف و ز پشت دوگرانمایه شهند   عیبشان نیست گر آن مادرکانشان سیهند

گاه آنست که‌از محنت و سختی[3] برهند

جای آنست که امروز کنم من طَرَبی

مجلسی سازم با بربطوبا چنگ و رباب   با ترنج و بهی و نرگس و با نقل و کباب

۲۰۶۵ بگسارم به‌صبوح اندر، زین‌سرخ شراب   که همش گونهٔ گل بینم، هم بوی گلاب

گویم آنگاه بیارید[4] یکی‌داروی‌خواب

یاد باد ملکی، ذوحَسَبی، ذونَسَبی

ملك شیردل[5] پیلتنِ پیل نشین   بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصر دین

نُه من و نیمش تیغی که بدو جوید کین   سمَرَش[6] و نیم، درازی‌یکی‌قبضه ازین[7]

از عِبادِ مَلِكُ العَرش نکو کار ترین[8]

خوشخویی، خوش سخنی[9] خوش‌منشی، خوش‌حسبی

۲۰۷۰ ملك حق و ملکزاده چو مسعود بود   کز سخا و کرم کلی موجود بود

میر کز گوهر پاکیزهٔ محمود بود   همچو محمود بنای کرم و جود بود

هرکجا عود بود، بوی خوش عود بود

ندمد بوی ز هرچوبی و از هر حَطَبی[10]

---

۱ ـ مج ۵، ن ۱: زانکه. ۲ - مج۱، مج۵، چ۱، کا: آبستن؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۳، ن۱: آبست ز. ۳ ـ مج۵، ن۱: سختی و محنت؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱، مج۲، مج۳، چ۱، ن۲: محنت وانده. ٤ ـ ن ۱: .. بده زود؛ مج ۵: بره رود. (بنظر استاد دهخدا، بیارند). ۵ ـ (بنظراستاد دهخدا: پیل دل). ٦ ـ رش، مخفف ارش‌است. ۷ ـ (وکذابنظر استاد دهخدا: رمح گزین؟). ۸ ـ ن۱: گزین. ۹ ـ مج۳، ن۱:... خوش منشی، خوش‌نفسی؛ مج۱، مج۲، مج۵، م۱، م۳:... خوش حسبی خوش لقبی؛ نسخ دیگر: خوش نفسی ...؛ «د»:... خوش لقبی. ۱۰ ـ مج۵: نه رهد بوی ز ... وز ...؛ م۳:... ندهد بوی ...؛ نسخ دیگر بجز مج۱، مج۲: ندهد بوی نه هرچوبی و نه هرحطبی. (این‌بند تنها در نسخه‌های م۱، م۳، مج۵ هست).

میر باید که چنو راد[1] و ملکزاده بود | ایزدش فرّ و شکوه ملکی[2] داده بود
هند بگشاده و زابل[3] همه بگشاده بود | لشکر صعب سوی ترک فرستاده بود

در دل قیصر بیم و فَزَع[4] افتاده بود ۲۰۷۵
تا بیارند به غزنی سر او بر خشبی

مَلِکُ العَرش همه ملک بمسعود[5] سپرد | کشور عالم، هرهفت*، بدو بر بشمرد
جمله زنکار همه هند بشمشیر سترد | مُلکت هند بدو[6] سخت حقیر آمد و خرد

تَدَبی[7] ملکِ سپاهان را یازید و ببرد
روم را مانده‌ست اکنون که بیازد تَدَبی

تا جهان باشد، خسرو بسلامت ماناد | ایزد از مُلکت او چشم بدان[8] دور کناد
تن او تازه‌جوان باد و دلش خرّم و شاد | پیشهٔ او طرب و مذهب او دانش و داد ۲۰۸۰

دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد
مرساناد خداوند بهرویش تعبی.

---

۱ ـ ع ۱، ن ۱، ن ۲، مج ۳، مج ۵ : زاده. ۲ ـ مج ۱، مج ۲، مج ۳، مج ۵، ن ۱، ع ۱، م ۱، م ۳، کا : فرو بزرگی ملك. ۳ ـ ن ۱، آمل. ۴ ـ ن ۱ : . ازوهم فزع. ۵ ـ ن ۲ : محمود. ۶ ـ کذا. کلمه نا استوار می‌نماید. ۷ ـ م ۱، مج ۲، مج ۳، مج ۵، ن ۲، ع ۱ : مدتی ؛ کا، مدت ؛ م ۳ : مدنی. ۸ ـ مج ۵ ، بران ؛ نسخ دیگر بجز ن ۱، م ۳ : کسان.

* بتعلیقات نگاه کنید.

۶۰

مُسمّط سوم

در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

باز دگر باره مهرماه درآمد[۱] جشن فریدون آتبین[۲] بدر آمد
عمر خوش دختران رز بسر آمد کُشتنیان را سیاستی دگر آمد
دهقان در بوستان همی سحر آمد[۳]
تا ببرد جانشان بناخن و چنگال

۲۰۸۵ دخترکان سیاه زنگی زاده بس به‌وضیع وشریف روی گشاده
مادرکانشان به دایه هیچ نداده وز در گهواره‌شان برون ننهاده
بر سر گهواره‌شان بروی فتاده
مِروحهٔ سبز در دو دست[۴] همهٔ سال

دخترکان بیست بیست[۵] خفته به‌هرسو پهلو بنهاده بیست بیست[۶] به‌پهلو
گیسو دربسته بیست بیست[۷] به‌گیسو گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو
۲۰۹۰ هر یکی از ساعدین مادر و بازو
خویشتن آویخته به اَکحل و قیفال

شیر دهدشان بپای، مادر آژیر کودک دیدی کجا بپای خورد شیر؟
مادرشان سرسپید[۸] وجمله شده‌پیر و ایشان پستان او گرفته بزنجیر
دهقان روزی ز در درآید شبگیر
گوید کای دختران ُگربز[۹] ُمحتال

---

۱ ـ ن۲ : برآمد . ۲ ـ همه‌جا آبتین بتقدیم باء برتاء (متن تصحیح قیاسی است) .
۳ ـ مج۵ ، بخرآمد ؛ نسخ دیگر بجز س۲ ، م۱ ، م۳ : بخرامد . ۴ ـ س۱ ، س۲ ، ع۱ ،
ع۲ ، مج۱ ، مج۳ ، کا : ... بر دو دست ؛ مج۵ : بروجه سبز ... ۵ ـ مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ،
ک ، ن۱ ، ع۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، پشت پشت . ۶ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، ع۲ ، ن۱ ،
ک ، مج۱ ، مج۲ (حاشیه) ، مج٤ ، مج۵ ، پشت و پشت . ۷ ـ س۱ : وابسته پشت و پشت ؛
س۲ : بربسته پشت و پشت ، مج۱ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ک ، ن۱ ، ع۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳:...
پشت و پشت . ۸ ـ اصل : سر سیاه . (متن تصحیحی است بر اساس گفتهٔ خود شاعر در دوبیت
بعد) . ۹ ـ ک : پرفن ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، س۲ ، ع۱ ، ن۲ ، کا ، م۱ ، جادوی ؛ مج۴
(کلمه را ندارد) ؛ س۱ : دله .

مادرتان پیر گشت و پشت بخم کرد　　موی سر او سپید گشت و رخش زرد

تاکی ازین گنده‌پیر ، شیرتوان خورد　　سرد بود لامُحاله[1] هرچه بود سرد　　۲۰۹۵

من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد

گر سرتان نگسلم ز دوش به‌کوپال

آنکه رزبانش را بخواند دهقان　　دوپسر خویش را ودو پس[2] رزبان

هریك داسی بیاورند یتیمان　　برده بآتش درون وکرده بسوهان

حنجره و حلقشان ببرند آسان[3]

نادره باشد گلو بریدن اطفال !

نادره‌تر اینکه طفلکان نخروشند　　خون زگلو برنیاورند ونجوشند[4]　　۲۱۰۰

وان‌کشتگکان‌سختکوش نکوشند[5]　　پس به‌کواره فرو نهند و بپوشند

در طمع آنکه کشته را بفروشند

اینت عجایب حدیث و اینت عجب‌حال

آنکه آرند کشته را به‌کواره　　بر سر بازارشان نهند به‌زاره

آید بر کشتگان هزار نظاره　　پرّه[6] کشند و بایستند کناره

نه به‌قصاصش کنند خلق اشاره　　۲۱۰۵

نه به‌دیَت پادشه بخواهد ازو مال

بلکه بخرّند کشته را ز کشنده　　گه بدرشتی وگه‌بخواهش و خنده

ای عجبی تا بوند ایشان زنده　　نایدشان مشتری تمام و بَسنده[7]

راست چو کشته شوند زاروفکنده[8]

آیدشان مشتری و آید دلّال

---

۱ – بجز س۲ ، ك ، مج۱ ، مج۳ ، لامحال . ۲ ـ اصل : راد و پسر . (متن از استاد دهخداست ـ پس = پسر) . ۳ – بجز ن ۱ ، م ۱ ، م ۳ : ایشان . ۴ ـ م ۲ ، ن۱ . مج۵ ، بجوشند ؛ ن۲ ، ج۱ : نخوشند . ۵ – م۲ : ان کشتان .. بکوشند ؛ چ۱ ، ج۲ . کا ، ن۱ ، ن۲ ، و ان کشتگان .. ؛ س۱ ، س۲ ، وان کشتگان .. بکوشند ؛ م۱ ، م۳ ، وان‌کشندگان... بکوشند . (شاید : با آن کشندگان ... یا : با آن‌کوشندگان ...) . ۶ ـ ن۲ ، ج۱ ، ج۲ ، کا ، مج۳ : پرده ؛ ك ، سر ؛ مج۵ ، بیره . (بنظر استاد دهخدا : رده) . ۷ ـ ن۲ : پسنده .
۸ – اصل : وزار . (متن تصحیح قیاسی است) .

زود بخر ّندشان ز حال نگشته — هرگز که خریده[1] بوددختر کشته !

۲۱۱۰ کشته و برکشته چند روز گذشته — در کفنی هیچ کشته را ننبشته

روز دگر آنگهی به ناوه[2] و پشته

در بن چرخشتشان بمالد[3] حمّال

باز لگدکوبشان کنند همیدون — پوست کنند[4] از تن یکایک بیرون

برسرشان برنهندوپشت وستیخون[5] — سخت گران سنگی ازهزارمن افزون

تا برود قطره قطره از تنشان خون

پس فکند خونشان به خم در قتّال

۲۱۱۵ چون به خم اندرززخم او بخروشد[6] — تیر زند بی‌کمان وسخت بکوشد

مرد سر خمّش استوار بپوشد — تا بچگان از میان خم بنجوشد[7]

آید هر ساعتی و پس[8] بنیوشد

تا شنود[9] هیچ قیل و یا شنود[9] قال

چون بنشیند زمی معنبرجوشه[10] — گوید کایدون نماندجای به‌نوشه[11]

درفکندسرخ مل[12] به رطل دوگوشه — روشن گرددجهان زگوشه بگوشه

۲۱۲۰ گوید کاین می مرا نگردد نوشه[13]

تا نخورم یاد شهریار عدو مال

---

۱ ــ بضرورت شعری حرف «خ» باید ساکن تلفظ شود . ۲ ــ ك : پیاده . ۲ــ ۲ع : بمالند ، ك ، نماید ، نسخ دیگر بجزس۱ ، س۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ : بمالد . ۴ــ ن۱ ، س۱ ، س۲ ، کشند . ۵ ــ س۲ :. شبیخون ، مج۵ ، ۲ع :... ستیخوان ، ك ، دست شبیخون. ۶ــ ك ، اندر رود زخم نفروشد ، ع۱ ، س۲ :. زخم ... ، س۱ .. بخروشند. (متن نیز استوار نمی‌نماید شاید تلفیق ضبط «ك» و متن مناسبتر باشد) ۷ ــ كا ، نه بجوشد ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، ع۱ ، ن۲ ، ك ، بجوشد ، مج۴ ، م۱ ، م۳ ، ع۲ ، ن۱ ، نجوشد . ۸ ــ ن۲ ، كا ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج٤ ، مج۵ ، بس . ۹ــ اصل تا نشود . (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ــ ك ... سفینه خوشه ، نسخه‌های دیگر ... خوشه. (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۱ ــ بجز ن۱ ، س۱ ، مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، م۳ ، ك ، نیوشه . (بنظر استاد دهخدا ، شنوشه . وشنوشه معنی عطسه دارد و مراد از آن صبر و شکیبائی است) . ۱۲ ــ بجز م۳ ، ع۱ ، ع۲ ، گل . ۱۳ ــ س۱ ، س۲ ، ك ، مج۴ ، توشه . + حدس مرحوم دهخدا : بنخوشد .

بار خدای جهان خلیفهٔ معبود[۱] — نیکو[۲] مولود و نیک طالع مولود

گویی محمود بود بیش ز مسعود؟ — نی نی مسعود هست بیش ز محمود

همچو سلیمان که بیش بود[۳] ز داوود

بیشتر از زال بود رستم بن زال[٤]

باش ! که آن پادشه[٥] هنوز جوانست — نیم رسیده یکی هزبر دمانست

این رمهٔ گوسفند سخت کلانست — یك تنه[٦] تنها بدین حظیره شبانست ۲۱۲۵

گرگ بر اطراف این حظیره روانست

گرگ بود بر لب حظیره عَلیٰ حال *

گرگ یکایك توان گرفت[۷] ، شبانرا — صبر همی باید این فُلان و فُلانرا

هر که همیخواهد از نخست جهانرا — دل بنهد کارهای صعب و گرانرا

هر که بجنباند این درخت کلانرا

از بر او مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار نیك باید فردا — عاقبت کار ، نیك باشد حقا ۲۱۳۰

روی نهاده ست کار شاه ببالا — دیدهٔ ما روشن است و کار هویدا

ایزد کرده‌ست وعده با ملك ما

کش برساند به هر[۸] مراد دل امسال

---

۱ ــ بجز مج ۲ ، ن ۲ ، ع ۱ ، ع ۲ ، مسعود . ۲ ــ اصل نیکش . (متن از استاد دهخداست).
۳ ــ ن ۱ ، که بود بیش . (بنظر استاد دهخدا ، پیش بود) . ٤ ــ مج ۲ (در حاشیه) ، رستم از رستم بود و بیشتر از زال (بنظر استاد دهخدا : پیشتر ...) . ۵ ــ مج ۱ ، مج ۳ ، مج ۴ ، مج ۵ ، س ۲ ، ن ۱ ، م ۱ ، م ۳ ، پادشا . ٦ ــ م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، ک ، ع ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۴ ، یکرمه ؛ ع ۲ ، یکرهه ؛ ك : یکره . ۷ ــ ع ۱ ، ک ، س ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، ن ۲ ، گرگ یکی توأمان گرفت ؛ م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، مج ۱ ، مج ۴ ، مج ۵ ، گرگ سکی را توأمان گرفت . «در ع ۲ ، (سکی توأمان را خط زده است و مانند متن ما روی آن نوشته) . ۸ ــ ن ۱ ، کش برساناد بر .

---

* «عَلیٰ حال» مخفف «عَلی ایّ حالٍ» است .

مملکت خانیان[1] همه بستاند — بر در ماچین خلیفتی بنشاند
مرز خراسان به‌مرز روم رساند — لشکر شرق از عراق در گذراند[2]
۲۱۳۵ باز ندارد عنان و باز نماند
تا نزند[3] در یمن سناجق اقبال

زود شود چون بهشت گیتی ویران — بگذرد این روزگار سختی از ایران
روی به‌رامش نهد امیر امیران — شاد و بدو شاد این خجسته وزیران
دست به‌می‌شاه‌راو دل به هژیران
دیده به روی نکووگوش به قوّال

ای ملك ایزد جهان برای تو کرده ست — ما همه را از پی هوای تو کرده ست
۲۱۴۰ هرچه بکرد ای ملك سزای تو کرده ست — نیکو کاری که او بجای تو کرده ست
عالم را خاك کفِ دو پای تو کرده ست[4]
عَزّ وَ جَلّ ایزد مُهَیمَن مُتعال

هرچه تواندیشه‌کردی ای ملك از پیش — آنهمه ایزد ترا بداد و ازآن بیش
هر چه‌بخواهی‌کنون بخواه و میندیش[5] — کت برساند بکام و آرزوی خویش
ای ملك این ملك را تودانی معنیش
ملك بگیر و سر خوارج بفتال[6]

۲۱۴۵ بنشین در بزم بر سریر به‌ایوان — خرگه بر تر زن از سُرادق کیوان
درکن‌زآهنگ‌رزم‌خصم‌زمیدان — درگذرا ن تیر دلشکاف ز سندان
از دل گردان برآر زَهره به پیکان
در سرمردم‌بکوب مغز ، به‌کوپال[7]

---

۱ ـ ك ؛ ملك يد ...؛ مج۱ ، مج۲ (در حاشیه) ، مج۵ : ملکت تورانیان ؛ س۲ ، ملك‌همه چینیان . ۲ ـ س۱ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۱ ، چ۲ ، ك ، مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، بر گذراند ؛ کا : بگذراند. ۳ ـ ك ، مج۱ ، مج۴ ، چ۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ؛ بزند . ۴ ـ س۱ ، عالمرا ز خاك پای ... ؛ س۲ ، خاك عالم بزیر پای . . . ؛ نسخه‌های دیگر بجز «ك» عالم را خاك کف پای تو کرده ست . ۵ ـ م۱ (از اینجا تا پایان مسمط را ندارد) ؛ چ۱ ، مج۱ ، بیندیش ؛ مج۲ ، نیندیش . ۶ ـ مج۴ ، ك ، ن۱ : سر خواجه بفتال ؛ مج۱ (بالای سطر) ، س۲ : سر خواجه باقبال ؛ س۱ ، به تیر خواجه نه قتال ؛ مو ، سرخواجه بقتال . ۷ ـ این بندتنهادرحاشیهٔ مج۲ آمده‌است.

سال هزاران هزار شاد همی باش   یاد همیدارمان و یاد همی باش

با دهش دست و دین و داد همی باش   میر همی باش و میرزاد همی باش

جمله بر این رسم و این نهاد همی باش   ۲۱۵۰

قدر تو هرروز و روزگار تو چون فال[1].

۶۱

مُسمّط چهارم

در وصف بهار و مدح ابوحرب بختیار محمد[2]

آمد[3] نوروز هم از بامداد   آمدنش فرّخ و فرخنده باد

باز جهان خرّم و خوب ایستاد   مرد زمستان و بهاران بزاد

ز ابر سیه رویِ سمن بویِ راد[4]،

گیتی گردید[5] چو دارُ القَرار

روی گل سرخ بیاراستند   زلفك شمشاد بپیراستند

کبکان بر کوه بتك خاستند   بلبلکان[6] زیر و ستا[7] خواستند ۲۱۵۵

فاختکان[8] همبر بنشاستند[9]

نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد برآمیختند   ژاله به گلنار[10] درآویختند

بر سر آن مشك فرو بیختند   وز بر این دُر فرو ریختند

نقش و تَماثیل برانگیختند

از دل خاك و دو رخ کوهسار

---

۱ ـ ن۱ : قدر تو بر روز روزگار توچون فال ؛ نسخ دیگر بجز س۱ ، س۲ :... حال. (فال یعنی فرخنده وخجسته) . ۲ ـ ع۲ : ... ابوحرب بختیار ؛ ن۲ :... ابوحرب بختیارخواجه محمد . ۳ ـ ك ، مج۵ ، نو : آمده . ۴ ـ بجز مج ۲ ، مج ۳ ، ن ۲ ، ك ، س ۱ نسخه‌های دیگر : ابر سیه روی سمن بوی زاد . ۵ ـ س ۱ ، ن ۱ ، ك ، کا ، ع۱ ، ع۲ ، مج ۲ ، مج۴ : گردیده ، مج۵ ، کرد بر ؛ نو : آراست . ۶ ـ مج۳ ، مج ۵ ، ك ، ن ۱ ، س ۱ : فاختکان . ۷ ـ کا ، ع۲ ، ك ، س۱ ، زیرستا . ۸ ـ مج۳ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، بلبلکان . ۹ ـ ن۲ ، میناستند. ۱۰ ـ اصل بگلزار . (متن از استاد دهخداست) .

۲۱۶۰ قمریکان نای بیاموختند صُلصلکان مشکِ تبت سوختند

زرد گلان شمع برافروختند سرخ گلان یاقوت اندوختند

سرو بُنان جامهٔ نو دوختند

زینسو و زانسو بلب جویبار

طوطیکان بر کلکان[۱] تاختند آهوکان گوش برافراختند

گور خران میمنه‌ها ساختند زاغان گلزار بپرداختند

۲۱۶۵ بیدلکان جان و روان باختند[۲]

با[۳] ترکانِ چَگِل و قندهار

باز جهان خرّم و خوش یافتیم[۴] زی سمن و سوسن بشتافتیم[۴]

زلف پریرویان[۵] برتافتیم[۴] دل ز غم هجران بشکافتیم[۴]

خوبتر از بُوقَلَمون یافتیم[۴]

بوقَلَمونیها در نوبهار

پیکر در پیکر[۶] بنگاشتیم لاله بر لاله فرو کاشتیم

۲۱۷۰ گیتی را چون اِرَم[۷] انگاشتیم دشت[۸] به‌یاقوت‌تر[۹] انباشتیم

باز به هر گوشه برافراشتیم[۱۰]

شاخ گل و نسترن آبدار

باز جهان گشت چو خرّم بهشت خوید دمید از دوبناگوش[۱۱] مِشت

---

۱ ـ چ۱ ، ن۲ : کاکان . (کبکان ، نظر استاد دهخدا) . ۲ ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱، چ۲ ، مج۱ (بالای سطر : هم) ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، م۲ ، کا ، نو ، مل ، ک ، س۱ ، بیدلکان در پی او تاختند ؛ س۲ ،... در پی او تاختند . ۳ ـ س۱ ، ک ، کا ، مج۴ ، ن۱ ، م۲ ، مل : بی ؛ ن۱ ، ن۲ ، مج۱ (بالای سطر) مج ۲ ، مج ۵ (بالای سطر) ، س۲ : چون . ۴ ـ س۱ ، س۲ ، ک ، کا ، چ۲ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، نو :... یافتم ... بشتافتم ... تافتم ... بشکافتم... بافتم . ۵ ـ مج۱ : سمن‌بویان ؛ ک : سمن‌رویان . ۶ ـ ن۲ ، مج۳ ، مج۴ ، چ۲ : پیکر دو پیکر . ۷ ـ بجز چ۲ (در حاشیه) مج۱ : چمن . ۸ ـ اصل : دست (متن از استاد دهخداست) . ۹ ـ ک ، س ۱ ، س ۲ (مصراع ۴ و ۵ را ندارند و مصراع ۶ اینست : شاخ گل و نسترن افراشتیم) . ۱۰ ـ ن۱ . نو (مصراع ۵ و ۶ این بند را ندارد) . ۱۱ ـ بجز مج۱ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت مشت بمعنی جوی آب) همه‌جا : کشت .

ابر بآب مژه در روی کشت[1] گل به مُل و مُل به گل اندر سرشت
باد سحرگاهی اردیبهشت
کرد گل و گوهر بر ما نثار

صحرا گویی که خُوَرنَق شده‌ست بستان همرنگ ستبرق شده‌ست ۲۱۷۵
بلبل همطبع فَرَزدق شده‌ست سوسن در[2] دیبه اَزرق شده‌ست
بادهٔ خوشبوی مُرَوّق شده‌ست
پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی میغ نبینی که[3] چه راند همی
دشت نبینی به‌چه ماند همی دوست نبینی چه ستاند همی
باغ بتا ترا بنشاند همی ۲۱۸۰
بر سمن و نسترن و لاله‌زار

من بروم نیز بهاری کنم بر رخش از مدح نگاری کنم
بر سرش از در[4] خماری کنم بر تنش از شعر شعاری کنم
وینهمه را زود[5] نثاری کنم
پیش اَمیرُ الاُمرا بختیار[6]

بار خدایی که به‌توفیق بخت بر ملك شرق عزیزست سخت
میر همی بر کشدش لخت لخت واخر کارش بدهد تاج و تخت ۲۱۸۵
اندك اندك سر شاخ درخت
عالی گردد بمیان مرغزار

---

۱ ـ مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، کا ، ع۱ ، ع۲ ، ن۲ ، ك ، نو : ابر بر آب... ، م۱ ، م۲ : ابر بر آب مژه و روی کشت ؛ مج۱ : ابر پر آب مژه و روی زشت . ۲ ـ مج۵ ، بالای سطر ، با ؛ نسخ دیگر بجز ن ۱ ، ك ، چون . ۳ ـ اصل : ندانی که . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ـ مج۳ ، ك ، س۲ ، نو ، مو ، درد . ۵ ـ ك ، وقف . ٦ ـ بجز مل : امیرالامرا روزبار .

ایزد تیغش سبب ضرب کرد قطب همه شرق و همه غرب کرد
تا پدرش کُنیت اَبُوحَرب[۱] کرد بسکه شدو با ملکان حرب[۲] کرد
از لَطَف و آن سخن چرب کرد[۳]
خلق جهان طالبش و[۴] دوستدار

۲۱۹۰ از کرم و نعمتِ[+] والای او[۵] کس نشنیده‌ست زلب لای او
فرّ خدایی همه آلای او هست بر آن قالب و بالای او
صورت او و رخ زیبای[۶] او
هست چنان ماه دو پنج و چهار

مِهتر آزادهٔ مِهتر منش کز خردش جانست از جان تنش[۷]
کرده[۸] ظفر مسکن درمسکنش بسته[۹] وفا دامن در[۱۰] دامنش
۲۱۹۵ خَلق ندانم بهسخن گفتنش
در همه گیتی ز صِغار و کِبار

همّتهای فلکی بینمش سیرتهای مَلَکی بینمش
دولتهایِ مِلکی بینمش مدّتِ برج فلکی بینمش
بویا چون مشك زَکی[۱۱] بینمش
گاه جوانمردی و گاه وقار[۱۲]

همّتش از چرخ همی بگذرد رایش در غیب[۱۳] همی بنگرد
۲۲۰۰ هیبت او چنگل شیران درد دولت او سعد ابد پرورد

---

۱ ـ ك ، س۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، ن۱ ، نو : او حرب ؛ مج۱ ؛ ج۲ : بوحرب
۲ ـ نو : کرب . ۳ ـ نو : از ره لطفش بسخن چرب کرد ۴ ـ کذا و شاید : طالب وهم .
۵ ـ بجز مج۱ ، م۱ ، م۳ : لالای . ۶ ـ ن۱ ، مج۵ : رخ بالای او ؛ س۱ ، س۲ ، مج۴ : رخ وبالای او ؛ ك ، فرخ وبالای او ؛ مج۱ : ورخ ولالای او ؛ ن۲ : دورخ والای او ؛ نو ، مو ، دررخ وبالای او ؛ مج۲ ، ج۱ ، ج۲ : رخ والای او . ۷ ـ س۱ ، س۲ ، ن۲ ، ك ، نو : کز خردش خواستز . .
۸ ـ مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، نو : کرد . ۹ ـ کا ، ج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، نو : بست
۱۰ ـ ك : بر . ۱۱ ـ ن۱ ، نو : یکی ؛ نسخ دیگر بجز مل ، م۱ ، م۳ : مکی . ۱۲ ـ این بند فقط در م۱ ، م۳ ، مل ، ن۱ ، نو ، س۱ هست ؛ مو (تنها بیت اول را دارد و «نو» بیت دوم را ندارد) . ۱۳ ـ س۱ : غیبت . + شاید : همته .

بختش هر روز همی آورد [۱]

قافلهٔ نعمت را بر قطار

تاگل خود روی بود خوب روی   تا شکن زلف بود مشکبوی

تا بت کشمیر بود جعد موی   تا زن بد مهر بود جنگجوی

تا زبر سرو کند گفتگوی

بلبل خوشگوی بآواز زار ،

عمر خداوندم پاینده باد   بختش هر روز فزاینده باد   ۲۲۰۵

دستش هرگاه [۲] گشاینده باد   رایش هر [۴] زنگ [۵] زداینده باد

درد [۶] روندہ طرب آینده [۷] باد

ملکت او را بحق کردگار.

---

۱ ـ ع۱ ، مج۳ ، ن۲ ، همی‌پرورد . ۲ ـ م۲ : زبر قطار ؛ مج۵ ، زابر قطار ۳ ـ «هر» اینجا از ادات همیشگی و دوامست بنابراین «هرگاه» یعنی همیشه . ۴ ـ اصل : از. (متن ازاستاد دهخداست) . ۵ ـ مج ۴ : ... از رنگ ؛ ك ، ذاتش ...؛ نو ، رویش ...؛ ع۱ (بند را ندارد) . ٦ ـ مو ، روز . ۷ - این مصراع دراصل بجای‌مصراع دوم این بند بود جای آنرا تغییر دادیم .

۶۳

مُسمّط پنجم

در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی

نوروز بزرگم بزن[1] ای مطرب، امروز — زیرا که بود نوبت نوروز به‌نوروز

برزن غزلی، نغز و دل انگیز و دل‌افروز — ور نیست ترا بشنو و از مرغ بیاموز[2]

۲۲۱۰ کاین فاخته زین[3] کوز و دگر فاخته زان کوز

بر قافیهٔ خوب همی خواند اشعار

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند — سروان سَهی عَبقری سبز خریدند

بادام بُنان مِقنعه بر سر بدریدند[4] — شاه اسپرمان چینی درزلف کشیدند[5]

طوطی بچگان را سَلَب سبز بریدند[6]

شلوارك با پایچه های[7] طبری وار

کبکان بی آزار که بر کوه[8] بلندند — بی قهقهه یکبار ندیدم[9] که بخندند

۲۲۱۵ جز خار بُنان جایگه خود نپسندند — بر پهلو از این نیمه، بدان نیمه بگردند[10]

هر ساعتکی سینه بمنقار برَندند

چون جِزع پر سینه[11] و چون بُسّد منقار

---

۱ ـ مو: نوروز بزرگ آمد. ۲ ـ بجز نو، از مرغ نو آموز. ۳ ـ کا، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲، م۱، م۲، س۲، مج۱: زان. ۴ ـ م۲: نبریدند. ۵ ـ م۱، م۳: ... چنبه در زلف دمیدند؛ مج ۱ (حاشیه ظ، چنیلی)، چنبه ...؛ مج ۵: خپنه ... ۶ ـ تقدیم و تأخیر این مصراع و مصراع قبل موافق نسخهٔ مج۱ و مج۳ است، نسخه‌های دیگر بعکس این ترتیبند؛ م۲ (مصراع ٤ و ۵ را ندارد). ۷ ـ بجز مج۱، مج ۵، م۱، م۳: ماهچه‌های. ۸ ـ نو: درکوه. ۹ ـ مو: نبینم. ۱۰ ـ س ۲: نگردند؛ ك، ن۱، مج۵: بغلطند؛ مو: بدندند. ۱۱ ـ مج۳: بروسینه؛ نسخه‌های دیگر بجز ك، ن۱: برسپنه،

شبگیر ز گل فاختگان بانگ برآرند   گوییکه سحرگاه همی خواب گزارند

ماه سه شبه از برگردن[1] بنگارند   از غالیه، بی آنکه همی غالیه دارند

صدبار[2] بروزی در، پرها بشمارند

چون نیم دیری که غلط کرده به اشمار

چون آهوکان سم بنهند و بگرازند   گویی که همه مهرهٔ نرد شُبَه‌بازند[3] ۲۲۲۰

آن گردن مخروط هر آنکه که بیازند   وز گوش و سُرو تیر و کمانی بطرازند[4]

چون گردن سیمین‌خماری (؟)[5] بفرازند

بر فرق سر تیر و براز شیز بدیدار[6]

هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید   در آب جهد جامه دگر بار بشوید

در آب کند گردن و از آب[7] بروید[8]   گوییکه همی چیزی در آب بجوید

چون سینه بجنباند و یك لخت بپوید ۲۲۲۵

از هر سرپرش بجهد صد دُر[9] شهوار

دُرّاج کند گرد گیا زام (+) تکاپوی   از غالیهٔ عجمی بزده[10] برسر هرموی[11]

هزمان بکند بانگ نمازی بلب جوی   در سجده رود خیری با لالهٔ خودروی[12]

---

۱ - چ۱: از برگردون. (ومضمون نظیر: «ماه نو منکسف در گلوی فاخته است» دربند ۱۱ از مسمط ششم است). ۲ - مو: راه. ۳ - مل: داغ بروسینه (برسینه) بازند؛ م۱، داغ به. . نسخ دیگر بجز «د» داغ نه سینهٔ بازند. ۴ - س۱، س۲، ك، م۲، نو، ن۱، مج۴: دو گوشهٔ شیرین کمانی؛ مو: وزگوش و برین ... ۵ - کذا. ۶ - م۱، مج۱، مج۵: بر فرق سروتیروپر از ...؛ مج۳، مو: بر فرق سر از تیر و بر از شیر پدیدار؛ مج۴: بر فرق سر سرو و بر از شیر پدیدار، م۳: برفرق سروتیریز از شیرپدیدار؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: برفرق سرتیروبرازشیرپدیدار. (متن، تصحیح قیاسی است). ۷ - مج۲، مج۳، مج۴، کا، م۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، س۱، در آب. ۸ - مج۳: بپوید. ۹-(بنظر استاد دهخدا، لؤلؤ). ۱۰ - مج ۱، مج۵، م۱، م ۳، بزده؛ کا، مج۲، مج۳، مج۴، چ۱، چ۲، نو، س۱، ن۱، ن۲، ك، م۲، مل: ببرو؛ س۲: به برابر؛ نسخ دیگر بجز مج۵، م۱، م۳: ببرو. ۱۱- مج۳: سرموی؛ ك: از بن هرموی. ۱۲ - بجز «مل» درنسخ دیگر مصراع مقدم بر مصراع قبل است. (+) اصل: راه. (متن از لغت نامهٔ دهخدا ست ذیل لغت دُرّاج).

تا سرخ کند گردن ، تا سبز کند روی
سرخی نه بشنگرفش وسبزی نه بزنگار

باد از سمنستان بتك آید[۱] بەطلایه تا حرب کند با سپه[۲] ابر نفایه
۲۲۳۰ ابر از طرف کوه برآمد[۳] دوسه پایه از شرم بەرخسار فرو هشته[۴] وقایه[۵]
آورد[۶] لآلی بەجوال و بەعبایه
ازساحل دریا چو حمالان به کَتِفسار[۷]

چون باد بدو در نگرد دلش بسوزد با کینهٔ دیرینه ازو کینه نتوزد
گاهی بکشد مَشعله[۸] گاهی بفروزد گاهی بدرد پیرهن و گاه بدوزد
گاهیش بیاموزد(؟) وگاهیش بسوزد[۹]
گاهی بەبیابانش بردگاه[۱۰] بەکهسار

۲۲۳۵ ابر از فَزَع باد چو از کوه بخیزد با باد درآمیزد و لختی بستیزد
تیغی بکشد مُنکَر و میغی بنگیزد آخر ز پس اندر بهزیمت بگریزد
چون مهتر پاکیزه همه‌حال[۱۱] بریزد
هم دُرّ بی‌اندازه وهم لُؤلُؤشهوار*

---

۱ ـ مل ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، کا ، چ۱ ، ك ، ن۲:... آید ؛ م۲ ، سبك آید ؛ م۲ : سبك آید . ۲ ـ نو: با بید . ۳ ـ مج۵ ، ك : آید . ٤ ـ بجزك : مج۱ ، مج۳ ، مج۵: فروهشت. ۵ ـ (بنظر استاد دهخدا ، غبایه) . ٦ ـ (بنظر استاد دهخدا ، آورده) . ۷ ـ مج۳ :... چو حمالی.. ؛ مج۴ ، ن۱ ، س۱ ، س۲ ، چ۲، ك ، م۲ ، نو:. دریای چو چوگان بکف یار . نسخ دیگر :... بکتف بار . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ مو: گاهی بکند مشعله ؛ نسخ دیگر، بکشد شعله . (متن تصحیح قیاسیست) . ۹ ـ کذا قافیه مکرر است . ۱۰ ـ بجز ن۲ ، مج۱ ، مج۲ (حاشیه) نسخه‌های دیگر ، گاهی ببیابان نکرد . ۱۱ ـ (بنظر استاد دهخدا : جای) .

* ظاهراً دنبالهٔ مسمط ازمیان رفته است .

۶۳

مُسَمّط ششم

در وصف صبوحی[۱]

آمد بانگ خروس مُؤذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی به نظارگان
ُکه به کتف برفکند چادر بازارگان[۲] روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان[۳]
باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان ۲۲۴۰
ُقوموا شُرب[۴] الصَّبوح، یاأَیُّهاالنّائمین

می زدگانیم ما ، در دل ما غم بود چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ[۵] کژدم بود می‌زده راهم به‌می‌دارو ومرهم بود✡
هر که صبوحی زند با دل خرّم بود
با دو لب مشکبوی ، با دو رخ حورعین

ای پسر می‌گسار ، نوش لب و نوش‌گوی فتنه بچشم و بخشم[۶] فتنه به‌روی و بموی
ماسیکی‌خوار نیك ، تازه رخ‌وصلجوی[۷] توسیکی خوار بد ، جنگ‌کن و ترشروی ۲۲۴۵
پیش من آور[۸] نبید در قدح مشکبوی
تازه[۹] چوآب‌گلاب صاف[۱۰] چوماءِ معین

---

۱ – در ن۲ : مسمط صبوحیه در طلب جام مدام و مخاطبه ساقی . ۲ ـ این مصراع به صورت متن با پنج مصراع دیگر این بند در حدائق السحر آمده است ، نسخه‌های دیگر :... برگرفت جامهٔ بازارگان ۳ـ تك ، ستارگان . ۴ ـ مج ۵ ، ۱م ، ۲م ، ۳م ، ج۲ : لشرب. ۵ ـ مل ، کشتن ۶ ـ مج۴ ، بخشم و بچشم ۷ ـ مو ، وصل جوی . ۸ ـ مج ۳ ، مج۴، مج ۵ ، ك ، کا ، ج۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، از آن . ۹ ـ مل ، باده . ۱۰ ـ مل : پاك .

✡ مضمون مصراع اول را شاعر در شعر دیگر خویش (ص ۱۲۲ بیت ۱۶۲۵) آورده است و مضمون مصراع دوم نیز در شعری منسوب به مجنون آمده است ، به تعلیقات نگاه کنید .

در همه وقتی صبوح خوش بودی ابتدی[1] بهتر و خوشتر بود وقت گل بُسّدی[2]

خاسته از مرغزار غلغل تیم و عُدی در شده آب کبود در زره داودی

آمده در نعت باغ عُنصری و عَسجدی

وامده اندر شراب آن صنم نازنین[3]

۲۲۵۰ برکف[4] من نه نبید، پیشتر از آفتاب نیز چه سوزم بَخور، نیز چو بویم گلاب

می زدگانرا گلاب[5] باشد قطرهٔ شراب باشد بوی بَخور، بوی بخار کباب

آخته چنگ و چلب، ساخته چنگ و رَباب

دیده به شکر لبان، گوش به شکر توین[6]

خُوشا وقت صبوح، خوشا می خوردنا روی نشسته هنوز، دست بمی بردنا

مطرب سر مست را باز هش[7] آوردنا در گلوی او بَطی[8] باده فرو کردنا[9]

۲۲۵۵ گردان در پیش روی بابزن و گردنا

ساغرت اندر یَسار، بادهات اندر یَمین

کرده گلو پر ز باد قمری سِنجاب پوش کبک فرو ریخته مشك به سوراخ گوش

بلبلکان با نشاط، قمریکان با خروش در دهن لاله مشك، در دهن نَحل نوش

سوسن کافور بوی، گلبن گوهر فروش

و ز مه[10] اردیبهشت کرده بهشت برین

---

۱ ـ مج۱ : بود ابتدای ؛ نسخه‌های دیگر بجز ع۱ ، کا ، ن۲ ، مج۲ : بود و ابتدی . ۲ ـ مل ، وقتی برمسندی . ۳ ـ این بند در : ن۱ ، س۱ ، س۲ ، مو ، ع۲ ، ك ، م۲ ، مج۴ ، مج۵ نیست . ۴ ـ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، ك ، م۳ : در کف . ۵ ـ اصل ، دوا . (متن از استاد دهخداست) . ۶ ـ س۲ ، ن۱ : بشکر توهان گوش بشکر توهین ؛ مج۳ ، مج۴ ؛ بشکر توهان گوش بذکر توهین ؛ مج۵ : بشکر توهان گوش مه نو بین ، مج۱ ، م۳ ؛ بشکر توهان گوش بشیرین ترین ؛ م۱ ، بشکر توهان گوش بامر توهین ؛ م۲ ، ع۲ ، س۱ : بشکر توهان گوش بحرف توهین ؛ ك ، بشکر تو هان ، گوش بحرف توهین . ۷ ـ مو ، بارهش . ۸ ـ مل ، در کدوی بربطی . ۹ ـ س۱ ، مج۳ ، فروبردنا . ۱۰ ـ ك ، چ۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ع۱ ، وز می ؛ مو ، از می . (مصراع استوار نیست . شاید : زمین (زمی) به اردی بهشت (ز اردی بهشت) گشته (کرده) ..

شاخ سمن بر گلو[۱] بسته بود مخنقه   شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه   بدرقهٔ رایگان بی طمع و مخرقه   ۲۲۶۰
باد سحر گاهیان کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ و عقیق بر همه روی زمین[۲]

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته   زاغ سیه بر دو بال غالیه اشپیخته[۳]
ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته   وز سم اسبش براه[۴] لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله ، باد ، ریخته و بیخته
بیخته مشك سیاه ، ریخته دُرّ ثمین

سرو سِماطَیْن* کشید بر دو لب جویبار   چون دو رده[۵] چترسبز در دو صف کارزار   ۲۲۶۵
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار   چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان در مرغزار[۶]
همچو عروسی غریق در بن دریای چین

وقت سحر گه کلنگ تعبیه‌ای ساخته‌ست   وز لب دریای هند تا خزران تاخته‌ست
میغ سیه برقفاش تیغ برون آخته‌ست   طبل فروکوفته‌ست ، خشت بینداخته‌ست

---

۱ ــ ن۲ ، گلوی . ۲ ــ مج۴ ، پر و بال . ۳ ــ در فرهنگ آقای نخجوانی بشاهد لغت کوچ ، بانگ کنان تا سحر آب دهان ریخته ؛ نسخه‌ها ، .. آمیخته . (متن از استاد دهخداست . و نوشته‌اند ، زاغ غالیه را با دو بال نیامیخته‌است بلکه بغالیه ملون یا مدهون کرده است و این غلطست ، چون اشپیخته را کاتب نفهمیده باین شکل عوض کرده است) . ۴ ــ اصل ، اسب سیاه . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ ن۲ ، چون زده ؛ مو ، چون زده صف . ۶ ــ تك ، کشتزار .

---

* سماطی ، سماطین ، تثنیهٔ سماط (معمول بوده است که هنگام عبور سلطان دو رده سوار در طرفین راه ، رویشان بسوی خارج وپشتشان بسوی داخل ، می‌ایستاده‌اند و این‌دورده سوار محافظ را سماطین (بصیغهٔ تثنیه) میگفته‌اند و علت قرار گرفتن رویشان بسوی خارج راه این بوده است که نه خود بتوانند بسلطان سوء قصدی روا دارند و نه دیگران بتوانندازپشت قصدی کنند . (از افادات استاد دهخدا) .

۲۲۷۰ ماه نوِ مُنخسف[1] در گلوی فاخته ست
طوطیکان با حدیث ، قمریکان با اُنین

گویی بَطِّ سپید جامه به صابون زده ست   کبك دری ساقها[2] در قدح خون زده ست
بر گل تر[3] عندلیب گنج فریدون زده ست   لشکر چین در بهار خیمه بهامون زده ست[4]
لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده ست
خیمهٔ آن سبزگون ، خرگه این آتشین[5]

از دم طاووس نر ماهی سر بر زده ست   دستککی موردتر[6] ،گویی برپر[7] زده ست
۲۲۷۵ شانککی زآبنوس هدهد برسر زده ست   بر دو بناگوش کبك غالیهٔ تر زده ست
قمریك طوقدار گویی سر در زده ست
در شبه‌گون خاتمی ، حلقهٔ او بی‌نگین

باز مرا طبع شعر سخت بجوش آمده ست   کم سخن عندلیب دوش بگوش آمده ست
از شَغَب مردمان[8] لاله بهوش آمده ست   زیر بیانگ آمده‌ست بم بخروش آمده‌ست[9]

---

۱ ــ مل منکشف ؛ ك ، س۱، س۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴، مج۵ : منکسف . (نظیر مضمون : ماه سه شبه از برگردن بنگارند ص ۱۷۵ بیت ۲۲۱۹) .
۲ ــ اصل ، ساق پای . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ــ درفرهنگ سروری ذیل لغت «گنج فریدون» : برگل بر . ٤ ــ ن ۲ ، تك : برکه و هامون زده است ؛ مج ۱ ، مج ۲ ، مج۳ ، مج۵ ، چ۱ ، چ۲ ، ن۱ ، ن۲ ، مو (مصراع ۲و۳ را ندارند . وکلمهٔ چین بر اساسی نمی‌نماید و ظاهراً اسم گلی بوده که تحریف شده است) . ۵ ــ چ۱ ، مج۲ ، مج۳ : خیمه او ، ... مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ك ، کا ، چ۲ ، تك ، ن۱ ، م۱ ، م۲ ، م۳ : خرگه او ... خیمهٔ او. (ترتیب متن تصحیح قیاسی است « آن » اشاره به لشکر چین و « این » اشاره به لاله است) . ۶ ــ چ ۱ ، ن۲ ، مور در ؛ مج۳ ، مور داد ؛ مج ٤ ، م۲ ، س۲ : موربر ؛ کا : مورنر ؛ س۱ : موز سر ؛ ك ، نور بر ؛ مو ، مورد بر ؛ ن۱ ، تك : مورتر . ۷ ــ س۲ ، مو ، برسر ؛ کا ، مج۵ ، ن۱ : بربر . ۸ ــ ن۱ ، ك ، مج۵ ؛ مج۵ :کوه بانه (شاید: خُرد با) ۹ ــ مو ، چهار مصراع اول را ندارد . و در مج۳ بجای چهار مصراع اول این بند آمده است :

بادهٔ صافی به خم تا که بجوش آمده‌ست   این را نوش روان ، آن را «نوش» آمده‌ست
سوسن با ده زبان از چه خموش آمده‌ست   سنبل از جویبار غالیه پوش آمده‌ست

نسترن مشکبوی‌مشك فروش آمده ست

سیمش در گردنست ، مشکش‌درآستین[۱]

چون تو بگیری‌شراب[۲] مرغ سماعت کند ، لاله سلامت کند ، ژاله وداعت[۳] کند ۲۲۸۰

از سمن و مشك و بید باغ شراعت[٤] کند ، وز گل سرخ و سپید شاخ صواعت[٥] کند

شاخ گل مشکبوی زیر ذراعت[٦] کند

عنبرهای لطیف ، گوهرهای گزین[۷]

باد عبیر افکند در قدح و جام تو ، ابر گهر گسترد در قدم و گام[۸] تو

یار سمنبر دهد[۹] بوسه براندام تو ، مرغ روایت کند شعری بر نام تو

خوبان نعره زنند در دهن و کام تو ۲۲۸۵

در لبشان سلسبیل در کفشان یاسمین[۱۰] .

---

۱ ـ م۲ ، چ۱ ، مج۴ (تمام بند را ندارند) ؛ س۱ ، س۲ (چهار مصراع آخر را ندارند) و تصور میرود که در فاصلهٔ این بند و بند بعد چیزی افتاده باشد ، زیرا در بندآخر بدون اینکه قبلا از ممدوح نامی برده و یا وصفی از او کرده باشداو را دعا میکند و برایش شادمانی میخواهد . ۲ ـ مل ، سماع . ۳ ـ مل ، ملاغت (بداعت) . ۴ ـ مل : وداعت . ۵ ـ مل ، شراعت ، نسخ دیگر بجز م۳ ، شفاعت . ٦ ـ مل زرد زراعت ؛ تك ،... زراعت . ۷ ـ م ۳ : ثمین . (این بند تنها در مل ، م۱ ، م۳ ، هست) . ۸ ـ مج۵ ؛ ن۱ ؛ دهن و کام . ۹ ـ ن۱ ، م۱ ، بارسمن بردهد ؛ مج۲ ، مج۳ ، ک ، چ۱ ، ن۲ ، بارسمن بدهد . ۱۰ ـ مج۴ ، ك ، س۱ ، س۲ ، چ۲ ، مو ، م۲ (بندرا ندارند) .

۶۴

مُسَمَّط هفتم

در مدح خواجه خلف ، روح الرّؤسا اَبو رَبیع بن ربیع[۱]

سُبحانَ الله جهان نبینی چون شد / دیگرگون باغ وراغ دیگرگون شد
شمشاد بتوی[۲] زلفك خاتون شد / گلنار برنگ توزی و پرنون[۳] شد
از سبزه زمین بساط[٤] بوقلمون شد
وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

در باغ کنون حریر پوشان بینی / بر کوه صف گهر فروشان بینی
۲۲۹۰ شبگیر کلنگ را خروشان بینی / دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
بر روی هوا گلیم گوشان[۵] بینی
دردست عبیر و نافهٔ مشك بچنگ

هنگام سحر ابر زند کوس همی / با باد صبا بید کند[۶] کوس همی[۷]
برلاله‌کند سرخ گل[۸] افسوس همی / نرگس گل‌رادست ، دهد بوس همی
دُرّاج کشد شیشم و قالوس همی
بی پردهٔ طنبوروئی ورشتهٔ چنگ[۹]

---

۱ - در نسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد و تنها در «ك» آمده ، «در مدح ربیع‌حاجب» ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته‌ایم ، بتعلیقات نیز نگاه کنید . ۲ ـ اصل ، ببوی . (استاد دهخدا نوشته‌اند ، « ظاهراً ، برنگ و چون کلمه در مصراع بعد تکرارشده است کاتب آنرا ببوی اصلاح کرده است » . متن تصحیح قیاسیست و « بتوی » یمنی «با توی ، با تاب») .
۳ ـ اصل ، پرخون . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ـ اصل : برنگ . (متن از استاد دهخداست) . ۵ - ٢ع ، س۱ ، ك ، مج۳ ، گلیم پوشان . ۶ ـ ن۲ ، س۲ ، مج۲ ، مو ، زندکوس ، مج۳ ، کندبوس . (بنظراستاد دهخدا ، بر بیدزند بادصبا کوس همی) . ۸ ـ اصل ، شاخ گل (متن از استاد دهخداست) . ۹ - در فرهنگ سروری ذیل لغت قالوس ، بی پردهٔ طنبورونی و دستهٔ چنگ ، نسخه‌ها ... و بی‌رشتهٔ چنگ . (متن تلفیق این دو ضبطست) .

هر طوطیکی سبز قبایی دارد   هر طاووسی[1] دراز پایی دارد ۲۲۹۵
هر فاخته‌یی ساخته نایی دارد   هر بلبلکی زیر و ستایی[2] دارد
تیهو به دهن شاخ گیایی دارد
و آهو بدهن درون گل رنگ برنگ

بلبل به غزل طیره کند اعشی را   صلصل بنوا سخره کند لیلی را
گلبن بکهر خیره کند کسری را   موسیجه همی بانگ کند موسی را
قمری بمژه درون کند[3] شعری را ۲۳۰۰
هدهد بسر اندرون زند تیر خدنگ

هر روز درخت با حریر دگرست   وز باد سوی باده سفیر دگرست
هر روز کلنگ[4] با نفیر دگرست   مسکین وَرَشان بابم و زیر دگرست
هر روز سحاب را مسیر دگرست
هر روز نبات را دگر زینت و رنگ

هر زرد گلی بکف چراغی دارد[5]   هر آهوکی چرا به راغی دارد
هر باز[6] بزیر چنگ ماغی دارد   هر سرخ گل از بید جناغی دارد[7] ۲۳۰۵
هر قمریکی قصد[8] بباغی دارد
هر لاله گرفته لاله‌ای[9] در بر تنگ[10]

---

۱ ــ کا ، ع۲ : طاوشی ؛ م۲ ، م۳ : طاوسکی . ۲ ــ ن۱ ، س ۱ ، س ۲ ، م۳ ، نو ، مو : زیرستایی ؛ ك ، سبز ستایی ؛ م۲ (مصراع دوم را تکرار کرده است) . ۳ ــ ن۲ ، کشد . ۴ ــ مو ، نو : کلنگ را . ۵ ــ م۲ ، م۳ ، ع۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ك ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ : هر روز گلی ... ؛ ع۱ ، ن۲ ، نو : هر روز بکف گلی ... ؛ مو : هر روز گل از بید چناغی دارد . ۶ ــ مج۵ ، هرنور ؛ مج۴ ، ك ، ع۲ ، م۲ : هر ووز ؛ نو : هر یوز ؛ مو : هرچرغ ۷ ــ م ۲ ، س ۲ ، مج ۴ ، مج ۵ ، ن۱ ، نو ، چناغی ؛ مو : هر سرخ گلی جام اباغی دارد . ۸ ــ بجز مج۵ ، مو ، قصه . ۹ ــ مج۱ ، واله‌یی . ۱۰ ــ ك ، سنگ .

در باغ به نوروز درم ریزانست   بر ناروَنان لحن دل انگیزانست

باد سحری سپیده دم خیزانست   با میغ سیه بجنگ[1] آویزانست

وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست[2]

تا باد مگر ز میغ[3] بردارد چنگ

۲۳۱۰ بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه   دارد سمن اندر زنخش[4] سیمین چاه

بر فرق سر نرگس از زر[5] کلاه   بر فرق سر چکاوه یك مشت[6] گیاه

گلنار چو مرّیخ و گل زرد چو ماه

شمشاد چو زنگاروُمی لعل چو زنگ[7]

لاله مشکین دل و عقیقین طرف است   چو آتش[8] اندر اوفتاده به خف است

گل با دوهزار کبر و ناز و صلف[9] است   زیرا که چومعشوقهٔ خواجه خلف[10] است

۲۳۱۵ آن خواجه که با هزار برّ و لطَف است

حلمش بشتاب نه و[11] جودش بدرنگ

روح رؤسا ابو ربیع[12] بن ربیع   او سخت بدیع و کار او سخت بدیع

چون او بجهان در، نه شریف و نه وضیع   زیرا که شریفست و لطیفست و منیع[13]

---

۱ – بجز م ۲ ، م ۳ ، مج ۳ ، ك ، نو : بجنگ . ۲ – م ۳ : وز میغ سیه چشمهٔ خون ریزانست . ۳ – ك ، تا باردگر ز تیغ ؛ مج ٤ ، م۲ ؛ تا باردگر ...؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ؛ تا باد دگر . . . ٤ – ن۲ : ذقنش . ۵ – اصل ؛ بر زرد . (متن از استاد دهخداست) . ٦ – (مشت ؛ یا چیزی شبیه آن بمعنی تار و لاغ یا فتیله نظراستاد دهخدا) . ۷ – همه جا ؛ رنگ . ۸ – ج۱ ، ن۲ ، کا ، مج۱ ، مج۲ ، مج ۵ ، آتشی . ۹ – مج ۱ ، م ۱ : ... لاف و صلف ؛ مج۵ ؛ ن ۱ ، گل باز هزار لب بار و صلف ؛ ك ، گلنار هزار لب نازد ضعف ؛ س ۲ ، گلنار هزار لب نارد صلف ؛ س ۱ : گل بار (بعدش را ندارد) ؛ ج ۲ : گلنار هزار کبد و ناز ...؛ م۲ ، گلنار هزار لب نیاز ...؛ مو : گلنار مدارلب و یار صلف . ۱۰ – ن۱ ، جلف . ۱۱ – ك ، م۲، برو؛ م۱ ، م۳ ، نه ، نه . ۱۲ – س۲ : بور بیع ؛ ك ، ابی ربیع . ۱۳ – مج۵، ك ، کا ، نو : وضیع ؛ س۲ ، رفیع ؛ ج۱ ، ن۲، مو، بدیع ؛ الف ، مریع ؛ م ۳ ، وضیع وشریف ؛ نسخ دیگر ، صنیع . (متن از استاد دهخداست) .

گر بندهٔ جَریرست و حبیب[1] است و صریع[2]
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والا منشی که پشت در پشت آگاه | برشاه جهان عزیز و برحاجب شاه *
مر حاجب شاه و شاهرا نیکو خواه | زین صاحبِ عز[3] آمده، زان صاحب[3] جاه ۲۳۲۰
برده سبق از همه بزرگان سپاه
پاك از همه عیب و عار و دور از همه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرّم باد | در خانهٔ بد سگال او ماتم باد
فرمانش[4] رونده در همه عالم باد | بدخواه ورا[5] دم زدن اندر دم باد
احباب ترا سعادت بیغم باد
تاشاد زیند و باده گیرند بچنگ.

---

۱ ــ م۱ ، م۳ . مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۲ ، ن۱ ، مو : خلیف ؛ ك ، مج۱ ، ع۲ ، م۲ ، نو : حلیف ؛ ن۲ ، ع۱ ، کا ، مج۲ ، مج۳ : خلیق . (متن تصحیح قیاسی است) . ۲ ــ مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، نو ، ع۲ ، س۲ ، م۲ : ضریع ؛ مو ، سریع ؛ ن۲ ، ع۱ ، کا ، ظلیع . (ممکن است که اسامی خاص : جریر و حبیب و صریع صفات : جدیر و خلیق و ظلیع باشد بمعنی سزاوار و چابك) . ۳ ــ اصل : این طالب عز آمد و آن طالب جاه . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ــ اصل ، فرمانت . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ اصل ، ترا . (متن از استاد دهخداست) .

* به تعلیقات نگاه کنید .

۶۵

مُسمّط هشتم

در مدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

۲۳۲۵ بوستانبانا حال و خبر[۲] بستان چیست   وندرین[۳] بستان چندین طرب‌مستان چیست
گل‌سر پستان بنموده، در آن پستان[۴] چیست   وین نواها به گل[۵] از بلبل پردستان[۶] چیست
در سروستان بازست[۷]، به‌سروستان چیست
اور مزدست، خجسته سرسال و سرماه

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند   دهن زرد خجسته به‌عبیر آگندند
درز نخدان‌سمن، سیمین چاهی کندند   بر سر نرگس مخمور طِلی[۸] پیوندند
۲۳۳۰ سرو را سبزقبایی بمیان دربندند
برسر نرگس‌ترسازند از زر[۹] کلاه

سندس رومی در نارونان[۱۰] پوشاندند   خرمن مینا بر بید بنان[۱۱] افشاندند
زندوافان بهی[۱۲] زند زبر برخواندند   بلبلان وقت‌سحر زیروستا[۱۳] جنبانددند

---

۱ ـ در نسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد ، عنوان فوقرا از خود مسمط برداشته‌ایم (این مسمط در س۱ ، س۲ ، مج٤ ، چ۲ ؛ م۲ ، مو نیست) . ۲ ـ ن۲ ؛ برگو . ۳ ـ ك ، و ندر آن . ۴ ـ ن۲ ، سرازبستان ... بستان ؛ م۱ ، ن۱ :... بستان ... بستان ؛ مج۳ ؛ گل سرودستان ... بستان ؛ مج۵ ؛ ... پستان ننموده ... بستان ؛ نسخ دیگر بجز م۲ ، ك ، مج۱ : دستان ... دستان . ۵ ـ مج۱ ؛ وین نواهای خوش ؛ ن۲ : وین‌نواهای گل . ٦ـ ك ، خوش الحان . ۷ ـ مج۳ ، یا سردستان .. ؛ ن۱ ؛ ... مار است . ۸ ـ ن۱ ؛ یکی ؛ ك ؛ تلی . ۹ ـ ن۱؛زرد . ۱۰ ـ ن۱، ك ، مج۵ : یاسمنان . ۱۱ ـ ن۱ ، ك : سندسیان . ۱۲ـ مج۱، زند و آفاق ...، ن۱ :... بسی . ۱۳ ـ م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۳ ، مج۵ : زیرستا ؛ ك ، ن۱ : زیر دهان .

قمریان راه گل و نوش لبینا[۱] رانندد[۲]
صلصلان باغ سیاووشان با سرو ستاه[۳]

دیلمی‌وار کند هزمان دُرّاج غوی　　برسرهرپرش از مشك نگاریده‌وَوی[۴]
ورشان نوحه‌کند بر سر هر راهروی　　بلبل‌از دور همی گوید بر من بجوی[۵]　۲۳۳۵
خول طنبوره توگویی[۶] زند ولاسکوی[۷]
از درختی بدرختی شود[۸] و گوید : آه

فاخته وقت سحرگاه کند مَشغله‌ای　　گویی ازیارك بد مهرست اوراگله‌ای
کرده پنداری گرد تله‌ای هَرَوَله‌ای　　تادر افتاده بحلقش در مشکین تله‌ای
هر چکاوك را رُسته زبر سر[۹] کله‌ای
زاغ در باغ[۱۰] گرفته بیکی کنج پناه

کبك‌چون‌طالب‌علمست‌ودرین‌نیست‌شکی　　مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی　۲۳۴۰
بسته زیر گلو از غالیه تَحت‌الحَنکی　　ساخته پایکها را ز لکا موزگکی
پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی[۱۱]
در دو تیریز ببرده[۱۲] قلم و کرده سیاه

---

۱ ـ کا ، ع۱ ، ن۲ ، ك ، نوش لبینان ؛ ن ۱ ، بوس لبینان . ۲ ـ اصل افعال آخر مصراعها‌چنین‌بود، پوشانند ـ افشانند ـ خوانند ـ جنبانند ـ دانند . (متن‌ازاستاددهخداست). ۳ ـ م۳ ، ك ،... سروسیاه ؛ ن۱ : . سرواستاه ؛ ن۲ ، باغ مبیادستان برسر شاه . ٤ ـ ن۲، کا ، ع۱ ، مج۲ ، نکارند زوی ؛ نسخه‌های دیگر ، نکارند روی . (متن از استاد دهخداست «ووی » یعنی «واوی») . ۵ ـ م۱ ؛ بر من نحوی ؛ ك ، از من‌بجوی ؛ مج۵ : درمن‌بجوی ؛ نسخ دیگر بجز م۳ ، مج۱ ، ن۱ ، برمن نجوی . ۶ ـ کوئی . ۷ ـ ك : تا سه گوئی . ۸ ـ ك ، مج۳ : رود . ۹ ـ ع۱ ، مج۳ ، بسر اندر ؛ ك ، ن۱ ، بر سر بر . ۱۰ ـ ن۲ ، م۱ ، کا ، ع۱ ، ن۱ ، ك ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ : باغ با زاغ ، نسخ دیگر بجز مج۱ ، م۳ : زاغ درباغ. ۱۱ ـ جای مصراع در اصل مؤخر بر مصراع قبل است . ۱۲ ـ م۱ ، م۳ ، ن۱ ، مج۵ ، در دو ...؛ ك ، دردوسر بر سرده ...؛ مج۱ : دردوتیریز ستوده ... ؛ مج۲ ، ازدو ... ؛ نسخ دیگر بجز مج۳ ، وز ... سترده .

هدهدك پيك بريدست[1] كه در ابر تند[2] — چون «بريدانه مُرقّع»[3] بتن اندر[4] فكند

راست چون پيكان نامه بسر اندر بزند — نامه‌گه باز كند، گه بهم اندر[5] شكند

۲۳۴۵ بدو منقار[6] زمين چون بنشيند بكند

گويى از بيم[7] كند نامه نهان بر سر راه

بسمنزار درون لالهٔ نعمان به‌شنار[8] — چون دواتی بُسدين است[9] خراسانی‌وار

وان دواتِ بُسدين را نه سرست و نه نگار — در بُنش تازه مداد طبری برده بكار

چون ده انگشت[10] دبيری كه[11] كند فصل بهار[13]

به‌دوات بُسدين اندر، شبگير پگاه[14]

بادخوشبوی دهد نرگس‌را مژده همی — كه گل سرخ بدر آمد از پرده[15] همی

۲۳۵۰ باتو درباغ بديدار[16] كند وعده همی — نرگس‌ازشادی‌آن‌وعده، كند سجده همی

بتكاپوی سحاب آيد[17] از جُدّه همی

به‌لب[18] باغ، كند در سَلَب باغ نگاه

---

۱ ـ بجز مج۱، مج۲، کا، ج۱، م۱، م۳، ن۲ ... پیك؛ ن۲، ۲م، ۳م، ج۱، کا، مج۱، مج۲، مج ۵ : پیك برید است. ۲ ـ ك، كه برابر تند؛ ن۱، كه از ما بدند. ۳ ـ ن۲، ج۱، کا، مج۲، بریدآندو... ۴ ـ مج۵، ك : بمراندر؛ ن۱، بپراندر. ۵ ـ ن۱، گاه بهم در ۶ ـ (آیا هریك از دوجانب دهان یعنی هریك از دوقسمت نوك مرغان را منقار میگویند؟؟ استاد دهخدا). ۷ ـ بجز مج۵، ن۱ همه‌جا، سهم. ۸ ـ اصل، بسیار. (متن از استاد دهخداست). ۹ ـ ن۱، بستدین. (این مصراع بعینه در ص ۲ بیت ۱۸ آمده است).
۱۰ ـ بجز ج۱، دوانكشت. ۱۱ ـ اصل : دبیرانه. (متن‌ازاستاد دهخداست) ۱۲ ـ ن۱، مج۱، مج۳، مج۵، ك، م۱ : وقت. ۱۳ ـ ج۱، مج ۲، فكار. ۱۴ ـ ن ۲، نكار؛ کا، نكاه. ۱۵ ـ مج۳ : پدیدآمد از خنده؛ نسخ دیكر بجز ك : پدیدآمد در خنده. ۱۶ ـ م۱، پدیدار؛ ن۱ : پدید. ۱۷ ـ ن۱ : آمد. ۱۸ ـ ك، مج۵ : بلبل.

باغ معشوقه بد و عاشق او بوده سحاب　　خفته معشوقه‌وعاشق‌شده‌مهجورومصاب[۱]

عاشق از غربت باز آمده‌باچشم پرآب[۲]　　دوستکانرا[۳] بسر شك‌مژه‌بر کرد ز خواب[۴]

دوستکان دست برآورد و بدرّید نقاب

از پس پرده برون آمد با روی چو ماه

عاشق از دور بمعشوقهٔ خود در[۵] نگرید　　بخروشیدو خروشش همه گوشی بشنید[۶] ۲۳۵۵

آتشی‌داشت به‌دل ، دست زدودل بدرید　　تا بدیده بت او آتش پنهانش[۷] بدید

آب‌حیوان زدو چشمش بدویدو بچکید

تا برُست از دل و از دیدهٔ معشوق گیاه

همچنین ماه دوسه از بر بالینش‌تافت[۸]　　گه‌و ناگاه[۹] چنین دل بدرید و بشکافت

عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت　　تا دل و دیدهٔ باقیش ازو گرم بیافت[۱۰]

گرچه[۱۱] خورشید فراز آمدو بردوست بتافت[۱۲] ۲۳۶۰

بشدش . کالبد از تابش[۱۳] خورشید تباه

---

۱ ــ ن۲ ، ع۱ ، مهجور سحاب . ۲ ــ ن ۱ : تراب . ۳ ــ ك ، ع۲ ، ن۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج۳ : دوستانرا . ۴ ــ مج۱ ، بر کرده جواب . ۵ ــ اصل ، بممشوق خود اندر . (متن از استاد دهخداست) . ۶ ــ ن۱ ، نشنید . ۷ ــ اصل : هجرانش . (متن از استاد دهخداست) . ۸ـ ك ، ن۱ ، مج۳ : یافت . ۹ـ اصل ، تاکه ناگاه . (متن‌ازاستاددهخداست). ۱۰- مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، م۳ :... بیش بیافت ؛ ن۱ : با دل ودیده باین زرهش‌کرد نیافت ؛ م۱ :... بتافت . ۱۱ـ ن۱، مج۵ : هرکه ؛ مج۱ ، همچو. نسخ دیگر، هرچه . (متن‌از استاد دهخداست) . ۱۲ ــ مج۲ ، بیافت . (کذا قافیه مکرراست وممکن‌است مصراع بنابنظر استاد دهخدا چنین نیز باشد ، تا چو خورشید فروزنده بر اودست بیافت) . ۱۳ ــ بجزمج۳ ، مج۵، ك : پرتو .

اینهمه زاری عاشق[۱] بنمود و ننهفت[۲] هیچ[۳] معشوقهٔ اورا دلو دیده نشکفت[۴]

ساعتی با او ننشست و نیاسود و نخفت نشدش[۵] کالبد از زاری وز فرقت[۶] زفت

اینچنین سنگدلی، بیحق و بیحرمت جفت

شاه مسعود مبیناد و میفتاد[۷] زراه[+]

ملکی کش ملکان بوسه به اکلیل زنند میخ دیوار سراپرده بصد میل[۸] زنند

۲۳۶۵ چون به لشکرگه او آینهٔ پیل[۹] زنند شاه افریقیه را جامه فرونیل[۱۰] زنند

چون رسولانش ده گام بتعجیل زنند

قیصر از تخت فرو گردد و خاقان ازگاه

ملکی کو ملکانرا سرمایه[۱۱] شکند لشکرچین وچِگِل[۱۲] را به طلایه شکند

گرز اومغفر چون سنگ صلایه شکند درسرش مغز، چوخایسک که خایه شکند

همچو خورشید کجا[۱۳] لشکر سایه شکند

لشکر دشمن به زین[۱۴] شکند شاهنشاه

۲۳۷۰ پادشاهی که به رومش در[۱۵] صاحب خبران پیش اوصفِ سِماطین زده زرّین کمران[۱۶]

رای کرده ست که شمشیر زند چون پدران که شود سهل بشمشیر گران شغل گران

۱ـ (بنظر استاد دهخدا: که عاشق). ۲ـ ن۱، م۳، ک: بنهفت. ۳ـ ک، ن۱، م۱، وانچه؛ نسخ دیگر بجزم۳: وایچ. ۴ـ ن۱: دین بر بشکفت؛ م۱: ... بشکفت؛ مج۵: شکفت. ۵ـ م۱، م۳، مج۱، مج۵: بشدش. ۶ـ ن۲: در فرقت. ۷ـ ک، ن۱: نیفتاد.، نسخ دیگر: بیفتاده. (متن از استاد دهخداست). ۸ـ ک: پیل؛ ن۱: پیل. ۹ـ کا، مج۱، مج۲، مج۵، م۱، م۳، ن۲: آینه برپیل. ۱۰ـ ک، ن۱: فرانیل. ۱۱ـ ک، مج۵، ن۱: سروپایه؛ نسخ دیگر: سرومایه. (متن از استاد دهخداست). ۱۲ـ ن۱، چنگل. ۱۳ـ ک: چسان. ۱۴ـ ک، مج۵، ن۱: زان. ۱۵ـ اصل: بروم اندر. (متن از استاد دهخداست). ۱۶ـ ک: پیش صف سماطش زده.؛ ن۱: پیش وصف سماطش زد.؛ مج۳: .. صاحب کمران. نسخ دیگر: سلاطین. (متن از استاد دهخداست بتوضیح پاورقی ۵ ص ۱۷۹ رجوع شود). + اصل: به راه. (متن از استاد دهخداست).

بامدادی[۱] که زمین بوسه‌دهندش پسران
چهل و اند ملك بینی با خیل سپاه[۲]

چون ملك باملکان مجلس می‌کرده بود — پیش‌او بیست‌هزاران بت نو َبرده بود[۳]
چون سپه‌را بسوی دشت برون برده‌بود — گرد لشکر صدوشش[۴] میل سراپرده‌بود
چون سواران سپه را بهم آورده بود[۵] ۲۳۷۵
بیست[۶] فرسنگ زمین بیش‌بود لشکرگاه

گر همی فرعون قوم[۷] سحره پیش‌آرد — رسن و رشتهٔ جنبنده بهمار انگارد
بِاللّٰه و بِاللّٰه که غلط پندارد[۸] — مارموسی[۹] همه‌سحرو َسحَره اوبارد[۱۰]
میرموسی‌است‌که[۱۱] شمشیر چوثُعبان‌دارد
دستِ ابلیس و ُجنودش کند از ما کوتاه

قوم فرعون همه را در بن[۱۲] دریا راند — آنگهی غرقه کندشان‌ونگون[۱۳] گرداند
گر بترسندی[۱۴] وفرعون‌خدارا[۱۵] خواند[۱۶] — جبرئیل آید و خاکش بدهن افشاند[۱۷] ۲۳۸۰
وندر آن دریاوان آب و َوحل درماند
که برون‌آمد از آنجا ، نتواند به‌شناه[۱۸]

۱ـ کا، ك ، ن۲ ، ع۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ : بامدادان . ۲ ـ اصل : خیل و سپاه . (متن ازاستاد دهخداست) . ۳ ـ ك : نوپرده ؛ م۱ : نوپره . ۴ ـ ك ، زده سی میل ؛ ن۱ ، زده پس میل ؛ ن ۱ ، زده بس میل . ۵ ـ ترتیب مصراع ۴ و ۵ مطابق « ك » است و عکس نسخه‌های دیگر . ۶ ـ ن۱ : شش ؛ ك ، شصت . ۷ ـ اصل ، قومی . (متن‌ازاستاد دهخداست). ۸ ـ ن۱ ، ك ، بغلط انگارد . ۹ ـ ك ، مج۵ ، ن۱ : زانکه موسی . ۱۰ ـ ن۱ ، بکمارد؛ ك : بنگارد . ۱۱ ـ بجز مج۳ ، مج۵ ، ك ، ن۱ : میر موسی کف . ۱۲ ـ ك : همی درته ؛ مج۵ : ... درته . ۱۳ ـ ع۱ ، م۱ ، م۳ ، ن۲ ، مج۱ : نکو . ۱۴ ـ مج۱ ، مج۳ ، مج۵، م۱ ، م۳ ، ك : نترسیدی ؛ نسخ دیگر : بترسیدی . (متن از استاد دهخداست) . ۱۵ ـ بجز مج۱، مج۳ ، ن۲ ، م۱ ، م۳ ، ع۱ ، فرعون و خدا را . ۱۶ـ م۱ ، م۳ ، داند . ۱۷ـ اصل درشاند . (متن از استاد دهخداست) . ۱۸ ـ ن ۱ ، آید .. ؛ مج۳ ؛ ... از آنها نتواند ؛ مج۳ ، ع۱ ، نمایندآنها نتوانند.... ؛ مج۱ ، آیندآنها بتواند .. ؛ مج۲ ، آیند آنها نتواند...؛ م۱ : مانند آنها بتواند شاه ؛ ن۲ ، نائیدآنها نتواند ...

ملکا در ملکی فرّ همایست ترا تا بجایست جهان، ملک[1] بجایست ترا
بستان ملک هر اقلیم که رایست ترا که خداوند جهان راهنمایست ترا
این ولایت ستدن حکم خدایست ترا[2]
نبود چون و چرا کس را با حکم‌اله

۲۳۸۵ ایزد امروز همه کار برای تو کند همه عالم به‌مراد و به‌هوای تو کند
از لطف هرچه کند با تو سزای تو کند[3] زانکه ضایع نکند هرچه[4] بجای تو کند[5]
همه شاهان را خاک کف پای تو کند
از بلاد حبش و بادیهٔ زنگ و هراه[6]

تا جهان باشد جبّار نگهبان تو باد بخت مطواع تو و چرخ[7] بفرمان تو باد
برکت عمر[8] تو و مال تو و جان تو باد امر امر تو و سلطان همه سلطان تو باد
۲۳۹۰ قاف تا قاف همه ملک جهان زان تو باد
خود همین دان که بود «ارجو» ان‌شاءالله[9].

---

۱ ـ ن۱، تخت؛ ك، بخت. ۲ ـ م۳ ،... کار خدایست ترا؛ ك، دولت و سلطنت از حکم خدایست ترا. ۳ ـ این مصراع بعینه در ص ۱۵ بیت ۲۱٤ آمده است و بدان اشاره کردیم. ۴ ـ ك، ن۱، مج۵: آنچه. ۵ ـ این مصراع با اندك تغییری در ص ۱۵ بیت ۲۱۵ آمده است. ٦ ـ ك، ن۱، از بلاد چین تا بادیه و زنگ و هراه؛ م۲، مج۱ ،... بیاه؛ م۳، مج۱ ، .. و بادیه و زنگ... ۷ ـ ك، تخت مطبوع بود؛ مج۱، بخت مطبوع تو...؛ م۱، م۳ ،... مطواع بود؛ ن۱، تخت... ۸ ـ ن۲، ك: برکة مال؛ نسخ دیگر: برکه بر عمر. (متن از استاد دهخداست). ۹ ـ ك، ن۱، خود همین داد که تا بر خوردش آسان‌شاه.

۶۶

مُسمّط نهم[۱]

بوستانبانا امروز به‌بستان بده‌ای؟ زیر آن گلبن چون سبز عماری شده‌ای؟
آستین برزده‌ای؟ دست به‌گل بر[۲] زده‌ای؟ غنچه‌ای چند ازو تازه و تر[۳] برچده‌ای؟
دسته‌ها[۴] بسته[۵] بشادی بر ما آمده‌ای؟
تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار؟

بازگرداکنون وآهستکشان[۶] برسر و روی آبکی خرد بزن خاك[۷] لب جوی بروی[۸]
جامه‌ای[۹] بفکن و برگردبپیرامن جوی[۱۰] هرکجا تازه گلی یابی از مهر[۱۱] ببوی ۲۳۹۵
هرکجایابی ازین[۱۲] تازه بنفشهٔ خودروی
همه را دسته‌کن‌وبسته‌کن‌وپیش‌من‌آر[۱۳]

چون بهم کردی بسیار بنفشهٔ طبری باز برگرد وبه‌بستان شو[۱۴] چون کبك دری
تا کجا بیش‌بودنرگس‌خوشبوی‌طری[۱۵] که به‌چشم تو چنان آید، چون در نگری
که ز دینار[۱۶] در آویخت کسی چند پری[۱۷]
هرچه بشکفته[۱۸] بود پاك بکن[۱۹] باك مدار

---

۱ – این مسمط در نسخه‌ها عنوان ندارد، برای آگاهی از ممدوح شاعر درین مسمط به تعلیقات نگاه کنید (م۲، س۱، س۲، چ۲، مو، مج۴، مسمط را ندارند). ۲ – ن۱، ك، م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج۵: در. ۳ – ن۱: بر ترچده‌ای؛ کا، تو ...؛ نسخ دیگر بجز نو: تازه و نو. ۴ – مج۱: دسته‌ای. ۵ – ن۱، مج۵، نو: شسته. ۶ – کا، ك، آهسته شان ...؛ م۱، م۳، مج۱، مج۵، ن۱: آهسته فشان ...؛ آهسته... مج۱: نشان..؛ مج۲: بستنشان بادبروی. ۷ – مج۵، ن۱، نو: پاك. ۸ – بجز ك: بشوی. ۹ – مج۵، ن۱، جامه را. ۱۰ – م۱، م۳، ك، بدان دامن جوی. ۱۱ – ك، م۱، م۳، مج۱، هرکجا مهر و مهی یابی چون مهر؛ مج۳، مج۵، ن۱.. بینی... ۱۲ – م۳:... زان؛ نو، تا کجا بینی. ۱۳ – ك، خوش بمن آر. ۱۴ – نو، باز گردید ببستانها. ۱۵ – ك، کا، ن۲، چ۱، م۳، مج۲، تری. ۱۶ – ك، دیبای، ن۱، دیبا؛ نو؛ ز دیبا بدر. ۱۷ – مج۵، ن۱، نو، قندهری. ۱۸ – مج۵، نو، ك، ن۱، بشکسته؛ نسخ دیگر: ناشسته. (متن از استاد دهخداست). ۱۹ – بجز ك: مکن.

۲۴۰۰ گذری گیر از آن پس بسوی لاله ستان طوطیان بین همه منقار به پرخفته ستان[۱]
هریکی[۲] همچویکی جام درو غالیه دان بالش غالیه دانش را میلی بمیان[۳]
میل[۴] آن غالیه پر غالیهٔ[۵] غالیه دان
زین نشان هرچه بیابی بمن آور یکبار

ای شرابی به‌خمستان رو و بردار کلید در او باز کن و رو بر آن خم نبید[۶]
ازسرو روی وی اندرفکن آن تاج تلید[۷] تا ازو پیدا آید[۸] مه و خورشید پدید[۹]
۲۴۰۵ جامهایی که بود پاکتر از مروارید
چون بدخشی کن[۱۰] و پیش آر وفرونه بقطار

به رکوع آر[۱۱] صراحی را در قبلهٔ جام چون فرو ناله شود[۱۲] باز در آور به قیام
از سجودش به‌تشهّد بر و آنکه به سلام زوسلامی و درودی ز تو بر جمع کِرام[۱۳]
این نماز از در خاصست ، میاموز به عام
عام نشناسد این سیرت و آیین کِبار

مطربا گر تو بخواهی که می‌ات نوش کنم بهمه وجهت سامع[۱۴] شوم و گوش کنم
۲۴۱۰ شادی و خوشی ، امروز به از دوش کنم بچمم دست زنم ، نعره واخروش کنم[۱۵]
غم بیهودهٔ ایام فراموش کنم
به‌سوی پنجه بر آن پنج وسه راسوی چهار[۱۶]

---

۱ ـ اصل : چسان . (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ ك ، همگی . ۳ ـ بجز ن۱ ، نو ، ك : تابش غالیه دان زاتش و میلی بمیان ... ۴ ـ ك : مثل (شل) . ۵ ـ مج۵ ، نو ، بر غالیه . (و بهر حال متن و حاشیه هیچیك استوار نیست) . ۶ ـ ن۲ : سپید . ۷ـ اصل ، کلید . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ ن۱ : تا ازو گردد ناگه ؛ نو : تا ازوگردد آنه . ۹ ـ ن۲ ، بدید . ۱۰ ـ ك ، قرابه . (و موصوف در اینجا محذوفست یعنی چون یاقوت بدخشی کن) . ۱۱ ـ نو ، نآ ، مج۵ (بالای سطر مانند متن ما) ، زود پیش آر . ۱۲ ـ بجز ن۱ : چون سرافتاده شود . ۱۳ ـ ك : تمام ۱۴ ـ ن۱ ، وجهیت مسامع . ۱۵ ـ این بیت در فرهنگ شعوری بنام منجیك ترمذی آمده است : (از افادات استاد دهخدا) . ۱۶ ـ ك ، سه راهی سوی چار .

بربط تو چو یکی کودککی محتشم است　　سرمازان سیب[۱] آنجاست که اوراقدم است
کودکست او، زچه معنی راپشتش بخم است[۲]　　رودگانیش چرا نیز برون[۳] شکم است
زان همی نالد کزدرد شکم[٤] با الم است
سر او نه بکنار و شکمش نرم بخار[٥]

گرسخن گوید، باشد سخن او ره راست[٦]　　زو[۷] دلارام ودل انگیز[۸] سخن بایدخواست　۲۴۱۵
زان سخنها که بدوطبع ترا میل وهواست　　گوشمالش ده ازانگشت[۹] بدانسان که سزاست
گوش مالیدن و زخم[۱۰] ارچه مکافات خطاست
بی‌خطا گوش به مالش، بزنش چوب هزار[۱۱]

تا هزار آوا[۱۲] از سرو بر آرد آواز　　گوید: او را مزن ای باربد رود نواز
که بزاری وی وزخم توشدازهم باز[۱۳]　　عابدانرا همه در صومعه پیوند نماز
تو بدو گوی که ای بلبل خوشگوی میاز[۱٤]　۲۴۲۰
که مرا در دل عشقیست بدین نالهٔ زار[۱۵]

---

۱ ــ ن۱ ، مج۵ : زین سیب ؛ نو : سر نارنج . ۲ ــ مج ۱ ، مج ۳ ، مج ۵ ، ع۱ : کودك او ز چه ... ؛ ن۲ ، مج۲ ، کودك او ز چه معنی راست ... ؛ نو ، کودك تو ز چه معنی بخم است . ۳ ــ ك ، چرا گشته برون از . ٤ ــ ك ، بارشکم . ۵ ــ ك ، ... نیز بخار، نو، نه او را بکنار . ٦ ــ «ره راست» ، متضمن ایهامی است ازنظر اسامی الحان . ۷ ــ ن۱ ، مج۴ : زان . ۸ ــ ن۱ ، نو : بانگیز . ۹ ــ ك ، ... بسر انگشت ؛ مج۲ ،... بدو انگشت ؛ نسخ دیگر بجز ن۱ ، سج۵ : گوش مالش تو بانگشت . ۱۰ ــ ن ۱ ، ن۲ ، ع۱ ، نو ، مالیدن زخم . ۱۱ ــ نو ، بیخطایش گوشمالش سرچوب هزار . ۱۲ ــ م۲ ، هزار آواز . ۱۳ ــ اصل، دور و دراز. (متن‌ازاستاد دهخداست) . ١٤ ــ اصل مناز . (متن از استاد دهخداست) .
۱۵ ــ اصل ، ... از عشقی است این ... (متن از استاد دهخداست) ؛ ك ، ن۱ ، نو ، م۳ ، (بند را ندارد) ؛ م۱ ، ع۱ (مصراع ۱ و ٦ را ندارد) .

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشته‌ست آسمان اَبلق وروی زمی اَبرش[۱] گشته‌ست
دشت مانندهٔ دیبای منقّش گشته‌ست لاله برطرف چمن چون کَهِ آتش[۲] گشته‌ست
مرغ در باغ چو معشوقهٔ سرکش گشته‌ست
که ملک را سر آن شد که زند جام عقار[۳]

ملک عادل، خورشید زمین، تاج زمان بل اسد[۴]، حارث منصور امام جیلان[۵](؟)
۲۴۲۵ آنکه، چون او ننموده‌ست شهی چرخ کیان هرچه از کاف[۶] و ز نون ایدر کرده‌ست عیان
از بدیها که نکرده ست، ورا عقل ضمان[۷]
دین گرفته‌ست از وزین[۸]، شرف ودوده فخار[۹]

---

۱ - ج۱ : خوش. ۲ - ن۱ ، نو : همچو ... ؛ مج۵ : چون که ابرش ؛ نسخ دیگر : که آتش. (متن از استاد دهخداست. کَه = بوتهٔ زرگران). ۳ - ک (بندرا ندارد). (بنظر استاد دهخدا شاید، که ملک را سزد اروی بدهد...؟) ٤ - مج۳ : بوالاسد. ۵ - مج۱، ج۵، م۳ : او به جیلان (؟). ۶ - مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، م۳ ، کاف و نون ؛ ن۲ ، ج۱ ، کا ، مج۳ : نون و ز کاف. ۷ - ج۱ ، ن۲ ، کا ، مج۲ ، زمان ؛ نسخه‌های دیگر ، زیان. (متن تصحیح قیاسی است). ۸ - اصل : زین ... دین. (متن از استاد دهخداست). ۹ - (این بند در نو، ن۱ نیست وشاید دنبالهٔ این مسمط یعنی دنبالهٔ وصف ممدوح نیز ازبین رفته باشد).

۶۷

مُسمّط دهم[۱]

در تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد　　بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد　　یا ز اقصایِ بلاد چینستان[۲] آمد
نه ازین آمد، بِاللّه نه ازان آمد
که ز فردوس برین و ز آسمان[۳] آمد

مهرگان آمد، هان در بگشاییدش　　اندر آرید و تواضع بنماییدش　۲۴۳۰
از غبار راه ایدر بزداییدش[٤]　　بنشانید و به لب خُرد[٥] بخاییدش
خوب دارید و فراوان بستاییدش
هر زمان خدمت لختی بفزاییدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد　　با دو صد کشّی و با خوشی و ناز آمد
سفری کردش[٦] وچون وعده فراز آمد　　با قدح رطل[٧] و قِنینه بنماز آمد
زان خجسته سفر این جشن چو باز آمد　۲۴۳۵
سخت خوب آمد[٨] و بسیار بساز آمد[٩]

۱ـ ن۱، مج۲، مج۴، مج۵، م۲، م۳، س۱، س۲، مو (این مسمط را ندارد).
۲ـ اصل: چیینان (متن از استاد دهخداست). ۳ - م۱: وآسمان؛ ك: یا آسمان. ٤ ـ اصل: از میان راه اندر برباییدش. (متن از استاد دهخداست). ٥ ـ کا، ن۲، چ۱، م۱، ...: خورد؛ ك: دو لب خورد. (تأیید مضمون متن است مصراع رودکی که گوید: ترسم که بد گوارد کاندون نه خرد خاید. (ازافادات استاد دهخدا). ٦ ـ (حرف شین که در آخر «کردش» آمده علامت فاعلی و نظیر این شعر فردوسی است: «گرفتش بش و یال اسب سیاه ...» ودر لهجه‌های کنونی زبان‌فارسی هم این‌حرف هست). ٧ ـ چ۱، ن۲، کا: قدح و رطل. ٨ـ اصل: بایسته. (متن از استاد دهخداست). ٩ ـ در نسخه‌های دیوان منوچهری بجز ك، ن۲ این بیت نیست، (متن مطابق ضبط «ن۲» است) و در «ك» چنین‌آمده است:

او چو با ناز بر اهل نیاز آمد　　با سرور وطرب و عشرت باز آمد

نگرید آبی‌وان رنگ رخ آبی گشته ازگردش این چنبر دولابی

رخ او چون رخ آن[1] زاهد محرابی بر رخش بر[2]، اثر سبلت سقلابی

یا چنان زرد یکی جامهٔ عتابی[3]

پرز[4] برخاسته[5] زو، چون سر[6] مرغابی

وان ترنج ایدر[7] چون دیبهٔ دیناری که بمالی و بمالند و بنگذاری

۲۴۴۰ زو[8] بمقراض برشی دو سه برداری کیسه‌ای دوزی و درزش نپدید[9] آری

وانگه آن کیسه ز کافور[10] بینباری

در کشی سرش به ابریشم ز نگاری

نار ماند بیکی[11] سفر گک دیبا آستر دیبه زرد، ابرهٔ آن[12] حمرا

سفره پرمرجان، تو بر تو تا برتا دل هر مرجان چو لؤلؤکی[13] لالا

سر او بسته به پنهان ز درون عمدا

سر «ماسورگکی» در سر او پیدا

۲۴۴۵ نگرید آن رز، وان پایك[14] رزداران درهم افکنده چو ماران ز بر ماران[15]

دست درهم زده چون یاران در[16] یاران پیچ در پیچ چنان[17] زلفك عیاران

برگهای رز چون پای خشنساران

زرگون ایدون همچون رخ بیماران[18]

---

۱ ــ م۱ :... این ؛ ك ، زرد چنان . ۲ ــ ك ، برخش . ۳ ــ همه‌جا عنابی . (متن تصحیح قیاسی است) . ۴ ــ ك ، مج۲ ، کا ، ع۱ ، ن۲ ، پر ز پر . ۵ ــ ن۲ ، خواسته . ۶ ــ اصل ، پر . (متن ازاستاد دهخداست) . ۷ ــ ع۲ ، اندر . ۸ ــ م۱ : زان . ۹ ــ بجز ن۲ ، ك ، نه بدید . ۱۰ ــ اصل : بکافور . (متن از استاد دهخداست) . ۱۱ ــ ك ، نار مانند یکی . ۱۲ ــ ك ، مج ۱ ، م ۱ ، ابره‌اش . ۱۳ ــ اصل ، لؤلوك . (متن از استاد دهخداست) . ۱۴ ــ (بنظراستاد دهخدا : نالك ؟) . ۱۵ ــ ك ، ز پی ماران . ۱۶ــ (بنظر استاد دهخدا ، ماران بر ماران) . ۱۷ــ مج۱: پیچ بر پیچ ....؛ ك :... چنو . ۱۸ ــ مج۱: رزکواران ایدون چون ....؛ ك ، رزکواران چورخساره ....؛ ن۲ ، رزکواران همه ایدون رخ بیماران ؛ نسخه‌های دیگر ، رزکواران ایدون رخ ... (متن از استاد دهخداست) .

رزبان شد بسوی رز بسحرگاهان — کو دلش بود همیشه سوی رزخواهان
بکشادش در با کبر شهنشاهان — گفت بسم الله و اندر شد ناگاهان

تاك رز را دید آبستن چون داهان ۲۴۵۰
شکمش خاسته همچون دُم روباهان

دست بر رو زد و بر سرزد و برجبهت[۱] — گفت بسیاری لاَ حولَ ولا قُوّت
باز رز را گفت[۲] : ای دختر بیدولت — این شکم چیست، چو پشت[۳] و شکم خربت

باکه کردستی این صحبت و این عشرت
بر تن خویش نبوده‌ست ترا حمیت[٤]

من ترا هرگز با شوی ندادستم — وز بداندیشی پایت[۵] نکشادستم
هرگز انگشت بتو بر[٦] ننهادستم — که من از مادر با حمیت زادستم ۲۴۵۵

بقضا حاجت پیش تو ستادستم
وز حلیمی بتو اندر نفتادستم

چون ترا دیدم از پیش بدین زاری — کردم از پیش رزستانت دیواری[۷]
بزدم بر سر دیوار[۸] تو من[۹] خاری[۱۰] — کنجکی گرد تو همچون دهن غاری[۱۱]

پس دری کردم از سنگ و « درافزاری »
که بدو آهن هندی نکند کاری

---

۱ ــ ك ، دست برد و بزداو برسرو ... ؛ کا ، دست برو بزد و بر سرو .. ؛ نسخ دیگر: دست بر رو میزد و بر سرو بر ... (متن از استاد دهخداست) . ۲ ــ ك ؛ دختررزرا گفت او . ۳ ــ (بنظر استاد دهخدا ، طبل ؟ یا طشت ؟) . ٤ ــ ك ، خجلت . ۵ ــ ك ، در بد اندیش ببامت ، نسخ دیگر ، در بد ... (متن ازاستاد دهخداست) . ٦ ــ ك ، بد . ۷ ــ ك ، ن۲ ، ... پیش تو چو سلطان دیواری ؛ م۱ ، کا : ... پیش در سلطان دیواری ؛ ١ع : ... بدین زاری . ۸ ــ ك ، هر چار . ۹ ــ اصل ، بر . (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ ــ کا : تو خاری ، ن۲ ، ١ع ، م۱ ، هر خاری ؛ ك ، دیواری . ۱۱ ــ ك : ماری .

۲۴۶۰ زدمت[1] بر در یك قفل سپاهانی — آنچنان قفل که من دانم و تو دانی

چون شدم پنهان از درت بلرزانی[2] — نیك مردی بنشاندم به نگهبانی

باهمه زیرکی و رندی و پردانی[3]

نخل این کار برآورد پشیمانی[4]

گفتم ای زن که تو بهتر ز زنان باشی — از نکوکاران و ز شرمگنان باشی

پاك‌تن باشی[5] و از پاك‌تنان باشی — هرچه من گفتم[6] «اُرجُو» که‌چنان‌باشی

۲۴۶۵ شوی ناکرده چو حوران جنان باشی

نه چنان[7] پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم، ویحك[8] تو دگر گشتی — روز به بودی چون روز بتر گشتی؟

گهرت بَد بُد با سوی گهر گشتی — همچنان مادر خود بارآور گشتی

دختری بودی، بر بام و به‌در[9] گشتی

تا چنین با شکمی[10] برچوسپر[11] گشتی

راست برگوی که در تو شده‌ام عاجز — بکدامین ره بیرون شده‌ای زین دز

۲۴۷۰ راست گویند زنانرا نگوارد عز[12] — برنیاید[13] کس با مکر زنان هرگز

برهوا رفتی چون عیسی[14] بی معجز

یا چو قارون بزمین، وین نبود جایز

---

۱ ـ مج۲، کا، زدمی. ۲ ـ ك: از دست بدزانی؛ نسخ دیگر بجز مج ۱: ... بارزانی. ۳ ـ مج۲، چ۱، کا، رندی و آن کاردانی؛ نسخ دیگر، کاردانی. (متن‌ازاستاد دهخداست «به دانی» نیز حدس زده‌اند). ۴ ـ در «ك» بجای این بیت‌آمده: که نیابد سوی تو راه بآسانی ـ آن کزو دختر کان یکسره بهتانی. ۵ ـ ك، گردی. ۶ ـ اصل، میگفتم. (متن از استاد دهخداست). ۷ ـ ك، چنو. ۸ ـ ك: و اینك. ۹ ـ بجز مج۱، مج۲، م۱، ن۲، کا، بنام پدر. ۱۰ ـ اصل، پر. (متن از استاد دهخداست). ۱۱ ـ ك: بنظر. ۱۲ ـ ك، راست برگوی زنانرا بگذارد عز. ۱۳ ـ م۱، نیامد؛ ك: نتابد. ۱۴ ـ اصل: مریم. (متن از استاد دهخداست).

تاک رز گفتا: از من چه همی‌پرسی — کافری کافر، ز ایزد نه همی ترسی

به‌حق کرسی و حق آیت‌الکرسی ✩ — که نخسبیده شبی در بر من نفسی

هستم آبستن، لیکن ز چنان جنسی

که نه او بستی جنّی و نه خود انسی

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی — که مرا رشته نتاند تافت[1] ابلیسی ✩✩ ۲۴۷۵

جبرئیل آمد روح[2] همه تقدیسی — کردم آبستن، چون مریم بر[3] عیسی

بچه‌ای دارم[4] در ناف چو برجیسی

با رخ یوسف و بوی خوش[5] بلقیسی

اگرت باید، این بچه بزایم[6] من — وین نقاب از تن و رویش بگشایم[7] من

گر[8] نبایدت بزادن نگرایم من — همچنین[9] باشم و نازاده بپایم من

وگر استیزه کنی با تو برآیم من ۲۴۸۰

روز روشنت ستاره بنمایم من ✩

وگرم بکشی، بر کشتن تو خندم — من به‌چرخشت تن خویش بپیوندم

ور بدری شکم و بند من از بندم[10] — نرسد ذره‌ای آزار به فرزندم

گرچه بکشی تو مرا، صابر و خرسندم

که مرا زنده کند زود خداوندم

---

۱ ـ ك، مج۱، که مرا راه نتاند زدن؛ م۱، چ۱، ن۲: که مرا ریشه... ۲ ـ ك: آمد و روحی، نسخ دیگر، آمد و روح. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ ك، چون مریمی از. ۴ ـ ك: بچه آوردم. ۵ ـ ك: خوب. ۶ ـ ك: نزایم. ۷ ـ ك: نگشایم. ۸ ـ ك: ور. ۹ ـ ك: همچنان. ۱۰ ـ ك، مج۲: بنداز بندم؛ م۱، چ۱، کا: بندم از بندم.

✩ به تعلیقات نگاه کنید.

✩✩ این مصراع مثل است بتعلیقات نگاه کنید.

او به رز گفت که وَیْحَكَ چه فضول آری تو هنوز این هوس اندر سر خود داری

۲۴۸۵ بکشم منت « لَكَ الوَیل » بدان زاری که مسیحت بکند[1] زنده بدشواری

نه بَسنده ست مر این جرم و گنهکاری

که مرا باز همی ساده دل انگاری

جست[2] از جایکه آنگاه چو خنّاسی[3] هوس اندر سر و اندر دل وسواسی

سوی‌اوجست ، چوتیری‌سوی[4] بُرجاسی با یکی داسی ، مانندهٔ الماسی

حلق بگرفتش مانندهٔ نسناسی

برنهادش به گلوگاه چنان[5] داسی

۲۴۹۰ باز برّید[6] سر او به‌جدال او وانهمه بچگکان[7] را به‌مثال او

پس بگردونش نهاد او وعیال‌او گاووگردون[8] بکشیدندرِحال او

در فکندش به جوال و به حِبال او[9]

سر با ریش همیدون اطفال او

برد آن کشتگانرا به سوی چرخشت همه‌را در بن چرخشت فکند[10] ازپشت

لگد اندر پشت آنگاه همیزد و مشت تا در افکند به پهلوشان پنج انگشت

۲۴۹۵ گفت کِم دوش پیام آمده از زردشت

که دگر باره بباید همگی را کشت

---

۱ ــ اصل، نکند. (متن‌تصحیح قیاسیست) . ۲ ــ (بنظراستاد دهخدا ، خاست؟) .
۳ ــ ك ، جایکه آنگاه چنان ...، مج۱ ،... جایکه چوخناسی . ۴ ــ ك ، بر . ۵ ــ بجز ك، چنین . ۶ ــ ك ، ببرید . ۷ ــ ك ، کشتگکان بر ، نسخ دیگر: کشتگکان را . (متن ازاستاد دهخداست) . ۸ ــ مج۲ ، گاوگردان ؛ نسخ دیگربجزم۱ ، مج۱ ، گاوگردون . ۹ ــ مج۱، ك ، م۱ ، بخلال او . ۱۰ ــ ك ، نهاد .

به لگد کرد دوصد پاره میانهاشان   رگهاشان ببرید[1] و ستخوانهاشان

بدرید از هم تا ناف دهانهاشان   ز قفا بیرون آورد زبانهاشان

رحم ناورد. به پیران و جوانهاشان

تا برون کرد ز تن شیرهٔ جانهاشان[2]

داشت خُنبی چند از روی[3] به گنجینه   که درو بر نرسیدی پیل از[4] سینه

مانده[5] میراث ز جدّانش از پارینه   شوخگن گشته، از شنبه و آدینه ۲۵۰۰

رزبان آمد، با حمیت و با کینه

خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم، بنهاد گلین تاجی   افسر هر خم چون افسر دُرّاجی

عنکبوت آمد و آنگاه حوَنَّاجی   سر هر تاجی پوشید به دیباجی

چون بر ایشان بسر آمد شب معراجی

رزبان آمد، تازنده[6] چو حَجّاجی

آهنی درکف، چون مرد غدیرُ خم*   به کتف باز فکنده سر هردو[7] کم ۲۵۰۵

بر سر خُم بزد آن آهنِ آهن سم[8]   بفکند از سر خم تاج گلین خم

بر شد[9] از دختر رز تا فلك پنجم

بوی مشك تبت و نور بر از انجم

---

۱ ـ ك: برید؛ م۱، مج۱، بکزید. ۲ ـ م۱ (مصراع ۵ و ۶ را ندارد)؛ «ك» بجای بیت آخر دارد، بکرفت از سرنواز تن جانهاشان ـ بستد جان نه، همی بلکه روانهاشان. ۳ ـ (شاید، سنگ). ۴ ـ ك: ... فیلرا؛ مج۱، باد بر... ۵ ـ اصل، شده. (متن از استاد دهخداست). ٦ ـ ك، یازنده. ۷ ـ مج۲، ع۱، سر هرزه؛ کا: بسر هرزه؛ مج۱، ن۲، م۱، سرهروه. ۸ ـ (آهن سم، مخفف آهن سنب است). ۹ ـ ك، پر شد.

---

* به تعلیقات نگاه کنید.

* نظیر مضمون بیت ۱۸۶۰ است.

رزبان گفت که مهر[1] دلم افزودی — وانهمه دعوی را معنی بنمودی

راست‌گفتی‌و جز از[2] راست نفرمودی — گشته‌ای تازه ازان پس‌که بفرسودی[3]

۲۵۱۰ این عجبتر که تو وقتی حبشی بودی

رومیی خاستی از گور بدین زودی

بدکردم‌که به‌جای تو[4] جفا کردم — نه نکوکردم ، دانم[5] که خطا کردم

سرت از دوش به شمشیر جدا کردم — چون‌بکشتم نه زچنگال رهاکردم

هم[6] به زیر لگدت همچو هَبا کردم

بیگنه بودی ، این جرم چرا کردم

زین‌سپس خادم توباشم و مولایت — چاکر و بنده و خاك دو كف پایت

۲۵۱۵ با طرب دارم ومردطرب آرایت — با سماع خوش‌و با بربط‌و با نایت

بر کف دست نهم ، یکدل و یکرایت

وانکه اندر دهن[7] خویش دهم جایت

رزبان بر زد سوی رزکامی را — غرضی را و مرادی را[8] کامی را

برگرفت ازلب‌رف‌سیمین جامی‌را — برلب جام نگارید[10] غلامی را

داد در دستش آهخته حُسامی را

بر دگر دستش جامی[11] ومُدامی‌را

---

۱ ـ ك ، بمهر. ۲ - اصل : بجز. . (متن ازاستاد دهخداست) . ۳ ـ ك : بفرمودی؛ چ ۱ : بفرمودی (بالای سطر مانند متن ما) . ٤ ـ (بجای تو ، یعنی در حق تو) . ٥ ـ اصل ، دانی . (متن از استاد دهخداست) . ٦ ـ ن۲ ، م۱ ، مج ۱ ، مج۲ ، كا ، كه . ۷ ـ كا ، وانگاه اندر شکم ؛ نسخ دیگر بجز ك : وانکه اندر شکم . شاعر جای دیگر (ص ۶۹ بیت ۱۰۱۶) در این مضمون گوید ؛

یا در خم من بادی یا در قدح من — یا در کف من بادی یا در دهن من .

۸ - اصل ، مرادی را و . (متن ازاستاد دهخداست) . ۹ـ ك ، م۱ ، مج۱ : زق . ۱۰ ـ ن۲ : نگاریده ؛ ك ، نگارنده . ۱۱ ـ ك ، ... ؛ طلب کردش (کلمهٔ اول خوانده نمیشود) . و مصراع در اصل دو سطر بالاتریعنی مصراع چهارم بند است . (ترتیب متن ازاستاددهخداست) .

بزد اندر خم جام و قدح ساده — برکشیداز خم آن‌جام چو بیجاده ۲۵۲۰

باده‌ای دید بدان جام درافتاده — که بن‌جام همی سفت چو سنباده

گفت نتوان‌خوردن یك‌قطره[1] ازین باده

جز بیاد ملكِ مهترِ آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان — دو لبش درگه گفتن خندان خندان[2]

قوتش‌چندان[3] وانکه خردش‌چندان — که درو عاجز گردند خردمندان

مایهٔ راحت و آزادی در بندان[4] ۲۵۲۵

خدمتش‌راهنروجودچوفرزندان[5]

. . . .

. . . .

پیکر ظلم ز انصافش در زندان

درگذر تیرجگردوز وی‌ازسندان

میر مسعود که رایات جهانداری — زده اقبالش بر طارم زنگاری

شهِ اجرامش با آنهمه سالاری — سجده آرد به کله گوشهٔ جباری

خجل از خاك درش نافهٔ تاتاری

. . . .

شاه محمود پدر ناصرِ دینش جد — وز سعود فلکی طالع او اسعد ۲۵۳۰

قدرش اکلیل به فرق از گهر فرقد — جاهش‌آراسته‌براوج زحل مسند

شده با فر و بها زوشرف و سودد

درِ او معبدِ خلق و کرمش مقصد

---

۱ ـ اصل ، قطری (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ ك ، همه دم خندان . ۳ـ ك، م۱،چندین . ۴ ـ کا : در زندان . (یعنی‌آنانکه دربندند) . (آزادی را پایندان . نیز ممکن است . نظراستاد دهخدا) . ۵ ـ م۱ (بیت آخر را ندارد) ؛ مج۱ (بند را ندارد) و در «ك» بجای بیت‌آخرآمده است ،

کنده از شیر نهیب سخطش دندان — فتنه‌عدلش‌را انداخته در زندان.

میر جاوید بماناد و همی شادان گنجش انباشته و ملك وی آبادان
کف کافیش که خرّم دل ازو رادان باد چون ابر گهربار به آزادان
۲۵۳۵ از نکوکاران وز فرّخ بنیادان
در خطش از ری تا ساخت عبّادان[1]

---

۱ ـ نه بیت و یك مصراعی که آخر این مسمط آمده است در فاصلهٔ چاپ دوم و چاپ حاضر دیوان ازمأخذی نقل کرده‌ام اما به علت پاره شدن قسمتی ازورقهٔ یادداشت نام مأخذ نقل از دست رفته است و حافظه نیز در این مورد یاریگر نیست .

۶۸

مُسمّط یازدهم[۱]

در وصف بهار و مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان[۲]

آمد بهار خرّم و آورد خرّمی — وز فرّ نوبهار شد آراسته زمی
خرّم بود همیشه بدین فصل[۳] آدمی — با بانگ زیر و بم بود و قِیحف دِرغَمی
زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
تا کم شده‌ست آفت سرما ز گلستان

از ابر نوبهار چو بارانِ فرو چکید — چندین هزار لاله زخارا برون دمید
آن حُلّه‌یی که ابرمراورا[۴] همی تنید — باد صبا بیامد و آن حُلّه بردرید ۲۵۴۰
آن حُلّه پاره پاره شد و گشت ناپدید
و آمد پدید باز همه دشت پرنیان

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت — سرخ و سپید گشت چو دیبای پای رشت[۵]
برچد بنفشه دامن و ازخاک برنَوَشت[۶] — چون باد نوبهار برو[۷] دوش برگذشت
شاخ بنفشه باز چو زلفین[۸] دوست گشت
افکند نیلگون بسرش معجر کتان[۹]

---

۱ - این مسمط در م۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، مو ، مج۴ ، مج۵ نیست . ۲ - ک ، « در مدح محمد بن علی بن عبدالله سپهسالار خراسان » ؛ مج۳ : « صفت ربیع و مدح سپهسالار » ؛ نسخه‌های دیگر ، « صفت بهار » یا « .. مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی » . متن از خود قصیده برداشته شد . ۳ - ن۲ : وقت . ۴ - تک ، ک ، مج۱ ، مر آنرا . ۵ - تک ، مج۲ ، مج۳ ، ن۲ ، ع۱ ، کا ، دیبایهای رشت ؛ م۳ : دیبای ملك رشت . (بنظر استاد دهخدا ، دیباجهای؟) . ۶ - ك ، درنوشت . ۷ - تک ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۳ ، بدو . ۸ - مج۳ ، چون بدو زلفین ؛ نسخه‌های دیگر بجز «ك» ، چون برو زلفین . ۹ - کا ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، ع۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، کیان .

۲۵۴۵ آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم — وز عشق پیلگوش درآورده سر بهم

زودسته بست[1] هرکس‌مانند صدقلم — برهرقلم نشانده براو[2] پنج‌شش درم

اندر میان هرقلمی زو[3] یکی شکم

آگنده آن‌شکمش بکافورو زعفران

آن سوسن سپید شکفته بباغ در — یك‌شاخ‌او زسیم‌ودگر شاخ‌او ز زر

پیراهنست گویی دیبا ز[4] شوشتر — کز نیل اَبرَه استش و از عاج‌آستر

۲۵۵۰ از بهر بوی خوش چو یکی پاره عودتر

دارد همیشه دوخته از پیش[5] بادبان[6]

برگ گل سپید به مانند عَبْقَری — برگ گل دورنگ بکردار جعفری

برگ گل موَرد بشکفتهٔ طری — چون‌روی دلربای‌من، آن‌ماه سعتری

زی هرگلی که ژرف بدو در تو بنگری

گویی که زرّ دارد یکپاره[7] در میان

چون[8] بردرید درکف[9] صحرا قباله‌ها — بارانها چکید و ببارید[10] ژاله‌ها

۲۵۵۵ تا گرد دشتها همه بشکفت لاله‌ها — چون در زده بآب مُعصَفر غلاله‌ها

بشکفت لاله‌ها چو عقیقین پیاله‌ها

وانکه[11] پیاله‌ها، همه‌آکنده‌مشك‌وبان

---

۱ ـ مج۳ : بسته . ۲ ـ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، چ۱ ، م۱ ، م ۳ ، کا : ... ازو ، ك : فشانده ازو . ۳ ـ ك : هر قلمی را . ۴ ـ اصل : ز دیبای . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ مج۱ : در پیش ؛ نسخ دیگر بجز مج۳ : بر پیش ۶ ـ در «ك» بجای سه مصراع آخر آمده است : عودش همی بزیر شده دود بر زبر ـ پوشیده در برایدون پیراهن دوبر ـ و آنرا از مشك‌دوخته‌درپیش بادبان . ۷ـ مج۲ ، چ۱ ، ن۲ : یکباره . ۸ـ (بنظراستاددهخدا ، خور؟) . ۹ ـ ك : دریده بر کف ؛ نسخ دیگر بجز م ۱ ، م ۳ : درید بر کف . ۱۰ ـ ك : ببارنده : ۱۱ ـ ك : واندر .

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی   گلها شکفت برتن گلبن به‌جای موی
چون دید دوش[1] گل‌را اندرکنارجوی   آمدبه‌بانگ فاخته‌وگشت جفت‌جوی[2]
بلبل چو سبزه دید[3] همه‌گشته مشکبوی
گاهی سرودگوی شد[4] و گاه شعرخوان

گلها کشیده‌اند بسر بر کبودها   نه تاروها پدید بر آنها نه پودها ۲۵۶۰
مرغان همی زنند همه‌روز رودها   گویند زار زار همه شب سرودها
تا بامداد گردد ، از شط° و رودها
مرغان آب بانگ برآرندوزآبدان[5]

تا بوستان بسان بهشت ارم شود   صحرازعکس لاله‌چوبیت‌الحرم‌شود
بانگ‌هزاردستان‌چون‌زیرو بم شود   مردم‌چوحال بینداز اینسان خرم‌شود
افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود ۲۵۶۵
بی‌رود و می[6] نباشد ، یك‌روزو یك‌زمان

بلبل به‌شاخ سرو برآرد همی صفیر   ماغان به‌ابر نعره برآرند ازآبگیر
قمری‌همی‌سرایداشعار چون جریر   صُلصل‌همی‌نوازد یکجای بم° و زیر
چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر[8]
گه مهرگان خردك[8] و گاهی سپهبدان

---

۱ ــ ج۱ ، ن۲ . دوش دید . ۲ـ در « ك » این بیت مقدم بر بیت بالاست . ۳ ــ ك ، مج ۱ ، دید سبزه . ۴ ــ مج ۱ ؛ سرود خوان شد ؛ ك ، سر و گوش شد . ۵ ــ ك ، هر زمان ؛ نسخ دیگر : ازآبدان . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۶ ــ ن۲ ، ج۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، نی . ۷ ــ تك ، پیش اردشیر (بنظر استاد دهخدا ، بخت اردشیر) . ۸ ــ تك ، ك ، مج۳: خوردك

تا بادها وزان[۱] شد بر روی آبها　　آن آبها گرفت شکنها و تابها

۲۵۷۰ تا برگرفت ابر ز صحرا حجابها　　بستند باغها ز گل و می خضابها[۲]

برداشتند بر گل و سوسن شرابها

از عشق نیکوان پریچهره ، عاشقان

عاشق زمهر یار بدین وقت می خورد　　چون می گرفت عاشق ، در باغ بگذرد

اطراف گلستان را چون نیك بنگرد　　پیراهن صبوری چون غنچه بر درد[۳]

از نرگس طری و بنفشه حسد برد

کان هست از دو چشم و دو زلف بتش[۴] نشان

۲۵۷۵ خوشا بهار تازه و بوس و کنار یار　　گر در کنار یار بود ، خوش بود بهار

ای یار دلربای ! هلا[۵] خیز و می بیار　　می ده مرا و گیر یکی تنگ در کنار

با من چنان بزی که همی زیستی تو پار

این ناز[۶] بیکرانت تو برگیر از میان[۷]

تا زین سپس همی گه و بی گاه خوش زییم　　دانی به هیچ حال زبون کسی[۸] نییم

تا روز با سماع بتانیم و با میم　　داند هر آن که داند ما را که ما کییم

۲۵۸۰ آن مهتری که ما به جهان کهتروییم

میر بزرگوارست و اقبال[۹] او همان

---

۱ ــ م ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ : بزان . ۲ ــ ك ، مج ۱ ، م۱ ، م۳ : جنابها . ۳ ــ م۱ ، مج۱ (بیت را ندارد) ؛ م ۳ (مصراع ۱ و ۲ و ۳ و ۴ را ندارد) ؛ در « ك » بجای این بیت آمده است :

با بوس و با کنار ره باغ بسپرد　　محنت ز دل بر آرد و اندوه بسترد

٤ ــ تك ، ... کسی ؛ ك ... بسی ؛ مج۱ ، دو چشمش و دو زلفك ؛ نسخ دیگر ، ... بتی .(متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ ك : بیا . ٦ ــ ك ، تك ، بار . ۷ ــ مج ۲ ، ن۲ (مصراع را ندارد) ؛ ج ۱ (تکرار مصراع ٦ بند بالاست) . ۸ ــ (بنظر استاد دهخدا ، کمی) ؛ ۹ــ اصل ، اقبال (بدون واو) (متن از استاد دهخداست) .

پور سپاهدار خراسان ، محمّد ست — فرخنده‌بخت و فرّخ‌روی و مؤیّدست
آزاد طبع و پاک‌نهاد و مجرّدست — نیکوخصال و نیکخویست و موحّدست
آنکس که او به حق[1] سزاوار سُودَدست
جز وی کسی ندانم امروز در جهان

نصرست باب میر که فخرا نامه (؟) بود — بخشیدنش همه‌زر ، یا[2] سیم‌وجامه بود
از میر[3] مؤمنینش[4] منشور و نامه بود — خورشید خاص بودو سزاوارعامه[5] بود ۲۵۸۵
از بهر آنکه مال ده و شادکامه بود
بودند خلق زو بهمه وقت شادمان

اندر عجم نبود به مردی کسی چو نصر — بگذشتش[6] از سهیل سر برج کاخ‌و قصر[7]
فرمانبرش بدند همه سیّدان عصر — افزون بُدی جلالت قدرش زحدّوحصر[8]
اعداش را نبد مدد[9] الا عذاب و حَصر[10]
خوش باشد[11] آن‌پسر که پدر باشدش چنان[12]

اصل بزرگ از بُنه هرگزخطا نکرد — کس‌راگزافه چرخ فلک[13] پادشا نکرد ۲۵۹۰
او بُد سزای‌صدر، جهان ناسزا نکرد — این کارکو بکرد جز ازبهر ما نکرد
ما را بچنگ هیچ کسی مبتلا* نکرد
شکر آن‌خدای راکه‌چنین باشدش توان[14]

---

۱ – اصل ، بحق و . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ــ اصل ، با . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۳ – م۱ ، م۳ ، ع۱ ، کا ، ن۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، تك ، بهر. (متن‌تصحیح قیاسی است) . ۴ ــ (بنظر استاد دهخدا ، مؤمنانش) . ۵ ــ بجز تك ، ك ، مج۱ ، مج۳ ، خامه . ۶ – ك ، مج۱ ، بگذاشت . ۷ــ ك ، مج۳ ، وکاخ قصر . ۸ ــ م۳ بجای این مصراع دارد ، در بذل بخش وجود و سخاوت نداشت کس ، م۱ (مصراع را ندارد) ؛ ك بجای مصراع ٤ در مصراع ۵ دارد : هر لحظه‌اش ز یزدان بد بهره فتح و نصر . ۹ ــ ك ، زدی ؛ م۳ ، مدد نبد . ۱۰ ــ تك ، عذاب حصر . (حصر در این مصراع بمعنی تنگ گرفتن و باز داشتن است و در مصراع بالا بمعنی شمردن و اندازه) . ۱۱ ــ اصل ، باد . (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۲ ــ بجز م۳ :... که پدر باشد آنچنان . ۱۳ ــ تك : چرخ و فلك ؛ ك ، گشت فلك . ۱۴ ــ نسخهٔ ك بجای این مصراع دارد : با پادشاه ماست خداوند مهربان .

---

* مبتلی برای هماهنگی قافیه با الف نوشته شده است .

امروز خلق راهمه فخر از تبار اوست وین روزگار خوش، همه‌از روزگار اوست

از بهر آنکه‌شاه جهان‌دوستدار اوست دولت مطیع[1] اوست ، خداوندیار اوست

۲۵۹۵ چون دید شاه خلق جهان[2] خواستار اوست

بر ملک خویش کرد مر او را نگاهبان

ای میر ! فخرُ ملکت شاه[3] اجل تویی زین زمان تویی و چراغ دول تویی

چون آفتاب چرخ به‌برج حمل تویی هنگام ضعف ، مر ضعفا را امل تویی

پرهیزگارتر ز معاذِ جَبَل تویی

چه آنکه[4] آشکاره وچه آنکه[4] درنهان

از جود در جهان به پراکند نام تو گردد همی سپهر سعادت بکام[5] تو

۲۶۰۰ خورشید زد علامت دولت به‌بام تو تاگشت دولت ازبن‌دندان غلام تو

چون دید برکمان تو حاسد سِهام تو

ازسَهم آن سِهام دوتاگشت چون کمان

ازنام وکُنیت توجهان را محامدست وزفضل و جودتوهمه‌کس‌رافوایدست

خصم توهست ناقص ومال توزایدست کت بخت تابعست وجهانت مساعدست

تو آسمانی و هنر تو عُطاردست

وان بیقرین لقای توچون‌ماه‌آسمان

---

۱ ـ بجز د ، ممین . ۲ ـ ۲ن ، چون دید پادشاه جهان ، مج۱ (مصراع را ندارد) ؛ ك (تمام بند را ندارد) و در « د » بجای این مصراع آمده است : محمود عمّ او که مهین شهریار اوست . ۳ ـ اصل ، ملکت و شاه . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ـ د ، چندانکه . ۵ ـ م۳ ؛ ... بنام ؛ ك : کرده سپهر میل سعادت بجای .

با این نکوئیت که توداری بدین صفت　　دارد به کارهای تو[1] سلطان تو نیت ۲۶۰۵

زیر نگین خاتم تو کرد[2] مملکت　　بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت

این کار را ز اصل نکو بود عاقبت

آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب چرخ چو زرّین سپر بود　　تا خاك زیر گردد و گردون زبر بود

تا ابر «نوبهار مهی» را مَطَرَ بود　　تا در زمین و روی زمین بر، نفر[3] بود

تا وقت مهرگان همه گیتی[4] چو زر بود ۲۶۱۰

از آب تیر ماهی و از باد مهرگان

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد　　همچون جمت بملك همه عزّ و ناز باد

پیشت[5] به پای صد صنم چنگ ساز باد　　دشمنت سال و ماه به کُرم و گداز باد

بر تو در سعادت همواره باز باد[6]

عیش تو باد دایم با یار مهربان.

---

۱ ـ ك ، م۱ ، م۲ ، مج۱ ، مج۳ ، همی بکار تو . ۲ ـ ك ، کرده . ۳ ـ مج۳ ، زمین در ... ؛ مج۱ ... پر مطر ؛ ك : ... نصر . ۴ ـ (بنظر استاد دهخدا ، کاری) . ۵ ـ ك : کبشت . ٦ ـ م۱ بجای این مصراع دارد ، کارت بروزگار همه نوش و نازباد .

قطعات و قصاید ناتمام

۶۹

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما ای ماهروی شرم نداری ز روی ما؟
۲۶۱۵ نامم نهاده بودی بد خوی[1] و جنگجوی با هر کسی همی گله کردی زخوی ما
جُستی و یافتی دگری بر مراد دل رستی ز خوی ناخوش واز گفتگوی ما
اکنون به جوی اوست روان آب عاشقی آن روز شد که آب گذشتی به جوی ما
گویند سردتر بود آب از سبوی نو[2] گرمست آب ماکه کهن شد سبوی ما
اکنون یکی به کام دل خویش یافتی
چندین به خیر خیر چه گردی به کوی ما؟[3]

۷۰

۲۶۲۰ دوستان ! وقت عصیرست و کباب راهرا گرد نشاندست سحاب
سوی رز باید[4] رفتن به صبوح خویشتن کردن مستان[5] وخراب
نیم جوشیده عصیر از سر خُم درکشیدن، که چنینست صواب
راد مردان را هنگام عصیر شاید ار می نبود صافی و ناب

---

۱ – ن ۲ ، ج ۱ ، مج ۲ ، مج۳ : بد خواه . (بنظر استاد دهخدا : خود خواه ؟) .
۲ – ج۱ ، مج۱ ، مج۳ ، نو ؛ مج۵ ، تو . ۳ـ اصل: بخیره خیره .. (متن ازاستاددهخداست
و م۲ ، م۳ ، ك ، مج٤ ، س۱ ، س۲ (قطعه را ندارند) . ۴ – ن۱ ، در باید ؛ مج۵ ، نو ،
دریا باید . ۵ – ن۲ ، مج۲ ، هستانه .

تا[1] دو سه روز درین سایهٔ رز — آب انگور گساریم به آب[2]
بفروزیم همی آتش رز — گسترانیم بر او سرخ[3] کباب ۲۶۲۵
تاك رز باشدمان شاسپرم — برگ رز باشد دستار شراب
نقل ما خوشهٔ انگور بود — از بر سر بر[4] چون پرِّ عقاب[5]
بانگ جوشیدن می باشدمان
نالهٔ بربط و طنبور و رُباب[6]

۷۱

می برکف من نه که طرب را سبب اینست
آرام من و مونس من روز و شب اینست
تریاق بزرگست[7] و شفای همه غمها ۲۶۳۰
نزدیك خردمندان می را لقب اینست
بی می نتوان کردن شادی و طرب هیچ
زیرا که بدین گیتی اصل طرب اینست
معجون مفرّح بود این تنگدلان را
مر[8] بی سلبان را[9] بهزمستان سلب اینست
ای آنکه نخور دستی می‌گر[10] بچشی‌زان
سوگندخوری، گویی: شهد و رطب اینست
می‌گیر و عطا ورز[11] و نکو گوی و نکو خواه
اینست کریمی و طریق ادب اینست[12]

---

۱ – نو: ما. ۲ – یعنی در ماه آب رومی. ۳ – (بنظر استاد دهخدا: شرجه؟). ۴ – ن ۱: پر ۵ – (نسخهٔ آقای زرین کوب: غراب. بنظر استاد دهخدا: فرّ عقاب). ۶ – ك، س۱، س ۲، م ۲ (قطعه را ندارد). ۷ – ن۱: بر تاك...؛ مج ۵: تریاك...؛ مل: ... بزرگانست. ۸ – ع۱، ن۲: می؛ مج ۱: پی؛ مج ۵، ن ۱، نو: نی. (بنظر استاد دهخدا، هم؟). ۹ – مل: سنگدلانرا؛ مج۵: نی سلبانرا. ۱۰ – مج۲، مج۳، ع۱، ن۲، کا: گرمی. ۱۱ – بجز مج۵، ن۱، نو: بخش. ۱۲ – م۲، ك، مج۴، س۱، س۲، (قطعه را ندارد).

۷۲

۲۶۳۵ سپیده‌دم که وقت کار عامست[۱] نبیذ غارجی[۲] رسم کرامست[۳]

مرا ده ساقیا جام نخستین کمن[۴] مخمورم و میلم به‌جامست

ولیکن لختکی باریکتر ده نبیذ یکمنی دادن کدامست[۵]

نماز بامدادان کرد[۶] باید سه‌جام یك‌منی خوردن حرامست[۷]

چو وام ایزدی بنهاده[۸] باشم مرا ده ساتکینی بر تو[۹] وامست

۲۶۴۰ چنانکه باز نشناسد امامم[۱۰] رکوعم را رکوعست ارقیامست[۱۱]

خوشا جام میا، خوشا صبوحا[۱۲] خوشا کاین ماهرو مارا غلامست[۱۳]

دو زلفش دوشب ودوخال مشکین[۱۴] ظلام اندر ظلام اندر ظلامست

صبوح ازدست آن ساقی[۱۵] صبوحست مدام ازدست آن دلبر[۱۵] مدامست

غلام و جام می را دوست دارم نه جای طعنه و جای ملامست

۲۶۴۵ همی دانم که این هردو حرامند ولیکن این خوشیها در حرامست

---

۱ ــ ن۱ ، باربامست . ۲ ــ ن ۱ ، عارضی ؛ نو ، غارچی ؛ نسخ دیگر : مشکبو . (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ ــ در المعجم شمس قیس (ص ۱۰۲ چاپ آقای مدرس رضوی) این بیت بدون نام گوینده چنین آمده ، سپیده دم که وقت تار (نسخه نار) با مست ــ نبیذ راوقی رسم کرامست . ٤ ــ نو : بس . ۵ ــ نو : تمامست . ۶ ــ ن ۱ ؛ کرت . ۷ ــ ن۱ ، تمامست . ۸ ــ مج۱ ، ننهاده ؛ م۳ ؛ را داده . ۹ ــ نو ، نیز . ۱۰ ــ ن۱ : چنان کان باز نشناسد زبانم ؛ نو، چنان‌کان... یکیرا ؛ م۳ ، ن۱ ، ع۱ ، مج۳ ؛ چنان کانبار .. ۱۱ ــ م۳، کا ، نو ، رکوعم بارکوعت در قیامست ، نسخ دیگر ، رکوعم یا رکوعست و قیام است . (متن از استاد دهخداست و «ار» مخفف اگر بمعنی «یا» و جای بیت دراصل یك سطر بالاترست). ۱۲ ــ ن۱ ، م۳ ، صبوحی . ۱۳ ــ ن۱ ، نو ، شعری شهره . ١٤ ــ مل ، دو خال دو لب . ۱۵ ــ ن۱ ، نو ، این مهتر .

۷۳

این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال — با غرفهٔ فردوس به فردوس قرینست[1]
همچون حرمش طالع سعدست و مبارك[2] — همچون ارمش نقش مهنّا و گزینست
چون قدر تو عالی و چو روی تو گشاده — چون‌عهدتو نیکو و[3] چوحلم‌تو رزینست
چوبش همه از صندل و از عود قماری — سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست
آبش همه از کوثر واز چشمهٔ حیوان — خاکش همه‌از عنبر وکافور عجینست[4]. ۲۶۵۰

۷۴

چرخست ولیکن نه درو طالع نحس است
خلدست ولیکن نه درو جوی عقارست
چون ابروی مُعشوقان با طاق و رواقست
چون روی پریرویان با رنگ ونگارست
بازیگه شمس و قمر و ببر و هزبرست[5]
منزلگه جود و کرم و حلم و وقارست
از روی سلاطینش هر روز بساطست[6]
وز بوسهٔ شاهانش هر روز نثارست[7]

---

۱ ــ م۲، مج۲، مج۴، مج۵، ك، س۱، س۲، م۱ (قطعه را ندارند). ۲ ــ اصل، سعدست مبارك. (متن از استاد دهخداست). ۳ ــ ن۱، نیکوی. ۴ ــ ك، س۱، س۲، م۱، م۲، م۳ (قطعه راندارد). (دنبالهٔ این قطعه از بین رفته است همچنانکه آغاز آن).
۵ ــ ك، تیروهژیر؛ م۱، ابروی هژبر؛ مج۵، م۳، نو، ابرو هزیر. ۶ ــ نو: نشاطست.
۷ ــ این قطعه در مج۴، س۱، م۲ نیست. ابتدا و انتهای آن نیز از بین رفته است.

۷۵

۲۶۵۵ الا وقت صبوحست، نه گرمست و نه سردست
نه ابرست و نه خورشید، نه بادست و نه گردست

بیار ای بت کشمیر، شراب کهن پیر[۱]
بده پر و تهی گیر که مان تنگ و نبردست[۲]

از آن باده که زردست و نزارست و لیکن
نه از عشق نزارست و نه از محنت زردست

به جان اندر قوتست[۳] و به مغز اندر مشکست[۴]
به چشم اندر نورست[۵] و بروی اندر، وردست[۶].

---

۱ - مج۵، نو، ن۱ :... و شیر؛ کا، م۱، ع۱، ن۲ : کهن و پیر. ۲ - نو، که هان جنگ؛ نسخ دیگر، نیك نبردست. (متن از استاد دهخداست). ۳ - مج۱، مج۲، مج۳، کا، م۱، م۳، ع۱، ن۲ : لهو است؛ ن۱، مج۵ : قوی است. ۴ - نو، سکراست؛ ن۱، مج۵، مسکه است. ۵ - بجز نو همه‌جا، لهوست. ۶ - این قطعه در نسخه‌ها بهمین صورت آمده ولی در نسخهٔ «ك» ابیاتی بدان الحاق شده است که ذیلا درج میگردد:

بدست بت خلخ، کنم سرخ ز می رخ
ز هجران تو آوخ مرا چهرهٔ زردست

حریفانه شرابی، ده از بهر ثوابی
به‌می‌دار شتابی، که می دافع دردست

بطی گیر تو در مشت، پر از آتش زردشت
به‌می‌دار قوی پشت، که می پیشهٔ مردست

دل خاطر برنا، به می دار توانا
مخور غصه که دانا، غم هیچ نخوردست

ببر گیر نگاری، بت لاله عذاری
که در شوخی و یاری ز همه خوبان فردست

زنخ سیب سپاهان دو چشم آهوی فتان
دو جعد اژدر پیچان، دو رخ شاخهٔ وردست

زمستان چو در آید، بط باده بیاید
بجز باده نشاید که می چارهٔ بردست

بتا گوش به نی کن، قدح نوش ز می کن
غم حادثه طی کن، که غم روح نبردست

۷۶

آمد ای سیّد احرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت ، بسیار بود

برفروز آتش برزین[۱] که درین فصل شتا[۲] ۲۶۶۰
آذر برزین پیغمبر آذار[۳] بود

آتشی باید چونانکه فراز[۴] علمش
برتر از دایرهٔ گنبد دوّار بود

چون زگردون[۵] بر ازین سلسلهٔ زراندود
قرص خورشید ، فروخفته ، نگونسار بود

آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
که براندوده به طرف دم او قار بود

وان شرر گویی طاووس بگرد دم خویش[۶]
لؤلؤ خرد فتالیده به منقار بود

چون یکی خیمهٔ مرجان ز برش نافهٔ مشك ۲۶۶۵
که سمن برگ بر آن نافهٔ عطّار بود

یا چو زرین شجری درشده[۷] اطراف شجر
که بر او بر ثمر[۸] از لؤلؤ شهوار بود

---

۱ ـ مج۵ . نو : رزین . ۲ ـ ع۱ ، مج۳ : بهار ؛ م۱ ، کا : بسا . ۳ ـ (برای فهم مقصود شاعر از پیغمبری آذر (آتش) رجوع به قصیدهٔ ۱۷ شود . (از افادات استاد دهخدا) .
۴ ـ ن ۱ ، مج ۵ ، نو ، فزونتر ، نسخه‌های دیگر ، فروزد . (متن از استاد دهخداست) .
۵ ـ کا ، بکردون . ۶ ـ ن۱ ، مج۵ ، خود؛ نو، او. ۷ ـ ن۱، درته . (اما ضبط متن و حاشیه هیچیك استوار نیست) . ۸ ـ مج۲ ، مج۳ ، شمر .

باغبان این شجر از جای بجنباند سخت
تا فرو بارد باری که بر اشجار بود

می‌خور ای سیّد احرار ! شب[۱] جشن سده
باده خوردن بلی از[۲] عادت احرار بود

زان می‌ناب ، که تا داری در دست وچراغ[۳]
باز دانستنشان از هم[۴] دشوار بود

۲۶۷۰ هر که را کیسه گران ، سخت گران‌مایه بود
هر که را کیسه سبك ، سخت سبکسار[۵] بود

من بر خواجه روم تا دهدم[۶] سیم بسی
تا مرا نیز به نزدیك تو مقدار بود

هست جبّار ولیکن متواضع که جود
متواضع که شنیدست که جبّار بود

طالب شعر و جوانمردترین همه خلق
آن جوانمردست کو طالب اشعار بود[۷]

۷۷

جز به‌چشم عظمت هر که درو در نگرد — مژه در دیدهٔ او[۸] خار مغیلان گردد

۲۶۷۵ گر نسیم کرمش بر در دوزخ به جهد — هاویه خوبتر از روضهٔ رضوان گردد

هنرش هست فراوان گهرش هست[۹] نکو[۱۰] — چون شجر نیك بود میوه فراوان گردد[۱۱]

---

۱ ـ ن۱ ، مج۳ ، مج۵ : در این . ۲ ـ ن ۱ : بسده خوردن می ... ۳ ـ اصل ، در دست چراغ . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ـ ن۱ (بیت را ندارد) ؛ مج۲ ، مج۳ ؛ باز دانستت چه از غم ؛ کا ، م۱ :... از غم . ۵ ـ مج۳ ، مج۵ : سبکبار. ۶ ـ مج۵ : بدهم ؛ ن ۲ ، بدهد . ۷ ـ ك ، س ۱ ، س۲ ، م۱ ، م۳ ، ن ۲ ، مج ۱ ، مج۲ (قطعه را ندارند) . ۸ ـ م۱ ؛ دیده ازو . ۹ ـ م۱ ، کا ، مج۱ ، مج ۵ ، نو : گهر هست ؛ ك ، کرمش هست . ۱۰ ـ اصل یکی . (متن از استاد دهخداست) . ۱۱ ـ م۲ ، م۳ ، مج۴ ، س۱ (قطعه را ندارد) .

۷۸

بفال نیك و به‌روز مبارك شنبد ‌‌‌ نبیذ گیر و مده روزگار نیك[1] بید

بدین موسی‌امروزخوشترست نبیذ ‌‌‌ بخور موافقتش را نبیذ نو شنبد

اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن ‌‌‌ کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد

طریق‌ومذهب‌عیسی‌بباده‌خوش‌ناب[2] ‌‌‌ نگاهدارومزن‌بخت‌خویش‌را به‌لگد ۲۶۸۰

بروزگار دو شنبد نبیذخور به‌نشاط ‌‌‌ به‌رسم موبد پیشین[3] وموبدان موبد[4]

بگیر روز سه‌شنبد نبیذ را یك جام ‌‌‌ بخورکه‌خوب‌بودعیش‌روزسه شنبد[5]

چهارشنبه‌که روز بلاست باده بخور ‌‌‌ به‌ساتکین[6] می‌خورتا به‌عافیت گذرد

به‌پنجشنبه‌که‌روزخمارمی‌زدگیست ‌‌‌ چوتلخ[7]باده‌خوری راحتت فزاید[8]خود

پس از نماز دگر روزگار آدینه ‌‌‌ ۲۶۸۵

نبید خور که گناهان[9] عفو کند ایزد[10]

۷۹

با رخت ای دلبر عیّار یار ‌‌‌ نیست مرا نیز به‌گل کار کار[11]

تارخ‌گلنارتورخشنده‌گشت[12] ‌‌‌ بر دل من ریخته گلنار نار

---

۱ ـ بجز نو : خویش . ۲ ـ ع۱ ، ن ۱ ، م ۲ : یاب . ۳ ـ اصل ، بنشین . (متن از استاددهخداست) . ۴ ـ ن ۱ : ز موبدان موبد . ۵ ـ این‌بیت تنهادرك ، نوهست . ٦ـ اصل: ساتکینی . ۷ ـ ن۱ ، مل، نو : پنج . ۸ ـ بجز ن۱ ، مل : فروشد ۹ ـ نو، گناهانت . ۱۰ ـ م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۵ (قطعه را ندارد) . ۱۱ ـ س۱ ، م ۲ ،ن۲ ، کا ، مج۲ ، مج۳ ، ع۱ ، نو : دگر بار یار ؛ م۱ ، دگریار یار ؛ م۲ ، دگرباریار (تکرار کلمهٔ کار برای تأکید و کلمهٔ نیز بمعنی دیگرست) . ۱۲ ـ نسخه‌ها ، دورخ رخشان توگلنارگشت . (متن از حدائق‌ـ السحرست) .

چشم تو خونخواره و هر جادویی ... مانده ازان چشمك خونخوارخوار
بنده وفادار[۱] و هواخواه[۲] تست ... بنده هواخواه و وفادار دار
۲۶۹۰ داد کن ای کودك و بردار جور ... منبر پیش آور و بردار دار
ای تو دل آزار و من آزرده دل ... دل شده ز آزار[۳] دل‌آزار ، زار[۴]

گر دل من باز ببخشی به من
جورمکن لشکر تیمارمار(؟)[۵]

۸۰

نوبهار از خوید و گل‌آراست گیتی رنگ رنگ[۶]
ارغوانی گشت خاك و پرنیانی گشت سنگ
گل[۷] شکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ[۸] روی
آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنگ
۲۶۹۵ شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد[۹] آزری
جامهای می گرفته برگها هر سو[۱۰] به چنگ
ابر شد نقاش چین[۱۱] و باد شد عطار روم
باغ‌شدایوان‌نور[۱۲] وراغ شددریای گنگ[۱۳]

---

۱ ـ ع۱ ، مج۲ : هوادار ؛ مج۳ : هوا خواه . ۲ ـ مج۳ : هوادار . ۳ ـ در لباب الالباب : دل شده را زار ۴ ـ س۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، ن۱ (قطعه را ندارد) . ۵ ـ این بیت تنها درلباب الالباب آمده است . ۶ ـ مج۵ ، ن۱ : نوبهار آراست گیتی از بهار رنگ رنگ . ۷ ـ ع۱ ، ن۲ : می . ۸ ـ مج۵ ، ن۱ : سبز . ۹ ـ ن۱ : گشت . ۱۰ ـ بجزن۱ ، نو ، برگهای او . ۱۱ ـ ن۱ ، نو : چینی . ۱۲ ـ ن۱ ، مج۵ ، نو ؛ نور کواکب ؛ مج۳ : دریای گنگ . ۱۳ ـ مج۴ ، م۲ ، ك ، س۱ ، س۲ (قطعه را ندارد) .

۸۱

شبی دراز، می‌سرخ من گرفته به چنگ — میی بسان عقیق و گداخته چون زنگ[۱]
به‌دست راست شراب‌و به‌دست چپ زلفین — همی‌خوریم‌و همی بوسه میدهیم به‌دنگ[۲]
نبیذ و بوسه تو دانی همی چه[۳] نیک بود — یکی نبیذ[٤] ودوصد بوسه‌وشراب زرنگ[٥]
گهی بتازد بر من، گهی به دو تازم[٦] — بساعتی در که[۷] آشتی و گاهی[۸] جنگ ۲۷۰۰
به‌گاه مستی چونان شود دو چشم بتم[۹]
که‌نرگسینی[۱۰] غرقه‌شود به‌خون پلنگ[۱۱]

۸۲

می ده پسرا: بر گل، گل‌چون مُل ومُل چون گل
خوشبوی مُلی چون گل خودروی گلی چون مُل
مُل[۱۲] رفت به سوی گل، گل رفت به سوی مُل
گل بوی ربود از مُل، مُل رنگ ربود از گل
در زیر گل خیری آن به که قدح گیری
بر تارک[۱۳] (؟) شبگیری، بانگ و شَغَب صُلصل

---

۱ ـ م۳، عقیق گداخته بی زنگ؛ م۱، عقیق گداخته ...؛ مج ۱، مج۲، مج۳، ن۲: ... رنگ؛ ن۱، مج۵، نو، عقیق گداخته در رنگ. ۲ ـ مل: همی گوش میدهیم زرنگ؛ مج۵، ن۱، نو، ... بدرنگ؛ د: بوسه میدهم بدرنگ. ۳ ـ بجز، د: دانی‌چه‌سخت. ٤ ـ نو: پسند. ٥ ـ مل، ن۱، مج۵، بوسه بر لب سرهنگ. ٦ ـ مج۵، ن۱، نو یکی بنازم بر می یکی بدو نازم. ۷ ـ اصل: که در. (متن از استاد دهخداست). ۸ ـ بجز ن۱، مج۵، که در. ۹ ـ ن۱، ... بهم؛ مج۲، گهی زمستی ... ۱۰ ـ مج۲، ن۱، نو: نرگسانش ۱۱ ـ ك، م۲ (قطعه را ندارد). ۱۲ ـ ع۱، س۲، کا، ن۲، مج۳، دل. ۱۳ ـ مج۱، مارك؛ ن۱، بارك (؟).

۲۷۰۵ هرگه که زند قمری ، راه ماورالنّهری

گوید به گل حمری باده بستان ، بلبل

آن بلبل کاتوره[1] برجسته ز مطموره[2]

چون دستهٔ طنبوره گیرد شجر از چنگل

چون فاختهٔ دلبر بر تر پرد از عرعر

گویی که به زیر پر ، بر بسته یکی جلجل[3]

آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده

اندر گلو افکنده ، هر فاخته‌ای یك غل[4]

بوید به سحرگاهان ، از شوق به ناگاهان

چون نَکهت دلخواهان ، بوی سمن و سنبل

۲۷۱۰ آن زاغ در اسابر (؟) همچون حبشی کاذر[5]

بر بسته به شاخ اندر[6] هم سنبل و هم عنصل (؟)

آن کرکی با کرکی گوید سخن ترکی

طوطی سخن هندی گوید به کُه مازل[7]

۸۳

خیز بت رویا تا مجلس زی سبزه بریم (؟) که جهان تازه شد و ما زجهان تازه‌تریم

بر بنفشه بنشینیم و پریشیم[8] خطت تا به دو دست و به دو پای[9] بنفشه سپریم

---

۱ ـ مج۳ ، ن۲ ، ع۱ ، کانوره ؛ م۱ ، م۲ ، م۳ ، س ۱ . س ۲ ، (بیت را ندارد) .
۲ ـ مج۱ : ماطوره . ۳ ـ مل ، م۱ ، س۱ ، خلخل ؛ م۲ : حلحل . ۴ ـ س۱ ، م۲ ، بربافته
یك گلفل ؛ س۲ ، سه بافته یك گل هل ؛ م۳ :... یك غلغل ؛ م۱:.. یك فاغل ؛ ن۱ ، سریافته
یك کل کل . ۵ ـ مج۱ : آن زاغ در آب پر .. (شاید ، آن زاغ در آب پر (؟) همچون
حبشی کازر؟) . ۶ ـ س۱ ، س۲ ، ن۱ (بیت را ندارد) ؛ م۱ ، م۳ ، ع۱ ، مج۱ : بشاخ در .
۷ ـ مج۴ ، مج۵ ، ك (قطعه را ندارد) . ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا : بسائیم) . ۹ـ اصل ، دل و
پای ، (متن از استاد دهخداست) .

چون قدح گیریم[1] ازچرخ[2] دوبیتی شنویم — به‌سمنبرگ چو می خورده شودلب[3] ستریم

وگر ایدون که بینجا مدمان[4] نقل ونبیذ — چارهٔ هردو بسازیم که ما چاره گریم ۲۷۱۵

به‌زیم آب دهان تو و می انگاریم — دو سه بوسه بدهیم آنگه نقلش شمریم

نخوریم انده گیتی که بسی فایده نیست — اگر ایدون که بریم انده او ورنبریم[5]

پیش کاین[6] گیتی ما را بزند یا بخورد

ما ملك وار مر او رابزنیم و بخوریم[7]

۸۴

ای دل چو هست حاصل کار جهان عدم — بر دل منه ز بهر جهان هیچ بار غم[8]

افکنده همچو سفره مباش از برای نان — همچون تنور گرم مشو از پی شکم ۲۷۲۰

تومست خواب غفلتی و از برای تو

ایزد فکنده خوان کرم در سپیده‌دم

۸۵

ای بت زنجیر جعد ، ای آفتاب نیکوان

طلعت خورشید داری ، قامت فردوسیان

نافرید ایزد ز خوبان جهان چون تو کسی

دلربا و دلفریب و دلنواز و دلستان

---

۱ – مج۳ : چونکه می گیریم . ۲ – (از چرخ مراد دولاب و چرخ چاهست . استاد دهخدا) . ۳ – اصل : غم . (متن از استاد دهخداست) . ۴ – اصل : به بن انجامدمان . (متن از استاد دهخداست) . ۵ – اصل : در نبریم . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۶– اصل: از آن . (متن از استاد دهخداست) . ۷ – ك ، س ، ۱ ، س۲ ، م ۱ ، م۲ ، مج۵ (قطعه را ندارد) . ۸ – این قطعه در دیوان کهنهٔ ابن یمین فریومدی آمده است . (از افادات استاد دهخدا) .

گرت خوانم ماه ماهی ، ورت خوانم سرو سرو
گرت خوانم حورحوری ، ورت خوانم جان چوجان
۲۷۲۵ مشك جعد و مشك خط و مشك ناف و مشکبوی
خوش سماع و خوش‌سرود وخوش‌کنار و خوش زبان
روت از گل دُرج دارد ، درجت از عنبر طراز
مشکت از مه نافه دارد . ماهت از مشك آسمان
هم بت زنجیر جعدی ، هم بت زنجیر زلف
هم بت لاله جبینی ، هم بت لاله‌رخان
ای روان و جان من دایم ز تو با خرّمی
ای سرا[1] و باغ من دایم زتو چون بوستان[2]

۸۶

نبیذ پیش من آمد به‌شاطی برکه[3] بخنده گفتم «طُوبی لِمَن یَریٰ عَکّه»*
۲۷۳۰ خوشم نبیذو خوشاروی آنکه‌داد نبیذ خوشم جوانی‌واین بوستان‌واین برکه
من‌و نبیذو بخانه‌درون سماع‌و رباب حسود بر در و بسیار گوی درسکه
مراتو گویی‌می خوردنست‌اصل‌فساد بجان توکه‌همی آیدم زتو ضحکه
اگر فساد کند هرکه او نبیذ خورد بسا فساد‌که در یثرب است‌ودرمکه
وراین[4] فسادزمن،دست بازدارو برو[5] که‌نیست‌باتومرانی نکاح‌و نی‌شرکه
۲۷۳۵ چرا نبیذحرامست‌وهست‌سرکه‌حلال نه‌هم‌نبیذ بود ابتدا از آن سرکه ؟

---

۱ ـ ۱۰ : سرای . ۲ ـ مج۵ : گلستان . (این قطعه تنها درنسخهٔ ۱۰ ، مج۴والف هست و پیداست که دنبالهٔ آن نیزاز دست رفته است) . ۳ـ مج۵ ، مل ، بساحل برکه ؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، ۱۴ ؛ بشادی و برکه . ۴ ـ اصل : درین . (متن ازاستاد دهخداست) . ۵ ـ بجز مج۵ ، ۱۰ ، فساد مرادست یار داد تو داد .

---

* بتعلیقات بنگرید .

نبیذ تلخ چه انگوری و چه میویزی[1] سپید سیم چه باسکه و چه بی‌سکه

کجا نبیذست آنجا بود جوانمردی

کجا نبیذست آنجایگه بود[2] برکه[3]

۸۷

خوشا قدح[4] نبیذ بوشنجه[5] هنگام صبوح، ساقیا رنجه[6]

نه نرد و نه تختهٔ نرد پیش ما نه محضر و نه قباله و بنجه[7]

نظاره به‌پیش در[8] کشیده صف چون کافر روم بر در گنجه* ۲۷۴۰

خنیاگر ایستاد* و بربط زن از بس شکفه[9] شده‌در اشکنجه

وان رطل[10] گران یك‌منی ما را چون ماه سه‌و دوپنج در پنجه

برداشته‌ما[11] حجاب شرم از رخ گه‌شادی‌وگه‌نشاط‌وگه غنجه[12]

اندرشده چشم‌ما به‌خواب‌خوش چشم حدثان بوادی طنجه[13]

۸۸

گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه می‌یابی ۲۷۴۵

نه‌هرچه‌یافت‌کمال‌ازپی‌اش‌بود نقصان؟ نه هرچه داد، ستد باز چرخ مینایی؟

---

۱ ـ م۲ .. چه انگور و سرکه و چه مویز ؛ نسخ دیگر :... مویزی . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ مج۱ ، مج۵ ، ن۱ : رود . ۳ ـ مج۴ ، س۲ ، م۳ (قطعه را ندارد) ؛ م۲ (بیت۱ و ٦ را ندارد) ، ك (از بیت ۴ تا بیت آخررا دارد) ؛ س۱ (بیت ٤ و ٥ و ۸ و ۹ را دارد) . ۴ ـ بجز ن۱ ؛ نوشم .. (بنظر استاد دهخدا :... قدحی) . ٥ ـ ن۱ : بوسنجه ؛ نسخ دیگر ، نوشنجه . (متن از استاد دهخداست . وکلمه منسوب به بوشنج ، فوشنگ است) . ٦ ـ ع۱ ، مج۲ ، مج۳ : ساقی رنجه ، درجهانگیری ، ساقیان‌لنجه ؛ نسخه‌های دیگر ، ساقیان رنجه . ۷ـ ن۱ ، نه مختصر و قلیله وپنجه ، مج۱ : کا .... نه بنجه ؛ ع۱ ، ن۲ :... و پنجه . ۸ ـ کا ، ن۱ ، مج۱ ، پیش ما . ۹ ـ مل ، شکر ، ن۲ ، شکفته (شکفه ، مخفف شکافه بمعنی مضراب است) . ۱۰ ـ ن۲ : ریك ؛ نسخ دیگر : دیگ . (متن تصحیح قیاسیست . و بنظر استاد دهخدا ، وآن ساتگنی یك‌منی ..). ۱۱ ـ بجزن۱ ، مج۱ ، تا . ۱۲ ـ (آیا لنجه نبوده است ؟ استاد دهخدا) . ۱۳ ـ مج۵ ، ك ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ (قطعه را ندارد) و مضمون نظیر مضمون شعر زیر از رودکیست :

« انده ده ساله را به‌طنجه رماند شادی نو را ز ری بیارد و عمان »

* بنظر استاد دهخدا : اوستوه .

---

* بتعلیقات بنگرید .

رباعیها

۸۹

هر کار که هست جز به‌کام تو مباد
هر خصم که هست جز به‌دام[۱] تو مباد

هر سکّه که هست جز به‌نام تو مباد
هر خطبه که هست جز به‌بام[۲] تو مباد

۹۰

دولت همه ساله بی جلال تو مباد
همت همه ساله بی جمال تو مباد

۲۷۵۰ هر بنده که هست بی‌کمال[۳] تو مباد
خورشید جهان تویی ، زوال[۴] تو مباد

۹۱

تاریك شد از مهر دل افروزم روز
شد تیره شب از آه جگر سوزم روز

شد روشنی از روز وسیاهی زشبم[۵]
اکنون نه شبم شب‌ست و نه روزم روز[۶]

۹۲

ای کرده سپاه اختران یاری تو
فخرست جهان را به جهانداری تو

مستند مخالفان زهشیاری تو
بخت همه خفته شد زبیداری تو

---

۱ ــ مج ۱ ، ن ۲ ، ع ۱ (بالای سطر بدام) ؛ بکام . ۲ ــ س ۱ ، س ۲ ، م ۱ ، ك : بنام ؛ م ۲ ، کا ، ن ۱ ، مج ۴ ، مج ۵ ؛ پیام . ۳ ــ (کلمه استوار نمی‌نماید) . ۴ ــ ع ۱ :... جهان تو پی زوال ؛ مج ۵ ، کا ، م ۲ ، م ۳ :... بیزوال ؛ ك :... به بیزوال ؛ نسخه‌های دیگر :... پی‌زوال . ۵ ــ ك :... روشنی روز سیاهم و شبم . ۶ ــ س ۲ (رباعی را ندارد) .

۹۳

در بندم از آن دو زلف بند اندر بند نالانم از آن عقیق قند اندر قند ۲۷۵۵
ای وعدهٔ فردای تو پیچ اندر پیچ آخر غم هجران تو چند اندر چند[1]

۹۴

مسعود جهاندار چو مسعود ملک بنشست به حق بجای محمود ملک[2]
از ملک جز این نبود مقصود ملک کز ملک بتربیت رسد جود ملک

۹۵

هست ایام عید و فصل بهار جشن جمشید و گردش گلزار[2]
ای نگار بدیع وقت صبوح زود برخیز و راح روح بیار ۲۷۶۰

۱ – این رباعی از «تش» و حاشیهٔ «ج ۱» نقل شد. (از افادات استاد نفیسی).
۲ – این رباعی تنها در نسخهٔ «الف» آمده است.

بیتهای پراکنده[۱]

گر ندانی ز زاغور بلبل بنگرش گاه نغمه و غلغل[۲]

✿ ✿ ✿

درع بش، آتش جبین، گنبدسرین[۳] وآتش کتف مشك‌دم، عنبرخوی وشمشادموی وسرو یال[۴]

✿ ✿ ✿

نو آیین مطربان داریم و بربطهای گوینده مساعدساقیان داریم وساعدهای چون فلّه[۵]

✿ ✿ ✿

آهو با شیر کی تواند کوشید جوگك با باز کی تواند پرّید[۶]

✿ ✿ ✿

۲۷۶۵ آرغده برثنای توجان منست ازآنك پروردهٔ مکارم اخلاق تو منم[۷]

✿ ✿ ✿

ز کین تو غمناك گردد عدو ز داشاب تو شاد گردد ولی[۸]

✿ ✿ ✿

مهرهٔ ناچخ بکوبد مهره‌های گردنان نشتر ناوك بکاود عرقهای سهمگین[۹]

✿ ✿ ✿

---

۱ ـ ابیات بسیاری از منوچهری در فرهنگهای فارسی بشاهد لغات آمده است وبیشتر آن ابیات ضمن اشعار موجود استاد در جست . ما اینجا تنها ابیاتی را ذکر میکنیم که در دیوان وی نیست و با قصاید و قطعات دیوان از لحاظ وزن و قافیه هماهنگی ندارد وگرنه در صورت هماهنگی هربیتی را درخلال قصیده یا قطعهٔ متناسب باآن بیت درج میکردیم ، چنانکه در مورد برخی ابیات کرده‌ایم . ۲ ـ بیت در لغت نامهٔ اسدی آمده است بشاهد لغت زاغور بمعنی لك لك . ۳ ـ اصل : و گنبد ... (متن از استاد دهخداست) . ۴ ـ در لغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بش آمده است بمعنی موی گردن اسب . ۵ ـ در لغت نامهٔ اسدی وفرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری بشاهد لغت فله آمده (در دیوان فرخی چاپ نگارنده بیت ۷۰۲۵ آمده است). ۶ ـ درلغت نامهٔ اسدی بشاهدلغت جوگك آمده است، بمعنی خروج وماکیان . ۷ ـ درمجمع‌الفرس سروری بشاهدلغت آرغده آمده است، بمعنی حریص . ۸ ـ درمجمع‌الفرس بشاهدلغت داشاب آمده‌است، بمعنی دشمن . ولی بیت درفرهنگ جهانگیری بشاهدلغت داشاد بمعنی عطاو بخشش بدینگونه آمده است : ز تیغ و ز کینت حزین شد عدو ـ ز داشاد تو شاد گردد ولی . ۹ ـ در جهانگیری بشاهد لغت ناچخ ، بمعنی تبرزین‌است (اماکلمهٔ سهمگین استوار نمی‌نماید) .

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش
چون دوات از گفته‌های خویشتن پر لوش باد [۱]

✿ ✿ ✿

عجب دلتنگ و غمخوارم ، زحد بگذشت تیمارم
تو گویی در جگر دارم دو صد یا سنج گرگانی [۲]

✿ ✿ ✿

زده به‌بزم تورامشگران به‌دولت تو — گهی چکاوك وگه‌راهوی وگهی قالوس [۳] ۲۷۷۰

✿ ✿ ✿

نوای تو ای خوب ترک [۴] نو آیین — در آورد در کار من بینوایی
رهی گوی خوش‌ورنه بر راهوی زن — که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
ز وصفت رسیده‌ست شاعر به شعری — ز نعتت گرفته‌ست راوی روایی [۵]

✿ ✿ ✿

بکرده راست با مزمار شهرود — بکرده راست با بربط ربابا [۶]

✿ ✿ ✿

چو رستم گشت در کوشش ، چو حاتم گشت در بخشش
چو لقمان گشت در حکمت ، چو سلمان گشت درعرفان [۷] ۲۷۷۵

✿ ✿ ✿

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش — درسخا گرقطره‌ای باشد چو صددریاشود [۸]
آن نمی‌بینی که درباغ و چمن ازخارها — در بهاران زابر [۹] نیسانی چه‌گل پیداشود

---

۱ – در مجمع الفرس سروری بشاهد لغت لوش آمده است ، بمعنی دهان کج و گل سیاه .
۲ – درجهانگیری ومجمع الفرس بشاهد لغت یاسنج بمعنی تبر آمده است . ۳ – در فرهنگ رشیدی بشاهد لغت چکاوك بمعنی نوایی ازموسیقی آمده است . ۴ – درالمعجم : چهر . ۵ – درمجمع الفرس سروری ذیل لغت نوا بمعنی آهنگ بیت اول بنام منوچهری است و در المعجم شمس قیس رازی ذیل اشتقاق (ص ۲۵۵ چاپ آقای مدرس رضوی) هر سه بیت بی‌نام گوینده آمده است .
۶ – در مجمع الفرس سروری ذیل لغت شهرود آمده است بمعنی یکی از آلات موسیقی .
۷ – تاریخ نامهٔ هرات چاپ کلکته ص ۱۴۶ .
۸ – تاریخ نامهٔ هرات .
۹ – اصل : روز. (متن تصحیح قیاسیست) .

شعرهای منسوب به منوچهری

در نسخ خطی و چاپی دیوان منوچهری و برخی کتابهای دیگر شعرهایی دیده میشود که از آن استاد نیست و ما برای آنکه خوانندگان عزیز بدان اشعار و بدلایل عدم تعلق آنها به منوچهری پی برند ذیلا مطلع ودلیل رد یا مأخذ دلیل رد هریك رامینگاریم:

۱ ـ قصیدهٔ بمطلع :

سلام علی دار امّ الکواعب بتان سیه چشم عنبر نوائب

این قصیده را صاحب مجمع الفصحاء به حسن متکلم نسبت داده است (ج۲ ص ۱۴) ولی طبق تحقیق آقای دکتر معین و بدلیل بیت ذیل :

کمال دول بو رضا کافرینش بود درخطب زین الفاظ خاطب

که نام کمال الدوله ابوالرضا ازمعاصران ملکشاه سلجوقی درآن آمده است این قصیده از آنِ امیر معزی یاپدرش برهانیست . نگاه کنید به مقالهٔ آقای دکتر معین در شمارهٔ ۸ سال ۷ مجلهٔ مهر .

۲ ـ قصیدهٔ بمطلع :

چو بر کندم دل از دیدار دلبر نهادم مُهر خرسندی به دل بر

همانطوریکه در لباب الالباب تصریح شده است از سید الشعراء لبیبی است نه از منوچهری . نگاه کنید بمقالهٔ استاد مرحوم ملك الشعراء بهار در شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ آینده و به کتاب گنج باز یافتهٔ نگارنده بخش «لبیبی و اشعار او » .

---

۱ ـ مطلع این قصیده را مولانا نظام قاری در دیوان البسه (ص ۲۷ چاپ استانبول) بنام سید حسن ترمذی نقل کرده است و در جواب آن قصیده‌ای با مطلع زیر ساخته :

لبسنا لباساً لطیف الجبائب شبی صوف مشکین صفت در غیاهب

۳ـ قصیدهٔ بمطلع :

ای پیکر منوّر محرور خون چکان ثعبان آتشین دم رویینه استخوان

این قصیده از خواجوی کرمانیست و در پایان آن بنام ممدوح یعنی امیر مبارزالدین محمد از امرای آل مظفر اشاره شده است و این قصیده در وصف حمامی است که این امیر بسال ۷۶۱ هجری در شهر یزد ساخته است . به فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (ص ۴۳۰ ج۲) نیز نگاه کنید .

۴ ـ قطعهٔ ناتمامی که در چاپ تهران (چاپ آقای نهاوندی سال ۱۳۱۹ ص ۱۹) آمده است بمطلع زیرین :

بنو بهاران غواص گشت مرغ هوا همی برآرد ناسفته لؤلؤ از دریا

از مسعود سعد سلمانست . بدیوان مسعود سعد (چاپ مرحوم یاسمی ص ۱۱) نگاه کنید .

۵ ـ قطعهٔ :

چیست آن شخصی چو زرین سرو و چون سیمین بدن
خویشتن سوزان و گریان و گدازان همچو من ...

بقول هدایت صاحب مجمع الفصحاء از رافعی نیشابوریست و پیداست که این قطعه تقلیدیست از قصیدهٔ لغز شمع (قصیدهٔ ۳۳) منوچهری .

۶ ـ در چاپ اخیر تهران (سال ۱۳۱۹ ص ۱۵۴) شش بیت تحت عنوان «وله في المثنوی » آمده است که با بیت زیر آغاز میشود :

بیا باغبان خرمی سازکن گل آمد در باغ را باز کن

این شعر نیز از استاد نیست بلکه از نظامی است . به شرفنامهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید ص ۸۵ نگاه کنید .

۷ ـ در کتاب مناظر الانشاء محمود گیلانی[۱] متسعی بنام منوچهری آمده است اما آن خود قسمتی از متسع مفصلیست از قطران شاعر که تحت عنوان مسمط درمدح شاه

---

۱ ـ نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی شمارهٔ ۱۱۱۴ ـ ۱۱۱۵ .

ابوالخلیل جعفر بتمامه در دیوان وی ثبت است (ص ۴۷۷ چاپ آقای نخجوانی سال ۱۳۳۳ شمسی تبریز) و شعر آغاز آن اینست :

همی گردد صبا پیرامن گل　　همی درّد زدل پیراهن گل

۸ ـ نسخهٔ «ك» هشت بیت اضافه بر قطعهٔ (۷۵) داشت که ذیل همان قطعه (ص ۲۱۸) نگاشتیم و همچنین در آن نسخه مسمطی است کامل بمطلع زیر :

دی خیمه فروهشت به کُه راکب و راجل　　پر شد دره و دشت ز آواز جلاجل

ونیز ۶ بند در دنبال مسمط هشتم درآن نسخه آمده است . ولی مسمط مذکور را بدلیل آنکه سراینده تصریح کرده است که مسمط ساختن منحصر به استاد منوچهری نیست بلکه او نیز ازین نمدکلاهی دارد و نیز بممدوح خودکه شخصیست بنام خواجه علی اشاره میکند آشکار است که نمیتوان از استاد منوچهری دانست ، گذشته از آنکه شعر وی نیز تقلیدی است از منوچهری و بسیار سست است و بیمایه . و اما شش بندی که آنجا در دنبال مسمط هشتم هست بدلیل اینکه نام شروانشاه بالصراحه در آن آمده است ازمنوچهری نمیتواند باشد .

۹ ـ در نسخهٔ « مج۳ » قطعه‌ای بمطلع زیر آمده است :

این همی گوید که گر خواهی بگردم چون فلك
وان همی گوید ز گردش مانم ار خواهی قرار

این شعر نیز تقلیدیست از قصیدهٔ ۱۶ استاد و چون شاعر در آن از تاخت و تاز ممدوح بنواحی بغداد و لشکرکشی وی از عراق به‌شام سخن میراند واین لشکرکشی و تاخت و تاز با تاریخ زندگانی هیچیك از ممدوحین منوچهری سازگاری ندارد لذا شعر مذکورنیز از استاد نمیتواند باشد .

۱۰ ـ درنسخهٔ « الف » « یك قطعهٔ ۵ بیتی آمده است که بسیار سست است و با این بیت آغاز میشود :

بیامدی صنما بر دوپای بنشستی		دلم‌زدست‌برون‌کردی‌و برون‌جستی

و باز چهار بیت دیگر در آن نسخه ثبت است که بیت اولش اینست :

روی چون نامهٔ نکو کاران		زلف چون نامهٔ گنهکاران

و همچنین قطعهٔ ۶بیتی بسیار سستی که با بیت ذیل آغاز میشود :

چه دلبری چه عیاری چه صورتی چه نگاری

نه گاه خلوت جفتی نه گاه جلوت یاری

اماهیچیك ازاشعار فوق از استاد نمیتواند باشد .

توضیحی در بارهٔ اشعار منوچهری

مندرج در فرهنگها و کتابهای ادب و عروض و دواوین شاعران و سفینه‌های شعر

برخی اشعار و ابیات پراکندهٔ منوچهری بشاهد لغات وصنایع شعری و یا بصورت تضمین در فرهنگها و کتب عروض و سفینه‌های شعر و دواوین شعرا آمده است[1]، از آن جمله دوازده بیت است در لغت فرس اسدی و سی‌وچهار بیت در مجمع‌الفرس سروری[2] و صد و شش بیت در فرهنگ جهانگیری[2] و چهل بیت و چهارده مصراع در فرهنگ رشیدی[2] و دو بیت با یك بند مسمط در حدائق السحر رشیدالدین وطواط و یك قطعه به‌اضافهٔ نه‌بیت و یك بند مسمط در المعجم شمس قیس رازی و قسمت اول قصیدهٔ لغز شمع (قصیدهٔ ۳۳) و قطعهٔ ۷۹ (با یك بیت اضافه بر نسخ دیگر) در لباب الالباب عوفی و سه بیت در تاریخ نامهٔ هرات و یك مصراع در دیوان مسعود سعد سلمان و یك مصراع در خسروشیرین نظامی و یك مصراع در دیوان معزی و مصراعی در دیوان لامعی وسه بیت در تاریخ جهانگشای جوینی و بیت دیگر درجنگی خطی (بیت ۲۷۶) ودو بیت در حاشیهٔ دیوان منوچهری نسخهٔ استاد دهخدا و یك مصراع در دیوان سنائی وسه بیت در ترجمان البلاغهٔ رادویانی و ۹ بیت و یك مصراع از یادداشتی که مأخذ نقل آنرا از دست داده‌ام.

ولی ازمجموع این ابیات تنها یك قطعه وسی‌ودو بیت و یك مصراع است که دراشعار موجود منوچهری نبود و ما یك بیت آنرا در ص ۱ (بیت ۲) و بیت دیگر را درص ۹ (بیت ۲۷۶) و بیت دیگر را در ص ۸۸ (بیت ۱۲۰۹) و بیت دیگر را در ص ۱۳۸ (بیت ۱۷۸۹) ودو بیت دیگررا درص ۲۲۹ (بیت ۲۷۵۹ و ۲۷۶۰) ودو بیت دیگررا درص ۱۳۵ (بیت ۱۷۶۱ و ۱۷۶۲). وهفده بیت آنرا ذیل عنوان «ابیات پراکنده» نگاشتیم وقطعهٔ المعجم نیز درصفحهٔ ۵ درج شد و ۹ بیت و یك مصراع یادداشت خود را در ص ۲۰۵ و ۲۰۶ نقل کردیم.

اینك برای مزید استفادت عناوین یا لغاتی راکه در کتب ادب و تاریخ و فرهنگها ،

---

۱ – باستثنای اشعار منتسب مذکور در ص ۲۳۲ تا ۲۳۵.

۲ – برحسب نسخ خطی که دراختیار داشتیم ومشخصات هریك رادر مقدمهٔ کتاب خواهیم گفت.

ابیات منوچهری ذیل آن عناوین و لغات بشاهد آمده است بترتیب مینگاریم :

۱ ـ **لغت فرس** اسدی ذیل لغات : چوك، جوژگگ، چك ، خجسته ، خماخسرو، مویهٔ زال ، بینی ، بهمنه ، سوسنه ، زاغور ، فله ، بش .

۲ ـ **مجمع الفرس** سروری ذیل لغات : آرغده . اخروش ، ایلاق ، بهمنجه ، بیستگانی ، تاری ، خوارکار ، خیلتاش ، خلنگ ، داشاب ، دبوس ، دله ، زعفری ، سبزهٔ بهار ، سروسهی ، شهرود ، شاسپرم (دو بیت) ، طراز (دو بیت) ، فری (کلمه را بغلط خوانده‌اند) ، فله ، کهان (= کیهان) ، لفجن ، لکهن ، لاسکو ، لوش ، مهرگان خردك ، مدین ، نیازومند ، نوا ، نوروز بزرگ ، نای ، یاسنج .

۳ ـ **حدائق السحر** رشید و طواط : ذیل عنوان مسمط و تجنیس مکرر .

۴ ـ **المعجم** : ذیل عنوان حرف قید و عدول ازجادهٔ صواب در شعر (زیادات) و خطاهای معنوی و تسمیط و اشتقاق .

۵ ـ **فرهنگ جهانگیری** ذیل لغات : آزادوار (دو بیت) ، آژیر (بغلط آژخ ضبط کرده است)، آغار، بادرنگ ، بارخدا، باروزنه، باغ سیاوش ، بام ، داشاد ، داشن ، داو ، رامش ، شاسپرم ،کاتوره ، کالیوه ، لاسکو ، نا ، ناچخ ، ناخن برا ، نارو ، والا ، دبوس (دو بیت) ، سبزهٔ بهار ، چیلك ، سپهبدان (دو بیت)، بتاوار ، ستخوان ، (دو بیت) ، خجسته ، تخت اردشیر ، سخت، شخسار ، زرنگ ، خرگواز ، فرتوك ، فریش، فله ، هریوه (چهار بیت) ، استار (دو بیت) ، استم ، اسکدار (پنج بیت) ، اشکنه ، مشت ، هشیوار (دو بیت) ، افسر سکزی ، خف (دو بیت) ، چکاد (دو بیت) ، چکاو (دو بیت) ، لکا (دو بیت) ، تکاو ، پلپل ، خلنگ (دو بیت) ، دل انگیزان (دو بیت) ، دله ، دمان ، زلیفن ، انوشه ، بندشهریار ، تنبل ، تندر (دو بیت) ، دن، دنه ، رنجه ، زندباف ، گنج بادآورد ، گنج باد ، ون (دو بیت) ، هند ، اوژن (دو بیت) ، چوك ، خوارکاری ، خول ، زولفین ، شوندا ، فوردین ، کوهه ، مورد ، نوروز بزرگ ، نوژ ، نوشنجه ، هویدا ، اهور (بغلط ضبط شده) ، بهمن (چهار بیت) ، بیاغالیدن ، تیف گنج ، چر (= چیر) ، دیرنده ، ریدك (دو بیت) ، شیشم ، یاسنج .

۶ ـ فرهنگ رشیدی ذیل لغات : آذرشین (مصراع) ، آرغده (مصراع) آژیر ، اشکنه (مصراع) ، آغار ، باز ، بامیاد (ضبط صحیح آن بامشاد است) بتاوار ، بهمنجه (دو بیت) ، تخت اردشیر (مصراع) تراز (طراز) ، تکاو ، چپلك ، چکاوه (به‌غلط به‌ادیب صابر نسبت داده‌شده است) چکاوك ، جوذر (مصراع) ، خرگواز (مصراع) ، خلنگ ، خوار کار ، خول ، داشاب (داشاد ؛ داشن) ، دو آری ، زوفلین ، ساتکین ، سبزهٔ بهار ، ستیغ ، سراچه ، سوارتیر (مصراع) ، شخصار ، شنبد ، فریش ، فری (باغلط خوانی) ، قالوس ، قالوسی، قرقوبی(مصراع) ، قیصران (مصراع) ،کبك دری (مصراع) ، کرزن ، کشکنجیر ، کلات (مصراع) ، لاد (به‌غلط به خاقانی نسبت داده شده است) ، لکا ، ماردی ، ماز (دو بیت) ، مشت، مندور (مصراع) ،نا، نوش‌لبینا (مصراع) ، ون ، هند (مصراع) ، هوید ، یاسنج .

۷ ـ لباب‌الالباب عوفی ذیل : قسمت اول قصیدهٔ لغز شمع و قطعهٔ ۷۹ با یك بیت اضافه بر نسخه‌های دیگر .

۸ ـ تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی چاپ کلکته سال ۱۹۴۳ (ص ۸ و ۱۴۶)سه بیت ۲۷۷۵ تا ۲۷۷۷ مذکور در ص ۲۳۱ .

۹ ـ در جهانگشای جوینی (ج۱ ص ۲۰۴ چاپ اروپا) دو بیت ۱۶۹۱ و ۱۶۹۲ و (ج ۳ ص ۵۲ همان چاپ) بیت ۷۸۷ بی‌ذکر نام گوینده .

۱۰ـ درخسرو وشیرین نظامی : مصراع اول بیت ۹۲۱ بدون اشاره‌ای به گویندهٔ آن یعنی‌مصراع : « سراز البرز برزد جرم[۲] خورشید » ....

۱۱ - در دیوان مسعود سلمان : مصراع اول بیت ۱۸۹۳ یعنی مصراع : « خیزید وخز آرید که هنگام خزانست » بی‌نام گویندهٔ آن .

۱۲ ـ در دیوان امیر معزی (ص ۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال) : مصراع دوم بیت ۱۳۷۸ بدون ذکر نام شاعر .

---

۱ - از افادات استاد نفیسی .

۲ - در شعر منوچهری ؛ قرص .

۱۳ ـ در دیوان لامعی (ص۵۵چاپ استاد نفیسی) : مصراع دوم بیت ۶۰۰ با اندك اختلافی در ضبط کلمات مصراع و بدون ذکر نام شاعر آن .

۱۴ ـ در دیوان سنائی : مصراع دوم بیت ۱۰۲۶ بدون ذکر نام شاعر آن[1] .

۱۵ ـ درترجمان البلاغهٔ محمود بن عمر رادویانی : ابیات ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴ و ۱۸۹۵

---

۱ ـ درچاپ آقای مدرس رضوی (ص۷۲۰) این بیت ضمن قصیدهٔ منظور نیامده است ،

تعلیقات

ص۱ قصیدهٔ۱ـ « ممدوح » : چنانکه درذیل صفحه نیز تذکردادیم ، درنسخه‌ها ممدوح را ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی نوشته‌اند و این نکته اشتباهست زیرا مسعود غزنوی وزیری که کنیه‌اش ابوالحسن باشد نداشته است ، ازینروی تصور میرود که منظور از ابوالحسن ممدوح شاعر درین‌قصیده ابوالحسن عمرانی باشد که منوچهری اشعار دیگری نیز در مدح وی سروده است .

ص۲ قصیدهٔ۲ـ « قصیدهٔ دوم » : این قصیده در دونسخهٔ قدیمی ملك و دهخدا که بترتیب قدیمترین نسخه‌های موجود دیوان منوچهری هستند نیست ، و از اینرو ذهن اندکی متوجه این نکته میشود که شاید این قصیده از استاد نباشد ، ولی چون دلیلی بر اثبات این حدس در دست نداشتیم ، تنها بدین تذکر قناعت کردیم تا بعدها با پیدا شدن نسخی کهن‌تر حقیقت امرمکشوف شود . ممدوح شاعررا نیز درین قصیده نتوانستیم معلوم گردانیم که کیست و از خواجه مراد کدام کس است . آیا احمد بن عبدالصمد وزیر مرادست ؟ یا دیگری ؟

ص۴ بیت ۴۲ ـ « هفت‌کشور » : درادبیات فارسی غالبا سخن از تقسیمات هفت کشور یا هفت اقلیم در میانست چنانکه خاقانی گوید :

گویی اندر کشور ما برنمیخیزد وفا یاخوداندرهفت کشورهیچ جایی برنخاست

و ابوحنیفهٔ اسکافی گوید :«... گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم » .

در برهان قاطع هفت کشور چنین آمده‌است[۱] : هندوستان ـ چین وختا ـ ترکستان ـ عراق و خراسان ـ ماوراءالنهر ـ روم ـ اقصای بلادشمال .

در قسمتهای مختلفهٔ اوستا نیز غالبا از هفت کشور یا هفت بوم سخن رفته است و اسامی آنها چنین است : ارزهی ؛ سوهی ؛ فردذفشو ؛ ویدذفشو ؛ وارو برشتی ؛

---

۱ ـ ذیل کلمهٔ کشور .

واوروجرشتی ؛ خونیرث (کشور مرکزی ، مسکن ایرانیان) ، این اسامی در مقدمهٔ شاهنامهٔابومنصوری نیز باتحریفاتی آمده است. برای اطلاع بیشتررجوع کنید به بیست مقالهٔ قزوینی ج۲ص۳۱ تا ۳۳ و حواشی آن وکتب اوستا (گزارش آقای پورداود) وحاشیهٔ برهان چاپ آقای دکتر معین ج۴ ص ۲۳۴۹ .

ص۶ بیت ۸۴ - « جرعه برخاك ریختن » : رسمی بوده است کهن و میان اقوام مختلفه متداول . مولوی فرماید :

یك قدح می نوش کن بر یاد من	گر همی خواهی که بدهی داد من
یا بیاد این فتادهٔ خاك بیز	چونکه خوردی، جرعه‌یی برخاك ریز

اثیر الدین اومانی گوید :

گرچه در مجلس گردون شب و روز	مه به ساغر خورد و هور به جام
خاك را نیز بهر حال که هست	هم نصیبی بود از کأس کرام

حافظ فرماید :

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاك　　　از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

در بارهٔ این رسم باستانی رجوع کنید بمقالهٔ دانشمندان ارجمند آقایان دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر معین در شمارهٔ هشتم سال اول مجلهٔ یادگار و کتاب امثال و حکم استاد دهخدا ذیل عنوان « و للارض من كأس الكرام نصيب » و به مقالهٔ علامهٔ فقید محمد قزوینی در شمارهٔ ششم از سال اول مجلهٔ یادگار (ص ۶۹ ـ ۷۰) .

ص۷ بیت ۹۲ - « اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب » : در جزء چهارم یتیمة الدهر ثعالبی شعری از ابو الطیب المصعبی محمد بن حاتم آمده است متضمن این مضمون[1] بدینگونه :

اليوم يوم بكور	على نظام سرور
و يوم عزف قيان	مثل التماثيل حور
ولا تكاد جياد	تروى بغير صفير

1 ـ رجوع کنید به کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده جلد اول بخش اشعارابوالطیب مصعبی .

ص ۹ بیت ۱۲۳ - «ناکشتهٔ کشته صفت روح قدس بود»: ظاهراً اشاره است بآیهٔ «و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبّه لهم» (سورة النساء آیهٔ ۵۶).

ص ۹ بیت ۱۳۱ «مهتر بدو کوچك بدلست و بزبانست»: اشاره است بدین مثل تازیان: «المرء باصغریه قلبه و لسانه».

ص ۱۱ قصیدهٔ ۸ - «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸»:

این قصیده ظاهراً هنگامی سروده شده است که ترکان سلجوقی از اطراف و جوانب پی در پی بخراسان دست اندازی میکردند و سلطان مسعود غزنوی را رنجه میداشتند وچون نخستین شکستی که این سلطان از سلجوقیان دیده در شعبان سال ۴۲۶ بوده است، بدینجهت تاریخ سرودن این قصیده پس از سال ۴۲۶ و پیش از سال ۴۳۱ (یعنی پیش از شکست قطعی سلطان مسعود در دندانقان مرو از سلجوقیان، رمضان ۴۳۱) باید باشد.

ص ۱۶ قصیدهٔ ۱۰ - «ممدوح، فضل بن محمّد حسینی»: تنها در کتاب یتیمة الدهر ثعالبی وذیل آن و کتاب دمیة القصر باخرزی بشخصی بنام قاضی ابو بشر فضل بن محمد جرجانی بر میخوریم که سالهای آخر عمر صاحب بن عباد را دریافته و معاصر قابوس نیز بوده است و پسر وی ابوالمظفر پس ازفوت فلك المعالی و روی کار آمدن باکالیجار بنیابت انوشیروان پسر فلك المعالی با دختر باکالیجار و مال ضمان در نیشابور بخدمت مسعود غزنوی رسیده است[1] و همچنین شخصی بنام ابو عاصم فضل بن محمد الفضیلی را می‌شناسیم که باخرزی او را در سال ۴۴۵ دیدار کرده است[2] شاید این دو تن که نام فضل بن محمد دارند، یکی ممدوح شاعر باشد و نیز بعید نیست که ممدوح دیگری باشد که از وی نتوانستیم اطلاعی بدست آوریم. احتمال اینکه قصیده از منوچهری نباشد نیز هست و قصیدهٔ ۵۶ نیز در مدح این ممدوحست.

۱- تتمة الیتیمة چاپ مرحوم اقبال ج ۱ ص ۱۵ ۲- دمیة القصر باخرزی ص ۱۶۲

ص۱۹ قصیدهٔ ۱۱ «ممدوح» «خواجه ابوالحسن بن حسن»: چنانکه درذیل صفحه متذکر شدیم نسخه‌ها عنوان قصیده را «ابوالحسن میمندی» نوشته‌اند و پیداست که اشتباهست وابوالحسن بن حسن که در خود قصیده آمده و ممدوح شاعر است شناخته نشد زیرا شاعر در طی اشعار خود سه تن را بنام ابوالحسن ذکر و مدح کرده است: یکی ابوالحسن عمرانی، رئیس مؤید علی محمد (ص ۱۱۸ بیت ۱۵۶۸) ودیگری ابوالحسن بن علی بن موسی و سومی همین ابوالحسن بن حسن و از این سه تن تنها ابوالحسن عمرانی شناخته میشود. ابوالحسن مسافر بن الحسن نامی نیز در ذیل یتیمة الدهر (ج ۱ ص ۲۹، ۴۴ و ج ۲ ص ۲۷، ۶۶، ۹۵) ذکر شده که معاصر ثعالبی است.

ص ۱۹ بیت ۲۷۴ ــ «بود همه بودنی، کلك فروایستاد»: اشاره‌است به‌حدیث «جفّ القلم بماهو کائن الی یوم‌الدین». مولوی گوید:

من همی گویم مرو جفّ القلم　　زین قلم بس‌سرنگون گردد علم.

(امثال وحکم دهخدا).

ص ۲۱ قصیدهٔ ۱۲ــ «بختیار» (ابوحرب بختیار محمد): در تعلیقهٔ چاپ نخست گفتیم که ممدوح شناخته‌نشد وبه دلایل استحسانی، نه قطعی، این ممدوح را بریکی از دو تن ازمعاصران شاعریکی محمدبن نصربن سبکتکین ودیگری باکالیجار کوهی خال‌منوچهربن قابوس قابل انطباق دانستیم و در توضیح ص ۲۴۵ آن چاپ افزودیم که ابوحرب فرزند علاءالدولهٔ کاکویه (حاکم نطنز) نیزمحتمل است ممدوح شاعر باشد ولی اینك به‌جای نقل آن دلایل مشروح متذکر می‌شویم که این ممدوح امیری است از فرمانروایان ناحیهٔ کومش (سمنان ودامغان) از دست نشاندگان آل‌زیاروتابع فلك المعالی منوچهربن‌قابوس به نام حاجب ابوحرب بختیاربن ابی جعفرمحمدبن ابراهیم مولی‌امیرالمؤمنین. این‌امیر که‌در سه قصیده ویك مسمط مربوط به‌جشنهای: سده (دیوان ص۲۱ و ۲۲)؛ مهرگان (ص۹۰ تا ۹۵) ونوروز (ص۱۱۴ تا ۱۱۶ و ۱۶۹ تا ۱۷۳) مورد ستایش و مدح منوچهری قرارگرفته بنابه‌مندرجات آن اشعارامیری نژاده وایرانی ومردی‌جنگاور وآزاده وبزرگمنش وخوش سخن ودانشور بوده است. ازاین امیر خوشبختانه سه کتیبه‌به‌یادگار مانده‌است که‌گویای نام‌ونشان‌اوست بدین‌شرح:

۱ــ در قبهٔ قصر پدرش در دامغان که به پیرعلمدار معروف است با تاریخ ۴۱۷ هجری قمری ودر این تاریخ پدر او در گذشته بوده است. عبارت کتیبه این است: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. هذه القبة قصرالحاجب السعید ابی جعفر محمد بن ابراهیم قدس‌الله

روحه. امر بناءها ابنه بختیار. عمل علی بن احمدبن‌الحسین بن شاه‌البناء بن‌البناء سنة سبعة عشر واربع مائة».

۲- برمنارهٔ مسجد تاری‌خانهٔ دامغان‌درپادشاهی فلك‌المعالی و به‌روزگاری که‌بختیار خود حاجب وامیر شده بوده‌است درفاصلهٔ ۴۱۷ تا ۴۲۳ هجری. عبارت‌کتیبه چنین‌است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. امر بیناء هذه‌المنارة الحاجب‌الجلیل ابوحرب بختیاربن محمد فی‌ولایة الامیرالسیدالاجل فلك‌المعالی».

۳- برمنارهٔ مسجد جامع سمنان که‌بختیار در دورهٔ امیری خود آن را ساخته‌است (در فاصلهٔ ۴۱۷ تا ۴۲۶ هجری‌قمری) وعبارت‌کتیبهٔ آن چنین است:

« بسم‌الله. امر بیناء هذه‌المنارة الامیرالجلیل السیدابوحرب بختیاربن محمد مولی امیرالمؤمنین»[1].

ص ۲۱ بیت ۳۱۱ - « مرخ و عفار » : مرخ (مفردآن مرخة) و عفار، هریك نام درختی است بسیار قابل اشتعال و از چوب آنها آتش گیره سازند و بتعبیر بهتر از مرخ زند اسفل وازعفارزنداعلی درست می‌شود . و در مثل است که « فی کل شجر نار و استمجد المرخ و العفار » واین مثل از آنجاست‌که چوب این دو درخت سریع الاحتراق‌است . این‌مثل‌درموردبرتری چیزی‌برچیزی نیز بکاررود چنانکه اعشی گوید:

زنادك خیر زناد الملوك یخالط فیهن‌مرخ عفارا
ولو بتّ تقدح فی ظلمة حصاة بنبع‌لاوریت نارا

ص۲۲قصیدهٔ ۱۳ - « ممدوح ، خواجه طاهر » : نسخه‌های دیوان به اشتباه ممدوح‌را«بوطاهر» و ابوطاهررا کنیهٔ احمدبن‌حسن میمندی نوشته‌اند وآن براساسی نیست ، قصیده در مدح طاهر دبیرست معتمدری و قصیدهٔ ۴۸ نیز در مدح اوست .

ص۲۶ بیت ۲۸۷ - « هرکه‌اومجروح گرددیکره‌ازنیش‌پلنگ - موش‌گردآیدبر اوتاکاراوزیباکند» : این‌قسمت مورداعتقادقدمابوده‌است چنانکه‌ابوالفرج‌رونی‌گوید[2]:

فراوانت پلنگانند خصمان نگر با موش خصمی درنگیری
که‌گرچنگ پلنگی‌درتوآید بیاید بر تو میزد تا بمیری[3]

ص۳۰قصیدهٔ ۱۷ - «تاریخ‌سرودن‌قصیدهٔ۱۷» : این‌قصیده راشاعر بدون شك در

۱- از افادات‌آقای دکتر شهریارعدل. دربارهٔ کتیبهٔ سوم سابقاً مرحوم مینوی هم اطلاعاتی به‌نگارنده داده بودند که‌درچاپ سوم دیوان ص ۲۴۴ پاورقی ۲ اشاره شده است.

۲ - دیوان ابوالفرج رونی چاپ ارمغان ص ۱۴۳ . ۳- از افادات استادفروزانفر .

وصف جشن سدهٔ دهم بهمن ماه سال ۴۳۰ هجری که بنا بمندرجات تاریخ بیهقی یعنی بقرینهٔ وقایعی که نام میبرد با روزپنجشنبهٔ هجدهم ربیع‌الاخر سال مذکور موافق بوده سروده است چه اولا نوروز همانسال روز هشتم جمادی الاخر بوده (بدیهی است در صورتیکه یکی از دوماه جمادی الاول وربیع‌الاخرسی‌روز تمام نباشد روزسده باجمعهٔ نوزدهم ربیع الاخرمنطبق میشود)؛ ثانیاً پل بستن مسعود بر جیحون (نیمهٔ نخست ماه ربیع الاول) و دنبال کردی بوری تکین همه وقایعی است که در پاییز و زمستان سال ۴۳۰ به‌وقوع پیوسته است و مندرجات تاریخ بیهقی با وقایعی که شاعر بدان اشاره میکند کاملا موافقت دارد .

ص۴۳ بیتهای ۴۹۵ تا۴۹۷«پل بستن محمود و مسعود بر جیحون»: پل بستن محمود بر جیحون بسال ۴۱۶ (یا۴۱۵) بوده است ودر همین سفر بود که سلطان محمود باقدر- خان دیدار کرد و اجازه داد که ترکان سلجوقی به‌خراسان آیند . تفصیل این پل بستن در تاریخ گردیزی (ص۶۴ چاپ تهران)مشروحاً آمده است. اما پل بستن مسعود بر جیحون (نزدیك ترمذ) در نیمهٔ نخست از ماه ربیع‌الاول سال ۴۳۰ هجری برای تعقیب بوری تکین بوده است. مسعود روز نوزدهم ربیع‌الاول از پل گذشته وروز یکشنبهٔ‌دو روزمانده از ربیع‌الاخر باز گشته و به بلخ آمده‌است. این پل بدستیاری بکتکین‌چوگاندار محمودی درست شده است .

ص۴۳ بیت ۵۰۰ ـ«سالارخانیان»: ظاهراً مراد ابواسحاق بوری تکین پسر ایلك خان است که برسلطان مسعودعاصی شده بود ومسعود در سال۴۳۰ پس از تعمیر پل جیحون که در تعلیقهٔ فوق بدان اشاره کردیم‌ازجیحون گذشت و او را دنبال کرد. ونیز ممکن‌است‌که مراد از سالارخانیان‌علی‌تکین‌باشد. امااحتمال نخست اقوی است .

ص ۴۸ بیت ۶۰۰ـ لامعی جرجانی این مصراع رابی ذکر نام گوینده وبا اندك اختلافی تضمین کرده است (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی) چنین :

از خلق سزاوار تو بودی بچنین ملك   وایزد برساناد سزارا بسزاوار[1] .

۱ـ این‌مصراع در دیوان فرخی ص ۱۵۸ مصحح نگارنده‌نیز آمده وپیداست‌که جزء امثال‌است. رجوع به‌کتاب امثال وحکم دهخداج۱ذیل مثل : «ایزد ندهد ملك‌جهان‌جز بسزاوار» و رجوع به دیوان امیر معزی ص۲۷۴ چاپ مرحوم اقبال شود .

ص۴۰ قصیدهٔ ۲۱ـ«ممدوح» : از کلمهٔ شهریار که درعنوان این قصیده آمده است و همچنین بقراین اوصافی که ممدوح را بدان ستوده ، تصور میرود که ممدوح قصیدهٔ ۲۱ مسعود غزنوی و مراد از شهریار این پادشاه باشد .

ص ۴۱ بیت ٦٥٦ ـ « کش وبند و بر و آر وکن و کارو خوروپوش...» : این شعر یادآور مضمون بیتی از متنبی است از قصیدتی بمطلع[1] :

اجاب دمعی و ما الداعی سوی طلل　　دعا فلبّاه قبل الرکب و الابل

و بیت اینست :

اَقل اَنل اَقطع اَحمل عَلِّ سَلِّ اَعِد　　زِدْ هَشَّ بَشَّ تفَضّل اَدن سُرَّ صِل[2]

ص۴۲ قصیدهٔ ۲۳ ـ « ممدوح » : مراد از خواجه احمد درین قصیده بدون شك احمد بن عبدالصمدست نه احمد بن حسن میمندی ، چه منوچهری ظاهراً در کنف حمایت احمد بن عبد الصمد میزیسته و احمد بن حسن میمندی را در نیافته است و ما تفصیل آنرا در مقدمه بشرح باز گفته‌ایم .

ص۴۸ بیت ۷۴۴ ـ « حمیم و غسّاق » مأخوذست از آیهٔ « لا یذوقون فیها برداً ولا شراباً الا حمیماً و غساقا » (سورة النبأ آیهٔ ۲۴ ـ ۲۵) .

ص ۴۹ بیت ۷۵۴ـ « برطاق نهادن » :کنایه ازیکباره فراموش کردنست و کنایه از ترك گفتن نیز هست چنانکه در تاریخ سیستان (ص ۳۴۲) آمده : ... « امیرخلف جامهٔ لشکری بر طاق نهاد و سلب علما و فقها پوشید » . و نیز رجوع بکتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل « **برطاق نهادن** » شود .

ص۵۰ قصیدهٔ ۲۷ ـ «اسپهبد» : چنانکه درحاشیهٔ صفحه ۵۰ اشاره کرده‌ایم ، در نسخه‌ها آمده است « اسپهبد منوچهر بن قابوس » ، ولی چنانکه از تواریخ پیداست

---

۱ ـ دیوان متنبی چاپ مصر سال ۱۳۱۵ ص ۲۵۹ .

۲ ـ از افادات استاد فروزانفر .

اسپهبدان طبرستان خود سلسله‌ای مستقل و غیر از سلسلهٔ آل‌زیار بوده‌اند و از سلسلهٔ اخیر کسی لقب اسپهبد نداشته است و علاوه بر این‌هم درین قصیده و هم در قصیدهٔ ۳۰ که آن نیز در مدح همین ممدوح است بهیچوجه نام منوچهر بن قابوس یا لقب فلك ـ المعالی و یا اشارتی که رسانندهٔ القاب و عناوین این پادشاه باشد نیست ، معذلك ما به‌پیروی از قول سلف مراد از اسپهبد را منوچهر بن قابوس دانستیم .

ص۵۳ قصیدهٔ ۲۸ ـ «ممدوح» «وزیر[1] سلطان‌مسعودغزنوی »: این‌قصیده‌بدون شك در مدح خواجه احمد بن عبد الصمدست زیرا چنانکه در مقدّمهٔ کتاب گفته‌ایم ، شاعر احمد بن حسن میمندی را درنیافته است ، یعنی ازدوتن وزیر مسعود تنها احمد ابن‌عبدالصمد را درك کرده و به‌امید احسان وی بدرگاه پیوسته است چنانکه خود در ضمن همین‌قصیده‌گوید : « خداوندا من‌اینجا آمدستم ـ بامید توو امید مفضل » و بدین ترتیب تاریخ سرودن این قصیده پس از وزارت یافتن احمد بن عبدالصمد (سال ۴۲۴ هجری) یعنی سالهای ۴۲۵ و ۴۲۶ باید باشد .

ص۵۴ بیت۷۸۷ ـ این بیت‌که مطلع قصیده است درتاریخ جهانگشای جوینی (ج۳ ص۵۲ چاپ اروپا) آمده است .

ص۵۵ بیت۸۱۶ ـ « عرش‌بلقیس » : ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۲۴۵) گوید که عرش بلقیس مثل است وشعری چند نیزاثبات این گفته‌را نقل‌کند و ازآنجمله‌آرد :

... وکان فی‌سرعة المجیء به آصف فی حمل عرش بلقیس

ص۵۹ بیت۸۶۵ «مقرعه زدن»: مقرعه‌به‌کسرمیم وفتح راء و عین، درلغت به‌معنی تازیانه و امثال آن است ونیز معنی طبل دارد که‌درپیش پادشاه هنگام حرکت وی به‌نشانهٔ احترام ونیز به‌علامت‌اعلام عبورسلطان یا امیرمی‌زده‌اند. در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض ص ۲۹۰) وهم درشعر دیگر منوچهری (ص ۸۳ بیت ۱۱۶۱) به این مطلب اشاره شده است .

ص ۶۰ بیت ۸۷۵ خشم=قشم. رجوع کنید به‌قشم در شرح نامهای کسان.

ص۶۳ بیت ۹۱۶ ـ « نعایم پیش اوچون چارخاطب ـ به‌پیش چار خاطب چار مؤذن » : شاعردربیت قبل ازاین‌بیت مجرّه رابه‌منبری‌یك‌پله همانند ساخته ونعایم را

---

۱ ـ کلمهٔ وزیر در چاپ افتاده است اضافه فرمائید.

بمنزلهٔ چارخاطب گرفته و چار مؤذن درپیش روی آنها فرض کرده است . باید دانست که تازیان مجره را به جوی آب تشبیه میکنند و نعایم راکه چهار ستارهٔ روشنند برچهار سو نهاده از جمله « کمان » و « تیر » و « اسب » و « رامی » به شتر مرغانی که بآب خوردن آمده‌اند ، و آنانرا « نعام صادر » خوانند یعنی بازگشته از آب خوردن (التفهیم چاپ استاد همائی ص ۱۱) و با این توضیح معنی شعر استاد و کیفیت تشبیه وی واضح میگردد .

ص ۶۳ بیت ۹۲۱ - « سر از البرز برزد .. » این مصراع را نظامی در کتاب خسرو و شیرین تضمین کرده است بدینگونه :

سراز البرز برزد جرم[1] خورشید جهان را تازه کرد آیین جمشید

ص ۶۴ بیت ۹۳۰ - مضمون بیت ظاهراً مأخوذ ازین بیت عربیست :

کأنّ ومیضه ایدی قیون تعید علی قواضبها جلائی

(از حاشیهٔ نسخهٔ منوچهری استاد دهخدا) .

ص ۶۸ بیت ۹۹۳ - « دیگ بهمنجه » : درجشن بهمنجه (دوم بهمن ماه) مرسوم ایرانیان بوده است که در دیگی از انواع حبوبات و گوشتهای حلال و سبزیهای میریخته و می‌پخته‌اند . شاید این عمل برای آن بوده است که انواع نعمتهایی را که خداوند از بقولات وسبزیها و گوشتها برای مصرف آدمی آفریده است یکجا پیش چشم بینند و شکر هریك بجای آورند .

ص ۶۹ بیت ۱۰۲۰ - «منوچهری وشعرای عرب وحافظ وخیّام» : ظاهراً منوچهری مضمون تمام قطعهٔ ۳۲ راازشعرای عرب گرفته است بدینطریق که این مضمون را نخست در شعر ابوالمحجن الثقفی می‌یابیم وشعر وی بنقل از کتاب عقد الفرید (ج ۸ ص ۶۵) اینست :

اذامت فادفنّی الی ظلّ کرمة تروی عظامی بعدموتی عروقها

ولا تدفننی فی الفلاة فاننی اخاف اذا مامتّ ان لا اذوقها

و تنوخی هم درین باره گفته است :

و اذامتّ اسطحانی وافرشا من غصون الکرم تحتی فرشا

---

۱ - در شعر منوچهری : قرص . ۲ - خسرو وشیرین چاپ وحید ص ۵۹ .

واقطعا لی کفناً من زقها وانفحا منه علیه و ارششا

وادفنانی یا ندیمی الی اصل کرم فرعه قد عُرشا

لیظل الفرع منی ظاهراً و یروّ الاصل منی العطشا

و چنانکه در حاشیهٔ کتاب نگاشتیم ممکن است گمان برد که خیام در سرودن رباعی:

چون درگذرم بباده شوییدمرا تلقین ز شراب ناب گویید مرا

خواهید بروز حشر یابید مرا از خاك در میکده جویید مرا

و حافظ در سرودن شعر زیرین (یا منسوب بوی) بمطلع:

من ار زانکه گردم بمستی هلاك بآیین مستان بریدم بخاك

مضمون شعر استاد منوچهری را در نظر داشته‌اند.

ص ۷۰ بیت ۱۰۳۶ ـ سنائی اشعار منوچهری را بسیار مطالعه میکرده است و از آن متأثرست و در قصیدتی بمطلع:

ای نموده عاشقی بر زلف و چاك پیرهن عاشقی آری ولیکن بر مراد خویشتن

به قصیدهٔ ۳۳ نظر داشته و مصراع دوم بیت ۱۰۲۶ را در قصیدتی تضمین کرده است بدینگونه:

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع

«چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن»

(سخن و سخنوزان ج۱ ص۲۶۸). اما این بیت در دیوان سنائی (چاپ اوّل آقای مدرس رضوی ص ۷۲۰) نیست.

ص۷۳ بیتهای ۱۰۴۷ تا ۱۰۵۴ ـ اعلام قصیده[1]: «کوامیه»: امیة بن ابی الصلت[2]

---

۱ ـ منوچهری در دیوان خود از اشخاص بکنایه یا با ذکر موطن و یا با نامهایی که مشترك میان چندتن ازمعاریف است نام میبرد وچون ممیزات و مشخصات اینچنین کسانرا یاد نمیکند و بما به الامتیاز آنان بهیچوجه اشارتی ندارد از اینجهت تعیین مقصود وی یعنی انتخاب یکی ازچندشاعر با نویسندهٔ همنام یا هموطن بعنوان منظور شاعر غالباً دشوار است تا بحدی که سرشناسی و معروفیت آنانرا نیز نمیتوان ملاك تشخیص قرار داد، چه ممکن است شاعر بجهاتی از میان دو یا چندتن شاعر و ادیب همنام و یا هم مسکن آن یك را که کمتر شهرت داشته است و یا امروز ما بی‌نامش می‌پنداریم منظور داشته باشد، ناچار برای رفع این اشکال بذکر نام همهٔ کسانیکه در تحت اسامی وعناوین یا اوطان واحد مورد اشارهٔ منوچهری بوده‌اند (تاحدامکان) پرداخته‌ایم.

۲ ـ به اقرب احتمالات مراد شاعر همین امیه است.

امیة بن ابی عائد ، امیة بن الاسکر وامیة بن خلف شناخته میشوند ؛ « بوذرآن ترك کشی » : برخی ازادبا بوذرو ترك کشی را یکتن میدانند ؛ « آن دو گرگانی » : ابوسلیك گرگانی و ابوزراعهٔ معمری و قمری را میتوان نام برد ؛ «دو رازی»: غضایری رازی ، مسعود رازی ، بندار رازی و منطقی رازی شناخته میشوند ؛ «دو وَلوالجی» : تنها محمد بن صالح وَلوالجی شناخته شد؛ «سه سرخسی» : بهرامی سرخسی، خسروی سرخسی ، ابوالطّیب سرخسی ، خجستهٔ سرخسی و امام ابوبکر واعظ سرخسی مشهور هستند ؛ «سه سغدی» : تنها اَبو حَفص سغدی و ابوالینَبغی را میتوان نام برد ؛ «آن شاعر اهل یمن»: شناخته نشد ؛ «فاضل که بود اندر قرن » : شناخته نشد؛ «آن خجسته پنج شاعر کو ...» : مراد پنج شاعر از شعرای عرب اسب که معاشیق آنان در مصراع دوم نام برده شده است و نام ایشان چنین است: کُثیِّر (معشوق عَزّه) ، عُروه (معشوق عَفرا) عبدالله بن عَجلان (معشوق مَیّه) وقیس (معشوق لیلی)؛ آن دو « امرؤالقیس» : امرؤالقیس صاحب معلقه مشهورست و چون شاعران دیگری که این نام دارند شرح حالشان در دست هست و ذکر آنان بدرازا می کشید ازآن درگذشتیم ؛ «دو طَرَفه» : یکی طرفة بن عَبد منظورست و دومی معلوم نیست وما شرح حال چندطرفه نام را درفهرست اعلام خواهیم نوشت ، شاید منظور شاعر یکی از آنان باشد ؛ «دو نابغه» : از هشت شاعر نابغه نام عرب ، نابغهٔ ذُبیانی و نابغهٔ جَعدی و نابغهٔ بنی شیبان مشهورترند ؛ «دوحسان» : یکی حسان بن ثابت است و دیگری ظاهراً باید نابغهٔ جعدی باشد که نامش حسان بوده است ؛ «سه اعشی» : از بیست ودو شاعر اَعشی نام اَعشی قیس ، اَعشی هَمْدان و اَعشی تغلب و اَعشی باهِل شهرت دارند[1] ؛ «سه حَمّاد» : ظاهراً حَماد راویه و حَماد عَجرد و حَماد زِبرقان منظورست[2] ؛ «سه زن» : خنساء ، خرنق ، لیلی اَخیَلیّه ، جلیلهٔ بنت مُرّة ، لیلی العفیفه را میتوان

---

۱ - در دیوان منوچهری هر جا بطورمطلق اعشی گفته‌میشود ظاهراً اعشی قیس مرادست.

۲ - بشهادت مورخین سه حمادی که درفوق نام بردیم باهم ارتباط داشته‌اند ازاینجهت آن سه تن را منظورشاعر دانستیم وگرنه حمادبن زیدوحمادبن سلمه و جزآن دو را نیزمیتوان نام برد

نام برد ؛ «از بخارا پنج» : مرادی ، امیر ابوالحسن آغاجی ، ابوالمثل ، رونقی، سپهری؛ زینجنی ، شاکر ، جلاب، معنوی ، ابواسحق جویباری از شاعران بخارا شهرت دارند؛ «پنج ازمرو» : مسعودی ، کسائی، عماره، ابوالعباس ، بشار ، طیان، ابونصر رااز مرو میشناسیم؛ «پنج از بلخ» : شهید ، ابوشکور ، ابوالمؤید ، ابومحمد بدیع ، معروفی، صانع ، دقیقی، (بقولی)شهرت دارند ؛« هفت نیشابوری » : تنها رافعی ،استغنایی، خبازی، رفیع الدین و شاعر دیگر که در مرگ حسنك وزیر مرثیه ساخته (ص ۱۸۹ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض) شناخته میشوند ؛ «سه طوسی» : فردوسی ، اسدی ، دقیقی (بقولی) از اهل طوس هستند ؛«سه بوالحسن» : ابوالحسن شهید بلخی، ابوالحسن مرادی ، ابوالحسن آغاجی را باید در نظر داشت .

ص۷۹ قصیدهٔ ۳۴ ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴» : تاریخ سرودن قصیده سال ۴۲۷ هجری است زیرا شاعر دربن قصیده تصریح میکندکه سال پیش با شاعری که حاسد و دشمن وی بوده است نزاعی پیوسته و شعری سروده است و چون تاریخ سرودن آن قصیده که قصیدهٔ ۴۰ باشد بدلایلی که در همین تعلیقات خواهیم گفت سال ۴۲۶ است ازینجهت سال ۴۲۷ سال سرودن این قصیده میشود. و نیز یادآور میشویم که حاسد و دشمن منوچهری که شاعری پیر واز مردم شروان بوده وشغل عارضی لشکرداشته است معلوم نشد کیست !

ص۷۹ بیت ۱۱۰۳ ـ «یکره انگشت در زلفین کردن » : مثلی است مربوط به «ازهرابن یحیی ... ازخویشان یعقوب لیث وعم زادهٔاو. صاحب تاریخ سیستان می گوید: ازهر مردی گرد و شجاع بود و با کمال و خرد تمام و مردی ادیب و دبیر بود و مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد ، خویشتن کانا ساخته بود و چیزهایی کرد که مردمان از آن بخندیدندی و تواضعی داشت از حد بیرون ، و از حکایتهای وی یکی آن بود نادر، که روزی مردمان برخاستند ،اندر قصر یعقوبی، اوانگشت بفُزفرین (زولفین) اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده ، چون او بر نمیخاست ، نگاه کردند و آن بدیدند ،آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد

از آن وبرفت ، دیگر روز هم آنجابنشست، باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر . گفتند : چرا کردی ؟ گفت : نگاه کردم تا فراخ شد ؟ دقیقی بشعر اندر یاد کند :

بر آب گرم در مانده است پایم　　چو در زفرین در انگشت از هر[1]

عنصری گوید :

مثل من بود بدین اندر　　مثل زورفین و ازهر خر

مثل تازی « لا یُلدغ العاقل من جحر مرّتین » یا « لا یُلسع المؤمن من جحر مرّتین » نیز یاد آور همین مضمونست . و این شعر فارسی نیز که در ترجمان البلاغه (ص ۱۲۰) آمده است همچنین است :

هر کرا مار ز سوراخی یك بار گزید
گر دگر باره گزد وی ز در دار بود

و نیز فخر الدین اسعد گرگانی در ویس ورامین آرد :

هر آنگاهی که باشد مرد هشیار
ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

مولوی گوید :

گوش من لا یُلدغ المؤمن شنید　　قول پیغمبر بجان و دل گزید

جامی گوید :

دیگر از وی مدار چشم وفا　　هر که شد با تو در جفا گستاخ
زانکه هرگز دوبار مؤمن را　　نگزد مار از یکی سوراخ[2]

ص ۸۱ بیت ۱۱۳۲ ـ « اَلاهُبی » : آغاز معلقهٔ عمرو بن کلثوم است بدیع مطلع:

الا هبی بصحنك فاصبحینا　　ولا تبقی خمور الاندرینا

ص ۸۱ بیت ۱۱۴۱ ـ « بدرهٔ عدلی بپشت پیل ... » : ظاهراً اشاره است به صله‌یی که سلطان مسعود غزنوی روز عید رمضان سال ۴۲۲ هجری به زینبی شاعر داد و این

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۲۶۹ .

۲ ـ چهار بیت اخیر از کتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد .

صله را که پنجاه هزار درم بود بر پیلی بخانهٔ او بردند و هم آنروز عنصری را هزار دینار و شعرای دیگر را هر یك بیست هزار درم داده بودند (تاریخ بیهقی ص ۲۷۴ چاپ آقای دکتر فیاض) .

ص ۸۴ بیت ۱۱۶۱ ـ « مقرعه زدن » : چنانکه قبلا در تعلیقهٔ ص۹۵ بیت۸۶۵ گفتیم کیفیت مقرعه زدن در پیش پادشاه معلوم نشد .

ص۸۵ بیت ۱۱۸۹ ـ « اَما صَحا » : « اَما صَحا اما ارعویٰ اما انتهیٰ » آغاز شعریست از آنِ عتّاب بن وَرقاء شیبانی[1] .

ص۸۶ قصیدهٔ ۸۶ ـ «ممدوح ،شهریار» :ظاهراسلطان مسعودغزنوی ممدوح شاعرست.

ص ۸۷ بیت ۱۱۹۸ ـ « ماهی فرزند داوودنبی » : برای اطلاع بدین قسمت یعنی به‌حکایت سلیمان پیغمبر و مهمانی کردن اوحیوانات را ، رجوع کنید به‌کتاب «نوادر» تألیف احمد شهاب الدین بن سلامة القلیوبی چاپ مصر ص ۱۰۴ .

ص ۸۹ بیت ۱۲۲۷ ـ « پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ـ آنرا که سخن گفتی گفتیش که هان زه » : رسم تخمهٔ ساسانیان چنان بودکه هرکس[2] که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی‌که ایشانراخوش آمدی و بر زبان ایشان برفتی‌که : «زه» در وقت خزینه دار هزار درم بدان‌کس دادی (به‌سیاست نامه رجوع کنید ، دوحکایت هم درین‌خصوص آنجاآمده است) . نیزدر نوروزنامهٔ منسوب به عمر خیام (ص ۱۵) آمده است :

« دیگر عادات ملوك عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یا مطربی سرودی گفتی یا سخنی نیکو گفتی در معانی که ایشان را خوش آمدی گفتندی زه ، یعنی احسنت . چندانك[3] زه بر زبان ایشان برفتی از خزانه هزار درم بدان کس دادندی و سخنِ خوش بزرگ داشتندی » .

ص ۸۹ بیت ۱۲۲۹ ـ « راه بده بردن » : مثلی است بمعنی اساس داشتن و از جزئیات کار مسبوق شدن . واستادعلامهٔ فقیدقزوینی در حاشیهٔ دیوان حافظ (ص۲۳۴

---

۱ ـ از افادات استاد فروزانفر . ۲ ـ اصل : هر کس را .

۳ ـ اصل : چنانك . (متن تصحیح قیاسیست) .

چاپ وزارت فرهنگ) نوشته‌اند : راه بدهی بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخن یا کاریست و بشعر کمال اسمعیل که فرماید :

مقصود بنده ره‌بدهی میبرد هنوز   گر باشدش زنور ضمیرت هدایتی

و شعر انوری که گوید :

آخر این هریکی رهی بدهی است   کفر محض این نجیبك طوسی است

استشهاد کرده‌اند . حافظ فرماید :

زهد رندان نو آموخته راهی بده‌یست   منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

خیام گوید :

تا چند بر ابرو زنی از غصه‌گره   هرگز نبرد دژم شده راه بده

(مجلهٔ یادگار ص ۵۲ شمارهٔ ۳ سال ۳)

در تاریخ بیهقی نیز در سه مورد این مثل آمده است بدین‌گونه : « ... تا رسول پورتکین (بوری‌تکین) برسد و سخن وی بشنویم و اگر راه بدیهی برد بخوانیم »[۱] . « ... خواجه احمد حسن سخن‌او بشنود و راه بده برد[۲] » . « و اگر زرقی‌نیست و راه بدیهی میبرد »[۳] .

و نیز فرخی گوید :

نه غریب است براین نعمت این بار خدای
آن سخن راهنمونست و بده دارد راه

شاه کبودجامه گوید :

عشق پیری سر بسر زشتی و رسوائی بود   ره بده بردی اگر باری دلم برناستی

ابن یمین گوید :

آخر کار چو این ره بدهی می‌نرود   ترك این راه‌کنید و ره دیگر گیرید

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۵۵۹   ۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۴۰۶

۳ ـ تاریخ بیهقی ص ۴۹۰

ناصر خسرو گوید :

از مرگ کس نجست بچاره مکوی بیهوده اینکه آن نبرد ره بده[۱]

ص ۹۰ بیت ۱۲۳۳ ـ « انگور ز انگور برد رنگ و به از به » : این مصراع مثل است چنانکه نظامی گوید :

مکن بابد آموز هرگز درنگ که انگور گیرد زانگور رنگ

و دیگری گوید :

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم چو انگوری که گیرد رنگ از انگور

در مجمع الفرس سرودی ذیل لغت آونگ بمعنی گونه آمده است :

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد انگور ز انگور رنگ و آونگ

و نیز در یکی از مثلهای شوشی آمده : « انگور انگور وینه رنگ ونه » .

ونیز رجوع کنید به کتاب امثال وحکم دهخدا ذیل مثل « انگور از انگور رنگ گیرد » .

ص ۹۳ بیت ۱۲۵۷ ـ راجع به قصعه یاقعبهٔ مروانیه توضیحی لازمست چنین : مروانه لقب ام حکیم ساقیهٔ ولید بن یزید خلیفهٔ اموی است و « کأس ام حکیم » نیز معروف و در عداد امثال سائره است . ولید بن یزید خود در شعری اشاره بدین جام کرده است آنجا که گوید :

عللانی بعاتقات الکروم واسقیانی بکأس امّ حکیم .

و پیداست که در شعر متن مراد منوچهری ازقصعهٔ مروانیه همین کأس امّ حکیم است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی .

ص ۹۳ بیت ۱۲۵۸ ـ « چشمهٔ معمودیه » : بنظر کازیمیرسکی Kazimirski مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس ، مراد ماءالعماد یا آب مقدس است که عیسویان کودکان خود را در آن غسل میدهند .

---

۱ ـ چهار شعر اخیر از کتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد .

ص ۹۳ (س ۸ حاشیه) ـ « قرطهای ماریه»: ماریه دختر ظالم بن وهب و بقولی دختر ارقم بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة است ، این زن گوشوارهٔ خویشرا به کعبه اهداء کرد و بر آن گوشواره دو پاره دُر بود مانند بیضهٔ کبوتری که چشم کس مانندش ندیده بوده است. برخی نیز آنرا گوهری دانسته‌اند به‌ارزش چهل هزار درم . باری این گوشوارهٔ گرانبها به‌ارث از ملکی بملك دیگر میرسید تا بدست عبدالملك بن مروان افتاد و این خلیفه آنرا بدخترش فاطمه هنگامیکه به عمر بن عبد العزیز تزویجش کرد بخشید و چون عمر بخلافت نشست از فاطمه خواست که گوشواه را در بیت المال بگذارد فاطمه نیز چنین کرد ولی یزید بن عبد الملك هنگامیکه بخلافت نشست آنرا پیش فاطمه باز پس فرستاد و این زن از قبول آن سخت امتناع کرد . مَثل «خُذه ولو بقرطی ماریه » بگرانبهایی این گوشواره اشارت دارد . (نگاه کنید بمجمع الامثال میدانی ذیل همین مثل) .

ص ۹۴ بیت ۱۲۶۸ ـ « چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه » : ظاهراً شاعر در این قسمت اشتباه کرده است زیرا کسیکه به پیغمبر اکرم جاریه داد مقوقس حاکم مصر بود و این کنیز یعنی ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم است و با این کنیز اسبی لزاز[1] نام بهدیه فرستاد . وسالار حبش که نجاشی باشد حربه‌ای به‌پیغمبر اکرم تقدیم کرده است و آن حربه که حضرت اُبیّ بن خلف را روز اُحد بدست خویش با آن کشت به‌ارث بخلفا رسید . (نگاه کنید بکتاب مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ مصر ص ۷۲ - ۷۳ - ذیل کلمهٔ «الحربه») .

ص ۹۴ بیت ۱۲۷۱ ـ «ملحد ملعون خس» : منظور ابویزید است. (به‌فهرست اعلام نگاه کنید) .

ص ۹۴ بیت ۱۲۷۱ ـ «کش کرد مهدی در قفس » : مراد گرفتار شدن و درقفس

---

۱ ـ منتهی الارب ذیل همین کلمه .

افتاد ابویزید[1] است ولی باید متوجه بود که انتساب این عمل به مهدی اشتباهست زیرا کسیکه ابویزید را در قفس کرد نوادهٔ مهدی یعنی منصور پسر قایم پسر مهدی است نه خودوی[1] و استاد دهخدا معتقدست که منوچهری این قصیده را برای ممدوحی شیعی گفته که پیش او از فاطمی و مهدی سخن گفتن ممکن بوده است نه برای پسر محمود متعصب وکشندهٔ حسنك وزیرآنهم بجرم اینکه چندین سال پیش‌تر خلیفه‌ای او را متهم کرده بوده است که خلعت خلفای فاطمی را پذیرفته .

ص ۹۵ بیت ۱۳۷۳ ـ « سَیف اَصدَق » : اشاره است بقصیدهٔ ابو تمام در فتح عَمّوریهٔ شام بدست معتصم خلیفهٔ عباسی در سال ۲۳۰ هجری ، بدین مطلع :

السیف اصدق اِنباءً من الکتب　　　فی حدّه الحدبین الجدّ واللعب[2]

و معتصم فرمود که سی هزار درم بوی بدهند ولی چون بدین بیت رسید :

رمی بك الله برجیها فهدمها　　　و لو رمی بك غیر الله لم تصب

خلیفه شاعر را گفت : « دُرّت در اهمك » و سی هزار دینارش داد .

ص ۹۷ بیت ۱۳۹۷ شاعر ظاهراً با ذکر کلمهٔ بویی به آل بویه اشارتی دارد .

ص ۹۷ بیت ۱۳۹۸ ـ « کیا » عنوان عمومی دیلمیانست ولی در شعر منوچهری بالاخص ظن قوی اینست که مراد باکالیجار کوهی خال منوچهر بن قابوس باشد،زیرا علاوه بر اینکه ثعالبی درکتاب تتمة الیتیمة (ج۱ ص ۱۴۵) تصریح میکند که «کیا» در اینموردابوکالیجارست ، وقایعی‌که شاعر بدان اشاره میکند ودرتاریخ بیهقی بتفصیل هرچه تمامتر آمده است مؤید این نکته است وجای هیچگونه شبهه‌یی باقی نمیگذارد وآن وقایع به‌اختصار اینست‌که باکالیجار پس از مرگ منوچهربن قابوس (سال۴۲۳) نامه‌ای به‌مسعودغزنوی نوشت وتعهد ادارهٔ امورفلك‌المعالی‌راکرد ، مسعود استدعای اورا پذیرفت و با وی عهدبست و دختروی‌را بعقد خویش آورد ، این دختر را با مال ضمان

---

۱ ـ اول بار باین نکته کازیمیرسکی‌مصحح دیوان‌منوچهری چاپ‌پاریس‌توجه‌کرده است .

۲ ـ عنصری این بیت را نیکو بفارسی ترجمه کرده است ، آنجا که گوید :

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان　　　که راستگوی‌تر از نامه تیغ اوبسیار.

(سخن و سخنوران چ۱ ص ۱۰۰) .

عبدالجبار پسرخواجه عبدالصمد وزیر ازگرگان به نیشابور آورد و آنجا مسعود باوی عروسی کرد . در مدتی که مسعود بسمت هندوستان رفته بود (۴۲۵هجری) باکالیجارسر درطریق عصیان نهاد و از پرداخت خراج سالیانه اباکرد و یا برخی از مخالفان سلطان درری همدست شد . مسعود در ربیع‌الاول سال ۴۲۶ به‌گرگان لشکرکشید . باکالیجار نوشیروان پسر منوچهر را برداشت و به‌ساری و از آنجا بطرف کجور و گیلان رفت . سلطان پس از تسخیر گرگان و استراباد و ساری به آمل رسید و در ماه جمادی‌الاولی از همین سال در محل ناتل از آبادیهای مغرب آمل بر سپاه باکالیجار غلبه یافت و سپهسالار او را که شهر آگیم پسر سورسیل امیر استراباد بود بگرز خویش از پای درآورد و مقید ساخت . باکالیجارکه یك پسرش در غزنین گروی سلطان بود ، ناچار فرزند دیگر خود را بعذرخواهی فرستاد و از در آشتی درآمد (سه‌شنبه سیم جمادی الاخرهٔ ۴۲۶) و مسعود او را خلعت داد و بار دیگر به‌امارت برقرار ساخت .

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۰ ـ « کارمدد و کارکیا ... » مراد مدد و کمکی است‌که از گیلان برای باکالیجار رسید (در توضیح مربوط به بیت ۱۲۹۸ بلشکرکشی مسعود بگرگان و طبرستان و شکست کیا اشاره کردیم . (برای آگاهی بیشتر بتاریخ بیهقی رجوع کنید) .

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۴ ـ « سالار سپاهان » ، مراد ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف به‌ابن‌کاکویه و ملقب به علاءالدوله است‌پسر خال سیده خاتون زن فخرالدولهٔ دیلمی . وی پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید .

چون سلطان محمود در سال ۴۲۰ به‌ری آمد ، علاءالدوله در اصفهان و همدان وشاپور خواست (خرم‌آباد) بنام‌محمود خطبه خواند ، تااین سلطان آهنگ متصرفات وی نکند ولی پس از بازگشت محمود به‌غزنین ، سلطان مسعود اصفهان را متصرف شد و علاءالدوله رافراری ساخت ، منتهی‌مردم پس‌از بازگشتن‌وی شورش کردند وگماشتهٔ او را کشتند ، مسعود بار دیگر اصفهان را بتصرف آورد و علاءالدوله‌راگریزانید ،

منوچهری در اشعار خود بدین لشکرکشیها اشاره دارد .

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۴ - «فرزند بدرگاه فرستاد ... » : در تاریخ بیهقی آمده است هنگامیکه بو سهل حمدوی از جانب سلطان مسعود به ری میرفت (جمادی الاخره ۴۲۴) سلطان را گفت که « علاء الدوله باید پسر را بدرگاه عالی فرستد و بنده وطاعت‌دار باشد »[1] واگرچه در تاریخ بیهقی حاضر از فرزند بدرگاه‌فرستادن علاءالدوله ذکری نیست ولی در جنگ دندانقان (رمضان ۴۳۱) صریحاً آمده است که فرامرز پسر کاکو اسیر سلجوقیان شد[2] و این خود میرساند که علاءالدوله پسرخویش فرامرزوا بگروگان نزد مسعود فرستاده بوده است .

ص ۹۸ قصیدهٔ ۴۰ - « تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۰ » : این قصیده‌را منوچهری در سال ۴۲۶ سروده است زیرا خود در ضمن همین قصیده گوید : « دانی‌که من مقیم بر درگه شهنشه - تا بازگشت سلطان از لاله‌زار ساری » و چنانکه از تواریخ و بالخصوص تاریخ ابوالفضل بیهقی پیداست مسعود درسال ۴۲۶ هجری برای سرکوبی باکالیجار کوهی به‌گرگان وساری رفته است وما در تعلیقهٔ ص ۹۷ بدان اشاره‌کردیم . بنا براین تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۴ سال (۴۲۷) یعنی یکسال پس از سرودن این قصیده میشود زیرا چنانکه از اشعار خود منوچهری استنباط میشود کسیکه منوچهری در این قصیدهٔ خود بر وی تاخته و ازو شکایت کرده است ، پس از یکسال (که سال ۴۲۷ میشود) ویرا جواب گفته و منوچهری در قصیدهٔ ۳۴ خود که ناچار پس از این قصیدهٔ ۴۰ ساخته شده است به‌اعتراض خود و جواب حاسد اشاره کرده است و صراحة میگوید (بیت ۱۱۲۴) :

سال پارین با تو ما را چه جدال و جنگ خاست

سال امسالین تو با ما در گرفتی جنگ و کین

و چنانکه پیداست منظور از جدال و جنگ وی سرودن همین قصیدهٔ ۴۰ است

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۹۲ .

۲ - تاریخ بیهقی ص ۶۲۷ و ۶۲۸ .

در سال ۴۲۶ هجری .[1]

ص۱۰۰ بیت ۱۳۴۱ ـ «شاعر سبکدل» : این شخص شناخته نشد ولی ظاهراً مراد همان شاعر شروانی عارض لشکرست که منوچهری در قصیدهٔ ۳۴ بر وی تاخته و ازو شکایت کرده است[2] .

ص۱۰۲ بیت ۱۳۶۷ ـ «برمن زفرّت ارجو آن عزوناز باشد ـ کز فرّ میرماضی بوده است با غضاری » : ظاهراً اشاره به صله وانعامی است که سلطان محمود به غضایری رازی داده وغضایری در سپاسگزاری آن صله که دو بدره زر بوده قصیدئی سروده است بمطلع زیر :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

عنصری را بر این قصیده جوابیست که در آن ایرادی چند بر غضایری گرفته و اشتباههای لفظی ومعنوی او را برشمرده است بدین مطلع :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرده براو کردگار عزّ وجلال

و غضایری را قصیدهٔ دیگریست در ردّ این قصیده بمطلع زیر :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال زحضرت ملك مال بخش دشمن مال[3]

ناگفته نماند که صله دادن محمود به غضایری برای جلب قلوب مردم ری و در واقع سیاستی بوده است برای تصرف آن شهر ، نه خوب شعر سرودن غضایری و نه شعر شناسی محمود .

---

۱ ـ اگر حدس استاد دهخدا (در حاشیهٔ ۴ ص ۸۰) درست باشد و بالنتیجه مسلم شود که منوچهری با شاعر دیگری غیر از شاعر مذکور در قصیدهٔ ۳۴ جدال و جنگ شعری داشته است باز خللی به ارکان تعیین تاریخ سرودن قصیدهٔ مذکور و هم این قصیدهٔ ۴۰ وارد نمیسازد زیرا در هرحال مسلم است که قصیدهٔ ٤٠ در سال ۴۲۶ (سال عزیمت مسعود به گرگان وساری) سروده شده است و قصیدهٔ ٣٤ یکسال پس از وی .

۲ ـ با فرض صحت نظر استاد دهخدا (در حاشیه ۴ ص ۸۰) کس دیگری است .

۳ ـ رجوع شود بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری و اشعار او .

ص۱۰۴ بیت ۱۳۷۷ «لنگی نتوان بردن ای دوست به رهواری» : مثلی است و در معنای با چربدستی و چابکی عیبی را نهان داشتن بکار می‌رود . در دیوان امیر معزی (ص۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال) ضمن قصیدتی بمطلع :

ای جسته جفا کاری جسته ز وفاداری بنمای وفاداری بگذار جفا کاری

مصراع ذیل بدون اشاره بنام گوینده آمده است :

یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن «لنگی نتوان بردن ای دوست به رهواری»

و مصراع خود مثل شده است . نیز رجوع به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل «لنگی را بهرهواری پوشیدن» شود .

ص ۱۰۵ بیت ۱۴۹۴ ـ « تامیر به بلخ آمد » : سلطان مسعود پس از رسیدن بپادشاهی نخستین بار روز یکشنبهٔ نیمهٔ ذی‌الحجه سال ۴۲۱ ببلخ آمده است[1] و بار دوم روز دوشنبهٔ سیزدهم ذوالقعدهٔ سال ۴۲۲ هجری[2] و بار سوم روز چهارشنبهٔ چهارم محرم سال ۴۲۷ هجری[3] و بار چهارم روز پنجشنبهٔ چهاردهم صفر سال ۴۳۰ هجری[4]. و در سفر اخیر یکبار دیگر از بلخ برای تعقیب بوری تکین بیرون رفته و پس از گذشتن از رودجیحون و دنبال کردن وی باز گشته و روز چهار شنبهٔ دوم ماه جمادی الاولی سال ۴۳۰ هجری ببلخ باز آمده است و به احتمال قوی اشارهٔ منوچهری به آمدن امیر به بلخ در دفعهٔ چهارم یعنی صفر سال ۴۳۰ است و باحتمال ضعیفتری دفعهٔ سوم یعنی محرم ۴۲۷ زیرا مسافرت اخیر پس از نخستین شکست مسعود از سلجوقیان (شعبان ۴۲۶) ومسافرت چهارم وی هنگام آشفتگی اوضاع خراسان و پریشانی حال مسعود و اختلال امور کشور بعلت استبداد

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص۱۳۹ - ۱۳۸ (بیفایده نیست گفته شود که دو شنبهٔ سیزدهم که در متن کتاب مذکور آمده درست نیست و با در نظر گرفتن روزها وماههاییکه قبلا و بعداً در آن کتاب مورد اشاره واقع شده‌است ، باید تاریخ مذکور تصحیح شود) .

۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۲۸۵

۳ ـ تاریخ بیهقی ص۴۹۴

۴ ـ تاریخ بیهقی ص ۵۶۲

رأی این پادشاه بوده است و منوچهری نیز بکنایه و اشاره اوضاع درهم و پیچیدهٔ آن روز را بیان میکند و همین نکتهٔ مؤید آنست که این قصیده‌را هنگام رسیدن مسعود برای چهارمین بار ببلخ سروده است و نگفته پیداست که خود شاعر نیز در این تاریخ در شهر بلخ مقیم بوده است .

ص ۱۰۸ قصیدهٔ ۴۲ ــ « ملك محمد قصری » : این مرد شناخته نشد و مانند ابوغانم معروف بن محمد قصری و ربیع بن مطهر قصری را میشناسیم و شرح حال آندورا در فهرست اعلام خواهیم نگاشت ، شاید ارتباطی خانوادگی بین ممدوح منوچهری و یکی از این دو تن باشد . به کتاب الانساب سمعانی ذیل کلمهٔ « القصری » (ورق ۴۵۶) نیز نگاه کنید .

ص ۱۰۸ بیت ۱۴۳۶ ــ « با زلف ایاز و دیدهٔ فخری » : زلف ایاز بن ایماق غلام سلطان محمود غزنوی زبانزد شعر است ، گویند وقتی سلطان محمود درحال مستی امر ببریدن آن داد و پس از هشیاری از کرده پشیمان شد و عنصری رباعی مشهور :

کی عیب سر زلف بت ازکاستن است چه جای بهم نشستن و خاستن است

گاه طرب و نشاط ومی‌خواستن‌است کاراستن سرو ز پیراستن است

را ساخت و سلطان فرمود تا دهان ویرا پر از گوهر کنند (چهار مقالهٔ عروضی) .

اما « دیدهٔ فخری » را از چشم منابع و مآخذ موجود دیدن نتوانستم .

ص ۱۱۰ بیت ۱۴۵۸ ــ مراد یاابولیلی حارث بن ظالم المُرّی است و یاابوکبشه حارث بن ظالم المری . بفهرست نامهای کسان نگاه کنید .

ص ۱۱۱ قصیدهٔ ۴۳ ــ « میر کامکار » : ظاهراً مراد سلطان مسعود غزنوی است بقراین اوصافی که شاعر در مدح وی آورده است .

ص ۱۱۱ بیت ۱۴۶۶ ــ این‌مضمون‌را ظاهراً اولین‌بار امیرسیف‌الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله حمدانی در طی قطعهٔ عربی بکار برده است که در یتیمة الدهر ثعالبی و لباب الالباب عوفی آمده است و دو بیت آن بدین قرار است :

یطرزها قوس السحاب باصفر   علی أحمر فی اخضر تحت مبیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل   مصبغة والبعض اقصر من بعض

و این قطعه را امیر طاهر بن الفضل ترجمه کرده است و تشبیه را بدینگونه می‌آورد :

بر بسته هوا چون کمری قوس‌قزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهنست از دوسه‌گونه
وز دامن هریك ز دگر پارگکی کم

و امیر معزی گوید :

نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین
که باشد در زمین پنهان یکی نیمه ازان چنبر
چو پوشیده سه پیراهن که هریك را بود پیدا
بن دامن یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر

(از مقالهٔ آقای دکتر زرین‌کوب در مجلهٔ جهان نو) .

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۷ ـ « خود بدست چپ بود هر پنجهی » : در حساب عقود انگشتان، آحاد و عشرات بدست راست ومآت والوف بدست چپ اختصاص دارد ومثل « بدست چپ شمردن » که کنایه از بسیاری است از اینجا برخاسته است چنانکه خاقانی گوید :

عاشق بکشی به‌تیر غمزه   چندانکه بدست‌چپ شماری

ولی باید متوجه بود که این‌طریقه خاص مردم خاورست و طریقهٔ اروپائیان عکس آن میباشد یعنی مآت و الوف را بدست راست و آحاد و عشرات را بدست چپ میشمرند و اتفاقاً شعر منوچهری با طریقهٔ اخیر سازگارترست . (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بمقالهٔ آقای جمال‌زاده در فردوسی‌نامهٔ مهر ص ۲۵) .

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۸ ـ « نیست آنسوتر ز عبّادان دهی » : این مصراع متضمن مثلی است و عبارت آن که در کتب قدیمه آمده اینست « لیس وراء عبادان

قریة » . نظامی در هفت پیکر گوید[۱] :

بختم از دور گفت کای نادان لیسَ قریه وَراء عبّادان

و کمال اسمعیل گوید[۲] :

صدر عمار و مجد عبادان قریة من وراء عبادان

و عبادان به خوزستان و همانجاست که امروز بعلت نادرست خوانی منقول این کلمه در خط لاتین آبادان گفته میشود .

ص ۱۱۲ قصیدهٔ ۴۴ - « ممدوح » : در قصیده اشارتی بممدوح نیست ولی بقراین اوصافی که در مدح آمده است ذهن متوجه بوسهل زوزنی و فضل بن محمد حسینی میشود و تصور میرود که حدس ممدوح بودن بوسهل زوزنی اقوی باشد .

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۸۴ - «می» مخفف میّه است از معاشیق عرب. بفهرست اسامی اعلام نگاه کنید .

ص ۱۱۴ بیت ۱۵۰۷ - « آن روز کاسمان بنوردند همچو طی » : اشاره است بآیهٔ « یوم نطوی السماء کطیّ السجل للکتب کما بدانا اوّل خلق نعیده وعداً علینا انا کنا فاعلین » (سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۴) .

ص ۱۱۶ قصیدهٔ ۴۶ - «در بارهٔ قصیدهٔ ۴۶ » : این قصیده را منوچهری ظاهراً باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر سروده است :

شه مشرق و شاه زابلستانی خداوند اقران و صاحبقرانی

ص ۱۱۹ بیت ۱۵۹۱ - « شنیدم که اعشی بشهر یمن شد » : مراد از این اعشی ، اعشی قیس است .

ص ۱۳۶ قصیده ۴۹ - « عنوان قصیده » : علاوه بر صفات و اوصافی که شاعر در این قصیده آورده است و آن با اوصاف مذکور در قصیدهٔ ۱۰ که بتصریح خود شاعر در مدح فضل بن محمد حسینی است مطابقت دارد نکتهٔ دیگری نیز مؤید صحت انتخاب عنوان مورد بحث برای آن قصیده است و آن نکته تصریحی است که شاعر به علوی

---

۱ - هفت پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶ .

۲ - از کتاب امثال وحکم دهخدا .

بودن ممدوح میکند و میگوید :

بمردمی تو اندرزمانه مردم نیست   که رای تو به‌علو ّست وباب توعلوی

وگذشته از اینها شخص ثالثی که سزاوار اینگونه‌اوصاف باشد درمیان ممدوحین شاعر نیست مگر بوسهل زوزنی . اما احتمال ممدوح بودن فضل بن محمّد حسینی از بوسهل زوزنی در این‌مورد اقوی است .

ص ۱۳۶ بیت ۱۶۶۸ - و ص۱۳۷ بیت ۱۶۷۵ - « قیس » : ظاهراً مراد مجنون لیلی است ولی قیس بن عاصم یا قیس بن ذریح یا قیس بن حظیم نیز ممکن است منظور شاعر باشد .

ص ۱۳۷ بیت ۱۶۷۸ - « هزارسال همیدون بزی ... » همهٔ ایرانیان براین قول همدل و همداستانند که بیوراسب هزار سال زندگی‌کرد ، اگر چه برخی برآنند که بیش از هزار سال زیست و هزار سال مدت پادشاهی و غلبهٔ او بود ، و گفته‌اند اینکه ایرانیان مر یکدیگررا بدین‌گونه آفرین خوانندکه « هزار سال بزی » از آن روز رسم شد زیرا چون دیدند که ضحاك توانست هزار سال بزید و هزار سال زیستن درحد امکانست ، هزارسال‌زندگی‌کردن را رواداشتند. (ازترجمهٔ آثارالباقیهٔ ابوریحان ۲۵۴) .

مسعود سعد گوید :

هزار شهر بگیر و هزار شاه ببند   هزار قصر برآر و هزارسال بمان

صاحب تاریخ سیستان از گفتهٔ طلحة بن عبدالله (طلحة الطلحات) گوید (ص ۱۰۳) : « و آن سخن که‌کسی گوید « هزار سال ترا بقا باد » آن نه‌برخطاگویند بقاء مرد ذکر نیکویی اوست ... » .

ص ۱۳۸ بیت ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱ - این دوبیت درجلد اول جهانگشای‌جوینی (ص ۲۰۴ چاپ اروپا) آمده‌است .

ص ۱۴۹ بیت ۱۷۰۰ - « باطنی » منسوب بفرقهٔ باطنیه است که نام دیگر اسماعیلیه باشد ومبنای این‌وجه تسمیه آنستکه ایشان‌برای هرچیز ظاهری (قشری) و باطنی (مغزی) قایل بودند وبدین آیه از قرآن‌کریم استناد میکردند « باب باطنه

فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب » (سورهٔ حدید آیهٔ ۱۳) .

ص ۱۳۰ بیت ۱۷۱۸ - « خرمن ... » : این بیت در دیوان فرخی (ص۴۴۱ چاپ نگارنده) بمطلع زیر :

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی　　　درشرط ما نبود که با من تو این کنی

آمده است و معلوم نیست که از آن منوچهری است یا فرخی .

ص ۱۳۱ بیت ۱۷۲۴ - « سبحان الذی اسری »: اشاره است بآیهٔ « سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هوالسمیع البصیر » (سورة الاسری آیهٔ ۱) .

ص ۱۳۴ بیت ۱۷۵۴ - « بویحیی » : شاید مراد خالدبرمك پدر یحیی برمکی باشد و یا اینکه در اصل « بن یحیی » و مراد جعفر برمکی باشد . بو یحیی نامی نیز که در فرهنگ آنندراج بصفت بخشندگی ستوده شده است ، شناخته نشد .

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۸۶ - « چنانکه باز نیاید چو قارظ عنزی » : مثلی است در کتب عرب بدین عبارت « لا آتیك حتی یؤوب القارظان » و قارظ کسی است که قرظ یعنی برگ سلم چیند و جایگاه رویدن قرظ یمن است و گویند « قارظان » مورد مثل از مردم عنزه بودند که بیرون رفتند و دیگرباز نگشتند . در تاریخ طبرستان (ص ۱۵ ج۲) آمده : « و پسر خرکاش که خویش عاق زمانهٔ شقاق بود از میان بیرون گریخت ... و ثانی فقیه ثقیف و ثالث قارظین گشت » .

ص ۱۳۹ بیت ۱۷۹۸ - « هزار سال بزی » : رسم باستانی است که چون برای عرض تهنیت و درود نزد شاهان ساسانی میرفته اند میگفته اند : «هزارسال بزی». رجوع بتعلیقهٔ ص ۱۲۷ بیت ۱۶۷۸ شود .

ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۶ - « آنکه گفتست آذنتنا » : مراد حارث بن حلزهٔ یشکری است و این کلمه ابتدای معلقهٔ اوست بدین مطلع :

آذنتنا ببینها اسماء　　　رب ثاو یمل منه الثواء

« آنکه گفت الذاهبین » : مراد یا قُس بن ساعدهٔ ایادی است[1] و « الذاهبین » اشاره بدین شعر اوست : في الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر .

و یا مراد امرؤ القیس است[2] و « الذاهبین » اشاره بشعری ازوست بمطلع زیر که بدان برادران خود را مرثیه گفته است :

الا یا عین جودی لی شنینا وبکی للملوك الذاهبینا

« آنکه گفت السیف اصدق » : مراد ابوتمام است که در تعلیقهٔ ص ۹۵ شعر او را نگاشتیم . « آنکه گفت ابلی الهوی » : مراد متنبی است و ابلی الهوی ابتدای قصیدهٔ اوست بدین مطلع :

ابلهی الهوی اسفا یوم النوی بدن وفرّق الهجر بین الجفن والوسن[2]

ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۷ ـ « بوالعباس ... » : ابوالعباس مروزی و یا ابوالعباس عباسی و یا ابوالعباس ربنجنی ممکن است منظور شاعر باشد یا ابوالعباس شاعر دیگری .

« آنکه از ولوالج آمد » : مراد ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی است .

« آنکه آمد از هری » : مراد ابوشعیب صالح بن محمد هروی است .

ص ۱۴۱ بیت ۱۸۱۵ ـ « اعلام بیت » از جعفر ظاهراً جعفر طیّار و از عبّاس وحمزه ظاهراً دوعم پیغمبر اکرم مرادست و ازطلحه صحابی مشهور ، از یاران علی علیه السلام و از سعید (سعید دارمی یا سعید بن عاص) و از سعد شاید سعد بن عبیده یا سعد بن عباده یا دیگری .

ص ۱۴۱ بیت ۱۸۱۶ ـ « احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی » . چنانکه درشرح حال کعب خواهیم گفت وی پیغمبر اکرم را هجوکرد و سپس از دراعتذاردر آمد

---

۱ ـ نظر استاد فروزانفر . ۲ ـ نظر آقای دکتر معین .

۲ ـ مصراع نخست این شعر متنبی را امیر معزی در یکی از قصاید خود بمطلع زیر :

ای زلف دلبر من پر بند و پرشکنی گاهی چووعدهٔ او گاهی چو پشت منی

تضمین کرده است و گفته (ص ۷۳۰ چاپ مرحوم اقبال) :

گفتم ستایش تو بر وزن شعر عرب تقطیع آن بعروض الا چنین نکنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی

شعری سرود ودرمسجد برای آن حضرت خواندو از پیغمبر اکرم ردائی هدیه‌گرفت . چون کعب مرد معاویه آن رداء را سی هزار درم‌خرید و در خاندان وی بود تاخلافت به عباسیان رسید و آن جامه بتصاحب ایشان در آمد و در خاندان بنی عباس بود تا قتل مستعصم بدست هلاکو (۶۵۶ هجری) . چون آخرین خلیفهٔ عباسی کشته شد کسی ندانست که رداء بدست که افتاد ، برخی گفتند چون رابعه خاتون‌دختر مستعصم (یا دختر ابوالعباس احمدبن مستعصم) زن شرف‌الدین هارون‌بن صاحبدیوان جوینی بوده است این جامه را پیش شوهرخود برده است‌واین‌حدس دورنیست چه ممکن‌است که در واقعهٔ بغداد بدست وی افتاده باشد و یا ممکن‌است بمادرش که همسر عطاملك برادر صاحبدیوان بود رسیده باشد . (نگاه کنید به تجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص ۳۵۴ تا ۳۵۶) .

ص ۱۴۱ قصیدهٔ ۵۶ ـ «ممدوح فضل بن محمد حسینی» : این‌قصیده را درمدح فضل بن محمد حسینی دانسته‌ایم ودلیل انتخاب‌این‌عنوان سه‌بیت آخر قصیده است و نیزممکن است که در مدح ممدوح دیگری باشد که از وی اطلاعی بدست نتوانستیم آورد .

ص ۱۴۳ قصیدهٔ ۵۷ ـ « ممدوح ابو سهل زوزنی » : از شیخ‌العمیدکه در خود این قصیده آمده است بوسهل زوزنی مرادست و اگر چه شاعر ابوالقاسم کثیر را نیز شیخ العمید می‌نامد (ص ۳۴ بیت ۵۲۵ چاپ حاضر) ولی چون منوچهری تصریح کرده‌است که شیخ‌العمید ندیم سلطان‌بوده است ، جای شبهه‌ای‌باقی نمیماند که منظور بوسهل زوزنی است نه ابوالقاسم کثیر یا دیگری و این شخص چنانکه در شرح حال وی خواهیم گفت پس از روی کار آمدن سلطان مسعود تا محرم سال ۴۲۳ شغل دیوان عرض داشت و در این تاریخ معزول ومحبوس گشت و سپس در پایان سال ۴۲۵ سلطان بر او ببخشود و آزادش ساخت و از جملهٔ ندمای خویش گردانید ، و پس‌ازمردن بونصر مشکان در سال (۴۳۱) به شغل دیوان رسالت منصوب گشت‌بنابراین تاریخ سرودن شعر فوق پس از سال ۴۲۵ و پیش از سال ۴۳۱ است .

ص ۱۴۳ بیت ۱۸۴۳ - « دخترجمشید » : مراد از دخترجمشید شرابست ود: افسانه‌ها‌آمده است که نخستین‌بار ، جمشید پیشدادی شراب انگوری پدید آورد . در

کتاب نوروز نامهٔ منسوب به خیام پیدا آوردن شراب به شمیران شاه که از خویشان جمشید بوده نسبت داده شده است. (نگاه کنید بنوروز نامهٔ خیام چاپ آقای مینوی ص ۶۵ تا ۷۰).

ص ۱۴۷ بیت ۱۸۹۳ – «خیزید و خز آرید...»: مسعود سعدسلمان در مسمطی که مدح ابوالفرج نصر بن رستم دارد این مصراع را تضمین کرده است بدینگونه:

ای آنکه ترا دولت چون بخت جوانست بازار من امروز بنزد تو روانست
طبعم چو تن و مدح تو در طبع چو جانست این گفتهٔ مسعود بدان وزن و بیانست
«خیزید و خز آرید که ایام[1] خزانست» گر خواهی ازین به دگری گویم این بار[2]

ص ۱۴۹ بیت ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ – پرفسور هانری ماسه در خطابهٔ خود تحت عنوان «اوصاف مناظر طبیعت در شاهنامه» که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی ایراد کرده و در کتاب هزارهٔ فردوسی (ص ۱۱۳ ببعد) چاپ شده است، متذکر است که اشعاری که فردوسی در آغاز پادشاهی هرمز پسر نوشیروان از زبان تموز در خطاب به سیب میفرماید و آغاز آن بیت ذیل است:

بخندید تموز با سرخ سیب همی کرد با بار و برگش عتیب

در خاطر منوچهری بوده است و در مسمطات خود آنجا که رزبان بردختران آبستن رز خشم میگیرد که از گناه آبستنی از بیگانه بر کنار نمانده‌اند عمداً یا بغیر عمد بدان اشعار نظر داشته است.

ص ۱۵۴ بیت ۱۹۷۹ – «النار و لا العار»: مثلی است چنانکه قطران گوید:

در بزم همه لفظ تو آکنده به دانش در رزم همه قول تو النار و لا العار

استاد دهخدا نوشته‌اند: «العار و لا النار» وظاهراً این اصل مثل مذکور است که مناسب این مکان نیز هست؛ «القتل اولی من رکوب العار - والعار اولی من دخول النار» (از رجز حضرت سیدالشهداء امام حسین در روز عاشورا) و رجوع به ناسخ التواریخ شود نیز در تاریخ طبرستان (ج ۲ ص ۱۵۸ چاپ مرحوم اقبال) آمده است:

«چون میان اصحاب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و میان معاویه حکمین رفت و [در صفین] و ابو موسی اشعری غدری بدان شنیعی که «عار و نار» خود را جمع کرد

۱– در دیوان منوچهری: هنگام. ۲ – از افادات استاد نفیسی.

رواداشت...». و نیز در تاریخ یمینی (ص۳۸) آمده است : «النار ولا العار والمنية ولا الدنية».
این مثل در مورد کسی که نخواهد تن بزیر کاری که بنظرش جنبهٔ عار دارد بدهد گفته میشود.

ص۱۶۳ بیت ۲۰۷۶ – «هفت کشور» به تعلیقهٔ ص ۴ بیت ۴۲ نگاه کنید.

ص۱۷۷ بیت ۲۲۴۲ – «راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود – می‌زده را هم بمی‌دارو مرهم بود» : این مضمون در شعر مجنون عامری نیز آمده است بدینگونه[1] :

تداویت من لیلی بلیلی عن الهوی   کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

و ابونواس گوید[2] :

دع عنك لومی فان اللوم اغراء   و داونی بالتی کانت هی الداء[3]

ص ۱۸۲ مسمط هفتم – «خواجه خلف ...» : در تاریخ بیهقی (ص ۵۷۴ چاپ آقای دکتر فیاض) بشخصی که نام خواجه خلف معتمد ربیع دارد و کدخدای حاجب بزرگ سباشی تگین بوده است برمیخوریم و چون منوچهری ممدوح خود (یعنی خواجه خلف را) نزد شاه و هم نزد حاجب شاه عزیز میداند و این نکته مؤید پیوستگی ممدوح او با حاجب بزرگ شاه است، از اینجهت تقریباً شکی نمیماند که ممدوح شاعر همین شخص است بویژه آنکه عنوان نسخهٔ «ك» این حدس را تأیید میکند و البته در صورت صحت این حدس باید متذکر گشت که نام «ربیع» در تاریخ بیهقی و نسخهٔ «ك» با کنیهٔ «ابوربیع بن ربیع» در متن قصیده ممکن است از تحریف نسخ ایجاد شده باشد و یا اینکه اصولاً مانعة الجمع نباشد.

ص ۱۸۵ بیت ۲۳۱۹ – «برشاه‌جهان عزیز و برحاجب شاه» : از شاه جهان، سلطان مسعود و از حاجب شاه، حاجب بزرگ سباشی تگین مراد است و چنانکه در تعلیقهٔ فوق گفتیم تاریخ بیهقی پیوستگی ربیع حاجب‌را بشاه و حاجب او تأیید میکند، عبارت تاریخ بیهقی اینست : «.... و در این سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد و از پیل به اسب شده بود .... بوالفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده .... به امیر

---

۱ – دیوان مجنون ص ۳۹   ۲ – دیوان ابونواس چاپ مصر ص ۷۹   ۳ – از افادات استاد فروزانفر.

رسیدم ایستاده بود و خلف معتمد ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی ، و امیرك قتلی معتمد سپاه‌سالار (یعنی معتمد علی‌دایه سپاهسالار خراسان) آنجا تاخته بودند ... » (ص ۵۷۴ چاپ دکتر فیاض) .

ص ۱۹۳ مسمط نهم ـ « ممدوح » : ظاهراً سلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعرست درین مسمط ، زیرا بهیچوجه قرینه و امارتی برای تعیین ممدوحی دیگر در دست نیست و بقرینهٔ وصف قصاید دیگر ، سلطان مسعود را ممدوح شاعر دانستیم .

ص ۲۰۱ بیت ۲۴۷۳ ـ « آیة الکرسی » : مراد آیهٔ « الله لا اله الا هو حی القیوم ... ولا یعود حفظهما و هو العلی العظیم » از قرآن کریم است (سورهٔ بقره آیهٔ ۳۵۶) .

ص ۲۰۱ بیت ۲۴۷۵ ـ « که‌مرا رشته نتاند تافت ابلیسی » : این مصراع مثل است و ظاهراً گاهی در مقام خودستایی گفته میشود وگاهی از آن مکاری و فریب‌کاری مرادست چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است : « ... سپاهسالار غازی گربزی بود که ابلیس لعنه‌الله او را رشته بر نتوانستی تافت »[1] .

ص ۲۰۱ بیت ۲۴۸۰ ـ « روز روشنت ستاره بنمایم من » : این مصراع مثل است نظیر آنچه امروزه‌گفته میشود « روزگارت را سیاه میکنم » . در تاریخ گردیزی آمده است : « ... امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار پسر من است ابوعلی ، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم . » و همام تبریزی گوید :

بخند اگر چه ز خندیدنت همیدانم   که آفتاب بروزم ستاره بنماید

و معنی لطیفی که منوچهری در ذیل این مثل از ستاره در روز نمودن (شراب روشن از خم تاریك بیرون آوردن) بقالب لفظ درآورده است شایان بسی تحسین است .

ص ۲۰۳ بیت ۲۵۰۵ ـ « مرد غدیر خم » : ظاهراً مراد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است .

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۲۲۳ .

ص ۲۰۶ ـ مسمط یازدهم ـ محمد بن نصر سپهسالار خراسان » : نصر بن ناصرالدین سپهسالار خراسان برادر سلطان محمود غزنوی مشهورست ولی از پسر وی محمد درکتابها تا آنجاکه نگارنده تفحص کرده است ذکری بجای نمانده ، منتهی چون در خود مسمط صریحاً و واضحاً نام وی آمده است ، جای هیچگونه شبهه‌ای باقی نمیماندکه نصر بن ناصرالدین را پسری بنام محمد بوده است و اما اگرضبط نسخهٔ « ك » را در نظر بگیریم محمد پسر علی بن عبیدالله صادق معروف به علی دایه سپهسالار مسعود غزنوی میشود .

ص ۲۲۶ بیت ۲۷۲۹ ـ « طوبی لمن یری عکّه » : عکه شهریست از اعمال اُردن در ساحل دریای شام که بسال ۱۵ هجری بدست عمروبن عاص و معاویة بن ابی سفیان فتح شد و بعدها ترقی یافت و در زمان یاقوت (نویسندهٔ معجم البلدان) در دست فرنگیان بوده است (معجم البلدان ج ۶ چاپ مصر) . و این جمله حدیثی‌است بدینگونه : « طوبی من رأی عکه » .

ص۲۲۷ بیت ۲۷۴۰ ـ در بارهٔ بردرگنجه آمدن‌رومیان (بیزانسین) مرحوم مینورسکی‌مستشرق‌نامی‌هنگامیکه‌برای‌شرکت‌درجشن‌هزارهٔ‌بوعلی‌سینا (سال ۱۳۳۴ هجری‌شمسی) به‌تهران‌آمده‌بودشفاهاً به‌نگارنده‌اظهارداشت‌که‌این‌واقعه در تاریخ ایران وروم‌یکباربیش اتفاق نیفتاده است لذا ازروی‌آن‌میتوان برای‌حیات منوچهری (ووفات وی)تاریخ دقیقتری یافت ومحتمل تواند بودکه شرکت‌ممدوح منوچهری (جز سلطان مسعود و ممدوحان وابسته بدرگاه او ، یعنی ممدوحان دورهٔ نخستین حیات وی) در جنگ گنجه و یادآوری خاطرهٔ آن موجب تأثر شاعر و انعکاس یافتن در اشعار وی‌شده باشد .

تکمله

در تذکرهٔ تقی الدین کاشی شش بیت و در لغتنامهٔ دهخدا دو بیت ذیل لغات کتم و نیز یازده بیت به نقل از جنگی کهن در مجلهٔ اطلاعات هفتگی (جمعه ۱۵ر۶ر۱۳۴۴) به نام منوچهری آمده است و نیز در فرهنگ سروری ذیل لغت نوا (ص ۱۳۸۴ ج ۳ چاپ نگارنده) و همچنین در تاریخ فرشته و طبقات ناصری و منتخب التواریخ بداونی و تاریخ حبیب السیر مطالبی در بارهٔ منوچهری آمده است .

فهرست نامهای کسان[1]

آ

آبتین- پدر فریدون پادشاه پیشدادی .
این کلمه در اوستا آثویه و در پهلوی آسپیان و در برخی از کتابهای قدیم عربی بصورت آثفیان آمده است ، آتبین بعدها تحریف شده و صورت آبتین (بتقدیم باء بر تاء) بخود گرفته است _ ۱۶۴ ، ۱۶۴ح

آدم _ ۱۲ ، ۱۷ ، ۱۴۳

آزر_ عم ابراهیم خلیل و پرورندهٔ وی. برخی اورا پدر ابراهیم دانسته‌اند. ۴۸ ، ۷۸ ، ۱۳۵

آصف_ وزیر سلیمان پیغمبر و پادشاه یهود_ ۱۸ ، ۴۷ ، ۲۴۸ .

آل بویه - نام سلسله‌ای از شاهان ایران که از سال ۳۲۰ تا ۴۴۷ در ایران حکم رانده‌اند . مؤسس آن عماد الدوله ابوالحسن علی بن بویه و بازپسینشان الملک الرحیم ابونصر خسرو فیروز بن ابوکالیجار مرزبان است . دیالمه بسه دسته: دیالمهٔ فارس ؛ دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان؛ دیالمهٔ ری واصفهان و همدان منقسم‌اند - ۲۵۸.

آل زیار_ نام سلسله‌ای از شاهان ایران که از سال ۳۱۶ تا پس از سال ۴۳۵ هجری در مازندران وطبرستان و ایران مرکزی حکومت داشتند و مؤسس آن مرداویج بود و آخرینشان گُرجستان پسر منوچهر بن قابوس است . _ ۲۴۸

آل مظفر _ نام سلسله‌ای است از شاهان ایران مؤسس آن امیر مبارز الدین محمد ابن غیاث الدین حاجی و بازپسین امیرشان شاه منصور بن شامظفر بن امیر مبارز الدین است واز سال ۷۲۳ تا ۷۹۵ درجنوب ایران حکومت داشته‌اند. _ ۲۳۳

---

۱ ـ شرح حال کسانیکه نامشان در دیوان منوچهری و تعلیقات ما آماده است در این فهرست تا حد ممکن و لازم نگاشته شده‌است. نامهاییکه بایسته نبود هیچگونه شرح شرح وتوضیحی ندارند نسخه بدلها نیز از این فهرست محذوفست مگر آنجا که مفید بمتن بوده است .

الف

ابراهیم خلیل الله – ۴۸ ، ۱۳۵ ح .

ابراهیم پسر پیغمبر اکرم – از ماریهٔ قبطیه تولد یافت ودردو سالگی فوت شد. ۲۵۷

ابلیس – ۷۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۱ ، ۲۷۲ .

ابن اثیر – عزّ الدین علی بن ابوالکرم محمد بن عبدالکریم موصلی جزری بزرگترین مورخ ومحدّث اسلامی است متوفی ببغداد بسال ۶۳۰ هجری اوراست : اسد الغابة فی معرفة الصحابة تاریخ اتابکان موصل . تحفة العجایب و طرفة الغرائب – جامع الکبیر فی علم البیان – اللباب فی معرفة الانساب که تلخیص الانساب سمعانی است و همچنین کتاب معروف کامل التواریخ در وقایع جهان از آغاز تاسال ۶۲۷ هجری .

دو برادر دیگروی ابوالسعادات مجد الدین مبارك بن محمد و نصرالله بن محمد منشی معرفند واوآثاری دارند اما هرجا ابن اثیر بطور مطلق گفته شودهمان صاحب کامل التواریخ مرادست. ۱۹۲ (چاپ اول دیوان)

ابن احمر – عمر بن احمر بن فراص بن معن بن اعصر . مردی بوده است دراز زندگانی وقریب بنودسال زیسته وسرانجام بمرض استسقاءدر گذشته، گویند براثر تیر مردی مخشی نام بینایی خود راازدست داد.

تاریخ زندگانیش معلوم نیست – ۱۴۰

ابن البشیر – محمد بن بشیر ریاشی شاعری ظریف طبع و بذله گوی و هجوسرا بود ، گویند بخدمت هیچ خلیفه وبزرگی نپیوست و همهٔ عمر خویشرا در بصره بسرآورد و از آنجا بیرون نرفت. وی ظاهراً معاصر جریر بوده است ۱۴۰ .

ابن بیض – حمزة بن بیض حنفی شاعر اسلامی ، ازقبیلهٔ بکر وائل (ربیعه) واز شعرای دولت اموی است. اخبار و احوال وی که غالبا با یزیدبن مهلب وپسرش و ابان بن ولید بسر هیبرده است بسیارجالب و شیرین است، گویندچون یزیدرازندانی ساختند بنزد او رفت و سرود :

اغلق دوق السماح والجود والنجـ
ـدة باب حدیده اشب

ابن بیض ثروت بسیاری بچنگ آورد و وفاتش در سال ۱۲۰ هجری اتفاق افتاد.- ۷۳

ابن جنی – ابوالفتح عثمان بن جنی ادیب و نحوی موصلی ، پدر وی رومی مملوك سلیمان بن فهد ازدی بود . ابن جنی شعر نیکو میسرود و در نحو دست داشت ونزد ابو علی فارسی قرائت و صرف و نحو آموخت. سید رضی درعلوم ادبیه شاگرد او بود . وی رامنظومه های نیکو وتصانیف

بسیارست و بسال ۳۹۲ هجری درگذشته‌است ـ ۱۱۳

ابن دُرید ـ ابوبکر محمد بن حسن بن درید ازدی لغوی . در بصره بسال ۲۲۳ تولد یافت و همانجا بزرگ شد و از ریاشی نحوی و سجستانی نحو آموخت و هنگام ظهور صاحب الزنج (۲۵۷ هجری) به‌عمان رفت و ۱۲ سال آنجا ماند و سپس ببصره بازگشت و مسافرتی به‌فارس کرد و بدربار آل میکال پیوست و آنجا ریاست دیوان به‌او مفوض شد و کتاب الجمهره را بنام آنان تألیف کرد آنگاه در سال ۳۰۸ به‌بغداد بازگشت و در سال ۳۲۱ درگذشت ابن‌درید در لغت و انساب شعر استاد بود و خود نیز شعر نیکو میسرود ، مقصورهٔ مشهور وی که درمدح شاه بن میکال است ونزد ادبا معروف و بر او شرحها نوشته‌اند با این مطلع آغاز میگردد :

اما تری رأسی حاکی لونه
طرة صبح تحت اذیال الدجی

نیز رجوع به بن‌درید شود . ۱۴۰

ابن رومی ـ ابوالحسن علی بن الیاس (عباس) بن جریح یا جرجیس اصلا رومی واز موالی بنی عباس بود. بسال ۲۲۱ هجری در بغداد تولد یافت. شاعری بود فحل و نیکوسخن و بیشتر شهرتش بسبب معانی تازه و بدیعی بودکه در اشعار آورده است و تا عصر وی کسی بدان‌معانی توجه نیافته بود. ابن رومی درهجوگویی ازحد متعارف درگذشته بودوچون قاسم بن عبیدالله وزیررا هجو کرد ، در مجلس وزیر درخشکنانی شاعر را زهر خورانیدند و او دریافت و از مجلس برخاست . وزیر بدو گفت : بکجاروی ؟ گفت : آنجاکه‌مرافرستادی ؛ گفت: چون برسیدی پدرمرادرود گوی . گفت: راه‌من بدوزخ نیفتد . مرگ‌وی بسال ۲۸۳ یا ۲۸۴ یا ۲۸۶ بوده است.ـ

۷۳ ، ۱۱۳ ، ۱۲۶

ابن طثریه ـ ابوالمکشوح یزید بن سلمة بن سمرة بن‌طثریه ، از بنی عامر بن صعصعه است. درنام‌پدر این‌شاعراختلاف کرده و آنرا گوناگون نوشته‌اند . ابن‌طثریه شاعری نیکوسخن وشیرین بیان و فصیح و دبیر وخوش گذران ومتلف بوده‌است . اشعاراورا ابوالحسن‌علی بن عبدالله طوسی ونیزابوالفرج اصفهانی‌مؤلف اغانی گرد آورده‌اند . این شاعر بسال ۱۲۶ یا ۱۲۷ هجری به فلج (از نواحی یمامه) درووقعتی که‌میان‌بنی‌امیه وقبیلهٔ بنی حنیفه بوده کشته شده است . ـ ۹۱ .

ابن کاکویه ـ به‌علاءالدوله‌نگاه‌کنید.

۲۵۹

ابن‌معتز ـ ابوالعباس عبدالله بن معتز

ابن‌متوکل بن‌معتصم بن‌رشید خلیفهٔ عباسی متولد بسال ۲۴۷ هجری . از شاعران بزرگ و مقتدر و در ادب و شعر یگانهٔ روزگار خویش بوده است و درك صحبت بسیاری از علما واخباریین کرده و از فصحای عرب شعر و لغت فرا گرفته است . وی در علوم ادبیه شاگرد مبرّد و ثعلب است . ابن‌معتز در ابداع معانی وروانی قریحت ، بویژه در تشبیه پیش همه‌کس به‌استادی شناخته شده است و در حق او گفته‌اند : « کان اعلی طبقته تشبیهاً » ومنوچهری در تشبیه پیرو سبك اوست . چون درسال ۲۹۶ هجری مقتدر را تُرکان از خلافت خلع کردند ، ابن‌معتز بنام المرتضی بالله یا (المنصف) یا (الغالب) بخلافت نشست ولی پیش از یك شبانه روز خلافت نکرد و سرانجام بامر مقتدر و بدست مونس خادم کشته شد . ۷۳ ، ۱۱۳ ، ۱۲۶ .

ابن مقبل ــ تمیم بن اُبی معروف به ابن مقبل و بنا بگفتهٔ ابن قتیبه در کتاب الشعر و الشعراء ، تمیم بن ابی مقبل و بنقل خزانة الادب ، تمیم بن ابی بن‌مقبل و بنا بمندرجات رسالة الغفران ، تمیم بن ابی و در بلوغ الارب آلوسی تمیم بن‌مقبل ، از بنی عجلان وشاعریست جاهلی که اسلام را نیز دریافته و مسلمان شده است و از فحول شعرای مخضرم بشمار است . ابن‌مقبل فزون ازصدسال زیسته و بسال ۲۵ هجری درگذشته است . ــ ۵۹

ابن مقله ــ ابوعلی محمد بن علی بن مقله کاتب و دبیر نامی و مایهٔ شگفتی و افتخار جهانیان در زیبانگاری وحسن‌خط بسال ۲۷۲ در بغداد متولد شد . درآغاز عمر زمانی در بعضی از دواوین با راتبهٔ شش دینار درماه خدمت میکرد وهم عامل خراج بخشی ازفارس بود . سپس بدستگاه ابن فرات پیوست و در خدمت او ترقی شایان کرد و مالی وافر اندوخت . ابن‌مقله‌شعر نیکو میسرود وخوب ترسّل میکرد در سال ۳۱۶ هجری مقتدر خلیفه وی را وزارت‌داد ولی بسال ۳۱۸ معزول ومحبوس شد ، سپس بار دیگر بوزارت رسید و تا روزگار الراضی بالله درین شغل باقی ماند سرانجام الراضی بالله بسعایت دشمنان بر وی بدگمان شد و او را عزل وحبس کرد ودست راستش را ببرید . ابن مقله بسال ۳۲۸ در زندان درگذشته است .ـ

۱۱۳ ، ۱۲۶

ابن هانی ـ ابوالقاسم یا ابو الحسن محمد بن هانی بن محمد بن سعدون الازدی الاندلسی . مولد وی قرطبه است و یا بیره به‌اسپانیا . پدروی هانی در یکی ازده‌های مهدیهٔ افریقا میزیست و سپس در روزگار عبدالرحمن ناصر به‌اندلس رفت‌ودر آنجا اقامت گزید ، هانی شعر نیز میسروده است. ابن‌هانی در۳۲۶ متولد و در دستگاه این خلیفه و پسرش بزرگ شد و چون کارش بالا گرفت دشمنان بسعایتش برخاستند و حاکم وقت ویرا به افریقیه تبعید کرد، ابن هانی آنجا جوهر سردار سپاه خلیفهٔ فاطمی را ملاقات و مدح گفت و سپس به الجزایر شد و بزرگان آن سامان‌را بستود وسپس بخدمت المعزلدین‌الله خلیفهٔ فاطمی پیوست . اتفاقاً در این اوان مصر مفتوح خلفای فاطمی‌شد وابن‌هانی آهنگ‌مغرب کرد تاکسان خویش راباز آرد اما‌اورادر برقه بسال۳۶۳ هجری بکشتند درسی‌وشش سالگی . اشعار ابن‌هانی در مغرب‌شهرت عظیم داردو همچون متنبی‌است‌درمشرق. بجاست گفته شود که نام پدرابونواس نیز هانی‌است و ممکن است مراد منوچهری از « ابن هانی » ابو نواس باشد . ـ ۷۳

ابن یمین‌دول ـ مرادسلطان‌مسعودغزنوی است ، به مسعود غزنوی نگاه کنید . ـ ۶۰

ابن یمین‌فریومدی ـ فخرالدین‌محمود ابن‌یمین‌الدین‌محمد طغرائی‌شاعرفارسی. در فریومد خراسان بسال ۸۶۳ یا ۸۶۵ یا۸۶۹هجری متولد شد ومداح طغاتیمور وسربداران بود . ومتجاوز از هشتاد سال زیست ـ ۲۲۵ح ، ۲۵۵ .

ابواسحق ـ به بوری تکین نگاه‌کنید ۲۴۶

ابو اسحق جویباری ـ ابو اسحق محمد ابن ابراهیم جویباری بخاری از شاعران زمان‌سامانیان بوده است. ـ ۲۵۲

ابو بشرفضل بن محمد جرجانی (قاضی) ـ دانشمندی اریب و ادیب و سخنگوی و نویسنده‌یی زبر دست بود و بگرد آوری کتب حرص تمام داشت . صاحب بن عباد شغل قضای گرگان را بدوداده بود. چون شمس المعالی در سال ۳۸۸ هجری از خراسان باز گشت ، شغل پیشین ویرا بدو داد وریاست جرجان را نیز بدان افزود . این‌دانشمند شعر نیز نیکومیسروده است . نگاه‌کنید بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی (جزء

چهارم ص ۴۵۶ چاپ مصر) - ۲۴۳

ابو بکر واعظ سرخسی - امام ابو بکر محمد بن احمد واعظ سرخسی از اصحاب عارف مشهور قرن چهارم ابو سعید ابی - الخیر است و ذکر او در کتاب « اسرار- التوحید » دو جا دیده میشود و چون ابو سعید ابی الخیر در گذشت این مرد او را مرثیت گفت و از اینجا معلوم میشود که در سال ۴۴۰ هجری که سال درگذشت ابو سعید است این شاعر زنده بوده است - ۲۵۱

ابو تمام - حبیب بن اوس بن حارث بن قیس طائی . بسال ۱۷۲ یا ۱۸۸ یا ۱۹۰ یا ۱۹۲ هجری در قریهٔ جاسم که از توابع دمشق است بدنیا آمد و در مصر بزرگ شد . پدرش مردی نصرانی و خمار بود . ابو تمام شاعری بلند مقام و شیرین سخن و بزرگمقدارست و کتاب حماسهٔ وی شهرتی دارد . این شاعر بخدمت معتصم خلیفه پیوست ومعتصم ووزیرش ابن زیات را مدح گفت . گویند از قبیلهٔ «طی» سه کس برخاسته اند وهریك از نظری شهرت جهانی یافته اند چنین : حاتم طائی در بخشندگی و کرم ؛ ابو تمام طائی در شعر و شاعری و داود بن نصیر طائی در زهد و پرهیزکاری . فوت این شاعر بسال ۲۲۸ یا ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری بوده است .. ۹۵ ح ، ۲۵۸ ، ۲۶۸ .

ابو جعفر - محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه وملقب به علاءالدوله (سالار سپاهان) . به علاءالدوله نگاه کنید - ۲۵۹

ابو حرب - بختیار (محمد) به تعلیقات (ص ۲۴۲ و ۲۴۳) و بوحرب نگاه کنید - ۲۱ ، ۹۰ ، ۱۱۴ ، ۱۶۹ ، ۱۶۹ ح ، ۱۷۲ ، ۲۴۴

ابو حرب - فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه حاکم نطنز . - ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۵ ح

ابو الحسن - به عمرانی نگاه کنید .. ۱ ، ۲۴۱

ابوالحسن آغاجی - امیر ابو الحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای دربار نوح بن منصور بوده است و منصب آغاجی که از مناصب مهم در بار ست داشته و بنا بنقل ثعالبی بزبان تازی و پارسی شعر میسروده و دیوانش در خراسان معروف بوده است . این مرد از ممدوحان دقیقی شاعر نیز هست . پدر امیر ابوالحسن یعنی الیاس ظاهراً

همان الیاس بن اسحق بن احمد بن اسداست که در سال ۳۰۱ با پدر خود اسحق و در سال ۳۱۶ بتنهائی بر امیر نصر سامانی خروج کرده است ـ ۲۵۲ .

ابوالحسن بن حسن ـ شناخته نشد . رجوع به بوالحسن بن حسن شود . ـ ۱۹، ۲۴۴

ابوالحسن بن علی بن موسی ـ شناخته نشد و رجوع به بو الحسن بن علی بن موسی شود . ـ ۱۲۷ ، ۲۴۴

ابوالحسن سیمجور (امیر) ـ محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی . امیر قهستان معاصر عبدالملك اول و منصور اول و نوح دوم سامانی است و سه کرت حکمرانی خراسان کرده است (از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و ۳۵۰ تا ۳۷۱ و ۳۷۶ تا ۳۷۸) ـ نوح دوم دختر وی را بزنی کرده است و بدو لقب ناصر الدوله داده . امیر ابوالحسن بسال ۳۷۸ هجری درگذشته است ـ ۲۷۲

ابوالحسن شهید بلخی ـ به شهید بلخی نگاه کنید ـ ۲۵۰

ابوالحسن ـ رجوع به علی بن عبدالله حمدانی شود . ـ ۲۶۳

ابوالحسن عمرانی ـ به عمرانی نگاه کنید ـ ۱۲۱ ، ۲۴۱ ، ۲۴۴

ابوالحسن مرادی ـ به مرادی نگاه کنید ـ ۲۵۲

ابوالحسن مسافر بن حسن ـ نگاه کنید بکتاب تتمة الیتیمهٔ ثعالبی (ج ۱ ص ۲۹ و ۴۴ و ج ۲ ص ۲۷ و ۶۶ و ۹۵) ـ ۲۴۴ .

ابوحفص سغدی ـ حکیم بن احوص از مردم سغد سمرقندست و در قرن سوم هجری میزیسته است و می پندارند که نخستین شاعر زبان فارسی (در اوزان عرب) اوست اما نه چنین است . وی مخترع آلتی است بنام « شهرود » در موسیقی که بسال ۳۰۶ هجری آنرا اختراع کرده است و همچنین کتابی در لغت بوی منسوبست که مورد استفادهٔ فرهنگ نویسان قرون بعد واقع شده است . اما پیداست مؤلف کتاب مزبور و مخترع شهرود و ابوحفص شاعر را بضرس قاطع نمیتوان یکتن دانست یعنی تنها تشابه اسمی برای توحید این دو یا سه تن کافی نیست ـ ۲۵۱ .

ابوحنیفهٔ اسکافی ـ اطلاع ما بر شرح حال و اشعار و معلومات این شاعر منحصرست بدانچه ابوالفضل بیهقی در تاریخ و نیز عوفی در لباب الالباب آورده‌اند . بتاریخ بیهقی و بخصوص به کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده (بخش ابوحنیفهٔ اسکافی) نگاه کنید ـ ۲۴۱

ابوالخلیل جعفر - (شاه) ممدوح قطران تبریزی شاعر قرن پنجم هجری است. - ۲۳۴

ابوربیع بن ربیع . نگاه کنید به خلف معتمد ربیع - ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۴ ح ، ۲۷۱

ابوریحان - محمد بن احمد بیرونی خوارزمی . از اجلهٔ مهندسان و بزرگان علوم ریاضی واز نوادر دهاة اعصار و نمونهٔ کامل ذکاء وفطنت وشدت عمل ایرانیست وصاحب تصانیف بسیار چون التفهیم وماللهند و قانون مسعودی و آثار الباقیه و جز آن و برای معرفت اجمالی این داهی کبیر در هزارسال پیش : تفطن یافتن بردو تسطیح از تسطیحات چهارگانهٔ کره و نوع چاه آرتزین کشف کردن و به‌استخراج جیب درجهٔ واحد توفیق یافتن و بالاتر از همه بنای علوم طبیعی بر ریاضی نهادن وقرنها پیش از بیکن برای حل معضلات علمی و فنی متوسل به‌استقراء شدن وصدها سال مقدّم بر کپرنیك و گالیله در مسمع و مرآی پادشاهی مستبد ومتعصب در ظواهر دین چون محمود غزنوی بتحرك زمین اصرار ورزیدن کافی است . ابوریحان در بامداد روز پنجشنبه سوم ذی الحجّه سال ۳۶۲ هجری بجهان آمده و پس از غروب شب جمعهٔ دوم رجب سال ۴۴۰ در گذشته است. (نگاه کنید به‌لغت نامهٔ دهخدا) - ۲۶۶

ابوزراعه - ابوزراعه معمری گرگانی از شاعران اواخر عهد سامانیان یعنی پایان قرن چهارمست - ۲۵۱

ابوسلیك - ابوسلیك گرگانی از شاعران دورهٔ عمرولیث صفاری (۲۶۵ تا ۲۸۷) است واز اینقرار وی در قرن سوم میزیسته و در لغت نامه‌ها اشعاری ازوی بشاهد لغات آمده است . و رجوع به بوسلیك شود - ۲۵۱

ابوسهل زوزنی - شیخ العمید محمد بن حسن زوزنی از بزرگان دورهٔ غزنوی ، مردی امامزاده و محتشم وفاضل و بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی یگانهٔ روزگار بود در ادب ولغت وشعر . چون سلطان محمود خوارزم را گشود و پسر خود مسعود را والی هرات نمود این مرد را کدخدای وی کرد و با او بفرستاد . چون مسعود بشاهی نشست بوسهل که هواخواه او بود در دامغان بسلطان پیوست ومسعود اندکی بعد دیوان عرض را بدو داد ابوسهل ابتدا نزد مسعود تقربی داشت ولی چون

شرارت و زعارت در طبع مؤکد داشت پیوسته‌فساد برمی‌انگیخت‌و تفتین میکرد و براثر همین تفتین از شغل دیوان‌عرض معزول گشت(محرم ۴۲۳) و مسعود اورا بزندان فرستاد و بعدها (پایان سال ۴۲۵) ازاوراضی شد و از جملهٔ ندمای خویش ساختش‌وچون ابونصر مشکان‌دبیر معروف‌عصرغزنوی‌در سال ۴۳۱در‌گذشت بوسهل صاحبدیوان رسالت گردید (روز چهار شنبهٔ ۱۱ ماه صفر سال ۴۳۱) و ابوالفضل بیهقی‌زیردست‌او‌کارمیکرد.این مردپس‌از قتل‌مسعودصاحب دیوان‌رسالت مودود نیز بوده است. سال وفاتش معلوم نیست‌اما درسال ۴۵۰هجری که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را می نوشته ، بتصریح این‌مورخ چند سال‌ازمرگ وی‌میگذشته است - ۱۲۸ ، ۱۴۳ ، ۱۴۳ ح ، ۲۶۹

ابو شعیب - صالح بن محمد هروی از بزرگان‌سخنسرایان‌دورهٔ‌سامانی‌است.-۲۶۸

ابو شکور بلخی - از احوال وی که مردی دانشمند بوده و درشاعری‌استادیش راهمگان پذیرفته‌اند ، اطلاع وسیعی‌در دست نداریم . و از اشعارش نیزجزابیات پراکنده‌ای که در فرهنگها بشاهد لغات آمده است چیزی برجای‌نیست. ابوشکور از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل‌قرن چهار مست وازمنظومه‌های او یکی‌مثنوی موسوم به «آفرین نامه» است که در سال ۳۳۳شروع کرده و در ۳۳۶ بانجام‌رسانده است . رجوع‌کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. (بخش‌ابوشکورواشعاراو)-۲۵۲

ابو شیص - (یا ابو جعفر) محمد بن عبدالله بن رزین . بگفتهٔ صاحب‌اغانی‌عم دعبل‌شاعرمشهور و بقول ابن‌قتیبه پسرعم اوست ، از شعرای متوسطست و نخست‌در دربار هارون میزیست و سپس ملازمت امیر رقه اختیار کرد و در پایان زندگی نابینا گشت . این‌شاعر بیشتردروصف می شعرسروده است. مدایح‌او نیز بیشتردرحق عتبة‌بن جعفر‌بن الاشعث خزاعی امیررقه است.وی بسال۱۹۶ در‌گذشته‌است.ورجوع به بوشیص شود -۱۲۰

ابوطالب - ابن عبدالمطلب بن‌هاشم ابن عبد المناف . عم رسول‌الله و پدر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است . و پیغمبر اکرم پس‌ازوفات جد درکنف حمایت او بوده است و ظاهراً از سید ام القری درشعرمنوچهری اومنظورست - ۱۴۱ ح

ابوطیب سرخسی - از شاعران دورهٔ سامانیست و از اشعار وی اندکی بجای مانده است - ۲۵۱

ابوالطیب المصعبی - محمد بن حاتم از از شعراء و وزراء سامانیان وصاحبدیوان رسالت وممدوح رودکی و معاصر ثعالبی است. (بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی جزو چهارم و کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده و لغت نامهٔ دهخدا نگاه کنید)-۲۴۲،۲۴۲ ح

ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی - از بزرگان علم وادب بوده است و باخرزی او را در سال ۴۴۵ در هرات دیدار و اشعاری ازوی نقل کرده است . (نگاه کنید بکتاب دمیة القصر باخرزی ص ۱۶۲ چاپ حلب) - ۲۴۳

ابوالعباس (خواجه)- رجوع به بوالعباس شود . - ۴۵

ابوالعباس ربنجنی - ابوالعباس فضل بن عباس . یا ابوعبدالله فضل بن عباس ربنجنی بخارایی ازمردم ربنجن ومعاصر رودکیست ونظامی عروضی اورا ازشاعران آل سامان شمرده است ویك بیت از اشعار او که در مدح نصر بن احمد سامانیست در کتاب « ثمار القلوب ثعالبی» (ص ۱۴۷۸ چاپ مصر) ضبطست وآن بیت اینست :

مهترا بار خدایا ملك بغدادا
سدهٔ سی ویکم بر تومبارك بادا

ونیز در رثاء نصر بن احمد سامانی و تهنیت جلوس امیر نوح بن نصر شعری دارد که پنج بیت آن دردستست (رجوع بحاشیهٔ ص ۴۱ دیوان فرخی [۱] چاپ نگارنده شود).- ۲۶۸

ابوالعباس عباسی - شاعریست که در قرن چهار هجری میزیسته است و اسدی در لغت نامه از وی نام میبرد و ده بیت از اشعار اورا بشاهد لغات نقل میکند . - ۲۶۸

ابوالعباس غزنوی شناخته نشد - ۴۵ ح

ابوالعباس مروزی - ابوالعباس بن حنوذ (جبود) مروزی . مردی فقیه و محدث وپیشوای تصوف بوده است وبرخی نخستین شعر فارسی را بوي نسبت میدهند که در مدح مأمون و هنگام ورود این خلیفه بمرو (۱۹۳ هجری) گفته شده است . بزعم استاد دهخدا صاحب قصیدهٔ فوق شاعر دیگری غیر از ابوالعباس مروزی شاعر زبان فارسی که درقرن دوم هجری میزیسته بوده است و بر این ادّعا ابیاتی از

۱- دراین صفحه ازچاپ اول دیوان فرخی بغلط نوح بن منصور چاپ شده است. اصلاح فرمائید .

فرهنگها ذیل شرح حال ابوالعباس مروزی در لغت نامه نقل کرده‌اند - ۲۵۲ ، ۲۶۸

ابو عبدالله محمد بن صالح مروزی - از شعرای دورهٔ سامانیست که بنسبت ولوالجی نیز معروفست - ۲۶۸

ابو العلاء ششتری - از شاعران دورهٔ سامانیست و شاعری فحل و توانا بوده‌است از اشعارش هفت بیت بیشتر در دست نیست که چهار بیت آن در لغت نامهٔ اسدی و سه بیت دیگر در حدائق السحر آمده است. رجوع به بوالعلاء شود.

ابوعلی - مراد ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجوری سپهسالار اردوی خراسان از جانب سامانیانست. وی در سال ۳۸۷ هجری بدست سبکتکین افتاد و کشته شد - ۲۷۲

ابو غانم معروف بن محمد قصری - از بزرگان دوستداران علم و ادب و از آزمندان گرد آوری کتب بوده است. ثعالبی اورا در نیشابور دیدار و شعری چند از وی نقل کرده است. (نگاه کنید به تتمة الیتیمة ج۱ ص ۲۱ و ۹۴ و ۱۳۰ و ۱۳۱) - ۲۶۳ .

ابوالفتح بستی - علی بن محمد بن حسین ابن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز ملقب به نظام الدین کاتب بستی ، شاعر معروف ایرانیست که به پارسی و تازی شعر میسروده ، و بیشتر اشعارش به تازیست. ولادتش بسال ۳۶۰ دربست بوده و در جوانی کتابت این شهر را بعهده داشته و درخدمت بایتوز بسر میبرده‌است . چون سبکتکین بر بست غلبه کرد ابو الفتح را باز خواند و اکرام کرد و دیوان رسائل بدوسپرد. ابوالفتح تا آخرعهدوی درآن خدمت بود ودر بدوسلطنت محمودغزنوی نیز ملابست آن خدمت میکرد و نخست فتح نامه‌ها از انشاء او در کتب و سفاین مذکور ومشهورست. بستی در آخر بسببی از محمود متوهم گشت و از غزنین ببخارا رفت و همانجا بسال ۴۰۱ در گذشت . برخی نیز گفته‌اند که بدیار ترک رفت و مرگ وی در اوز کند بسال ۴۰۰ اتفاق افتاد. ورجوع به بوالفتح بستی شود.- ۲۶ح

ابوالفرج اصفهانی - علی بن الحسین ابن محمد بن هیثم اصفهانی متولد بسال ۲۸۴ و متوفی بسال ۳۵۶ هجری . علامهٔ نسابهٔ واسع الروایه شاعری نیکو شعر و صاحب کتاب معروف اغانی است - ۲۵۶

ابوالفرج رونی - ابوالفرج بن مسعود رونی شاعر قرن پنجم هجری . مداح سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۸۲ - ۴۵۱) و مسعود ابن ابراهیم بن مسعود غزنوی (۵۰۸ - ۴۹۲) و از معاصران مسعود سعدسلمان است . - ۲۶ح ، ۲۴۵ ، ۲۴۵ح

ابوالفرج نصر بن رستم - ممدوح مسعود سعد سلمان شاعر قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری است . - ۲۷۰

ابوالفضل بیهقی - محمد بن حسین الکاتب البیهقی . دبیر سلطان محمود بنیابت ابونصر مشکان و دبیر سلطان مسعود غزنوی و آنگاه مودود و رئیس دیوان رسالت عبدالرشید وصاحب تاریخ معروف بیهقی یا مسعودی است . وی بسال ۳۸۵ درقریهٔ حارثاباد بیهق متولد شده و درصفر سال ۴۷۰ هجری درگذشته است - ۲۶۰

ابو القاسم حسن - به عنصری نگاه کنید - ۷۲

ابوالقاسم بن ناصردین - به محمود غزنوی نگاه کنید - ۱۶۲

ابوالقاسم کثیر - عمید الدوله ابو القاسم منصور بن ابی الحسین محمد بن ابی منصور کثیر بن احمد هروی خراسانی عارض سپاه، یعنی وزیر لشکر سلطان محمود غزنوی و پسرش و صاحبدیوان خراسان در عهد مسعودبوده است . مولدوی هرات وجدوی احمد از مردم قاین است و ظاهراً ابی-الحسین کثیر پدرابی القاسم وزیر سامانیان بوده است و جمحی شاعر در مدح او گفته :

صدر الوزارة انت غیر کثیر

لابی الحسین محمد بن کثیر

پدران این مرد همه ازوزراء واعیان بوده و شغل و مقام خود را از عهد سامانیان بهارث میبرده‌اند و این معنی ازمدحی که ابوالقاسم محمد بن ابراهیم باخرزی منشی همین ابو القاسم کثیر در بارهٔ او کرده پیداست ، مطلع آن شعر اینست :

قل للوزیر السید النحریر

فقت الوری و فضلت کل امیر ...

۳۴ ، ۲۶۹

ابوکالیجار - نگاه کنید به باکالیجار-

ابو کبشه - رجوع به حارث بن ظالم المری شود - ۲۶۳

ابو لیلی - رجوع به حارث بن ظالم المری شود - ۲۶۳

ابو المثل - ابو المثل بخارایی از شاعران دورهٔ سامانیست و از اشعار او اندکی در لغت نامه‌ها و تذکره‌ها بجای مانده‌است. - ۲۵۲

ابو المحجن الثقفی - عمرو (یامالك یا عبدالله یا حبیب) بن عمرو بن عمیر بن عوف از فحول شعرا و بزرگان و شجعان جاهلیت و اسلامست. وی در سال ۹ هجری مسلمان شد و حدیثی چند نیز از و روایت شده است. اما با همهٔ مسلمانی در نوشیدن شراب بی‌اختیار بود و بهمین جهت عمر او را بجزیره‌ای تبعید کرد، وی از آنجا بگریخت ودر قادسیه به عمروعاص پیوست و سرانجام در آذربایجان یاجرجان مرد (۳۰ هجری). هیثم بن عدی گوید بر گور وی سه درختك رز دیدم روئیده و شاخها و برگها بر گور گسترده و بر سنگك نبشته: « هذا قبر ابی المحجن الثقفی ». مرد گوید چون این گورو تاکها بدیدم بیت ابوالمحجن مرا یاد آمد که گفته بود:

اذامت فادفنی الی جنب کرمة ۲۴۹

ابو محمد بدیع بلخی - مرادابو محمد بدیع ابن محمد بن محمود بلخی است. مؤلف مجمع‌الفصحاء نام او را محمد بن محمود بلخی و تخلصش را بدایعی ذکر کرده و از شاعران دورهٔ محمود غزنوی دانسته است. - ۲۵۲

ابو المظفر - پسر قاضی ابو بشر فضل بن محمداست. (رجوع به تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱۵ شود). - ۲۴۳

ابومعان - رجوع به بشار برد و بومعان شود. - ۲۰ ح

ابوموسی - عبدالله بن قیس بن سلیم اشعری صحابی از مردم قریهٔ رمع و از قبیلهٔ اشعر یمن و از سرداران عرب و فاتح قسمتی از ایران و هموست که در جنگك صفین از جانب یاران علی علیه‌السلام حکم شدوعمرو-عاص اورا بفریفت. سال وفات وی را ۴۲ یا ۵۲ هجری گفته‌اند. ۲۷۰

ابوالمؤید بلخی - معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۷۸-۳۶۶) سامانیست واز اشعاروی ابیاتی بشاهد لغات در فرهنگها بجای‌مانده وکتاب « عجائب البلدان » یا « عجایب بحروبر » و یا « عجایب الاشیاء » یا

« عجایب‌الدنیا » ازوی بدستست که بنام
این پادشاه‌سامانی پرداخته. و نیز شاهنامه‌ای
بنثر داشته و داستان یوسف و زلیخارا
منظوم ساخته بوده است – ۲۵۲

ابو نصر مروزی – از شاعران دورهٔ
سامانیست و بیتی ازو در لغت نامهٔ اسدی
بشاهد لغت «فرهست» آمده است –۲۵۲

ابو نواس- حسن بن هانی بن عبدالاول
ابن الصباح الحکمی الفارسی الاهوازی
شاعر . مادرش «گلبان» ایرانی و پدرش در
عداد لشکریان مروان بن محمد بود. ابو نواس
در سال ۱۴۵ هجری تولد یافت و در
کودکی بشغل عطاری عمر میگذاشت ولی
شوق تحصیل وادب آموزی و تشویق برخی
ازمردم ادب‌دوست اورا برانگیخت تا ببغداد
رفت و نزد ابی عبیده معمر بن المثنی وابی زید
انصاری درس خواند و در بلاغت وعلوم ادبی
مقامش بجایی رسید که جاحظ در حق او
گفت : «مردی داناتر و فصیحتر از ابو نواس
نیافتم » . و معمر بن المثنی گوید: «ابو-
نواس در میان متأخرین باامرؤالقیس در
میان متقدمین همسنگ است » . ابو نواس
معاصر هارون بود و در دستگاه این خلیفه
تقربی داشت. وفاتش در ۱۹۹ هجریست- ۲۷۱

ابو یزید -پسر کنداد است ، وی در
شهر توزر (قسطیلیه) پرورش یافت و در زمان
قائم فرزند مهدی علوی در شمال افریقا
شوکتی بزرگ بهمرسانید ومیان او وقائم
و فرزندش منصور جنگهای بسیار روی
داد که هر دفعه بشکست یکی از طرفین
منتهی میگشت تا اینکه ابو یزید درعهد
اسمعیل منصور پسر قائم شکسته و فراری
شد و بقلعهٔ کتامه که در کوهساری سخت
واقع بودپناه برد ، ولی لشکریان منصور
از هر طرف گردش را گرفتند وابویزید
سرانجام گرفتار شد و در سلخ محرم ۳۳۶
هجری در گذشت . منصور کالبد ویرا
در قفسی با دو بوزینه محبوس کرد ،
آنگاه پوست از تنش بکند و بکاه
انباشت ، احوال وی در الکامل فی‌التاریخ
ابن اثیر مفصلا آمده است - ۲۵۷، ۲۵۸

ابوالینبغی-عباس بن طرخان از شعرای
ایرانیست ومحمد بن عبدوس جهشیاری در
کتاب « الوزراء والکتاب» (ص ۱۵۶ چاپ
مصر) راجع باین مرد داستان و مطلبی
آورده است که از آن بطور صریح استنباط
میشود که وی پیش از برافتادن برمکیان
حیات داشته و از آن پس قسمتی ازعهد

مأمون را نیز درك کرده است بنا بر این وی یکی از شاعران قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری باید باشد. ـ ۲۵۱

اُبیّ بن خلف ـ از مخالفان اسلام است مقتول در جنگ اُحد. ـ ۲۵۷

اُبیّ بن کعب ـ ابوالمنذر ابی بن کعب ابن قیس بن عبید انصاری خزرجی ، سید القراء از صحابهٔ کبار و از اصحاب عقبهٔ ثانیه و از کُتّاب وحی و بعد از حضرت علی علیه السلام دانا ترین صحابه به قرآن بود. وی پیش از آنکه مسلمان شود از کتابهای قدیم نیز اطلاع داشت و چون اسلام آورد جزء کُتّاب وحی شد. وفات وی را ۱۹ یا ۲۰ یا ۲۲ یا ۳۰ هجری در شهر مدینه (یثرب) گفته اند و سال ۳۰ را عسقلانی در الاصابه مرجح می شمارد. ـ ۱۱۳

اثیر الدین اخسیکتی ـ از شاعران قرن ششم هجری ایران است. ـ ۱۲ ح

اثیر الدین اومانی ـ از شاعران قرن هفتم هجری متوفی بسال ۶۶۵ هجری است. ـ ۲۴۲

احمد بن حسن میمندی ـ شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی. پدرش از مقربان درگاه سبکتکین بود ولی بسبب سعایت غمازان بدست این امیر کشته شد. احمد از کودکی با سلطان محمود از یك پستان شیر خورد و در یك مکتب بزرگ شد و در ایام امارت محمود بر خراسان منشی حضرت بود و در سال ۴۰۱ وزارت این سلطان یافت ولی در تابستان ۴۱۵ (۴۱۶) یعنی پس از دیدار کردن محمود با قدرخان و مراجعت بغزنین اورا معزول و در قلعهٔ کالنجر از قلاع هندوستان زندانی ساختند (ص ۱۱۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض). چون سلطان مسعود بسلطنت نشست (سال ۴۲۱) اورا از زندان بیرون آورد و وزارت داد و او در این شغل باقی بود تا اینکه در ۲۰ محرم سال ۴۲۴ مرد. احمد بن حسن از منشیان مشهور زبان عربی و از وزرای صاحب رأی و تدبیر است و بامر اوست که دیوانهای فارسی که در زمان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی از تازی بپارسی گردانیده شده بود، بار دیگر بعربی نقل شد. ـ ۴۳ ح ، ۲۴۵ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۵

احمد بن عبد الصمد ـ شمس الوزراء ابو نصر احمد بن علی بن عبدالصمد از کفاة رجال دربار مسعود غزنوی و از دهاة عصر بوده است ، پدرش در خدمت حسام-

الدوله تاش ملابس دیوان رسایل بود و
خود کد خدایی آلتونتاش خوارزمشاه را
داشت وچون احمد بن حسن میمندی وزیر
در سال ۴۲۴ در گذشت مسعود از میان
چند نفر که نامزد وزارت بودند ویرا بر
گزید و او را از خوارزم خواست . احمد
روزشنبه ششم جمادی الاولی سال ۴۲۴ در
نیشابور خلعت وزارت پوشید . این مرد
زیرك وکاردان تا پایان حیات مسعود (۴۳۲)
وزارت اوراداشت و پس از آن نیز مودود
ابن مسعود ویرا وزارت داد و بقول بیهقی
«پس ازوزارت اندك مایه روزگار بزیست».
(عتبی نام و کنیهٔ این وزیر را ابو منصور
احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی نوشته
است) - ۷ ، ۹ ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۴۳ ،
۴۴ ، ۲۴۱ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۹ (۱)

احمد بن قوص بن احمد - نام و نام پدرو
نیای منوچهری است - به منوچهری نگاه
کنید .- ۱۱۶ ، ۱۱۶ ح

احمد حسن - نگاه کنید به احمد بن
حسن میمندی .- ۲۵۵

احمد شهاب الدین بن سلامة القلیوبی
صاحب کتاب نوادر است .- ۲۵۴

احمد قرشی - مراد پیغمبر اکرم است .
۱۱۴

احمد مرسل - مراد پیغمبر اکرم است .-
۴۹، ۱۴۱، ۲۶۸

اخطل - ابو مالك غیاث بن غوث بن
الصلت بن طارقة بن عمرو ملقب به ذی-
الصلیب از بنی تغلب است و از کودکی
شعر میسرود . شعرش عاری از تکلف و
حاوی معانی بدیع والفاظ ساده وروانست
اخطل در زمان بنی امیّه میزیست . او
باجریر وفرزدق سه شاعر مشهور عهد اموی
هستند وخمریات وی شهرتی دارد. تولدش
در ۱۹ ووفاتش در ۹۰ هجری بوده است.
۷۳ ، ۱۳۱ ، ۱۳۹

ادیب پیشاوری - سید احمد پیشاوری فرزند
سید شهاب الدین شاعر و ادیب معروف
قرن اخیر و از مردم پیشاور است . وی
بسال ۱۲۶۰ قمری در پیشاور متولد شد و
در سوم صفر ۱۳۴۹ هجری در تهران
درگذشت . دیوان وی بطبع رسیده است.
(نگاه کنید بکتاب ادبیات معاصر تألیف
رشید یاسمی و لغت نامهٔ دهخدا) - ۲۱ ح

ادیب صابر - شهاب الدین ادیب

(۱) در این صفحه به غلط خواجه عبدالصمد چاپ شده است بجای خواجه احمد عبدالصمد . اصلاح فرمایید.

صابر بن ادیب اسمعیل ترمذی ، شاعر معاصر سنجر بن ملکشاه واتسز خوارزمشاه وانوری و معزی ومسعود سعد است . وی را بسال ۵۴۶ بفرمان اتسز خوارزمشاه در جیحون غرق کردند .- ۲۳۸

ارجاسب - نبیرهٔ افراسیاب تورانی و کشندهٔ لهراسب شاه کیانی است در آتشکدهٔ بلخ . وی بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شده است .- ۱۱۲ ح

اردشیر بابکان - اردشیر پسر بابك بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی است .وی پس از برانداختن سلسلهٔ اشکانی وغلبهٔ بر اردوان (۲۲۴ میلادی) و تسخیر تیسفون(۲۲۶ میلادی) بتخت سلطنت نشست و مدت پانزده سال ملك راند پادشاهی خردمند و عادل و دانشمند بوده وسال مرگش ۲۴۱ میلادی است .- ۶۱

ارژنگ دیو - سالار دیوان بمازندران بود درجنگ کیکاوس . رستم ویرا بکشته است . ۵۱

ارقم - ابن ثعلبة بن عمر و بن جفنة. این مرد بقولی پدرماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که درصفحهٔ ۲۵۷ تفصیلش را نگاشتیم .- ۲۵۷

ازهر - ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان. وسلیم(ظاهراً سلیمان)که جد خلف بن لیث و ازهر بن یحیی است با حاتم که پدر لیث و جد یعقوب وعمرو و علی بود برادر بوده‌اند . از هر مردی گرد وشجاع وبا کمال وخرد تمام ودبیر وادیب بوده ومملکت یعقوب بیشتر بر دست او گشاده شده است ولی او خویشتن راکانا (= نادان) ساخته بود وباکارهای خود مردم رابه‌خنده میداشت و تواضعی ازحد فزون داشت بدینجهت اورا بااینکه سپهسالاری پسران لیث داشت «ازهر خر»میگفته‌اند(قابوس نامه‌ص۶۸چاپ نفیسی).وداستان انگشت به‌زفرین در کردن که در تعلیقات(ص ۲۵۲و۲۵۳)آوردیم مربوط بهمین مردست .- ۲۵۲،۲۵۳

اسپهبد - بتعلیقات و به منوچهر بن قابوس نگاه کنید - ۵۰،۵۱،۲۴۷،۲۴۸

استغنایی نیشابوری - ابو المظفر نصر بن محمد استغنایی نیشابوری ازشعرای قرن چهارم هجری ومعاصر سامانیان وآل بویه بوده است .- ۲۵۲

اسحاق- پسر ابراهیم خلیل الله -۴۸

اسدی- ابونصر علی بن احمد اسدی

طوسی ازداستانسرایان و لغویین بزرگ ایرانست و ازآثاراو گرشاسب نامه‌است که آنرا بنام ابودلف فرمانروای نخجوان بسال ۴۵۸ بنظم آورده است. تألیف دیگر وی «لغت نامه» است که بخواهش اردشیر ابن دیلمسپار النجمی الشاعر ساخته است ونیز نسختی از کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» تألیف ابو منصور موفق الدین علی هروی بخط این شاعر در شوال ۴۴۷ تحریر شده که هم اکنون در کتابخانهٔ وین اتریش است. وفات اسدی را بسال ۴۶۵ نگاشته‌اند. -۸۷ح، ۱۳۷ح، ۱۳۸ح، ۲۳۰ح، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۲

اسفندیار - اسفندیار فرزند کی

گشتاسب از شاهان کیانی و خود از پهلوانان و نام آوران داستانی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و این پهلوان مطابق روایت داستانی به‌تیر رستم زال پهلوان‌نامی کشته شده است. هیأت اولی و اصلی نام وی مطابق اوستا سپنتودات (= سپنداد) میباشد. -

اشعری - ابوالحسن علی بن اسمعیل بن

ابی بشر اسحاق بن سالم بن اسمعیل بن عبدالله بن موسی بن هلال بن ابی بردة عامر بن ابی موسی اشعری صحابی پیشوای اشعریان (مولد ۲۶۰ یا ۲۷۰ هجری-ووفات ۳۲۴ یا ۳۳۰) یکی ازشاگردان ابوعلی جبائیست وی پس از آنکه مدتها در حلقهٔ درس استاد خود از عقاید معتزله پیروی میکرد بر بعض آراء استادخود اعتراض کرد واز وی جدا شد و با قبول احکام امام شافعی در باب فروع ،ادلهٔ کلامی را با وجود نهی اسلاف ، در تحقیق اعتقادیات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنت وفق داد و ناشر وواضع کلام میان فرقهٔ اخیر گردید. اشعری را تألیفات بسیارست وپیروان او به اشعریه معروفند. - ۱۱۲ح

اصمعی - ابوسعید عبدالملک بن قریب

ابن علی بن اصمع الباهلی بصری لغوی و راوی عرب درسال ۱۲۲ هجری در بصره تولد یافت و همانجا بزرگ شد و نزد عمرو بن علاء و خلیل بن احمد قرائت آموخت ، اصمعی مردی شدید الحفظ و درقوت حافظه از نوابغ روزگاو بوده است گویند دوازده هزار ارجوزه از برداشت.

شهرت زندگی او مقارن با خلافت هارون‌ـ
الرشید (۱۷۰ـ۱۹۳) بوده وهارون ویرا
«شیطان الشعر» میخوانده است چون مأمون
بخلافت نشست اصمعی را بدرگاه خواست
ولی وی بعلت پیری از رفتن سرباز زد.
این مرد بسال ۲۱۴ یا ۲۱۶ در گذشته
است .ـ ۱۱۳، ۱۲۶

اعشی ـ نگاه کنید به اعشی قیس .

اعشی باهل ـ اباقحفان عامر بن حارث
از شاعران مشهور عرب و صاحب قصیدهٔ
غرّاییست درمرثیهٔ برادرش که بیتی از آن
اینست :

انی اتتنی لسان لا اله بها
من علو لاعجب منها و لاسحر

۵۷ ، ۵۷ ح ، ۵۸ ، ۲۵۱

اعشی تغلب ـ ربیعة بن یحیی بن معاویه
از بنی تغلب و مولدش در نواحی موصل
است . اعشی در عصر امویان شهرت یافت
و از مولد خود آهنگ شام کردو بولید بن
عبدالملك پیوست، اورا مدح می گفت وصله
میگرفت و تا زمان عمر بن عبد العزیز
بزیست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشت ـ۲۵۱

اعشی قیس ـ ابو بصیر میمون بن قیس بن
جندل از بنی قیس است و نسبش به بکر بن
وائل میرسد . اعشی ازشاعران طبقهٔ اول
است در دورهٔ جاهلی و ازمیان شعرای آن
عصر بمدیحه سرایی و توصیف شراب امتیاز
دارد . گویند اعشی بخدمت خسرو
شاهنشاه ساسانی نیز رسیده است . این
شاعر عمری دراز یافت و سرانجام نابینا
شد و پس از ظهور پیغمبر اکرم آهنگ
خدمت آن حضرت کرد ولی کفار ویرا باز
گردانیدندو چون نابینا بود نزدیك مسکنش
بمامه ازشتر درغلتید و بمرد (۷هجری)ـ
۵ ، ۵۸ ، ۹۵، ۱۱۹، ۱۳۱ ، ۱۳۹، ۱۸۳،
۲۴۵ ، ۲۵۱ ، ۲۵۱ح ، ۲۶۵

اعشی همدان ـ عبد الرحمن بن
عبدالله بن الحارث الهمدانی شاعر ، از
مردم یمن است و درکوفه میزیست . وی
از شاعران دولت امویست ودرعداد فقهاء
و قراء نیزمحسوبست . درزمان حجاج بن
یوسف بجنگ دیلمیان رفت واشعار بسیار
در وصف دیار آنان سرود . چون عبد ـ
الرحمن بن اشعث خروج کرد ، اعشی
نزد وی رفت و بکمك یکدیگر سیستان
را گرفتند ولی درجنگ باکسان حجاج

اسیر گشت و بامر این امیر کشته شد . (میان ۸۲ تا ۸۵ هجری) .- ۱۳۲ ، ۲۵۱

افریدون - بکلمهٔ فریدون نگاه کنید .- ۴۸

اقبال (عباس) - استاد دانشگاه تهران دانشمند و محقق معاصر (متوفی بسال ۱۳۳۴ هجری شمسی) .- ۲۴۳ ح ، ۲۴۶ ح ، ۲۶۲ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰

ام اوفی - کنیهٔ محبوبهٔ زُهیر بن ابی‌سلمی است و این نام در آغاز معلقهٔ زهیر نیز دیده میشود :

امن ام اوفی دمنة لم تکلم
بحومانة الدراج فالمتثلم

۱۳۳

ام حکیم - لقب مروانه ساقیهٔ ولید ابن عبدالملک است . و «کأس ام حکیم» جزء امثالست .- ۲۵۶

امرؤالقیس - حجر بن حارث کندی ، مکنی به ابوحارث یا ابووهب و ملقب به الملك الضلّیل وذو القروح صاحب معلقهٔ مشهورست . پدر وی ازملوك کنده بود و بر بنی اسد وغطفان حکومت میکرد ، مادرش فاطمه دختر ربیعه و خواهر مهلهل شاعر است . امرؤ القیس نخستین کسیست که گریه بر اطلال و دمن و استیقاف صحب را در شعر خود داخل کرده است و برخی از تشبیهات او نیز از بدایع و ابتکارات خود اوست ، معلقهٔ وی مشهور است . مولد او به نجد حدود سال ۱۳۰ پیش از هجرت و وفات او در ۸۰ پیش از هجرت بوده است . ۴۲ ح ، ۷۴ ، ۱۱۳ ، ۱۳۹ ، ۲۵۱ ، ۲۶۸

امیة - به تعلیقات (ص ۲۵۰) نگاه کنید .- ۷۳

امیة بن ابی الصلت عبدالله بن ابی ربیعة ابن عوف ثقفی شاعر جاهلی و از جملهٔ کسانیست که در عهد جاهلیت آرزومند دین نوین بودند . پدر امیه شاعر بود و خود وی درطائف بزرگ شد و پس ازظهور پیغمبر اکرم با آنکه از صحت رسالت آن حضرت آگاه بود به حضرت رشك برد و قریش را بر ایشان تحریض کرد و در وقعهٔ بدر کشته شدگان کفار را مرثیت گفت پیغمبر اکرم نهی روایت شعر او فرمود . گویند هنگامیکه پیغمبر اکرم شعر او را که در بارهٔ توحید سروده است می‌شنود میفرمود :

« آمن لسانه و کفر قلبه » امیة بسال ۵ یا ۹ هجری درگذشته است. ۲۵۰

امیة بن ابی عائد - ازشاعران عرب است. - ۲۵۱

امیة بن الاسکر - امیة بن حرثان بن الاسکر اللیثی الکنانی المضری . شاعر مخضرم ، از بزرگان وسواران قبیلهٔ خود بوده و در طائف و حجاز سکونت داشته است . وفات وی درحدودسال ۲۰ هجری اتفاق افتاده است. - ۲۵۱

امیة بن خلف بن وهب - ازبنی لؤی بود و از سادات و جباران قریش در جاهلیت . امیة اسلام را درك کرد ولی ایمان نیاورد وروزجنگ بدر(۲ هجری) اسیر عبدالرحمن بن عوف گردید و بتحریض بلال حبشی که از وی ایذاء بسیار دیده بود کشته شد . - ۲۵۱

امیرالمؤمنین - ۷۹ ، ۹۳

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام امام نخستین شیعیان. مقتول در ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری است . - ۲۷۰ ، ۲۷۲

امیرك قتلی - از بزرگان عصر سلطان مسعود غزنوی و معتمد سپهسالار علی بن عبیدالله صادق معروف به علی دایه است(بتاریخ بیهقی نگاه کنید) . - ۲۷۲

انوری - اوحد الدین محمد بن محمد ، یا علی بن اسحاق، انوری ابیوردی ازشاعران بزرگ و سخنسرایان نامی قرن پنجم هجری است . نگاه کنید به کتاب سخن وسخنوران (ج۱ص ۳۵۶-۳۹۰) - ۲۵۵

انوشیروان پسر فلك المعالی منوچهر بن قابوس از امرای آل زیار است . پس از فوت پدرش منوچهر بن قابوس (۴۲۳ هجری) وی ظاهراً نام امارت داشت اما در حقیقت ادارهٔ امور فلك المعالی با باکالیجار کوهی خال نوشیروان بود تا اینکه درسال ۴۲۹ که طبرستان وگرگان بدست طغرل سلجوقی مفتوح گشت ، نوشیروان فرصت یافت و با کالیجار را دستگیر کرد اما در سال ۴۳۳ مجبور شد که تبعیت طغرل سلجوقی را بپذیرد و بوی خراج دهد . این امیر بسال ۴۳۵ درگذشته است. - ۲۴۳

اوس بن حجر - اوس بن حجر بن مالك بن عقیل تمیمی . نسبش به تمیم بن مرّه میرسد ، وی ازشاعران دورهٔ جاهلیست

وعمری دراز یافته‌است . شعراوس حاوی نکات حکمی و با رقت‌معانی و دقت الفاظ است . اصمعی شعر او را بر زهیر بن ابی سلمی برتری داده‌است · این‌شاعر حدود دوسال قبل از بعثت‌در گذشته است.. ـ ۱۱۰

ایاز ـ ابو النجم ایاز بن ایماق از غلامان‌محبوب‌در بارمحمود غزنوی است و پس از مرگ محمود (۴۲۱ هجری) از پسراو محمد روی‌گردان‌شد وباعلی دایه از غزنین بگریخت‌ودر نیشابور به‌مسعود غزنوی پسر دیگر محمود پیوست و در دستگاه او عمر گذاشت ـ ۱۰۸ ، ۲۶۳

ایلك خان ـ پدر ابواسحاق بوری تکین از امرای ترکستان است ـ ۲۴۶

ایوب ـ نام یکی از پیغمبران است ۱۳۵

ب

باخرزی ـ علی بن حسن باخرزی متوفی بسال ۴۶۷ هجری صاحب کتاب دمیة القصروشاگردثعالبی است .ـ ۲۴۳ ، ۲۴۳ ح

باربد ـ خنیاگر و موسیقی دان معروف زمان خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی ، از احوال وی اطلاع بسیار دردست نیست و تنها الحانی که‌در موسیقی دارد بنام وی بجای مانده است . رجوع کنید به‌شاهنامهٔ فردوسی و خسرو شیرین نظامی‌وفرهنگهای فارسی . ـ ۱۹، ۱۹۵

باکالیجار ـ باکالیجار کوهی پسر ویهان ، خال فلك المعالی منوچهر بن قابوس . وی پس از فوت فلك المعالی (۴۲۳ هجری) بعلت‌خردسالی‌نوشیروان پسر فلك المعالی از طرف سلطان مسعود عهده‌دار ادارهٔ امور کشور منوچهر شد و اینحال اطاعت دوام داشت تا اینکه مسعودبهندوستان‌مسافرت‌کرد ، باکالیجار فرصت را غنیمت دانست و عصیان آغاز کرد سلطانمسعودنیز چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم ، به‌گرگان لشکر کشید و باکالیجار را مغلوب و سپس عفو کرد و بشغل‌سابق خویش‌باقی‌گذارد ، باکالیجار پس از مراجعت مسعود از گرگان تا سال ۴۳۳همچنان بنیابت‌منوچهر فرمانروایی میکرد اما در خلال این مدت که طغرل سلجوقی نیز بر قسمت غربی ممالك غزنویان دست‌یافته‌بود ازتبعیت غزنویان روی برتافته‌ودر حقیقت مستقل شده بود

سرانجام نوشیروان که در این تاریخ بسن رشد رسیده بود، او را دستگیر کرد و خود به امارت نشست (۴۳۳هجری). - ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰

بامشاد - از موسیقی‌دانان و مطربان زمان خسرو پرویز ساسانی بوده است. از احوال این خنیاگر اطلاعی چنانکه باید بدست نیامده است. - ۱۹

بُثَینه - دختر حبا العذریه، شاعره‌ای از بنی‌عذرة معشوقهٔ جمیل بن معمر العذری شاعر عرب است، جمیل پیش از بثینه بمرد و بثینه معشوق را رثا گفت و اندکی پس از وی در گذشت. - ۱۳۲

بخت نصر - در بابلی نبوکدنصر و در عربی بخت نَصّر گفته میشود. و بخت نرسی ایرانی شدهٔ آنست - کلمهٔ نبوکدنصر مرکب است: «نبو» جزء اول آن، یکی از ارباب انواع بابلی است و نبوکدنصر رویهم یعنی: «نبو تاج را نگهداری میکند» و این کلمه از عالیترین القاب بابلیان بوده است. در تاریخ کلده دو بخت نصر بوده است، نخستین در سالهای ۱۱۴۶ تا ۱۱۲۳ (ق.م.) سلطنت داشته. ودومی که جانشین نبوپلسر Naboplassar بوده است از ۶۰۴ تا ۵۶۲ (ق.م.) حکم میرانده و این بخت نصر دوم شهرت بیشتری دارد و حدائق معلقهٔ بابل منسوب بدوست. ۶۱

بختیار - نگاه کنید به ابوحرب بختیار محمد (بختیار بن محمد). - ۲۱، ۹۳، ۱۷۱ ، ۲۴۴ .

برهانی - امیر الشعراء عبدالملك برهانی نیشابوری پدر امیر معزی شاعر قرن پنجم هجری و مداح الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی است و در اوان دولت پادشاه اخیر در شهر قزوین در گذشته است. - ۲۳۲

برهمن. - ۷۸

بزرگمهر - وزیر انوشیروان پادشاه ساسانی، برخی وی را همان برزویهٔ طبیب دانسته اند که برای آوردن کتاب «کلیله و دمنه» بهندوستان مسافرت کرد و گروهی در وجود برزویهٔ طبیب نیز شك کرده‌اند و «باب برزویه» را از اختراعات عبدالله بن المقفع میدانند وپاره‌ای نیز

کلمهٔ بزرجمهر را عنوان وزیرو دستور شاهان ساسانی می‌پندارند ، بهرصورت به‌این‌مرد حقیقی یا افسانه‌ای دانش و فضیلت بسیار منسوبست وداستانها وحکایات بسیاری در این باب در کتب ادب فارسی و تازی توان یافت. - ۳۲

بشّار بُرد - ابومعاذ بشاربن بردبن یرجوخ عقیلی شاعر مشهور بصری ، این شاعر نابینا بدنیا آمد (۹۷ هجری) و از ده سالگی شعر سرود ، گویند دوازده هزار قصیده ساخته‌است . بشار لقب مرعش داشت و اصلش از تخارستان و ابتدا طرفدار علویان بود ولی چون منصور بخلافت رسید پیش‌او رفت و مهدی عباسی و خالد برمکی را نیز مدح گفت. گویند وی آتشرا برخاك برتری میداده و در شعر خود گفته است :

الارض مظلمة والنار مشرقة
والنار معبودة مذكانت النار

و برخی گویند بمذهب زرتشت تمایل داشت و بواسطهٔ اختلافی که با یعقوب بن داود پیدا کرد بهجو او پرداخت و بنی‌امیه را بدو بیت معروف خود بستود، بدینجهت مهدی عباسی ، ممدوح او ، امر کرد تا هفتاد تازیانه او را بزنند و بر اثر آن در گذشت (۱۶۷ هجری). ۵۹ ، ۷۳

بشار مرغزی از مردم مروست و یگانه قصیده‌ای که ازوی در کتاب «مونس‌الاحرار» بجای‌مانده در وصف شراب‌ست و با این بیت آغاز میگردد :

رز را خدای ازقبل شادی آفرید
شادی وخرّمی همه ازرز شود پدید

۲۵۲

بشربن ابی حازم - ابو نوفل بشربن عمروبن عوف الاسدی . شاعر توانا وشجاع جاهلی از مردم نجد. گویندوی اوس بن حارثهٔ طائی را در پنج قصیده هجو کردو پس از آن اتفاقاً در جنگ بااین طایفه مجروح و اسیر شد واوس ویرا از گرفتار کنندگانش بدویست‌شتر بگرفت و اکرام کرد و صد شترانعام داد و آزاد ساخت . بشر در برابر این نکویی پنج قصیدهٔ دیگر سرود و در آن پنج قصیده ، اوس را بستود و پنج قصیدهٔ سابقرا بدینطریق محو کرد. بشر بسال (۹۲ ق.هـ.) کشته شده‌است- ۱۳۲

بکتگین - چوگاندار محمودی از سرداران نامی زمان محمود و مسعود

غزنوی و همان کسی است که برای عبور مسعود از جیحون در نیمهٔ نخست ربیع الاول سال ۴۳۰ هجری بر آن رود پل بسته است. - ۲۴۶

بلقیس - زن سلیمان پیغمبر پادشاه یهود و از مردم سباست - ۵۵، ۵۵ ح، ۱۱۲ ح، ۲۰۱، ۲۴۸

بن جنی - به ابن جنی نگاه کنید - ۱۱۳

بندار رازی - از شعرای نیمهٔ اول قرن پنجم هجری و از مداحان ومعاصران پادشاهان اخیر دیالمهٔ ری و وزرای ایشانست، در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری وچهارمقالهٔ عروضی والمعجم شمس قیس نام بندار دیده میشود. ازاشعار وی چند بیتی بیش در دست نیست و کتاب «نقض بعض فضایح الروافض» شیخ عبد الجلیل قزوینی که در حدود ۵۵۶ هجری نوشته شده است ازقدیمترین کتابهاییست که از بندار نام برده است. - ۲۵۱

بن درید - نگاه کنید به ابن درید. - ۱۴۰

بن معان - از افاضل وعاظ و صوفیان قرن سوم هجری است. - ۲۰ ح

بن مقفع - به عبدالله بن مقفع رجوع کنید. - ۱۱۳ ح

بن یحیی - نگاه کنید به جعفر برمکی. ۲۶۷

بوبکر ربابی - از این بوبکر ربابی دررسالهٔ دلگشای عبید زاکانی (ص ۱۲۷ و ۱۷۶ چاپ برلین) دو حکایت آمده است و ادیب صابر در اشارت بدو گوید:

چو شعر نیك بیابی نظر نباید کرد
به هزلهای ربابی و طنزهای جحی

و مولوی نیز در تتمهٔ قصهٔ حاسدان بر غلام سلطان گوید:

شاه از اسرارشان واقف شده
همچو بوبکر ربابی تن زده

و در حاشیهٔ مثنوی چاپ علاءالدوله (ص ۲۳۹) آمده است: «ابوبکر ربابی یکی از مشایخ و صاحب جذبه بوده است و هفت سال سکوت داشته» اما آنچه ازشعر منوچهری

و ادیب صابر ودو حکایت مذکور در رسالهٔ دلگشا برمیآید آنست که بوبکر ربابی مردی بذله گوی وهزال بوده است همچنانکه جحی ، و ظاهراً نیز در عصر غزنویان میزیسته است .- ۱۴۰

بوتمام- به ابوتمام نگاه کنید .- ۱۲۷

بوالحارث-شناخته نشد .- ۱۳۴

بوحداد -معلوم نشد کیست. به بوخراش نیز نگاه کنید .- ۱۴۰

بوحرب - به ابوحرب نگاه کنید .-

۱۱۵ ، ۱۷۲ ح

بوالحسن- به ابوالحسن نگاه کنید.-

۲

بوالحسن بن حسن - نگاه کنید به ابوالحسن بن حسن.- ۱۹ ، ۲۰

بوالحسن بن علی بن موسی (یا ... علی ناموسی ، یا ... علی قابوسی) - شناخته نشد.- ۱۲۸ ، ۱۲۸ ح

بوالحسن عمرانی - به کلمهٔ عمرانی رجوع کنید.- ۱۲۱

بوالحکم - ابوالحکم عمرو بن هشام ابن مغیرهٔ مخزومی قرشی ، از بزرگان دوران جاهلی قبیلهٔ قریش ومردی شجاع و دلیر بود و با پیغمبر اکرم دشمنی و عداوت زاید الوصف داشت. مسلمین کنیهٔ او را ابوجهل گفته‌اند . ابوجهل دروقعهٔ بدر (سال دوم هجری) کشته شده است .-

۶۱ ، ۶۱ ح

بوخراش - خویلد هذلی ابن مرة قردی صحابی و شاعرست و دیوانی دارد و در عهد خلافت عمر درگذشته است .-

۱۴۰ ح

بودرید - معلوم نشد کیست ، شاید در اصل « بن درید » بوده است یعنی ابوبکر محمد بن حسن درید که شرح حالش را نگاشتیم (ص۲۷۷) .- ۱۴۰

بودواد - ابو دواد ایادی ، کنیهٔ عدی ابن الرقاع شاعر است .- ۱۴۰

بوذر - نگاه کنید به ترك کشی .-

۷۳ ، ۲۵۱

بوذویب ـ خویلد بن خالد بن محرز.

یا خالد بن خویلد صحابی ملقب به قطیل شاعر مخضرم هذلی است واو را در مدح رسول‌الله اشعاری و در مرثیهٔ آن حضرت قصائدیست و دیوانی دارد. شهادت او در ۲۶ یا ۲۷ هجری در یکی از غزوات روم یا افریقیه بوده است وقصیدهٔ او در رثاء پنج فرزند خویش که بیکسال در طاعون مصر هلاك شدند معروفست وبس جانگداز. ـ

۱۴۰ ح

بوری تکین ـ ابواسحق ابراهیم

بوری تکین (پور تکین) پسر ایلك ماضی از امرای ترك و همان کسی است که بعدها پادشاه بزرگی شد بنام طغان خان ابراهیم. این مرد با سلطانمسعود غزنوی آغاز مخالفت کرد و مسعود برای دفع وی در سال ۴۳۰ از جیحون گذشت، ولی پیش از آنکه بدستگیری او موفق شود، بنا باشارهٔ احمد بن عبدالصمد بعلت حملات سلجوقیان مجبور ببازگشت گردید. این مرد در نبردهایی که سلجوقیان با مسعود داشتند شرکت داشته است، بویژه در جنگ دندانقان (نزدیك مرو) و در تاخت و تازهای دیگر نیز مددویار سلجوقیان بوده است. بوری در ترکی بمعنی گرگ است (ترکستان بارتلد ص ۳۰۰) بنا بر این ظاهراً ضبط «بوری تکین» از «پورتکین» مناسب تر باشد ـ ۳۳، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۲

بوسلیك ـ نگاه کنید به ابو سلیك گرگانی. ـ ۱۴۰

بوسعید ـ به مسعود غزنوی نگاه کنید. ـ ۶۰، ۱۶۲

بوسهل حمدوی ـ شیخ العمید ابو ـ

سهل احمد بن حسن حمدوی از بزرگان دورهٔ غزنوی است. درجوانی صاحبدیوان غزنین بود و وزارت امیر محمد را داشت و در جمادی الاخرهٔ سال ۴۲۴ عمیدعراق شد و به ری رفت و میان او وعلاء الدوله محاربات افتاد. وی ممدوح فرخی است و چنانکه از مدایح او بر می‌آید بوسهل از خاندانهای کهن ایران بوده است و بگفتهٔ بیهقی وی تا زمان فرخ زاد غزنوی نیز زیسته است. (نگاه کنید بتاریخ بیهقی). ـ ۲۶۰

بوسهل زوزنی ـ به ابوسهل زوزنی رجوع شود ـ ۱۲۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹

بوشعیب ـ (شاعر فارسی زبان) به ابوشعیب صالح بن محمد هروی نگاه کنید .ـ ۷۳، ۱۲۶

بوشعیب ـ (شاعر عرب) شناخته نشد وشاید دراین مورد نیز مراد منوچهری همان بوشعیب فارسی بوده است منتهی نام اورا همراه گویندگان عرب زبان در قصیدهٔ خود ذکر کرده است .ـ ۱۲۶

بوشکور ـ به ابوشکور رجوع شود . ۱۴۰

بوشیص ـ به ابوشیص نگاه کنید. ـ۷۳

بوالعباس (خواجه) ـ این ممدوح منوچهری شناخته نشد .ـ ۴۵

بوالعباس ـ بتعلیقات ص۲۶۸ نگاه کنید . ۱۴۰

بوالعلاء ـ نگاه کنید به ابوالعلاء ششتری ۱۴۰

بوالعلی ناموسی ـ نگاه کنید به ابوالحسن بن علی بن‌موسی ـ ۱۲۸

بوعمر ـ شناخته نشد ـ ۱۰۸

بوالفتح بستی ـ به ابو الفتح بستی مراجعه کنید .ـ ۱۴۰

بوالفتح ـ برای اطلاع براحوال این مرد که ازمعاصران مسعود غزنوی است بتاریخ بیهقی نگاه کنید .ـ ۲۷۱

بوفراس ـ لقب فرزدق شاعر عرب است. به فرزدق نگاه کنید .ـ ۳۴ح

بوالقاسم کثیر ـ نگاه کنید به ابوالقاسم کثیر .ـ ۳۴

بوالمثل ـ رجوع کنید به ابوالمثل بخارایی .ـ ۱۴۰

بومعان ـ گویا مراد بشار برد باشد که ابومعان کنیه داشته است . به بشار برد رجوع کنید .ـ ۲۰

بوملیك ـ شاید مرادُ حطیئه باشد که ابوملیکه کنیه داشته است. نگاه کنید به حطیئه.ـ ۱۴۰

بومنصور ـ این کلمه دریکی دونسخهٔ خطی دیوان منوچهری برای طاهر دبیر بصورت کنیه آمده است امادر نسخه‌های دیگر «منصور» و بصورت صفت ضبط شده.ـ ۱۲۲ح

بونصر (میر) ـ شاید مراد همان کسی باشد که دقیقی او را بدین دوبیت مرثیه

گفته است :

دریغا میر بونصرا دریغا
که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار
چو گل باشند کوته زندگانی

(نگاه کنید به ص ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) .- ۱۱۰

بونواس - نگاه کنید به ابونواس - ۳۴ ، ۱۱۹ ، ۱۴۰

بویحیی - نگاه کنید به خالد برمك .- ۱۳۴ ، ۲۶۷

بویحیی - مردی بوده است کریم و بخشنده نظیر حاتم طائی - (بفرهنگ آنندراج ذیل همین کلمه نگاه کنید) - ۲۶۷

بهار - محمدتقی ملك الشعراء دانشمند وشاعروسخنور و نویسندهٔ نامی معاصر و استاددانشگاه تهران . متوفی بسال ۱۳۳۰ هجری خورشیدی .- ۱۰ ح، ۱۵۰ ح، ۲۳۲

بهرام گور - پسریزدگرد اول معروف به یزدگرد بزه‌کار ، از شاهان بزرگ ساسانیست و ازسال ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده است و چون شکار گورخر بسیار دوست میداشته است از اینجهت او را بهرام گورلقب داده‌اند .- ۶۱

بهرامی سرخسی - از شعرابیست که نام و شعرش در لغت فرس اسدی آمده است، از اینجهت میتوان او را ازشعرای قرن‌چهارم محسوب داشت .- ۲۵۱

بهمن - مراد بهمن پسر اسفندیار پهلوان داستانی ماست که از نظر منابع تاریخی او را بااردشیر دراز دست (پسر خشایارشا) یکی دانسته‌اند . این پادشاه از سال ۴۶۵ تا ۴۲۴ پیش‌ازمیلاد سلطنت کرده است .- ۶۵ ، ۸۶

بیژن- پسر گیو، پسر گودرز کشوادگان از پهلوانان نامی داستانی ایران است .- ۶۲ ، ۶۲ ح

بیوراسب - مراد ضحاك یا آژی‌دهاك پادشاه داستانی است که مطابق روایات افسانه‌ای هزار سال پادشاهی کرده است

وپس از ظهور فریدون وقیام کاوهٔ آهنگر دستگیر و در دماوند کوه زندانی گردیده. کلمهٔ بیور پهلوی و معنی آن ده‌هزار است بنابراین معنی بیوراسب «ده‌هزار اسب» میشود. — ۶۱، ۲۶۶

پ

پرویز — مراد خسروپرویز پسر هرمز و نوادهٔ انوشیروان پادشاه مشهور ساسانی است که از سال ۵۹۱ تا ۶۲۸ میلادی پادشاهی کرده‌است. — ۸۹، ۲۵۴

پرویز خاتون — از شاعرانیست که نامش در لغت فرس اسدی آمده است و بنا بر این در قرن چهارم و یا پنجم هجری میزیسته است. — ۸۷ ح

پسر خرکاش — خرکاش سالاری است از خویشاوندان قابوس وشمگیر. برای اطلاع ازاحوال پسر وی رجوع به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ج ۲ ص ۸ و ۱۵) شود. — ۲۶۷

پسر کیقباد — به کاوس نگاه کنید. — ۲۰

پورپشنگ — مراد افراسیاب تورانی است که از شاهان داستانی توران ومعاصر کیقباد و کیکاوس و کیخسرو بوده‌است هیأت اصلی و اوستایی کلمهٔ افراسیاب «فرنگرسین Frangrasyan» ودرپهلوی «فراسیاك» است. — ۵۱

پورتکین — نگاه کنید به بوری تگین. — ۳۳ح، ۲۵۵

پورداود — دانشمند نامی معاصر استاد دانشگاه تهران و نخستین گزارندهٔ کتب اوستا به فارسی. — ۲۴۲

پورسپاهدارخراسان — به محمد بن نصر نگاه کنید. — ۱۷۰

پیغو — لقب امرای ترك است. (این کلمه بصورت ببغو و بیغو نیز بکار رفته است). — ۳۲ ح

ت

تاج عمرانیان — رجوع به علی بن عمران شود. — ۱۱۸، ۱۲۰

تربیت (محمد علی) — ازدانشمندان قرن اخیر، متوفی بسال ۱۳۱۸ هجری شمسی است صاحب کتاب «دانشمندان آذربایجان». — ۱۹ح، ۲۰ ح، ۲۵ ح تا ۲۹ ح، ۳۴ ح ۳۵ح

ترك کشی ایلاقی — از شعرای زمان سامانیانست و چنانکه درتعلیقات مذکور شد بعضی ویرا با بوذر یکی دانسته‌اند وبه این تعبیر بوذر وترك کشی نام یك تن میشود. — ۷۳، ۲۵۱

تنوخی ـ از شاعران معروف عرب است. ـ ۲۴۹

تهمتن ـ مراد رستم پسر زال از پهلوانان مشهور داستانی است. ـ ۱۴ ح، ۶۵

ث

ثعالبی ـ امام ابو منصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری (۳۵۰ ـ ۴۳۹) از جملهٔ ادبای بزرگ ایران و صاحب تألیفات بسیارست و خوشبختانه بیشتر آن تألیفات باقیست. مهمترین کتاب او یتیمة الدهر است ـ ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۳

ج

جبرئیل یکی از چهارفرشتهٔ مقرب ـ ۲۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۹۱، ۲۰۱

جامی ـ عبدالرحمن شاعر معروف قرن نهم هجری است ـ ۲۵۳

جُحی ـ نام مردیست بسیار کودن و نادان از فراوه‌وا باغصن کنیه داشته است حکایات بسیاری از او در کتب ادب و امثال نقل شده است. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب مجمع الامثال میدانی ذیل مثل «احمق من جحی» و برخی از تألیفات عبید زاکانی و از آن جمله رسالهٔ دلگشا که چند حکایت از وی آنجاهست. ـ ۱۴۰

جریر ـ ابو حزره جریر بن عطیة بن حذیفة الخطفی الکلبی الیربوعی. بسال ۲۸ هجری بجهان آمد و در بادیه بزرگ شد و جوانیش با عهد معاویة ابن ابی سفیان مقارن بود و در دستگاه پسرش یزید آمد و شد داشت و نیز بوسیلهٔ حجاج در دستگاه عبدالملک وارد شد. جریر شاعری بزرگست و بقوت و وسعت تخیل شهرت دارد. طبعش بهجو سرایی متمایل بود و میان او و فرزدق مهاجاتی روی داده است. وفات او در ۱۱۰ هجری و چندماه پس از مرگ فرزدق اتفاق افتاده و در یمامه مدفون شده است. ـ ۳۴، ۳۴ ح، ۶۰، ۷۳، ۱۳۳ ح، ۱۸۵ ح، ۲۰۹

جعفر برمکی ـ ابوالفضل جعفر بن یحیی وزیر با تدبیر هارون الرشید و از کریمان و بخشندگان جهانست. در بلاغت وسخندانی وکفایت و زیرکی نیز در جهان شهرت بسیار دارد. بگفتهٔ ابن اثیر هارون در سال ۱۷۶ حکومت مصر را بوی داد ولی در ۷۷ معزولش کرد

وچون در سال ۱۸۲ برای مأمون بیعت گرفت وزارت را بجعفر سپرد و در ۱۸۵ بمکه رفت و در صفر ۱۸۷ این وزیر با تدبیر را کشت. برای اطلاع بر احوال جعفر برمکی و خاندانش بکتاب تاریخ برامکه پیراستهٔ استاد عبدالعظیم قریب رجوع شود - ۲۶۷

جعفر - جعفر بن ابوطالب پسر عم پیغمبر اکرم است که به جعفر طیار شهرت دارد - ۱۴۱

جلاب - جلاب بخاری از شاعران قرن چهارم یا پنجم است و شعر و نامش در لغت فرس اسدی و دیوان سنائی آمده است - ۲۵۲

جلیله - جلیله دختر مرة خواهر جساس شیبانی کشندهٔ کلیب بن ربیعه و زوجهٔ مقتول است ، اخبارش در اغانی و الشعراء النصرانیه درج است . این زن حدود سال ۸۰ پیش از هجرت درگذشته است . - ۲۵۱

جم - به جمشید نگاه کنید - ۳۹ ، ۶۱، ۶۱ ح، ۸۳، ۲۱۳

جمال زاده (محمد علی) - دانشمند و نویسندهٔ معاصر و صاحب تألیفات متعدد از قبیل «یکی بود یکی نبود» و «عمو حسینعلی» و «دار المجانین» و «قلتشن دیوان» و «سر و ته یك کرباس» و غیره - ۲۶۴

جمشید - از پادشاهان پیشدادی و پسر ویونگهان است . کلمهٔ جمشید از از دو قسمت مرکب است : یکی جم (در اوستا بیم)، دیگری شید (در اوستا خشئت بمعنی نور و فروغ) - ۲۰، ۱۴۳، ۱۴۳ ح، ۲۴۹، ۲۶۹

جمیل - ابو عمرو جمیل بن عبد الله ابن المعمر العذری القضاعی از شعراء و عشاق عربست. وی مفتون بثینه از دختران طایفهٔ خود بود و داستان دلداد گیشان زبانزد مردم گشته است. شعر وی رقتی دارد و از مدح نیز عاریست و بیشتر در غزل و فخر و تشبیب سروده شده است. جمیل مسافرتی بمصر کرد و آنجا به عبدالعزیز بن مروان وارد شد و پس از چندی همانجا درگذشت. (۸۲ هجری). - ۱۰۹ ، ۱۳۳

جوینی - صاحبدیوان علاءالدین عطا ملك بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی . رجوع به عطاملك و رجوع بمقدمهٔ مرحوم قزوینی

برچاپ لیدن کتاب جهانگشای شود) . – ۲۳۶ ، ۲۳۸

چیپال – به‌چیبال رجوع شود. – ۳۲ح

چ

چیپال – نام امرای سرزمین راچپوت درمغرب هندوستان است و به‌تعبیر دقیق‌تر نام شاه کابل پسر بهیم از اعقاب کلر از براهمه است و اینکه چیپال در فرهنگها و تواریخ از القاب رؤسای هند دانسته شده است بر اساسی نیست. محمود غزنوی در سال ۳۹۲ هجری چیپال را برانداخته است. – ۳۲

ح

حاتم – ابوسفانه (ابوعدی) حاتم بن عبدالله بن سعد الحشرج الطائی از قبیلهٔ طی و از بخشندگان وجوانمردان مشهور جهانست ، دختر او سفانه نیز به‌کرم و بخشندگی شهرت دارد . شعرایی مانند حطیئه و بشر بن ابی حازم نزد او آمد وشد داشتند واز خوان کرم او بهره‌مند میشدند از اشعار حاتم مجموعه‌ای در سال ۱۸۷۲ درلندن چاپ شده است . حاتم بسال ۴۵ قبل از هجرت درگذشته است . – ۱۸، ۹۴ ، ۱۱۳ ، ۲۳۱

حاجب بزرگ ، سباشی تگین . – رجوع به سباشی شود . – ۲۷۱ ، ۲۷۲

حارث بن حِلِّزهٔ یشکری – از قبیلهٔ بکروائل بود وصاحب معلقه . وی شاعری کم‌شعرست وجز قصیدهٔ معلقه که باعث شهرت اوست . اندک شعری ازو در « اغانی » و « الشعر والشعراء » ودیگر کتب ادب مذکور افتاده ومثل « افخر من الحارث بن حلزه » حارث را بفخر در میان عرب داستان ساخته‌است. این شاعر حدود سال ۵۰ پیش از هجرت درگذشته است . – ۲۶۷

حارث بن ظالم المُرّی – ابوکبشه. از سرداران اسلامی است و ذکر وی در فتوح البلدان بلاذری آمده و ظاهراً بسال ۳۰ هجری درگذشته است . – ۱۱۰ ، ۲۶۳

حارث بن ظالم المُرّی – ابولیلی حارث ابن ظالم مرّی ازخونریزان معروف عربست، درکودکی پدرش را کشتند ، چون حارث بسن بلوغ رسید بخدمت نعمان بن منذر رسید وآنجا بجعفر بن خالد کشندهٔ پدرش برخورد و شبانگاه او را در خوابگاهش بکشت ، کسان جعفر بخونخواهی او برخاستند، حارث به‌قبیلهٔ خود ، بنی قحطان

بازگشت ولی کسی از او حمایت نکرد ، حارث بحاجب بن زرارهٔ تمیمی پیوست واین مرد از وی طرفداری نمود . آوازهٔ شهرت حارث میان قبایل عرب پیچید و بخاطر وی جنگهای خونینی روی داد ، آنگاه حارث بقبیلهٔ طی پناه برد و سپس بطایفهٔ دارم پیوست ودراین هنگام احوص برادرجعفر مقتول بخونخواهی برادرش بر وی تاخت و در این جنگ بنی دارم گریختند ، حارث نیز متواری شد وبشام افتاد ودر حوران در حدود سال ۲۲ پیش از هجرت کشته شد . ـ ۱۱۰ ، ۲۶۳

حارث منصور امام جیلان (؟) . ـ ۱۹۶

حافظ ـ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی متوفی بسال ۷۹۲ شاعر غزلسرا وشیرین سخن قرن هشتم هجری است . ـ ۳۸ ح ، ۷۰ ح ، ۹۶ ح ، ۲۴۲ ، ۲۴۷ ، ۲۵۰ ، ۲۵۵

حبیب ـ ظاهراً مراد ابوتمام است ، به ابوتمام نگاه کنید . ـ ۷۳ ح ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ ح

حجاج ـ ابو محمد حجاج بن یوسف ابن الحکم ثقفی (متولد سال ۴۵ هجری) ازسرداران و خطبای نامی است ، وی در جوانی بخدمت روح بن زنباع از یاران عبدالملک رسید وسپس بخدمت عبدالملک پیوست و بحکومت عراق وخراسان مأمور گشت شهرت اولیهٔ حجاج بعلت فتح مکه و جنگ باعبدالله بن زبیر است . فوت وی در شهر واسط بسال ۹۵ هجری اتفاق افتاده است . ـ ۲۰۳

حسان ـ ابولیلی حسان بن قیس بن عبدالله الجعدی عامری مشهور به نابغهٔ جعدی شاعر مفلق و از معمرین است . وی در جاهلیت شهرت یافت و از کسانیست که پیش ازاسلام نهی از خمرو بت پرستی کرده . است، سپس بخدمت پیغمبر اکرم رسیده و اسلام آورده . نابغه در جنگ صفین نیز حضور داشت وپس از آن بکوفه آمد و آنجا ساکن شد ، سپس معاویه او را با یکی از ولاة خود باصفهان فرستاد و وی آنجا بدرود حیات گفت . عمرش از صد درگذشته ووفاتش حدود سال ۵۰ هجری اتفاق افتاده است . ـ ۲۵۱

حسان بن ثابت ـ ابو الولید حسان

ابن ثابت بن المنذر الخزرجی انصاری شاعر رسول الله و از فحول شعرای مخضرم است. وی مداح ملوك مناذره و غسانیه بود و از ایشان صله‌های فراوان میبافت و هنگام هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز همراه بود و با بیان خود کار شمشیر می‌کرد. پس از رحلت پیغمبر اکرم ایزدرخدمت خلفا بود و از بیت‌المال امرار معاش میکرد، گویند حسان ۱۲۰ سال عمر یافته و در پایان حیات کور شده است و بسال ۵۴ هجری در گذشته. ـ ۵۸، ۱۴۱، ۲۵۱

حسنك ـ ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف به حسنك، وزیر سلطان محمود غزنوی است که در سال ۴۱۵ یا ۴۱۶ پس از عزل احمد بن حسن میمندی وزارت یافت و چون سلطان محمود بسال ۴۲۱ در گذشت مسعود اورا ظاهراً بجرم قرمطی بودن و باطناً بعلت عنادی که با وی بعلت کمك این وزیر در به سلطنت رسانیدن محمد داشت و بیشتر بسعایت ابوسهل زوزنی، در پایان صفر سال ۴۲۲ هجری در شهر بلخ بدار آویخت وجسد این وزیر قریب هفت سال بر سردار ماند در حالیکه سرش را بریده و به بغداد فرستاده بودند. برای تفصیل حکایت بردار کردن وی رجوع کنید بتاریخ بیهقی (ص ۱۷۸ تا ۱۸۹ چاپ دکتر فیاض). ـ ۲۵۲، ۲۵۸

حسن متکلم نیشابوری ـ معاصرومداح ملك معزالدین کرت وشاگرد مظفر هروی گویندهٔ قرن هشتم هجری است. ـ ۲۳۳

حسین (امام) ـ سیدالشهداء حسین بن علی بن ابیطالب مقتول در عاشورای سال ۶۱ هجری در صحرای کربلا امام سوم شیعیان است. ـ ۲۷۰

حُطَیئه ـ ابوملیکه جرول بن اوس ابن مالك عبسی از شعرای بزرگ مخضرم و از فصحای معروف و کسی است که در تمام فنون شعری از هجا و نسیب وفخرو مدیح دست داشته است و بخصوص در هجو سرایی شهرتی دارد تا بحدی که پدرومادر حتی خویشتن راهجو گفته است. بیشتر هجوهای حطیئه در بارهٔ زبرقان بن بدر است واین مرد سرانجام ازز خم زبان حطیئه بعمر شکایات برد، عمر حطیئه را زندانی ساخت. حطیئه ابیاتی چند بسرود و ضمن آن ازخلیفه طلب عفو کردو بدان وسیله از زندان رهایی یافت، مرگ شاعر حدود سال ۳۰ هجری اتفاق افتاده است. ـ ۷۳

حماد الکوفی ـ ابو اسامة حماد بن اسامة الکوفی (۱۲۱ ـ ۲۰۱) از حفاظ حدیث است . ـ (پاورقی ۱ ص ۲۵۱)

حماد بن زید ـ ابواسماعیل حماد بن زید بن درهم الازدی الجهضمی (۹۸-۱۷۹) از علماء و حفاظ حدیث و شیخ عراق در عصر خویش ، اصلش از سیستان و مولد ووفاتش بصره است .ـ

۲۵۱ ح

حماد بن سلمه ـ (فوت ۱۶۷ هجری).

حماد بن سلمة بن دینار بصری مفتی بصره از نُحاة و رجال حدیث و حافظ و ثقه و مأمون است ، اما در پیری حافظه ازدست بداد ازاینرو دیگر بروی اعتماد نمیکردند.ـ

۲۵۱ ح

حماد روایه ـ ابو القاسم حماد بن ابی لیلی السابور و بقولی میسرة بن مبارك بن عبید دیلمی کوفی ، ازمردانیست که بقوت حافظه شهرت دارد و میان متقدمین در دانستن انساب و اخبارشعراء و ایام عرب از همه داناتر بوده است . گویند در مجلس ولید اموی ادعا کرد که بر هر حرف تهجی صد قصیده از بر دارد . حماد اصلش ایرانیست ، وجامع معلقات است و بسال ۹۵ هجری از مادر بزاده و بسال ۱۵۵ هجری درگذشته است.ـ

۲۵۱

حماد زبرقان ـ شرح حال او را نیافتم.ـ

۲۵۱

حماد عجرد ـ ابو عمرو یا ابو یحیی

حماد بن عمر بن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی ، شاعری معروف و از مخضرمین است . در زمان مهدی عباسی ببغداد آمده ومیان اوو بشار برد هجوهای فاحش رد و بدل شده است . تولد حماد بسال ۹۵ هجری وفات بسال ۱۵۵ یا ۱۶۱ وبقول ابن جوزی در ۱۶۴ است . ـ ۲۵۱

حمزه ـ حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی، سیدالشهداء عم پیغمبر اکرم ازصنادید عرب و سادات قریش و پشت و پناه اسلام است و در روز احد سال دوم هجرت شهید گشته است . ویرا در مدینه بخاك سپرده اند .ـ ۱۴۱ ، ۲۶۸

حوا ـ ۱۲ ، ۱۷

خ

خاتون ـ لقب زنان ترک . خاصه شاه زنان آنان است . ـ ۱۳۱ ، ۱۸۲

خاقان ـ لقب عمومی شاهان چین (ترکستان شرقی) است . ـ ۳۲ ، ۱۳۱ ، ۱۹۰

خاقانی ـ افضل الدین ابراهیم یا (بدیل ، عثمان) بن علی خاقانی شروانی (متوفی بسال ۵۹۵) شاعر عالیمقدار و سخن پرداز بزرگ قرن ششم هجری است . ـ ۲۳۸ ، ۲۴۱ ، ۲۶۴

خالد برمک ـ خالد بن برمك ، یکی از افراد خاندان نجیب و شریف برمکیان است و نیاکانش از دیر زمانی در معبد نوبهار بلخ منصب سدانت و تولیت داشتند . وی بنا بگفتهٔ ابن اثیر و طبری در وقایع سالهای ۱۳۰ و ۱۳۱ هجری و بعد ، در عداد سرداران اسلام و جزء قائدین لشکر ابومسلم وقحطبه بوده است و پس از برافتادن امویان بخدمت سفاح پیوسته و در ۱۳۳ بریاست دیوان خراج و در ۱۴۸ بحکومت موصل رسیده و منصور او را بحکومت فارس فرستاده و سپس احضار و مصادره کرده است . درزمان مهدی خلیفه ، هارون و خالد به غزای (صائفه) رفتند و پس از بازگشت در سال ۱۶۳ خالد وفات یافته است . ـ ۲۶۷

خان ـ لقب عمومی امرای ترکستان است . ـ ۴۲ ، ۴۸ ، ۱۲۴ ۱۵۴

خبازی نیشابوری ـ بتصریح نظامی عروضی در چهارمقاله ، وی از شعرای دورهٔ سامانیست . وفاتش را صاحب مجمع الفصحاء بسال ۳۴۲ نوشته است . ـ ۲۵۲

خُبز ارُزی ـ ابوالقاسم نصر بن احمد ابن نصر مأمون بصری شاعری مشهورست . در بصره دکانی داشت و نان برنج می پخت ، خواستار اشعارش بسیار و دکانش مجمع ارباب دانش بود . در تاریخ بغداد و یتیمة ـ الدهر ثعالبی اشعار و اخبار او هست . تاریخ وفاتش حدود سال ۳۱۷ هجری است . ـ ۱۳۸

خثعم ـ خثعم بن انمار بن اراش ، از طایفهٔ قحطان و خود جدّ ی جاهلیست . منازل بنی خثعم ابتدا در نواحی یمن و حجاز بود سپس متفرق و پراکنده شدند و جز عدهٔ کمی از ایشان در سرزمینهای اصلی خود باقی نماندند . ـ ۶۰

خشم ـ بکلمهٔ خثعم رجوع شود ـ ۶۰

خجسته ـ خجستهٔ سرخسی از شعرای دورهٔ سامانیست و اشعارش در فرهنگ اسدی آمده است . ـ ۲۵۱

خُرنق ـ دختر بدر بن هفان بن ملك وخواهر مادری طرفة بن عبد است وزوجهٔ بشر بن عمرو بن مرثد (سید بنی‌اسد) . این زن‌را اشعار بسیار بوده است و بیشتر آن مرثیهٔ شوی ولی از آنهمه آنچه امروز بدست است از پنجاه بیت متجاوز نیست . بشر بن عمرو شوهر خرنق را بنی‌اسد کشتند و این زن‌را در رثاء شوی و آنانکه با وی کشته شدند چنانکه گفتیم اشعار بسیارست . ـ ۲۵۱

خسروی سرخسی ـ حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس‌المعالی قابوس (۳۶۶ ـ ۴۰۳) و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد ابن ابراهیم سیمجور دواتی (متوفی در ۳۷۸) و صاحب بن عباد (۳۲۶ ـ ۳۸۵) است و چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی (۳۲۲ ـ ۳۸۳) قصیده‌ای در مرثیهٔ او دارد ، معلوم میشود که پیش از سال ۳۸۳ که سال فوت ابوبکر خوارزمی است فوت کرده است خسروی بدو زبان عربی و فارسی شعر میساخته است . ـ ۲۵۱

خصیب ـ ابی نصر خصیب بن عبدالحمید ابن ضحاك جرجانی الاصل . صاحب مصر اصلش از مذار بود ، این شخص پدر ابوالعباس احمد بن ابی نصر الخطیب وزیر منتصر عباسی است که در سال ۲۴۸ بجزیرهٔ اقریطش (کرت) تبعید شد و جد احمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن خصیب است که کاتب عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و مردی بلیغ و ادیب و شاعر بوده است . خصیب ازطرف هارون‌الرشید عامل مصر گشته و ابونواس وی را مدح گفته است . سعدی در گلستان حکایتی در بارهٔ او دارد و ابن بطوطه نیز در سفرنامه حکایتی نظیر آن در بارهٔ وی آورده است ولی هیچیك از این دو حکایت مقرون بصحت نیست ، جهشیاری در « الوزراء و الکتّاب » و هندوشاه در «تجارب السلف» نیز مطالبی در بارهٔ او ذکر کرده‌اند . برای اطلاع بیشتر بدین دو کتاب و حواشی استاد مرحوم آقای قریب بر گلستان سعدی چاپ معظم له رجوع شود . ـ ۱۱۹

خلف (امیر). امیر ابواحمد خلف بن
امیر ابوجعفر احمد بن عمر بن خلف بن لیث
از امراء صفاری است. وی از سال ۳۵۲ تا سال
۳۹۳ بر سیستان حکومت کرده و سرانجام
بسال ۳۹۹ هجری در زندان سلطان محمود
غزنوی جان سپرده است. — ۲۴۷

خلف معتمد معروف به ربیع — کدخدای
سباشی تکین حاجب بزرگ سلطان مسعود
غزنوی بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۵۷۴
چاپ دکتر فیاض). — ۱۸۴ ، ۲۷۲

خلیل بن احمد — ابوعبدالرحمن خلیل
ابن احمد بن عمرو بن تمیم فراهیدی ازدی
یحمدی. از علماء لغت و ادب و استاد علم
نحو و واضع و کاشف علم عروض و ناظم
ابواب آنست، بدین تعبیر که پانزده بحر از
بحور عروضی را یافت و پس از وی شاگردش
اخفش نیز یک باب بر آن افزود. خلیل
را تألیفاتیست. ولادت او بسال ۱۰۰ و
وفاتش ۱۷۰ یا ۱۷۵ هجری است. — ۱۲۶

خنساء — تماضر دختر عمرو بن حارث
ابن شرید مضری از اهل نجدست. رواة شعر
متفق القولند که در عرب زنی شاعرتر
از وی نیامده است. گویند شعرش را در
سوق عکاظ بر نابغه عرضه کردند، سخت
بشگفت آمد و بسیار تحسین کرد. بیشتر
شعر او در رثاء برادرش صخر است، این
شاعره اسلام را درک کرده و درحدود سال
۲۴ هجری در گذشته است. — ۲۵۱

خواجه خلف — به خلف معتمد ربیع
وروح الرؤساء نگاه کنید. — ۱۸۴۱۸۲

خواجوی کرمانی — شاعر نامی قرن
هفتم و هشتم هجری متولد سال ۶۷۹ ومتوفی
بسال ۷۵۳ هجری است. — ۲۳۳

خوارزمی — محمد بن احمد بن یوسف
الکاتب الخوارزمی متوفی بسال ۳۷۸ هجری
اوراست مفاتیح العلوم که بنام عتبی وزیر نوح
ابن منصور سامانی کرده است. — ۲۵۷

خیام — غیاث الدین ابوالفتح عمر بن
ابراهیم خیام (خیامی) متوفی در ۵۱۷ یا
۵۱۸ یا ۵۲۷ هجری، صاحب رباعیات
مشهور و از شاعران عالیمقدار و ریاضی دانان

و منجمان مشهور ایرانست . ــ

۸۰ح، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۷۰

داوود ــ مراد داوود پیغمبر پدر سلیمان

پادشاه و پیغمبر یهود است که تا سال ۹۷۱ پیش از میلاد سلطنت داشته است . ــ ۳ ، ۸۷، ۱۶۷ ، ۲۵۴

دختر عمران ــ به مریم نگاه کنید . ــ ۹

دِعبل ــ دعبل بن علی بن رزین خزاعی

اصلش از کوفه بود و در بغداد اقامت داشت . دعبل نیکو شعر میسرود و در هجوسرایی ولعی داشت و در این باره دست رد بسینهٔ کسی نمیگذاشت و از خلیفه گرفته تا پست ترین مردم راهجو میکرد. تولدش در ۱۴۷ و وفاتش در ۲۴۶ هجری بوده است . دعبل ملقب به «مادح الرضا» است ، چه مدح علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان کرده است . ــ ۵۷، ۷۳، ۱۳۱

دقیقی ــ ابومنصور محمد بن احمد دقیقی

بلخی و بقولی طوسی و بقولی مروزی از شاعران بزرگ ایرانست . وی با منصور ابن نوح (۳۵۰ ــ ۳۶۶) و نوح بن منصور (۳۶۶ ــ ۳۸۷) سامانی معاصر بوده و با امراء چغانیان نیز ارتباط داشته است و مدح ایشان میگفته . این شاعر قسمتی از رزمهای گشتاسب و ارجاسب را بنظم آورده است و این منظومه را که مشتمل بر هزار بیت است فردوسی در شاهنامه بنام او آورده است . قتل دقیقی که بقول فردوسی در جوانی و بدست یکی از بندگان اتفاق افتاده است به اقرب احتمالات باید در حدود سال ۳۶۷ باشد . ــ ۲۵۲

دهخدا (علی اکبر) دانشمند و شاعر ولغوی بزرگ معاصر ، متوفی در هفتم اسفند سال ۱۳۳۴ خورشیدی . ــ ۱ح، ۲ح، ۳ح، ۵ح، ۶ح ، ۸ح ، ۹ح، ۱۱ح، ۱۷ح، ۱۸ح، ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۲ح، ۲۳ح، ۲۴ح، ۲۷ح، ۲۸ح، ۲۹ح، ۳۰ح، ۳۲ح، ۳۳ح، ۳۴ح، ۳۵ح، ۳۷ح، ۳۸ح، ۳۹ح، ۴۰ح، ۴۳ح، ۴۴ح، ۴۵ح، ۴۶ح، ۴۸ح، ۴۹ح، ۵۱ح، ۵۴ح، ۵۷ح، ۵۸ح، ۵۹ح، ۶۱ح، ۶۲ح، ۶۳ح، ۶۵ح، ۶۶ح، ۶۷ح، ۶۸ح، ۷۵ح، ۷۶ح، ۷۷ح، ۷۸ح، ۷۹ح، ۸۰ح تا ۸۵ح، ۸۸ح تا ۹۲ح، ۹۴ح، تا ۱۰۵ح، ۱۰۹ح تا ۱۱۳ح، ۱۱۷ح تا ۱۲۰خ، ۱۲۳ح، ۱۲۴ح، ۱۲۶ح، ۱۲۸ح تا ۱۳۰ح، ۱۳۲ح، ۱۳۴ح تا ۱۳۷ح، ۱۳۹ح، ۱۵۰ح تا ۱۵۲ح

۱۵۴ح ۱۵۵ح، ۱۵۷ح تا ۱۶۲ح، ۱۶۵ح تا ۱۶۷ح، ۱۶۹ح تا ۱۷۱ح، ۱۷۳ح، ۱۷۵ح تا ۱۸۰ح، ۱۸۲ح، ۱۸۴ح، ۱۸۵ح، ۱۸۷ح تا ۲۰۵ح، ۲۰۷ح تا ۲۲۱ح، ۲۲۳ح تا ۲۲۷ح ۲۳۰ح، ۲۳۶، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۸ ، ۲۶۱ح ، ۲۷۰

دیك الجن - نام عبدالسلام بن رغبان ابن عبدالسلام بن حبیب کلبی ملقب به دیك-الجن . اصلش از سلمیه (نزدیك حماة) است جدش در اوایل اسلام ایمان آورد . دیك الجن بسال ۱۶۱ هجری درحمص از مادر بزاد. وی نسبت به عرب شدیدالتعصب بود و در شاعری ازابوتمام پیروی میکرد و شعر نیکومی سرود . ومراثی بسیار در بارهٔ حسین بن علی علیه‌السلام دارد . وفاتش بسال ۱۳۵ هجری در حمص روی داده است . . ۷۳

ذویزن - سیف بن ذی یزن حمیری (۱۱۰-۵۰ ق. ه.) ازملوك عرب قسمت یمن است . گویند نامش معدیکرب بود. درصنعا متولد وهمانجا بزرگ شد . چون حبشیها بریمن تاختند ، سیف برای رهایی آنجا ابتدا بقیصرروم شرقی پناه برد ، ولی قیصر ازکمك بوی خودداری کرد ، سیف بتوسط نعمان منذرکه از جانب خسرو انوشیروان عامل حیره و عراق بود از شاهنشاه ایران کمك گرفت و حبشیان‌را از یمن براند و بیست و پنج سال شاهی کرد و عاقبت بدست یکی‌از بازماندگان حبشیان کشته شد . ایرانیانی که بکمك سیف رفته بودند همانجا مقیم شدند و بعدها احفاد ایشانرا « ابناء »گفتند. نیز نگاه کنید به سیف ذویزن . - ۲۰

ذی الرمة - ابوالحرث غیلان بن عقبة العدوی المضری معشوق میة و شاعری نیکو سخن است (۷۷تا۱۱۷ هجری) . برای اطلاع بر احوال وی نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان او چاپ بیروت . - ۲۵۱

رابعه خاتون - دختر مستعصم خلیفهٔ عباسی (یا دختر ابو العباس احمد بن مستعصم) زوجهٔ شرف الدین هارون بن صاحب دیوان جوینی است . - ۲۶۹

رادویانی - محمد بن عمر رادویانی مؤلف کتاب ترجمان البلاغه و از مردم قرن پنجم هجری است . - ۲۳۶ ، ۲۳۹

رافعی نیشابوری - تنها درچهارمقالهٔ نظامی عروضی نام این شاعردرعدادشاعران

ملوك طبرستان آمده است و ظاهراً از شعرای پایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم باشد . ـ ۲۵۲،۲۳۳

رامتین ـ یکی ازخنیاگران وموسیقی دانان دوران ساسانی بوده است ، او را « رامی » نیز میگویند . ـ ۸۰

رای ـ لقب عمومی شاهان وحکمرانان هند است . ـ ۱۲۴

ربنجنی ـ نگاه کنید به ابو العباس ربنجنی . ـ ۲۵۲

ربیع بن مطهر القصری ـ طبق ضبط یك نسخه از قابوس نامه (ص ۱۵۷ چاپ نفیسی) کاتبی محتشم و فاضل بوده است دردیوان صاحب بن عباد (۳۲۶ـ۳۷۵) . ـ ۲۶۳

ربیع حاجب ـ نگاه کنید به خلف معتمد ربیع . ـ ۱۸۲ ح ، ۲۷۱

رستم (روستم) ـ پهلوان داستانی معروف و پسر زال زر نوادهٔ سام و از نژاد جمشید است و از معاصران کیقباد وکیکاوس وجانشینان وی تا بهمن پسر اسفندیار. قسمت داستانی شاهنامه پر از دلاوریها ورزم جوییهای اوست ـ ۴۴ ، ۴۸ ، ۶۱، ۶۱ ح ، ۶۵ ح ، ۹۴ ، ۱۱۸ ، ۱۶۷ ، ۱۶۷ ح ، ۲۳۱

رسول هاشمی ـ مراد حضرت محمد ابن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیغمبر اسلام است که در عام الفیل متولد شد و درچهل سالگی به پیغمبری مبعوث گشت و در ۵۳ سالگی هجرت و در ۶۳ سالگی (۱۱ هجری) رحلت فرمود . ـ ۱۴۱

رشیدالدین و طواط ـ محمد بن محمد عمری ، از افاضل شعرا و نویسندگان ذواللسانین و دارای تألیفات و آثار بسیار است که از آن جمله دیوان اشعارپارسی و رسائل عربی وکتاب حدائق السحرفی دقائق الشعر را میتوان نام برد . شعر وطواط مجموعه‌ای از صنایع بدیعی‌است که با کمال استادی در عین تکلف اعمال شده اما سلاست بیان و سلامت الفاظ را از دست نداده است . ـ ۲۳۶ ، ۲۳۷

رشید خلیفه ـ هارون الرشید پسر محمد (مهدی) بن منصور و پنجمین خلیفهٔ دولت عباسی است . در سال ۱۷۰ هجری بخلافت نشست. مردی فصیح کریم وفاضل و ادب پرور و عاقل بود و شاعرانرا

دوست میداشت و صله میداد ، گویند بر درگاه هیچ خلیفه چون او فضلاء و ادبا و فقهاء گرد نیامده‌اند . هارون در بادی امر برمکیان‌را که‌ازخانواده‌های نجیب و بخشندهٔ ایرانی بودند محترم داشت و یحیی بن خالد برمکی و پسرش جعفر را که از نجبای عالم است وزارت داد ، ولی بعدها حال رشید نسبت بیرمکیان بگشت، جعفر را کشت‌وخانوادهٔ برمکیان را بر انداخت . رشید بسال ۱۹۳ هجری هنگام مسافرت بخراسان در شهر طوس در گذشت ، قبرش در جوار مرقد مطهر امام رضاست . ـ ۱۲۰

رفیع الدین نیشابوری ـ تنها در مجمع الفصحاء ذکر او آمده است و دو بیت از اشعارش نیز درج‌شده که از تذکرهٔ عرفات العاشقین منقولست. ـ ۲۵۲

رؤبه عجاج ـ رؤبة بن عبدالله العجاج ابن رؤبة التمیمی .از فصحای مشهور واز شعرای مخضرم و از علمای بزرگ لغت بشمارست‌و شعرش بدینجهت مورد استناد واستشهادقرار میگرفته‌است. بیشتر اقامت وی‌دربصره‌بود وچون در سال۱۴۵هجری در گذشت بعلت علو مقامی که داشت در شأن او گفته شد : « و فصاحت نیز با او مدفون گردید ». ـ ۷۳

روح‌الرؤساءابوربیع بن‌ربیع ـ به‌خلف معتمد ربیع نگاه کنید . ـ ۱۸۲ ـ ۱۸۴

رودکی ـ ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی بزرگترین شاعر قرن چهارم و پدر شعر فارسی است و استادی وی را پیشینیان همه مسلم داشته‌اند، تولدش در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری بوده است . رودکی در ظل عنایات وتربیت نصربن احمد سامانی (۳۰۱ ـ ۳۳۱) میزیست . وی بکثرت شعرشهرت‌دارد وبقول رشیدی سمرقندی شمارهٔ شعرش « سیزده ره صدهزار » بوده ، ولی از آنهمه جز مقداری کم امروزه چیزی‌بر جای نمانده است . این شاعر در بیشتر فنون شعری دست داشته ودربیشتر انواع شعر بنحو بلیغ طبع آزمائی کرده است . اشعارش از حیث متانت و روانی و سادگی و تشبیهات بدیع وحسن تناسب معانی، دردرجهٔ نخستین از اشعار پارسی است . رودکی در پایان حیات از

دو دیدهٔ جهان بین نا بینا گشت، سال فوتش بقول سمعانی ۳۲۹ و بقول شاهد صادق ۳۳۰ هجریست .

۱۸، ۷۳، ۷۳ح، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۹۷ح ۲۲۷ح

رونقی ـ ابوالمؤید رونقی بخارایی از شعرای دورهٔ سامانیست . ـ ۲۵۲

زال زر ـ پدر رستم پهلوان داستانی و فرزند سام نریمان و از مردمان کار-آزموده و پهلوانان بزرگ و با تدبیر داستانیست . ـ ۶۶، ۱۶۷، ۱۶۷ح

زردشت ـ زرتشت سپیتمان پیغمبر ایرانی است که در حدود (۱۰۸۰ پیش از میلاد) در حوالی دریاچهٔ چیچست (اورمیه) بدنیا آمده و از آنجا بسوی خاور ایران رهسپار شده و بدربار کی گشتاسب پدر اسفندیار رسیده و دین خود را بوسیلهٔ این پادشاه و بکوشش فرزندش در خاور ایران منتشر ساخته است . گاتها که از قدیمترین آثار کتبی ایران وقسمتی از اوستاست از گفته‌های خود زرتشت می باشد. آیین مزدیسنا تا پیش از حملهٔ عرب دین رسمی ایران بود و اکنون نیز در حدود ۱۵ هزار تن در ایران و ۱۵۰ هزار تن در هند پیرو دارد . ـ ۲۰۲، ۲۱۸ح

زرین کوب (دکتر عبدالحسین) ـ فاضل معاصر استاد دانشکدهٔ الهیات طهران . ـ ۳۴ح، ۳۵ح، ۲۱۵ح

زَلزَل رازی ـ منصور، ملقب به زلزل از موسیقی دانان مشهور و شاگرد و همعصر ابراهیم موصلی موسیقی دان معروفست و خواهرش نیز زن ابراهیم موصلی بوده است وخود شهره بنواختن عود چنانکه « اطرب من عود زلزل » در حق وی گفته شده است . این مرد در ایام هارون و مهدی و هادی شهرت یافت و از آثار ساختمانی او برکهٔ آبیست که در بغداد ایجاد و وقف مسلمین کرده است . نفطویه در بارهٔ آن گفته :

لوان زهیراً و امرؤ القیس ابصرا
ملاحة ما تحویه برکة زلزل
لماوصفا سلمی و لاامّ جندب
و لا اکثرا ذکر الدخول فحومل

گویند رشید بر زلزل خشم گرفته و سالی چند بزندانش افکنده و ابراهیم در بارهٔ حبس وی شعری جانسوز سروده است . نگاه کنید به معجم الادباء ج ۱ ص ۵۹۲ و ج ۴ ص ۱۲۳ و ۲۵۲ و شفاء الغلیل ص ۱۱۷ و الاغانی ابو الفرج اصفهانی

ص ۶۲ ج ۵ .. ۳۴ ، ۱۳۳

زواره ـ برادر رستم پهلوان داستانی است

۱۴ ح

زهرا ـ ظاهراً مراد حضرت فاطمه

علیهاالسلام دختر پیغمبر اکرم است . ـ ۱۰۹

زُهیر بن ابی سلمی ـ زهیر بن ابی سلمی

ربیعة بن ریاح المزنی ، سومین دانشمند وحکیم شاعران جاهلیت است . در غطفان بزرگ شد و نزد پدر و خالش بشاشة بن نذیر تعلم کرد و بمدح حرم بن سنان ذُبیانی پرداخت . خواهر وی سلمی و خنساء و پدر وی ابی‌سلمی و خال وی بشاشه و دوپسرش کعب و بجیر همگی شعرمیسروده‌اند. حسن ایجازوراستگوئی در مدح و حذف حشو کلام و اجتناب از تعقید لفظی و معنوی و بسیاری حکم و امثال در اشعار زهیر باعث شده‌است که برخی وی‌را برنابغه وامرؤالقیس برتری داده‌اند . فوت زهیر در سال ۱۳ پیش از هجرت اتفاق افتاده و بقولی بسال ۹هجری بوده‌است .. ۱۳۳،۱۱۳،۷۳،۶۰

زینبی ـ زینبی علوی ازشعرای دربار سلطان‌محمودومسعودغزنوی، ونزد این‌دو محترم بوده و از ایشان صله‌های گران ستده است چنانکه سلطان مسعود شبی هزارهزار درم ویك پیل بدو بخشیده وبار دیگر پنجاه هزار درم با پیلی بخانهٔ او فرستاده‌است. وی‌مسلم‌است که‌سلطنت‌مسعود (۴۲۱ - ۴۳۲) را دریافته است ، اماز تاریخ درگذشتنش آگهی نداریم. ـ ۲۵۳

س

سالارحبش ـ مراد نجاشی فرمانروای حبشه است که حربه‌ای به پیغمبر اکرم هدیه کرد و مسلمین را در هجرت اولی به‌حبشه یاری نمود . ـ ۹۴ ، ۲۵۷

سالارخانیان ـ نگاه کنید به بوری‌تکین . ـ ۳۳ ، ۲۴۶

سالار سپاهان ـ نگاه کنید به علاءالدوله . ـ ۹۷ ، ۲۵۹

سباشی تگین - حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی است . این مرد در جنگی که بسال ۴۲۹ با ترکان سلجوقی کرد و ظاهراً نیز با این طایفه دست داشت اموال خود را برگرفت و برفت و باعث شکست سپاهیان مسعود و بالنتیجه انقراض سلطنت غزنویان در ایران گردید. رجوع به حاجب بزرگ شود . - ۲۷۱

سپاهدار خراسان - نگاه کنید به نصر بن ناصر بن سبکتگین . - ۲۱۱

سپندیار - به اسفندیار رجوع شود . - ۳۲

سپهری بخارایی - از شاعران دورهٔ سامانیست . او را معاصر رودکی دانسته‌اند . - ۲۵۲

سپهسالار - نگاه کنید به نصر بن ناصرالدین . - ۲۰۷ ح

سَتّی زرین - یاستی زرین کمر ، «مطربه و زنی بوده است سخت بسلطان مسعود نزدیک ، چنانکه چون حاجبه‌ای شده بود و پیغامهای سلطان را بسرایها او میبرد» (بتاریخ بیهقی مراجعه شود) . - ۱۳۳

سروری - محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص به سروری مؤلف فرهنگ گرانقدر فارسی مجمع‌الفرس است . - ۱۰۴ ح ، ۲۳۶ ، ۲۳۷

سعد - نگاه کنید به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۶۸

سعد بن عباده - ابو ثابت سعد بن عبادة ابن دلیم بن حارثة الخزرجی از مردم مدینه صحابی و بزرگ خزرج و یکی از اشراف جاهلیت و اسلام است . وی بسال ۱۵ هجری در حوران کشته شد و چنین شهرت یافت که جنیان او را کشتند و بدین شعر حجت آوردند از قول جنیان :

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
و رمیناه بسهمین فلم نخطی فؤاده . - ۲۶۸

سعد - بن عبید بن نعمان بن قیس ابن عمرو بن زید انصاری از جمع کنندگان قرآن در عهد پیغمبر اکرم است . وی روز قادسیه (۱۵ هجری) بسن ۶۴ سالگی کشته شده است . - ۲۶۸

سعدی ـ ابوعبدالله مشرف بن مصلح سعدی فارسی ، شاعر بلند مقام و عالی قدر و شیرین سخن قرن هفتم است و از مفاخر بزرگ عالم ادب است و صاحب کتاب مشهور گلستان و بستان و دیوان قصاید و غزلیات مشهور متوفی به‌سال ۶۹۱ هجری.. ۳۶ح

سعید. به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۶۸ نگاه کنید.ـ

سعید بن عاص ـ سعید بن عاص بن العاصی بن امیة الاموی القرشی صحابی است. وی در حجر تربیت عمر بن خطاب بر آمد و عثمان با وجود جوانی او را حکومت کوفه داد و پس از قتل عثمان به معاویه پیوست. فاتح طبرستان است. مردی خوش خط و فصیح لسان و نیز یکی از نویسندگان مصحف زمان عثمان بوده است . (وفات ۵۹ هجری) . ـ ۲۶۸

سعید دارمی (تمیم) ـ شاعری ظریف طبع و از اهل مکه بوده است و در ایام عمر بن عبدالعزیز میزیسته ، اخبارش در اغانی (ج۳ ص۱۷۸) آمده است . ـ۲۶۸

سلمان ـ ابو عبدالله سلمان فارسی صحابی مشهور . اصل وی از مجوسان اصفهان است و از اصفهان بشام و موصل و نصیبین و عموره برفت و کتب ز،۳،۹ روم و یهود بخواند و سپس آهنگ دیار عرب کرد و پس از مدتی از ظهور اسلام آگاهی یافت و آهنگ خدمت پیغمبر کرد و در خدمت آن حضرت روز گذارد . حفر خندق گرد مدینه در جنگ احزاب به تدبیر اوست . مردی نیرومند و درست رای و عالم بقوانین و شرایع بوده است و هم از یاران و دوستداران پیغمبر اکرم و اهل بیت او و پیغمبر اکرم در جلالت قدر او گفته است : «سلمان منّا اهل البیت» سلمان در زمان عمر حکومت مداین داشته و علی المشهور در ۳۱ (یا ۳۶) هجری وفات یافته است . ـ ۲۳۱

سلمی. ظاهراً شخص معینی نیست بلکه از عرایس شعری عربست . با این حال در این مورد سلمی خواهر زهیر را نباید از یاد برد . ـ ۱۳۲ح

سلیمان ـ سلیمان بن داود پیغمبر و پادشاه با دستگاه یهود . وی از سال ۹۷۱ تا سال ۹۳۱ قبل از میلاد سلطنت داشته است . ویرا در کتب ادب و تواریخ قدیم

به‌اشتباه باجم یکی دانسته‌اند. ـ ۶۱، ۶۱ح، ۱۶۷، ۲۵۴

سمعانی ـ عبدالکریم بن محمد سمعانی مؤلف کتاب نفیس «الانساب» است. ـ ۲۶۳

سنائی ـ ابو المجد مجدود بن آدم غزنوی شاعر بزرگ قرن ششم و صاحب کتاب حدیقة‌الحقیقة‌وسیر العباد و طریق التحقیق و دیوان شعر است. وفات او در سال ۵۴۵ هجری است. ـ ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۵۰

سند باد ـ حکیمی واضع سند بادنامه (مروج الذهب مسعودی. الفهرست ابن ندیم) ـ ۳۰

سیبویه ـ ابو بشر عمرو بن عثمان ابن قنبر ملقب به سیبویه نحوی مشهوراز اهل بیضای فارس است. سیبویه استاد قواعد زبان عرب بویژه علم نحو و ازفحول متقدمین و پیشقدمان این علم بشماراست و «الکتاب» اوشهرتی بسزا دارد. وفاتش در شیراز (و بقولی در بیضا) بسال ۱۶۱ یا ۱۸۰ یا ۱۸۸ و بقول ابن جوزی ۱۹۳ بوده‌است ولی سال ۱۸۰ هجری بنا بتحقیق برخی از ادبا گویا اصح اقوال باشد. ـ ۱۱۳

سیدام القری مراد ظاهراً ابوطالب است عم پیغمبر اکرم. ـ ۱۴۱، ۱۴۱ح

سید حسن ترمذی ممدوح نظام قاری شاعرشناخته نشد. ـ ۲۳۱ح

سیدالشعراء لبیبی ـ رجوع به لبیبی شود. ـ ۲۳۲

سیده خاتون ـ زن فخر الدولهٔ دیلمی وخواهرزادهٔ کاکویه‌پدرعلاء الدولهٔ کاکویه زنی با تدبیر و کفایت بوده است و پس از مرگ‌شوهر بسبب خردسالی مجدالدوله رستم فرزندش روزگاری عهده دار ادارهٔ امور کشور بود. قبراو در جنوب تهران بنام «سیدملک خاتون» هنوز باقیست. ـ ۲۵۹

سیف الدوله ـ (امیر) ابوالحسن علی ابن عبدالله حمدانی (۳۵۶ ـ ۳۰۳) از ملوك حمدان وممدوح متنبی شاعر است. ـ ۲۶۳

سیف‌ذویزن ـ به‌کلمهٔ ذویزن مراجعه شود. ـ ۷۳

سیف بن محمد بن یعقوب الهروی ـ مؤلف تاریخ هرات است. ـ ۲۳۸

ش

شاپور ـ شاپور ذو الاکتاف پادشاه

بلندمقام ساسانی است وقریب هفتاد سال (چند ماه پیش از تولد) یعنی از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرده است. در کودکی شاپور عربها بخاك ایران تاختند ووی پس ازرسیدن بشانزده سالگی لشکری گرد آورد واعرابرا سرکوب کرد، سپس فرمان داد تاکتف اسیرانرا سوراخ کردند و طناب از آن گذراندند، بدینجهت اورا ذو الاکتاف (هوبه سنبا یا هویه سنبا) خواندند، برخی گویند بمناسبت شانه‌های فراخ داشتن این لقب یافته‌است ـ ۳۹،۳۹ح

شار ـ لقب عمومی امراء غور و غرجستان است. ـ ۳۲ ح، ۱۰۴ ح

شاکر ـ شاکر بخارایی از شاعران

پیش از عهد منوچهری است و دو بیت از اشعارش درکتاب المعجم (ص۱۸۹ چاپ تهران) آمده است وگویا دردیوان سنائی نیز (ازافادات علامهٔ مرحوم قزوینی). ـ ۲۵۲

شاه کبودجامه ـ شاید مراد اسپهبد

شاه نصرةالدین باشد. ـ ۲۵۵

شرف الدین هارون بن شمس الدین

صاحبدیوان جوینی از افاضل عصر خود است‌وی‌رابعه‌خاتون‌دختر‌ولیعهد‌ابوالعباس احمدبن‌المستعصم‌یا بنابمندرجات‌تجارب السلف دخترخود مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی‌را بزنی‌کرده است. این وزیرزاده در جمادی الاخرهٔ سال ۶۸۵ بفرمان ارغون بن اباقا کشته شده است. رجوع به مقدمهٔ جهانگشای جوینی جلد اول شود. ـ ۲۶۹

شروانشاه ـ فرمانروای شروان و

شروانشاهان سلسله‌ای از امرای محلی بوده‌اند. ـ ۲۳۴

شمس قیس رازی ـ شمس الدین محمد

ابن‌قیس رازی صاحب‌کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» است. از جزئیات زندگی این مرد اطلاع مبسوط و دقیقی بدست نیست و خلاصهٔ آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در مقدمهٔ کتاب المعجم نگاشته‌وازدیباچهٔ کتابش‌استنباط کرده‌اند

اینست که مؤلف مدت طویلی در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم مقیم بوده و در ۶۱۴ همراه سلطان محمد خوارزمشاه به عراق آمده و در ۶۱۷ در عداد همراهان این پادشاه براثر حملهٔ لشکر مغول از شهری بشهر دیگر گریخته و سپس در ۶۲۳ از عراق بفارس مهاجرت نموده و بخدمت اتابك سعد بن زنگی بن مسعود رسیده و از اصحاب و ندمای خاص او شده و پس ازوفات او (۶۲۳) در سلك ندمای پسرش ابوبکر درآمده است. ــ ۵ح، ۵۶ ح، ۱۰۸ ح، ۲۱۶ ح، ۲۳۱ ح

شمیران شاه ــ نگاه کنید به نوروزنامه (ص۵۵ تا ۷۰ چاپ آقای مینوی). ــ ۲۷۰

شهرآگیم ــ شهرآگیم پسر سورسیل امیر استراباد و سپهسالار اردوی باکالیجار در جنگ ناتل است. وی در این کارزار بزخم گرز سلطان مسعود غزنوی از پای درآمده و اسیر شده است. ــ ۲۵۹

شهید بلخی ــ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی جهودانکی از بزرگان حکما و متکلمین قرن سوم و چهارم هجریست و بیشتر روزگارش بمطالعه و کسب فضایل بسر آمده است. شهید در دو زبان عربی و فارسی استاد بوده و بهردو زبان شعر میسروده است. استادی شهید از همان آغاز قبول عام یافته بود و شاعران دیگر ببلندی مقام وی اشارت کرده‌اند. سال وفات ویرا ۳۲۵ هجری نوشته‌اند و رودکی شاعر او را مرثیه گفته است. ــ ۱۱۰، ۱۴۰، ۲۵۲

شیخ العمید ــ (ابوالقاسم کثیر) ــ نگاه کنید به ابوالقاسم کثیر. ــ ۳۴، ۲۶۹

شیخ العمید (ابوسهل زوزنی) ــ نگاه کنید به ابوسهل زوزنی. ــ ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۳ ح، ۱۴۵، ۲۶۹

شیر بامیان ــ شیر لقب عمومی حکمرانان بامیان و بامیان ناحیتی است میان بلخ و هرات. ــ ۱۰۴ ح

ص

صاحب عباد – کافی الکفاة اسمعیل ابن عباد. اصلش ازطالقان اصفهان و تولدش به‌سال ۳۲۶ هجری است. صاحب ابتدا بخدمت ابن عمید پیوست و از محضر او بهرمند شد و بکاتبی مؤید الدوله اشتغال ورزید. چون ابن عمید درگذشت صاحب زمینهٔ ترقی کار خود را فراهم دید از اینروی ابو الفتح پسر ابن عمید را از وزارت انداخت وخود بوزارت رسید و تا سال ۴۸۵ که فوت کرد در همین مقام باقی بود. وی نخستین وزیریست که لقب صاحب داشته است و علت انتخاب این لقب را از مصاحبت وی با ابن عمید دانسته‌اند. صاحب از نویسندگان بزرگ و زبردست و از دانشمندان نامی ایرانست و بزبان عربی نیز شعر میسروده ومحضرش مجمع ارباب فضل و شعر و ادب بوده است. – ۱۸، ۹۳، ۲۴۳

صائع بلخی. از شاعرانیست که فقط در تاریخ سیستان ذکری از او رفته است و چون بشرحی که در آن تاریخ آمده ضمن رباعیات خود قصهٔ ماکان وابوجعفر رایاد کرده ورباعی مذکور که بدین قسمت اشارتی دارد پس از مرگ ابوجعفر (سال ۳۵۲) سروده شده است از این جهت میتوان گفت که وی از شعرای اواخرقرن چهارم بوده است. – ۲۵۲

صبور پارسی – شناخته نشد. – ۷۳

صدیقی (دکترغلامحسین). ازوزراء ودانشمندان معاصرایرانی واستاددانشگاه تهران. – ۲۴۲

صریع الغوانی – ابو الولید مسلم بن ولید الانصاری معروف به‌صریع الغوانی شاعری مشهور و نیکو سخن بود. وی در آغاز نزد یزید بن مزید قائدرشیدخلیفه رفت و سپس به رشید پیوست و برامکه را مدح گفت. چون ذو الریاستین فضل ابن سهل روی کار آمد ویرا بخودنزدیك ساخت و ولایت گرگان داد و ضیاعی در اصفهان. چون فضل درگذشت ملازم خانه گشت و کسی را مدیحه نگفت و به سال ۲۰۸ به‌گرگان درگذشت. صریع الغوانی نخستین کسی است که کلام بدوین را به حضریین آمیخته و معانی بدیع در لباس الفاظ ظریف پدیدآورده است. این شاعر

در کوفه منشأ و مولد داشت و در ملازمت بشار برد بسر میبرد ، بدینجهت او را نیز مانند بشار از لحاظ دین متهم ساختند که متمایل بکیش زرتشتی است. ـ ۱۱۹ ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ح

صفار مرغزی ـ از شاعرانیست که در تذکره‌ها نام او نیست و تنها در فرهنگها اشعار او را بشاهد لغات آورده‌اند وچون در فرهنگ اسدی نیز نام او آمده است پیداست که از شعرای قرن چهارم وپنجم است . ـ ۲۵۲

ض

ضحاك ـ رجوع به بیوراسب شود . ـ ۲۶۶

ط

طاهر ـ خواجه طاهر دبیر ، نخست صاحب برید و از خاصان مسعود غزنوی بوده است . چون مسعود بشاهی نشست این شخص نامزد صاحبدیوانی عراق شد و روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع الاخرهٔ ۴۲۳ به ری رفت ، ولی چون از مهمات کشوری دل فارغ کرده بود و به‌خوشگذرانی روی نهاده ، مسعود او را معزول کرد وابوسهل حمدوی را به جای او منصوب ساخت « بکدخدایی ری که عمید عراق باشد (پایان جمادی‌الاخرهٔ ۴۲۴) وروز یکشنبهٔ ۱۴ صفر (۴۲۶) طاهر دبیر را ازری بیاوردند و بهندوستانش بردند و بقلعت « گیری » باز داشتند . یك‌سال بماند و سپس از حبس رها شد ولی چون از دیدهٔ سلطان افتاده بود دیگر شغل بدو داده نشد و درعطلت درگذشت » (تاریخ بیهقی) . ـ ۲۳،۲۴، ۱۲۲ ، ۲۴۵

طاهر بن الفضل ابن محمد بن محتاج چغانی (امیر ابوالمظفر) ـ ازامرای چغانیان متوفی به‌سال ۳۷۷ هجری است . ـ ۲۶۴

طَرَفة بن عبد ـ ابوعمروطرفة بن‌عبد ابن سفیان بکری‌وائلی خواهرزادهٔ جریر ابن عبد المسیح معروف به متلمس و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی و صاحب معلقه است . طرفه در بادیهٔ بحرین متولد

شد و بخدمت عمر و بن هند رسید و از ندمای وی گشت ، سر انجام نیز بفرمان این امیر توسط مکعبر عامل بحرین کشته شد . (۸۰ یا ۶۰ پیش از هجرت) . قتل طرفه در جوانی اتفاق افتاده است و شعر مشهورش همان معلقهٔ اوست .ـ ۲۵۱،۷۴

طرفة ـ برادر بنی عامر بن ربیعه ـ (به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۵۱ نگاه کنید) .ـ

طرفة ـ طرفة بن الاماة بن نضلة الفلتان

ابن المنذر بن سلمی بن جندل بن نهشل ابن دارم ـ (به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۵۱ نگاه کنید) .ـ

طرفة ـ طرفة بن الجذمی ، یکی از

بنی جذیمة بن رواحة بن قطیفة بن عبس ابن بغیض و شاعری سوارکار بوده است .ـ (به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۵۱ نگاه کنید) .ـ

طلحه ـ طلحة بن عبیدالله بن عثمان

التمیمی القرشی المدنی . معروف به طلحة الجود . صحابی مشهور و یکی از عشرهٔ مبشره و یکی از شش تن اصحاب شوری و یکی از هشت تن سابقین در اسلام است و از یاران علی علیه‌السلام که بعدها از در مخالفت با آن حضرت در آمد و در جنگ جمل با عایشه و زبیر همدست شد و در همان جنگ نیز بقتل رسید .ـ ۱۴۱ ، ۲۶۸

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی

(طلحة الطلحات) بخشنده ترین مردم بصره در عهد خویش و والی سیستان از جانب زیاد بن مسلمة است .ـ ۲۶۶

طهوی ـ مراد یا ابو الغول الطهوی

شاعر اسلامی است (حماسه ج۱ ص۱۴) یا شماس بن الاسود الطهوی (حماسه ج۲ ص۳۶) و یا ذوالخرق الطهوی ، دینار بن هلال که باقرط یا ابن قرط الطهوی یکتن پنداشته میشود (لغت نامهٔ دهخدا) .ـ ۱۲۷ ح

طیان مرغزی ـ از شعرای معروف

قرن چهارمست . اشعار این شاعر بشاهد لغات در فرهنگ اسدی آمده است

و چون هجوهای رکیک می‌سروده است از این جهت اورا «ژاژخای» لقب داده‌اند . - ۲۵۲

ظ

ظالم بن وهب - بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که شرح آن در تعلیقات (ص ۲۵۷) داده شد . - ۲۵۷

ع

عارف - ابو القاسم عارف قزوینی شاعر خوش قریحه وزبردست قرن اخیرست تصنیفهای دلنشین و مؤثر و مهیج عارف به مقتضای وقایع عصر درافکارعامه باندازهٔ قدرت یك سپاه مؤثر بوده است . تولد شاعر حدود سال ۱۳۰۰هجری قمری در قزوین ووفاتش در بهمن‌ماه ۱۳۵۲هجری قمری در همدان بوده است . - ۱۴۳

عباس بن عبد المطلب - عمّ پیغمبر اکرم از بزرگان قریش درجاهلیت واسلام وجد خلفاء عباسی است (وفات ۳۲هجری). - ۱۴۱ ، ۲۶۸

عبد الجبار - فرزند خواجه احمد عبدالصمد که در رجب سال ۴۲۶ درواقعهٔ خوارزم کشته شد . - ۲۵۹

عبدالله عجلان - ابا عمرة عبدالله بن عبد الاجب بن عامر بن کعب النهدی شاعری مفلق وسخنگویی تیززبان ومردی ادیب و نازك طبع بود و عشقبازی وی با هند مشهورست . گویند عبدالله معشوق خویشرا بزنی کرد ولی سالی چند برنیامد که ویرا مجبور ساختند تا همسر خود را رها کند و عبدالله درین اندوه سالی چند پیش از عام الفیل هلاك شد . - ۲۵۱

عبدالملك بن مروان - (۵۵-۶۸هجری) پنجمین خلیفهٔ اموی است . - ۲۵۷

عبدالله بن مقفع - نام‌فارسی اوروزبه بوده است پیش از مسلمانی ، و کنیت او ابوعمرو وسپس ابومحمد ومقفع پدر او پسر مبارك واصل‌اوازجورفارس . وی نخست کاتب داود بن عمر بن هبیره وسپس کاتب عیسی بن علی بودعم سفاح عباسی و

نیز از نقلهٔ فارسی است بعربی . اوراست کتاب التاج درسیرت نوشروان و خدای ـ نامه و آئین نامه و ترجمهٔ تازی کلیله و دمنه و ادب الکبیر و ادب الصغیر و کتاب الیتیمة . قتل وی بسال ۱۴۲ یا ۱۴۳ بفرمان منصور خلیفه وبدست سفیان والی بصره بوده است . ـ ۱۱۳ ح

عتّاب بن وَرقاء شیبانی ـ بنا بگفتهٔ ابن فندق صاحب تاریخ بیهق از اولاد عمروابن کلثوم شاعرعرب بوده است . ابن اسفندیاردر تاریخ طبرستان (ص۲۲۱ ج۱) گوید « طاهر بن عبدالله بن طاهر بطبرستان بود سنة ست وعشرین ومأتین (۲۲۶) و یکسال وسه‌ماه پادشاهی او را بود .... و عتاب بن ورقاء الشیبانی با طاهر بن عبدالله بطبرستان می بودواین قصیده گفت ، شعر :

اذا ما الجبال اتت بالبنات

وانوارها الحسنات العجب .. الخ» . ـ ۱۳۱

عذرا ـ نام معشوقهٔ وامق است . عنصری داستان وامق و عذرا را برشتهٔ شعر کشیده اما جز ابیات پراکنده ازآن بجای نمانده است . بەدیوان عنصری چاپ نگارنده مراجعه کنید . ـ ۱۳۱

عُروه ـ عروة بن حزام بن مهاجر ، از بنی عذره است ، در کودکی پدرش درگذشت عروه دخترعم خودعفرارا دوست داشت و در صحبت وی بزرگ شد وسرانجام اورا خواستکاری کرد ، ولی مادر عفرا از عروه مالی بسیار خواست و عروه ناچار نزد عم دیگر خود که در یمن بود رفت و مراجعت کرد ، ولی در این فاصله عفرا را بمردی شامی دادند ، عروه چون از مسافرت بازگشت ، بدین زن و شوهر پیوست ، شوهر عفرا مقدم او را گرامی داشت ، ولی عروه چند روزی بیش نزد آنان درنگ نکرد و چون آندو را ترک گفت پس از اندك مدتی درگذشت . ویرا دروادی القری (نزدیك مدینه) دفن کردند (۳۰هجری) . ـ ۷۴ ح، ۱۳۲، ۲۵۱

عزرائیل . ـ ۱۲۳

عَزّه ـ دختر جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی معشوقهٔ کُثیّر است . از زنان مشهور وشیرین سخن و ادیب بود وعبدالملك بن مروان ویرادرحرم خویش درآورده بود تا ازوی ادب فراگیرند . عزة بروزگار عبد العزیز بن مروان در مصر درگذشت(۸۵هجری) . ـ ۷۴، ۱۱۲، ۲۵۱

عسجدی ـ ابو نظر عبد العزیز بن منصور معروف به عسجدی ، از اهل مرو و از مشاهیر شعرای عهد محمودی بشمار است و گذشتگان به‌استادی وی گواهی داده و نامش را هنگام ذکر سخن‌سرایان دورهٔ محمودی باعنصری مقرون کرده‌اند . بیشتر اشعار عسجدی از میان رفته و جز مقداری متفرق در تذکره‌ها و سفینه‌ها و کتب لغت چیزی برجای نمانده است وفاتش مسلماً پس از سال ۴۱۶ هجری و بقول هدایت در ۴۲۲ بوده است . ـ ۸۲ ، ح ۱۷۸

عطاملک ـ علاءالدین عطاملک جوینی از بزرگزادگان جوین است و خاندان او شغل صاحبدیوانی داشته‌اند وخود وی ازجانب هلاکووآباقاخان چندین سال بر عراق عرب حکومت کرده است ، تاریخ جهانگشای که مشتمل است بر قسمتی از تاریخ مغول و خوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت تا سال ۶۵۵ ، ریختهٔ قلم اوست . وفاتش در ۶۸۱ بوده است . ونیز رجوع به جوینی شود . ـ ۲۶۹

عفراء ـ دختر عصر ، معشوقه ودختر عموی عروة بن حزام است . رجوع به عروه‌شود . ـ ۷۴ ، ۷۴ ح ، ۱۳۲ ، ۲۵۱

علاءالدوله ـ ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه پسر خال سیده خاتون زن فخرالدوله و مادر مجدالدولهٔ دیلمی است که پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷ هجری) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید و در سال ۴۱۴ بر سماءالدوله پسر شمس الدولهٔ دیلمی دست یافت و پس از فتح همدان ، دینور و شاپور خواست (= خرم‌آباد) را نیز گرفت . چون محمود غزنوی بهری آمد و مجد الدوله را برانداخت (۴۲۰) علاءالدوله پیشدستی کردودر اصفهان بنام‌او خطبه‌خواندندتااین سلطان آهنگ متصرفات او نکند . چون‌محمود بازگشت مسعود به اصفهان تاخت و علاءالدوله را متواری ساخت ، ولی مردم پس از مراجعت وی شورش کردندو نمایندهٔ‌اوراکشتند. مسعود باردیگرازری باصفهان آمدوپنجهزار نفررا کشت وعلاءالدوله رامتواری‌ساخت. پس ازرفتن مسعود به‌خراسان میان علاءالدوله

و تاش و علی بن‌عمران در سالهای ۴۲۳ و ۴۲۴ جنگ شد و در نخستین جنگ بود که علاء الدوله زخم برداشت و بیکی ازقلاع پانزده فرسنگی همدان بنام فرود- جان گریخت . چون بوسهل حمدوی به ری آمد (۴۲۴) ابتدا علاءالدوله با وی صلح کردولی بعد بعلت استنکاف ازپرداخت خراج سالیانه ، میانشان آتش جنگ زبانه کشید وعلاءالدوله شکسته وفراری شد و ببلاد لر بزرگ بپناه ابوکالیجار گریخت . بار دیگر علاءالدوله در ۴۲۷ با بوسهل حمدوی نبرد کردلیکن بازشکست خورد و به طارم گریخت . این مرد بار دیگر ری را گرفته وسرانجام در ۴۳۳ در گذشته‌است .- ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۵ح ۲۵۹، ۲۶۰

علی - ابوتراب علی ابن ابیطالب علیه‌السلام

پسرعم پیغمبر اکرم ونخستین امام‌شیعیان است . آن حضرت در نوزدهم ماه‌رمضان سال‌چهلم هجری به‌شمشیر ابن‌ملجم‌مرادی مجروح و در ۲۱ رمضان مقتول گردیده است .- ۱۱۴ ، ۲۶۸ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲

علی بن ابراهیم - برادر منصور زلزل رازیست و در اواخر قرن دوم میزیسته است. رجوع به زلزل شود .- ۱۱۹

علی بن عبید الله صادق - ابوالحسن

علی بن عبید اللّه‌صادق ، همان علی دایه است که در تاریخ بیهقی و طبقات اکبری شرح حال وی آمده اما آنجا نام پدرش، باشتباه عبداللّه ذکر شده است ، وی از سپاهیان مبرز و از سرداران کاری لشکر محمود غزنوی بود و پس از مرگ این امیر و روی کار آمدن محمد با جمعی از خواص محمودی و ایاز ایماق و غیرهم از غزنین بیرون‌رفت ودر نیشابور بخدمت مسعود رسید و پس از بر افتادن غازی حاجب اسفتکین که‌مدتی سپهسالاری‌مسعود را داشت روز دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال ۴۲۳ بخواهش احمد بن حسن میمندی بسپاهسالاری‌خراسان رسید ودرین شغل بود تا مسعوداز طغرل سلجوقی در دندانقان شکست یافت و بغزنین رفت و در آنجا دستورداد تاسپهسالار را باحاجب بزرگ سباشی و سالار بکتغدی روز چهارشنبهٔ ۱۸ ذی القعدهٔ سال ۴۳۱ در قلعهٔ غزنین گرفتند . سال وفات وی معلوم نیست .- ۶۲ ، ۶۵ ، ۲۰۷، ۲۷۳ح

علی بن عمران - ابوالحسن علی بن محمد عمرانی از خاندان عمرانی و ازاصحاب

انوشیروان پسر فلك المعالی است .
هنگامیکه سلطان مسعود برای تصرف
تاج و تخت از اصفهان و ری بخراسان و
غزنین رفت و علاءالدوله بار دیگر متصرفات
خود را پس گرفت مسعود لشکری از
خراسان بدین نواحی فرستاد و لشکر
دیگری نیز با این سپاه یارشد که علی بن
عمران درآن بود . این دو لشکر ری را
از علاءالدوله بازپس گرفتند. علاءالدوله
در گیر و دار معرکه زخم برداشت و
گریخت . در سال ۴۲۳ علی بن عمران
و تاش فراش برای دنبال کردن علاءالدوله
بهمدان رفتند علاءالدوله بجانب اصفهان
رفت و علی بن عمران نیز بتعقیب وی
روان شد ولی علاءالدوله فرصتی یافت و
بار دیگر بهمدان بازگشت . علی بن
عمران ناچار بهمدان بازگردید ولی در
راه از علاءالدوله شکست خورد و فرار
کرد و پیش تاش آمد و باتفاق یکدیگر
بار دیگر علاءالدوله را متواری ساختند
بعید نیست که کنیهٔ این شخص ابوالحسن
بوده باشد . - ۱۱۶ ، ۱۱۸

علی بن محمد - ظاهر آمراد علی بن عمران
است که ذکرش گذشت . - ۳۶ ، ۳۸

علی تکین - از امرای خانیهٔ ترکستان
و برادر طغان خان است (بیهقی ص ۹۱ و ۵۲۶
چاپ دکتر فیاض) . چون طغان خان در
۴۰۸ مرد و ابو منصور محمد ارسلان خان
برادر بغرا خان (بغرا تکین) جای اورا
گرفت، علی تکین مدعی او شد و تا اندکی
پیش از فوت وی (۴۱۵) که غلبهٔ کلی با
علی تکین بود. این زدوخورد ادامه داشت.
علی تکین با سلجوقیان نیز همدست بود.
محمود غزنوی در ۴۱۶ برای سرکوبی
علی تکین بماوراءالنهر رفت و او را مغلوب
کرد . چون این پادشاه درگذشت سلطان
مسعود برای غلبهٔ بر برادرش محمد ، از علی
تکین یاری خواست ولی پیش از آنکه جوابی
بدرخواست وی برسد کار محمد یکسره شد
و علی تکین نیز دیگر چندان اعتنایی بشأن
سلطان جدید یعنی مسعود نکرد . در سال
۴۲۳ مسعود ، آلتونتاش خوارزمشاه را
برای دفع وی فرستاد ولی این لشکر بیحصول
نتیجه بازگشت و آلتونتاش نیز در نبرد
زخم برداشت و گذشته شد . علی تکین
تا سال ۴۲۵ در حیات بودو با ترکمانان
سازش و دوستی داشت . - ۲۴۶

علی دایه - نگاه کنید به علی بن عبیدالله صادق . - ۲۷۲

علی مکی - ترانه‌سازی بوده‌است در دستگاه بوبکر ربابی وهمانکه ظاهراً این دوبیت را ساخته است سلطان محمد غزنوی را ، آنگاه که از جانب مسعود بقلعهٔ مندیش برمیشد تا زندانی شود :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد.

اما نام‌اودر تاریخ بیهقی ظاهراً تصحیف‌شده‌است چنین : « ... وناصری و بقوی که با ما بودند و یکی بود (ظ : ومکی بود) از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه‌خوش گفتی بگریست وپس بدیهه نیکو گفت : ای‌شاه..»(بیهقی‌چاپ‌دکترفیاض‌ص۷۵).- ۱۳۳

علی‌محمد - به علی‌بن‌محمد . و نیز به علی ابن‌عمران نگاه کنید . - ۲۴۴

عمارهٔ مروزی - ابومنصور عمارة بن محمد مروزی از شاعران پایان عهد سامانی و آغاز کار غزنویانست . وی محمود غزنوی‌رامدح گفته‌است‌وهمچنین مرثیه‌ای در مرگ ابوابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصورسامانی‌ملقب به منتصر دارد وچون این‌امیر درسال۳۹۵ کشته شد ازاینجهت مسلم است که عماره تا این سال حیات داشته است . دوحکایت ازعماره یکی در اسرارالتوحیدودیگری درمجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده است . - ۲۵۲

عمرانی (عمرانیان) - عمرانیان‌دو خانوادهٔ باستانی هستندکه‌درری وسرخس اقامت داشته‌اند و ازاین دو خاندان چند تن‌شناخته میشوند : یکی علی بن عمران ممدوح منوچهری که ظاهراً ابوالحسن کنیه‌داشته‌است‌ودیگری‌الرئیس‌ابوالحسن علی بن محمد عمرانی همنام ممدوح منوچهری‌که انوری ویرا مدح‌گفته است و این عمرانی اخیر یعنی ممدوح انوری درسال ۵۴۵ هجری بامرسنجردریکی از ده‌های مرو کشته‌شده است . خاندان عمرانیان موصل نیز که‌اهل علم و فضل بوده‌اند شهرتی دارند به کتاب انساب

سمعانی ذیل کلمهٔ عمرانی و دمیة القصر باخرزی و مآخذ دیگر رجوع کنید . - ۱۱۸ ، ۱۲۰

عمر بن عبدالعزیز بن مروان ابن الحکم هشتمین خلیفهٔ اموی است (۹۹-۱۰۱ هجری) . - ۲۵۷

عمر خیام - رجوع به خیام شود . - ۲۵۴

عمرو بن عاص - ابو عبدالله عمرو بن عاص بن وائل السهمی القرشی از سرداران معروف و فاتح مصر در سال ۱۹ و ۲۰ هجری و از زیرکان و عظماء عرب است و هموست که در جنگ صفین از طرف معاویه حکم شد و ابوموسی اشعری را فریفت و پس از خلافت یافتن معاویه ، بحکومت مصر که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید و در قاهره بسال (۴۳ هجری) بمرد . - ۲۷۳

عمرو بن کلثوم - ابوعباد عمرو بن کلثوم بن عمرو بن مالك بن عتاب از بنی تغلب بود . مادرش لیلی دختر مهلهل برادر کلیب است و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی و مردی دلیر و خونریز . عزت نفس و بلندی همت او زبانزد مردم بوده است . شعر مشهور وی معلقهٔ اوست . عمرو عمری دراز یافته و در حدود سال چهلم پیش از هجرت درگذشته است . - ۲۵۳

عمر (؟) ۱۲۶ ح

عمر بوالحسنا - (؟) . - ۱۳۲ ح

عمرو - (؟) . - ۱۲۶

عمرو بویحیی - (؟) . - ۱۳۲

عنصری - ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری از مردم بلخ و تولدش در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است . پدرش پیشهٔ بازرگانی داشت و خود او نیز در جوانی بدین کار اشتغال میورزید ولی چون اموالش بتاراج دزدان رفت ، روی بتحصیل ادب آورد و بدستیاری امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی بخدمت محمود رسید و در دولت ودستگاه وی شهرت یافت و پیشرو شعرای محمودی گشت . حشمت و دولت عنصری مثل و زبانزد مردم بوده است و اشعارش بجزالت و استحکام وداشتن نکات فلسفی و اتکاء ببراهین عقلی ممتاز است . همهٔ اشعار

عنصری بر جای نمانده است این شاعر پس از محمود بمداحی مسعود غزنوی پرداخت و سر انجام در سال ۴۳۱ درگذشت. داستان و امق و عذرا و خنگ بت وسرخ بت‌را نیز منظوم ساخته بود. - ۵ ح ، ۱۳ح ، ۲۳ح ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۱۰۹ ، ۱۷۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۸ ح ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۵

عنیزه - نام معشوقهٔ امرؤالقیس است . -

ع

عوفی - نورالدین محمد بن محمد بن یحیی ابن طاهر بن عثمان عوفی بخاری حنفی ، نویسندهٔ قرن هفتم صاحب کتاب معروف لباب الالباب و همچنین کتاب جوامع الحکایات‌ولوامع‌الروایات‌است. - ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۶۱

عیسی - عیسی بن مریم پیغمبر مشهور . - ۹ ، ۱۰۰ ، ۱۳۱ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱

غ

غازی - اسفتکین (آسفتکین) حاجب ، سپهسالار لشکر سلطا نمحمود بود. وی درماه ربیع‌الاول سال ۴۲۲ هجری محبوس و بقلعهٔ گردیز باز داشته شد و همانجا بود تا بسال ۴۲۵ درگذشت . - ۲۷۲

غضایری رازی - ابو یزید محمد غضایری از شعرای عراق و مداح بهاءالدوله‌دیلمی بوده است .چون صیت‌شاعرنوازی‌محمود غزنوی جهانگیر شد غضایری قصیدتی سرود و بخدمت محمود فرستاد . سلطان ظاهراً از نظر سیاستی که برای تصرف ری واستمالت‌قلوب‌مردم آنجا داشت ویرا دوبدره زر داد ، غضایری قصیدهٔ دیگری در شکرگزاری سلطان بسرود مشتمل برغث‌وسمین‌واین‌قصیده را عنصری جواب گفت و ضمن آن ایرادها بر غضایری وارد کرد ، غضایری ضمن قصیدهٔ سوم خود اعتراضات عنصری را که غالباً وارد و درست بود ردکرد . وفات شاعر در ۴۲۶ بوده است. (رجوع به‌کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری شود) . - ۱۰۲ ، ۲۵۱ ، ۲۶۱ ، ۲۶۱ ح

غنوی - طفیل بن عوف بن کعب ، از بنی‌غنی ،ازقیس‌عیلان. شاعری‌جاهلیست . او راطفیل الخیل گفته‌اند . معاصر نابغهٔ

جعدی و زهیر بن ابی سلمی است و پس از قتل حرم بن سنان درگذشته است (حدود ۱۳ قبل از هجرت) .- ۱۲۷ ح

ف

فاطمه ـ فاطمه دختر عبدالملك بن

مروان، زوجهٔ عمر بن عبدالعزیز .- ۲۵۷

فخرالدوله ـ ابوالحسن علی فخرالدوله

(۳۶۶ ـ ۳۸۷) پسر رکن الدوله حسن بن بویهٔ دیلمی (۳۲۰ ـ ۳۶۶) از ملوك دیالمهٔ ري واصفهان وهمدان است .- ۲۵۹

فخرالدین اسعد گرگانی شاعر لطیف

طبع قرن پنجم و ناظم داستان ویس ورامین است بنام رکن الدوله ابو طالب طغرل سلجوقی و عمیدالملك کندری که بنام عمید ابوالفتح مظفر در حکمرانی اصفهان در حدود ۴۴۶ و در همان شهر اصفهان بپایان برده است .- ۲۵۳

فخری ـ شناخته نشد .- ۱۰۸ ، ۲۶۳

فرامرز ـ فرامرز پسر علاءالدولهٔ کاکویه.

علاءالدوله این فرزند را بنوا و گروگان نزد سلطان مسعود غزنوی فرستاده بود و فرامرز ملازم دربار وی بوده است .- ۲۴۳ ح، ۲۶۰

فرخی ـ ابوالحسن علی بن جولوغ

فرخی سیستانی شاعر ظریف طبع وخوش بیان و سخن پرداز ومقتدر و خوش قریحهٔ عهد محمود و مسعود غزنوی ومداح این خاندان وخاندان چغانیان (آل محتاج) و بزرگان و وزرای دربار غزنین است و بسال ۴۲۹ در گذشته است (به مقدمهٔ دیوان اوچاپ نگارنده مراجعه کنید) .- ۸۸ ح ، ۹۶ ح ، ۱۳۰ ح ۲۵۵ ، ۲۶۷

فردوسی ـ ابوالقاسم حسن بن اسحق

شرفشاه فردوسی . وی در ده باژ از دههای طابران طوس در ۳۲۹ یا ۳۳۰ بدنیا آمد و در ۳۶۵ یا ۳۷۰ هجری بنظم شاهنامه پرداخت و دورهٔ کامل آنرا درسال ۴۰۰ بنام محمود غزنوی بانجام رسانید . این کتاب مشتمل بر داستانهای پهلوانان وشهریاران ایران

و نمایندهٔ آیین بزرگی و مفاخر تاریخی اثر جاویدان زبان فارسیست و تا ابد نام این شاعر آزاده و ارجمند را پاینده ساخته‌است. فوتش درسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ اتفاق افتاده است. - ۱۴ ح. ۱۹۷ ح، ۲۵۲، ۲۷۰

فرزدق - ابوفراس همام بن غالب بن صعصعهٔ تمیمی دارمی بسال ۱۹ هجری متولد و در بصره بزرگ شدودرسال ۱۱۰ هجری همانجا وفات یافت. ویرا افخرسه شاعر اموی (جریر، فرزدق، اخطل) دانسته‌اندواین‌سه‌رابایکدیگرمهاجاتست. ۷۳، ۱۷۱

فرعون - لقب عمومی پادشاهان قدیم مصر بوده است ولی اینجا مراد فرعونیست که مِرنپتاه نام داشته و پسر رامسس دوم و معاصرموسی بوده واز سال ۱۲۹۵ تا ۱۲۲۵ پیش از میلاد سلطنت کرده است. ۱۳۳، ۱۹۱

فروزانفر (بدیع الزمان) - استاد دانشگاه تهران (دانشور ومحقق معاصر)- ۱۲ ح، ۱۷ ح، ۱۹ ح، ۲۰ ح، ۲۳ ح، ۲۷ ح، ۳۳ ح، ۳۶ ح، ۴۰ ح، ۴۴ ح، ۴۶ ح، ۴۸ ح، ۴۹ ح، ۵۰ ح، ۵۲ ح، ۶۰ ح، ۷۳ ح، ۷۴ ح، ۸۳ ح، ۸۵ ح، ۹۱ ح، ۹۳ ح، ۱۰۳ ح، ۱۰۸ ح، ۱۰۹ ح، ۱۱۲ ح، ۱۱۳ ح، ۱۱۵ ح، ۱۱۶ ح، ۱۱۹ ح، ۱۲۲ ح، ۱۲۶ ح، ۲۲۸ ح، ۱۳۰ ح، ۱۳۱ ح ۱۳۳ ح، ۱۳۷ ح، تا ۱۵۰ ح، ۱۴۶ ح، ۱۵۸ ح، ۲۴۵ ح، ۲۴۷ ح، ۲۵۴ ح، ۲۶۸ ح، ۲۷۱ ح

فریدون - افریدون، پسر آبتین از پادشاهان پیشدادی است. هیأت اصلی و اوستایی نام وی ثرائتون Thraetaona میباشد. نگاه کنید ایضاً به افریدون. - ۴۴، ۵۲، ۱۶۴

فضل بن محمد حسینی - به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۴۳ نگاه کنید. - ۱۶، ۱۷، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۴۳، ۲۴۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹

فضل بن محمد الفضیلی (ابوعاصم) - به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۴۳ مراجعه شود. - ۲۴۳

فضل بن محمد جرجانی (قاضی ابوبشر) - به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۴۳ مراجعه‌شود. - ۲۴۳

فغفور ـ لقب عمومی شاهان و امرای چین بوده است. فغفور یا بغپور بمعنی پسر خداست. ـ ۱۲ ، ۳۲ ، ۴۷ ، ۹۶ ، ۹۷

فقیه ثقیف ـ (بتاریخ طبرستان نگاه کنید) . ـ ۲۶۷

فلك المعالی ـ امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس (۴۰۳ ـ ۴۲۳) پنجمین امیر آل‌زیار وداماد سلطانمحمود غزنوی وممدوح منوچهری دامغانی است. ـ ۱۹۱ ، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۴۳ ، ۲۴۸ ، ۲۵۸

فور ـ لقب عمومی امراء و پادشاهان هندست . ـ ۱۲۴

فیاض (دکتر علی‌اکبر) . (دانشمند معاصر ، مصحح تاریخ بیهقی) . ـ ۱۰۳ ، ۱۹۶ ، ۲۴۸ ، ۲۵۲ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ح ، ۲۶۲ ح ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۲ح

ق

قابوس ـ شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری (۳۶۶ ـ ۴۰۳) سومین امیر ازامرای آل‌زیار وخود مردی ادیب و شاعر و سخن‌سنج بوده و خطّ نیکوی او بقول صاحب بن عباد زیبائی‌پرطاووس را بخاطر میاورده است . ـ ۲۴۳

قارون ـ نام توانگری بوده‌است بسیار مال ، ازمردم‌بنی‌اسرائیل ، معاصر موسی یعنی در حدود سدهٔ سیزده پیش از میلاد میزیسته است . ـ ۵۸ ، ۲۰۰

قائم ـ ابوالقاسم محمّد پسر مهدی علوی وی پس از پدر ریاست یافت و مقتدای پیروان بیشماری که این طایفه در شمال افریقا داشتند گردید و حکومت خلفای فاطمی مصر را که توسط پدرش بنیان گذارده شده بود پیدا کرد ، هم اوست که با ابویزید جنگهای بسیار کرده است. وفات قائم سال ۳۲۲ هجری است . ـ ۲۵۸

قباد ـ مراد کیقباد پادشاه کیانی و پدر یا نیای کیکاووس است که سلسلهٔ داستانی کیانی با وی شروع میشود . کلمهٔ قباد

در اوستا بصورت کوات Kavata آمده است . – ۹۳

قدرخان - یوسف قدرخان یکی از شاهان ترکستان است که معاصر محمود و مسعود غزنوی بوده و با محمود معاهده و پیوند خویشی داشته است و هموست که در سال ۴۱۶ یا ۴۱۵ در سمرقند با سلطان محمود دیدار نموده است . سلطان مسعود پس از رسیدن بپادشاهی دختر وی شاه‌خاتون را بزنی گرفت و دختر پسرقدرخان یعنی دختر بغراتکین (که بعدها بغراخان لقب یافت) را نیز بنام پسر خود مودود کرد ولی این دختر پیش از وصلت درگذشت . وفات قدرخان پیش از عروسی مسعود با دختر او و بنا بمندرجات تاریخ بیهقی ظاهراً یکسال پس ار رسیدن مسعود بشاهی (ص ۲۵۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) یا دوسال (ص ۸۴) پس از آن بوده است یعنی (۴۲۳ یا ۴۲۴ هجری) . – ۴۲ ، ۲۴۶

قزوینی – (محمد بن عبدالوهاب) – علامهٔ نحریر ومحقق شهیر معاصر . متوفی در شب شنبهٔ ۲۹ رجب ۱۳۶۸ هجری قمری برابر ۷ خرداد ۱۳۲۸ هجری شمسی . - ۱۳۹ ح ، ۲۴۲ ، ۲۵۴

قُسّ بن ساعدة بن عمرو بن عدی بن مالك اَیادی – از خطبا و حکمای مشهورعرب و از شعرای آن طایفه است و چنانکه گفته‌اند قبل از بعثت همانند او در فضل وادب میان عرب کس نبوده وگفته‌اند که در علم طب و فال زدن و برخی از علوم دست داشته‌ودر بلاغت‌وطلاقت‌لسان بدان‌حد رسیده که باعث آمده است تا در بین این قوم مثل «ابلغ من قس» سایر گردد . او اول کسی است که هنگام‌ایرادخطابه بر بلندی برآمد وبرعصا یاشمشیر تکیه‌کردو درنگارش‌لفظ«اما بعد»راکه‌فصل‌الخطاب گویند،وعبارت«ازفلان به‌فلان» راآورد . قس بن ساعده در جاهلیت‌ایمان بتوحید داشت و بمعاد معتقد بود . پیغمبر اکرم قبل از بعثت او را در سوق عکاظ دیده بود که بر شتری سوارست و ادای خطبه میکند و از حسن کلام او تعجب فرموده و ویرا ثنا کرده بوده (وفات‌حدود۲۳ قبل از هجرت) . – ۲۶۸

قُصی - زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی ، بزرگ قریش و رئیس ایشان وجد پنجم پیغمبر اکرم . پدرش در کودکی از جهان درگذشت و مادرش بمردی از بنی‌عذره شوهر کرد وچون بشام مسافرت کرد زیدرا باخود ببرد ، ازاینجهت ویرا قصی خواندند ، چه از خانه و قبیلهٔ خود دور افتاده بود . قصی ببزرگ‌منشی و بزرگواری شهرت داشت وپرده‌داری خانهٔ کعبه با وی بود و این امر پس از او در خاندانش موروثی گشت . — ۱۱۴

قطران - قطران تبریزی شاعر شیرین سخن ولطیف بیان قرن پنجم هجری، ومداح ملوك گنجه وخاندان جستانیان است. — ۲۷۰، ۲۳۳

قَمری گرگانی - بنا بنوشتهٔ عوفی در لباب‌الالباب نامش زیاد بن محمد قمری و کنیه‌اش ابوالقاسم و مداح شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر امیر زیاری است وچند بیت نیز از اشعار وی که در مدح قابوس است در کتاب عوفی نقل شده است . - ۲۵۱

قیس - نگاه کنید به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۶۶ . — ۱۲۶

قیس - قیس بن ذریح بن سنة بن حذافة الکنانی ، شاعری ازعشاق متیمین بود و در عشق لبنی دختر حباب کعبیه شهرت یافت . قیس از شعرای امویست و مادرش حسین بن علی را شیر داده است ، شعرش از نظر وصف و تشبیب و شوق و سوز و گداز امتیازی دارد ، وفات قیس حدود سال هفتاد هجری بوده است . — ۲۶۶

قیس - قیس بن خطیم بن عدی‌الاوسی شاعر اوس واز صنادید آن طایفه بجاهلیت است درك اسلام کرد ولی پیش از مسلمان شدن درگذشت . شاعری نیکو شعرست و چون پدرش‌را مردی از اهل خزرج درکودکی وی کشته بود قیس پس از برومند شدن بخونخواهی پدر برخاست و بر کشندهٔ وی ظفر یافت ، اخبارش در اغانی و الجمهره هست (وفات حدود ۲ ق . ه .) . — ۲۶۶

قیس (مجنون‌لیلی) - قیس بن ملوح

ابن مزاحم یا معاذبن مزاحم عامری شاعر عاشق پیشه از متیمین و اهل نجد بود و چون در عشق لیلی دختر سعد سرگشته و واله بود، بدینجهت او را مجنون لقب دادند، مجنون از کودکی با لیلی قرین بود و چون بزرگ شد شیفتگیش از حد گذشت، شعر میسرود و در بیابان بسر میبرد و با وحوش انس گرفته بود گاهی در شام و زمانی در نجد بود و سرانجام کالبد بیجانش را در میان سنگها یافتند (حدود ۸۰ قبل از هجرت). - ۲۵۱

قیس - قیس بن عاصم المنقری التمیمی

از امراء عرب و مردی شجاع وحکیم و شاعر بوده و اسلام و جاهلیت هردو را درك کرده و مسلمان نیز شده است. اخبارش در اغانی، خزانة الادب والمستظرف هست. قیس در پایان حیات ببصره آمد و همانجا نیز وفات یافت (۲۰ هجری). - ۲۶۶

قیصر - لقب عمومی پادشاهان روم است. زارو تزار نیز صورت دیگر همین کلمه است. - ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۹۶، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۹۰

ك

کازیمیرسکی Kazimirski - از خاورشناسان وچاپ کننده ومترجم دیوان منوچهری است بفرانسه. - ۲۵۶، ۲۵۸ ح

کُثَیِّر - ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن

ابن الاسود بن عامر الخزرجی مشهور به ابی جمعه معشوق عزّه دختر جمیل بن محفص. کلبی در جمهرة النسب او را به ماءالسماء بن حارثة بن ثعلبة مشهور میپیوندد. کثیر از مردم حجاز است اما بیشتر مقیم مصر بوده است. نگاه کنید به کتاب تَزیینُ الأسواق (ص ۴۷ چاپ مصر). - ۲۵۱

کِسائی - ابوالحسن یا ابواسحق

مجدالدین کسائی از اهل مرو است و بقول خودش در چهارشنبه ۲۷ شوال سال ۳۴۱ هجری متولد شده‌است، وی مداح دو خاندان سامانی و غزنوی است. سبك کسائی لطیفترین و شیرین‌ترین شعر ترکستانی و سامانی را نشان میدهد.

کسائی تا سال ۳۹۱ زنده بوده است ولی از این سال ببعد اطلاعی از وی بدست نیست . ـ ۲۵۲

کسری ـ این کلمه معرب خسروست

ولی اینجا منظور انوشیروانست . (بکلمهٔ نوشیروان رجوع شود) . ـ ۱۳۱ ، ۱۷۳

کعب ـ کعب بن زهیر بن ابی سلمی

مازنی از اهل نجد و در جاهلیت شهرت کرد و چون اسلام ظاهر گشت بهجو پیغمبر اکرم پرداخت ، پیغمبرخون اورا مباح فرمود کعب از در عذر خواهی درآمد وقصیدهٔ لامیهٔ مشهورخود را ساخت بدین مطلع : بانت سعادفقلبی الیوم مبتول . . . » حضرت عذر وی بپذیرفت و او را ردائی هدیه داد . پدر کعب یعنی زهیر و برادرش بجیر و دو پسرش عقبه و عوام همه شاعر بودند . کعب بسال ۲۶ هجری نمانده است . ـ ۱۴۱ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹

کلثوم بن حیی ـ شایدازحیی، حیی قتیبه

حامی فردوسی مراد باشدوفرزندی کلثوم نام داشته است ، اما تصحیح متن دیوان باین صورت قطعی نیست . ـ ۱۱۳

کمال الدوله ابو الرضا ـ فضل‌الله بن

محمد صاحب دیوان انشاء و طغراء ملکشاه سلجوقی بوده است . ـ ۲۳۲

کمال الدین اسمعیل ـ خلاق المعانی

مقتول در ۶۳۵ فرزند جمال الدین محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی است و این پدر و پسر از شاعران معروف قرن ششم و هفتم هستند . ـ ۲۵۵ ، ۲۶۵

کُمیت ـ کمیت بن زید بن خنیس اسدی

کوفی بسال ۶۰ هجری متولد و در کوفه بزرگ شد . وی اشعر شعرای هاشمی است و قصایدی بلند و بلیغ در مدح اولاد علی دارد که به هاشمیات معروفست. کمیت چون بهجو یمانیها پرداخته بود بدینجهت خالد بن عبدالله قسری والی عراق که خود یمانی بود بر وی خشم گرفت و از او نزد هشام ابن عبدالملك سعایت کرد و کمیت بزندان افتاد ، ولی اندکی بعد بحیله از زندان گریخت و بشام رفت و بسال ۱۲۲ هجری گذشته شد . ـ ۷۳ ، ۱۲۶

کیا - نام عمومی دیلمیان ولی اینجا مراد ابوکالیجار است ، چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم . (بکلمهٔ باکالیجار نگاه کنید) . - ۹۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹

کیخسرو - از پادشاهان داستانی کیان ، پسر سیاوش و نوهٔ کیکاوس از مقدسین دین زرتشت وجزء سوشیانت (= موعودهای دین زرتشت) میباشد هیأت اوستایی نام وی « خنئوس رونکهه » است یعنی نیکنام و بلند آوازه . - ۴۴

کیقباد - پدر یا نیای کیکاووس ومؤسس سلسلهٔ کیانی است ، نگاه کنید ایضا به قباد . - ۲۰

کیکاووس - از شاهان داستانی است . در افسانه‌های ما این مرد پدر سیاوش و پسر کیقباد است ولی در اوستا کاووس پسر ائیپی و نکهو و نوهٔ کیقباد دانسته شده است هیأت اوستایی نام وی کوی اوسن Kevi-Usan یا : اوسذن Usadhan میباشد . - ۱۲۸ ، ۱۲۸ ح

گ

گشتاسب - کی گشتاسب ، از شاهان کیانی ، پسر لهراسب و حامی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و پدر اسفندیار پهلوان معروف . نام وی در اوستا بصورت ویشتاسب Vishtâspa آمده است . - ۱۱۸

گلشن (دکتر عبدالحمید) - (فاضل و دانشمند معاصر) . - ۲۲ ح ۶۹ ح ، ۸۶ ح ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ ح

گیومرث - مطابق داستانها نخستین پادشاه ومطابق عقاید مزدیسنان و برخی از تواریخ نخستین بشریست که در روی زمین پیدا شده است. گویند چون چهل سال درکوهساران بسر برد نطفه‌ای ازوی بزمین چکید واز آن نطفه گیاهی بشکل «ریواس» روییده و این گیاه شبیه بدو تن آدم بهم پیوسته است و آنرا « مردم گیا » نیز میگویند. از «مردم گیا » یا «ریواس» مشیه ومشیانه (= آدم وحوا) پدیدار شد بدینجهت آدم بعقیدهٔ زرتشتیان اصل نباتی دارد وحال آنکه سامیان برای وی اصل خاکی

قائلند. کلمهٔ گیومرث یا کیومرث دراصل «گیو مر تن» بوده که از دو جزء گیو (از ریشهٔ گی وجی بمعنی زیستن) و مرتن (ازریشهٔ مر بمعنی مردن) ترکیب یافته‌است و معنی آن: زندهٔ میرا (= حی یموت) ویا بتعبیر دیگر بشروآدمی است. -۲۱

لامعی - ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی از شاعران قرن پنجم هجری یعنی عهد ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملك وزیر و معاصر برهانی پدر معزی است. -

۲۸ ح، ۹۱ ح، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۶

لبیبی - سیدالشعراء لبیبی ازشاعران بزرگ قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری است ومداح امرای چغانیان. وی تاسال ۴۲۹ که سال فوت فرخی شاعر است در قید حیات بوده‌است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. - ۲۳۲

لبید - لبید بن ربیعة بن مالك، ابوعقیل ربیعهٔ عامری از اشراف شاعران جاهلیت است پدرش ازقبیلهٔ عامر بن صعصعه ومادرش از قبیلهٔ عبس بود. لبید شعرهای نیکو سروده و جزالت الفاظ و فخامت عبارات و رقت معانی و اشتمال بر حکم شعر اورا ممتاز کرده‌است. گویند لبید ۱۴۵ سال زندگانی کرده و بیشتر عمرش درجاهلیت گذشته‌است. پس‌ازانتشار اسلام این شاعر مسلمان شد و لب از شعرسرائی فروبست ودر عهد عمر بکوفه آمد وهمانجا بود تا در اوایل عهد معاویه در گذشت. (۴۱ هجری) بیشتر اشعار لبید در جاهلیت سروده شده است. -

۶۰، ۷۳، ۱۱۰، ۱۳۱

لقمان پسر باعورا - بحکمت منسوب است و نامش درقرآن کریم مذکور. برای اطلاع براحوال وی رجوع به لغت نامهٔ دهخدا شود. - ۲۳۱

لوکری - ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری مداح ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و برادر او احمد بن منصور و ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان بوده است. - ۷۳ ح

لَیلیٰ اَخْیَلیّه - لیلی دختر عبدالله الاخیلیه، شاعره‌ای فصیح و تیزهوش و

نیکوسخنست و بسبب روابطی که با توبة بن حمیر داشته شهرت پیدا کرده است، وی چند بار بر حجاج ابن یوسف وارد شد و حجاج مقدم او را گرامی داشت. در شعر و برادر ردیف خنساء شمرده اند. فوتش در ۷۵ هجری است. بلاذری در فتوح البلدان نوشته که لیلی اخیلیه از حجاج نامه‌ای برای عامل ری گرفت ولی پیش از آنکه به ری برسد در ساوه مرد و همانجا مدفون شد. (فتوح‌ـ البلدان ص ۳۰۸ چاپ مصر). ـ ۲۵۱

لیلی ـ دختر سعد بن ربیعه مکنی به ام مالك معشوقهٔ قیس بن ملوح معروف به (مجنون لیلی) است. و از عرایس شعری عرب نیز هست. ـ

۷۴، ۷۴ح، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۵۱، ۲۷۱

لیلی العفیفه ـ دختر لکیز بن مرة بن اسد از ربیعه و شاعرهٔ یمانی و از اقدم شاعران عرب عصر جاهلی و از زنان بسیار زیبا و نیکو شعر و ادب دوست بوده است. یکی از امراء عجم ویرا اسیر کرد و بفارس برد آنگاه براق بن روحان نامزد وی نزد او آمد و باوی ازدواج کرد. ـ ۲۵۱

ماریه ـ ماریهٔ قبطیه دختر شمعون و مادر ابراهیم، زن پیغمبر اکرم و همان کنیزیست که مقوقس حاکم مصر او را ضمن هدایای دیگری برای پیغمبر اسلام فرستاد. این زن در خلافت عمر نماند. او را خواهری بوده است بنام سیرین، حسان بن ثابت او را بزنی کرده بود. ـ ۲۵۷

ماریه ـ دختر ظالم بن وهب (یا دختر ارقم...) صاحب گوشوارهٔ گرانبهایی که شرحش را در تعلیقات (ص ۲۵۷) نگاشتیم. ـ ۹۳ح

مانی ـ مانی پسر فاتك در دهی نزدیك بابل بسال ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی تولد یافت و در سال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲ میلادی) آغاز تبلیغ کرد، شاپور باصرار موبدان ویرا بحضور طلبید ولی فریفتهٔ بیان او شد و از کشتنش صرفنظر و بخارج ایران تبعیدش کرد. مانی در زمان بهرام اول (۲۷۲ ـ ۲۷۵) پسر شاپور، بنا بدعوت پیروان خود بایران برگشت و با موبدان بمباحثه پرداخت بالنتیجه بنا بدستور شاه واشارت موبدان پوستش را کندند و باکاه انباشتند و بر یکی از دروازه‌های شهر جندی شاپور آویختند. اعراب پس

از فتح ایران آن دروازه راکه بنام مانی معروف شده بود باب الزنادقه نامیدند، چه پیروان مانی راز ندیق میگفته‌اند. مذهب مانی مخلوطی از عقاید زرتشتی وعیسوی و یهودی وستاره پرستانست. مانی چون در نقاشی زبردستی داشت، کتابی پر از تصاویر غریب ساخت و آنرا معجزهٔ خود دانست و این کتاب ارژنگ یا ارتنگ نام دارد. از مانی کتبی چون شاپورگان وغیره مانده که درویرانه‌های شهر تورفان ترکستان کشف شده است. - ۴۵، ۱۱۵ ۱۳۳

ماویه - ماویه‌دخترغفوراز بنات ملوك یمن وزن حاتم طایی بوده است. - ۹۴

مبارز الدین محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی (امیر) (۷۵۶ - ۷۱۸) اولین امیراز آل مظفرست. - ۲۳۳

مُبَرِّد - ابو العباس محمد بن یزید بن عبدالاکبر ثمالی (نسبت بثماله که قبیله‌یی از «ازد» است) درسال ۲۱۰ هجری در بصره متولد شد و پس از رشد ببغداد آمد و آنجا اقامت گزید، وی مردی قوی الحافظه بود و در نحو نیز دست داشت. صاحب الفهرست ۴۴ تألیف درلغت وادب و نحو وبلاغت بوی نسبت میدهد، ولی مشهورتر از همه کتاب «کامل» اوست. مبرد بسال ۲۸۵ هجری درگذشته است. - ۱۸، ۵۸، ح ۱۱۳

مُتَنَبّی - ابو الطیب احمد بن محمد بن حسین الجعفی الکوفی، شاعری حکیم و از مفاخر ادب عرب بسال ۳۰۳ در محلهٔ کندهٔ کوفه بدنیا آمد و در کودکی بشام رفت وبتحصیل ادب پرداخت، ویرا بدان جهت متنبی گفته‌اند که در بادیهٔ سماوه ادعای پیغمبری کرد و گروهی بسیار از بنی کلب بر وی گرد آمدند، ولی لؤلؤ حاکم حمص که نائب اخشید بود او را اسیر ویارانش را پراکنده‌کرد، متنبی‌در سال ۳۴۶ هجری بمصررفت وکافوراخشیدی را مدح کفت وسپس درسال ۳۵۰ ازمصر بازگشت وبمداحی سیف الدولهٔ حمدانی پرداخت، متنبی بقصد دیدار عضدالدولهٔ دیلمی بفارس آمد و عضدالدوله و ابن - عمید رامدح کفت، هنکام مراجعت‌میان واسط وبغداد درمحلی‌موسوم به‌صافیه‌کشته

شد (۳۵۴). مقام متنبی درشعر تابحدیست
که ائمهٔ ادب و شعر متفقند که پس ازوی
شاعری ببلاغت و فصاحت او نیامده است،
برخی نیزاورا برابو تمام برتری‌داده‌اند. -
۹۰، ۱۲۷، ۲۴۷، ۲۸۶، ۲۸۶ح

متی - نام مادر یونس پیغمبرست یا نام
پدر او. - ۱۱۰

مجنون - بکلمهٔ قیس (مجنون لیلی)
رجوع شود. -
۱۳۱، ۱۴۲، ۱۷۷ح، ۲۶۶، ۲۷۱

محمد - پیغمبر اسلام، محمد بن عبدالله بن
عبدالمطلب در مکه از آمنه دختر وهب
بدنیا آمد و درکودکی از پدر یتیم ماند
جدش عبد المطلب پایندانی او کرد و
چون اودرگذشت ابوطالب عم او بکفایت
وی برخاست. محمد پیغمبر اسلام، شجاع
عالی همت، صادق، کامل عقل، فاضل
اخلاق و امین بر آمد. آن حضرت در
چهل سالگی بپیغمبری مبعوث شد و در
ربیع الاول سال ۱۱ هجری بدرود حیات
گفت. - ۳۲

محمد - به محمد بن نصر نگاه کنید. -
۲۰۷، ۲۱۱، ۲۴۴، ۲۷۳

محمد بن صالح ولوالجی - به ابوعبدالله
محمد بن صالح نگاه کنید. - ۲۵۱

محمد بن علی بن عبیدالله سپهسالار
خراسان نگاه کنید به تعلیقهٔ ص۲۷۳. -
۲۰۷ح، ۲۷۳

محمد بن نصر سپهسالار خراسان - از
احوال این امیرزاده اطلاعی بدست نیاوردیم.
نگاه کنید بتعلیقات (ص۲۷۳). -
۲۱۱، ۲۰۷، ۲۷۳

محمد (خواجه). - ۸۸، ۸۹

محمد قصری (ملك) - به تعلیقهٔ صفحهٔ
۲۶۳ نگاه کنید. -
۱۰۸، ۱۰۹، ۲۶۳

محمود بن عمر رادویانی - رجوع به
رادویانی شود. - ۲۳۹

محمود غزنوی - ابو القاسم یمین -
الدوله محمود بن ناصر الدین سبکتکین
در سال ۳۸۷ هجری بسلطنت نشست
و تا سال ۴۲۱ پادشاهی داشت، وی از

سلاطین مقتدر و جهانگشاست و قسمت اعظم هندوستان را فتح کرده است. دربار محمود مجمع شعرای آن عصر بوده است.ـ

۳۳، ۴۷، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳ ح ۱۶۷، ۲۰۵، ۲۱۲ ح، ۲۲۹ ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۳

مدرس رضوی ـ (دانشمند معاصر و استاد دانشگاه تهران است).ـ

۵ ح، ۲۱۵ ح، ۲۳۹ ح، ۲۵۰

محمود گیلانی ـ مؤلف کتاب مناظر الانشاء است.ـ ۲۳۳

مرادی ـ ابوالحسن محمد بن محمد مرادی بخاری از شعرائیست که بزبان تازی و پارسی شعر نیکو میساخته است و اگر مرثیه‌ای که به‌رودکی منتسب است درحق وی باشد، نه از مولوی در حق سنائی، معلوم میشود که فوت مرادی پیش از رودکی یعنی پیش از ۳۲۹ هجری بوده است.

مرثیهٔ فوق بروایت اول بدین بیت آغاز میشود:

مرد مرادی نه همانا نمرد.

مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

و بروایت دیگر که از مولوی و در حق سنائی باشد:

گفت یکی خواجه سنائی بمرد

مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد.

۲۵۱

مرد غدیر خم ـ امیر المؤمنین علی علیه‌السلام.ـ

۲۷۲

مروانه ـ ام حکیم ـ ساقیهٔ ولیدست. رجوع به ام حکیم شود.ـ ۹۳، ۲۵۶

مری القیس ـ به امرؤالقیس نگاه کنید.ـ

۱۹ ح

مریم عمران ـ مادر حضرت عیسی است.ـ

۹، ۲۷، ۱۰۰، ۱۳۱، ۲۰۱

مستعصم ـ عبدالله بن مستنصر آخرین خلیفهٔ عباسی است که بدست هلاکو بقتل رسید و از ۶۴۰ تا ۶۵۶ هجری خلافت کرده است.ـ ۲۶۹

مستعین ـ احمد بن معتصم دوازدهمین خلیفهٔ عباسی است که از سال ۲۴۸ تا ۲۵۱ هجری خلافت کرده است.ـ ۸۱

مسعود رازی ـ بگفتهٔ عوفی از شعرای آل سبکتگین است و بنا بتصریح

تاریخ بیهقی(ص۵۹۴) ، درو قایع سال ۴۳۰ سلطان مسعود براو خشم گرفته و بهندوستانش فرستاده است . سپس درروز پنجشنبهٔ ۱۸ جمادی الاولی سال ۴۳۱ که جشن نوروز بوده « ویرا شفاعت کردند و مسعود اورا بخشید و سیصد دینار صله فرمود و هزار دینار مشاهره هر ماهی از معاملات جیلم و گفت که همانجا (هند) بباید بود » بنابراین تاسال ۴۳۱ این شاعر حیات داشته است . (ص ۶۱۱ بیهقی چاپ دکتر فیاض) . ۲۵۱

مسعود سعد سلمان - (۴۳۸ - ۵۱۵)

شاعر عالیمقدار و سخن‌سنج و نکته‌پرداز قرن پنجم وششم هجری ، مداح سلاطین غزنوی و معاصر عثمان مختاری و معزی و راشدی و سنائی است . - ۳۸ ح، ۲۳۳، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۶۶ ، ۲۷۰

مسعود غزنوی - ابوسعید الناصر لدین الله مسعود بن محمود غزنوی ممدوح منوچهری است. درسال ۴۲۱ بتخت نشسته وتا سال ۴۳۲ حکومت داشته است . وی پس از شکست خوردن از سلجوقیان در مرو بغزنین آمد و سپس هنگام عزیمت به هندوستان در میان راه اسیر سپاهیان خود گشت و در زندان بقتل رسید . تولد سلطان مسعود باید در حدود سال ۳۸۷ یعنی سال فوت سبکتکین باشد زیرا بشهادت بیهقی در تاریخ خود (ص ۱۱۱) در سال ۴۰۱ که سلطان محمود بغزوغور رفته بود ، مسعود که ۱۴ سال از عمرش میگذشته همراه پدر بوده ودر جنگ غوریان شجاعتها و دلیریها کرده است . - ۱ح ، ۷ ، ۱۱ ، ۱۴ ، ۲۱ ، ۲۳ح ، ۲۷ ، ۳۰ ، ۴۲ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۳ ، ۵۷ ، ۶۱ ، ۶۱ح ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۲ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲ ، ۱۵۶ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷ح ، ۱۷۴ ، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۱۹۷ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ح ، ۲۲۹ ، ۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ح ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ح ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳

مسعودی مروزی . مسعودی از سخنسرایان قرن سوم و چهارم ایران است و ذکر او یکجا در کتاب غُرَرِ اخبار ملوك الفرس ثعالبی و یکجا در کتاب البَدْء

و التاریخ مقدسی آمده است و چون این دو مؤلف در قرن چهارم میزیسته‌اند، بنابراین زمان مسعودی بر آنان مقدمست. مسعودی شاهنامه‌ای بنظم داشته است شامل تاریخ ایران باستان از کیومرث تا آخر ساسانیان که چند بیت آن در دست است.ـ

۲۵۲

مسیح ـ بکلمهٔ عیسی رجوع شود.ـ

۲۷، ۲۰۲

مصطفی ـ بکلمهٔ محمد ﷺ و رسول هاشمی رجوع شود.ـ

۹۴، ۱۰۰، ۱۴۱، ۲۵۷

مطیع ـ مطیع بن ایاس الکنانی از مخضرمین دولت اموی و عباسی است. شاعری ظریف و نادره گوی بود و بزندقه متهمش داشته بودند، مولد و منشأ وی کوفه است. مطیع با حماد عجرد دوستی داشته و مرگش در ۱۶۶ هجری اتفاق افتاده است.ـ

۱۱۳

معاذ جبل ـ ابو عبد الرحمن معاذ ابن جبل بن عمرو بن اوس انصاری خزرجی، صحابی جلیل القدر و داناترین مردم عصر خود بمسائل حلال و حرام بوده است. در جوانی بدین اسلام گروید و پس از غزوهٔ تبوك، پیغمبر اکرم منصب قضا و ارشاد یمن را بدو داد. معاذ تا رحلت پیغمبر اکرم آنجا بود ولی در خلافت ابوبکر بمدینه بازگشت، در سال ۱۸ هجری بجای ابوعبیدهٔ جراح که هنگام فتح شام بمرض طاعون وفات یافته بود انتخاب شد ودرهمین سفر در ناحیهٔ اردن درگذشت.ـ

۲۱۲

معاویة بن ابی سفیان ـ صخر بن حرب ابن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف. سرسلسلهٔ خلفای اموی و اولین خلیفه از شعبهٔ آل سفیان است که از سال ۴۱ تا ۶۰ هجری خلافت کرده است.ـ

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳

معبد ـ ابوعباد معبد بن وهب. خنیاگر مشهور عرب در صدر اسلام. اصلش از موالیست. معبد در مدینه بزرگ شد و ابتدا شتر موالی را میچرانید و گاهی نیز تجارت میکرد، چون نبوغش ظاهر شد

بزرگان مدینه بر او اقبال کردند ، معبد بشام رفت و به‌امرای آن نواحی پیوست و مقامی بلند یافت . این خنیاگر عمری دراز یافت و در پایان حیات آوازش منقطع گشت و بسال ۱۲۶ نماند . - ۱۶ ، ۱۱۵ ، ۱۳۳

معتصم - ابو اسحق بن رشید هشتمین خلیفهٔ عباسی است ، وی در ۲۱۸ هجری بسن هجده‌سالگی بخلافت رسید و تا ۲۲۷ هجری در این مقام بود . - ۸۱ ، ۲۵۸

معروفی - ابو عبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شعرای سامانیان است واورامداح ابوالفوارس عبدالملک بن نوح ابن نصر بن احمد سامانی (۳۴۳ - ۳۵۰) دانسته‌اند . - ۲۵۲

معرّی - ابوالعلاءاحمد بن عبدالله بن سلیمان المعری التنوخی شاعر حکیم و فیلسوف عالیمقام . تولدش بسال ۳۶۳ در معرة و وفاتش بسال ۴۴۹ نیز در معرة - النعمان اتفاق افتاده است . معری در خردسالی ازدو دیدهٔ جهان بین نابینا گشت. دربارهٔ این شاعر متفنن وفیلسوف شاک متحیر کتابها پرداخته‌اند وخود نیز آثاری گرانبها از خویشتن بجای نهاده است . - ۲۲ح .

معزی (امیر) - محمد بن عبدالملک نیشابوری ازشاعران نامی‌زمان معزالدین ملکشاه و سنجر وملك الشعراء دربار سلجوقی. پدروی برهانی نیز شهرتی دارد. معزی درروزگار سنجر حشمت‌وشهرتی تمام یافت و عاقبت نیز براثر تیری که ازدست سنجر بخطا رها شد و بروی آمد ، پس‌از چندی ناتوانی درگذشت. (۵۴۲هجری). - ۲۳۲ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۴۶ ح ، ۲۶۲، ۲۶۴ ، ۲۶۸ح

معنوی بخارایی - از شعرای عهد سامانیان‌واوایل دورهٔ غزنویان بوده است- ۲۵۲

معین - (دکتر محمد) استاد دانشگاه تهران) . - ۱۹ح، ۲۳۲، ۲۴۲ ، ۲۶۸ح

مغنی - ؟ رجوع به مقفع یا بن مقفع شود . - ۱۱۳

مقنع - هشام یا هاشم یا عطاء بن

حکیم متوفی بسال ۱۶۱ هجری . پیشوای سپید جامگان یامقنعه و یا مبیضه است . -
ح ۱۱۳

مقوقس - نام حاکم مصر است که معاصر با حضرت رسول بوده و ماریهٔ قبطیه را باهدایای دیگری بخدمت آن حضرت فرستاده است. هم اکنون نامه‌ای در دست است که مدعی هستند همانست که پیغمبر اکرم به مقوقس نوشته است . - ۲۵۷

ملك (حاج حسین آقا) - (فاضل معاصر وصاحب کتابخانهٔ معروف ملی ملك) . - ۲۴۱

ملك محمد قصری - نگاه کنید به تعلیقهٔ ص ۲۶۱ و به محمد قصری (ملك) و شرح حال ابوغانم معروف بن محمد قصری و ربیع بن مطهر قصری . - ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۲۶۳

ملکشاه سلجوقی - معزالدین ابوالفتح حسن بن الب ارسلان بن جغری بیك ، سومین سلطان سلسلهٔ سلجوقی است . (۴۸۵ - ۴۶۵ هجری) . - ۲۳۲

منصور - اسمعیل بن محمد ، قائم بامرالله ، ابن عبیدالله مهدی علوی سومین خلیفهٔ فاطمی است. وی در شمال افریقا حکومت و خلافت داشت وهم اوست که ابو یزید را پس از جنگهای بسیار گرفتار ساخت . منصور از ۳۲۲ تا ۳۳۴ هجری حکومت داشته است . مولد وی قیروان است بسال ۳۰۲ و بسال ۳۴۱ درگذشته است . - ۲۵۸

منجیك ترمذی از شاعران معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است . -
ح ۱۹۴

منطقی رازی - ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی معروف به موردازشاعران دربار آل بویه و مداح فخرالدولهٔ دیلمی است . منطقی درشعر فارسی و تازی دست داشته و گاهی منطقی و زمانی منصور تخلص میکرده است ، وفاتش میان سالهای ۳۶۷ و ۳۸۰ روی داده است . - ۲۵۱

منوچهر بن قابوس - امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر داماد سلطان محمود غزنوی است . در سال ۴۰۳ پس از خلع پدرش قابوس بسلطنت رسید و تا سال ۴۲۳ حکومت داشت و با غزنویان از در سازگاری در آمده بود . گویند

باکالیجار کوهی ویرا مسموم ساخت .

منوچهری تخلص خود را از نام این امیر گرفته‌است . - ۵۰ح ، ۶۶ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹

منوچهری - بشرح حال وی درمقدمه رجوع شود . - ۱ح ، ۲۸ح، ۴۵، ۷۰، ۷۸ح ، ۹۱ح ،۹۶ح ، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱ح، ۱۱۶ح، ۱۲۰، ۱۴۷ح، ۲۳۰ح ۲۳۱ح، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸ح ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹ ۲۵۰ح ، ۲۵۶، ۲۵۸ ، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۱ح ، ۲۶۲ ، ۲۶۳، ۲۶۴ ، ۲۶۷ ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳

منیژه - نام دختر افراسیاب تورانی عاشق وهمسر بیژن پسر گیوست . داستان وی رادرشاهنامهٔ فردوسی میتوان دید. - ۶۲

موسی - موسی بن عمران پیغمبر بنی‌اسرائیل است که در عهد مرنپتاه (۱۲۹۲ - ۱۲۲۵ پیش از میلاد) پسر رامسس دوم ازفراعنهٔ مصر بدنیا آمده‌است .- ۳۹، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۱ح، ۲۲۱،

مولوی - جلال‌الدین محمد مولوی فرزند بهاءالدین ولد محمد بن حسین بن احمد خطیبی متولد در ۶۰۴ و متوفی در ۶۷۲ هجری از بزرگترین شعرای ایران و از مفاخر عالم تصوف وعرفان است و مثنوی وی از توصیف مستغنی است و دیوان وی مشهور بکلیات شمس از تعریف بی‌نیازی دارد. - ۱۸ح، ۹۶ح، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۳

میر بونصر - شاید مراد همان کسی باشد که دقیقی شاعر اورا بدین دو بیت مرثیه گفته است :

دریغا میر بونصرا دریغا
که بس شادی ندیدی ازجوانی
ولیکن رادمردان جهاندار
چو گل باشند کوته زندگانی

(نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) . - ۱۱۰

میرماضی - مراد سلطان‌محمودست . به محمود غزنوی نگاه کنید . - ۱۰۲ ، ۲۶۱

میر محمد - به ابوحرب بختیار محمد

نگاه کنید . ـ ۱۱۶

میر مؤمنین ـ یعنی خلیفهٔ عباسی . ـ ۲۱۱ ، ۷۹

مینورسکی ـ خاورشناس عالیقدر و نکته دان معاصر از مردم روسیه و مقیم انگلستان متوفی به‌سال ۱۳۴۶ هجری (۱۹۶۷ میلادی) است . ـ ۲۷۳

مینوی (مجتبی) ـ (دانشمند ایرانی معاصر) . ـ ۲۴۴ح ، ۲۷۰

مهدی ـ ابومحمد عبیدالله فاطمی . نخستین کسیست که بتأسیس دولت فاطمیها افریقا پرداخت و در فاصلهٔ ۲۹۷ تا ۳۲۲ شمال افریقا را متصرّف شد و شهر مهدیّه را بنا کرد . ـ ۹۴ ، ۲۵۸

می ـ دختر طلابة بن قیس بن عاصم غسانی یکی از ملوك عرب است . این زن معشوقهٔ ذی الرمة شاعر بود و شرح عشق او در ابتدای دیوان ذی الرمة (چاپ مصر) آمده‌است . ـ ۱۱۱ ، ۱۱۲ح

میه ـ رجوع به‌می شود ـ ۷۴ ، ۲۵۹ ، ۲۶۵

میدانی ـ ابوالفضل احمد بن محمد میدانی متوفی بسال ۵۱۸ هجری صاحب کتاب معروف السامی في الاسامی در لغت و کتاب مجمع الامثال است . ـ ۲۵۷

میر ـ به‌مسعودغزنوی نگاه کنید . ـ ۱۰۵ ، ۱۹۱

ن

نابغهٔ بنی‌شیبان ـ عبدالله بن المخارق ابن سلیم بن حصیرة بن قیس از بنی‌شیبان شاعری بدوی است و در عصر امویان میزیسته است . نابغه از بادیه بشام آمد و بخدمت خلفای اموی رسید . عبد الملك و ولید بن یزید را مدح میکفت و صله میکرفت . در شعر وی ذکر انجیل و رهبانیت بسیارست . نابغه در سال ۱۲۰ هجری بروزکار خلافت ولید بن یزید درگذشته‌است . ـ ۲۵۱

نابغهٔ جعدی ـ به‌حسان (ابولیلی حسان بن قیس) نگاه کنید . ـ ۲۵۱

نابغهٔ ذبیانی ـ ابوامامه زیاد بن معاویة ابن ضباب الذبیانی از شعرای عالیمقام و بزرگ جاهلیست و در سوق عکاظ همیشه داوری داشت . نابغه بخدمت نعمان بن

منذر رفت و ملوک حیره را مدح گفت ودر دستگاه این پادشاه تقرب یافت ولی دشمنانش در حق وی سعایت کردند و شاه قصد کشتن او کرد ، نابغه بدستیاری عصام حاجب بگریخت و بخدمت ملوک کنده و غسّان رسید وعمرو بن حارث و برادرش رامدح گفت . گویند نابغه بخدمت خسرو شاهنشاه ایران نیز رسیده است و عمری طولانی یافته و حدود سال ۱۸ پیش از هجرت گذشته شده است . - ۱۴۱ ، ۲۵۱

ناصرالدین - ناصرالدین سبکتکین . مؤسس سلسلهٔ غزنوی است . وی در آغاز غلامی بیش نبود ولی بواسطهٔ کفایتی که داشت بدامادی وجانشینی البتکین رسید وسپس دست بکار فتوحات زد ودر ۳۸۴ از طرف نوح سامانی حکومت خراسان را گرفت وزمینه‌را برای ترقی پسرش محمود فراهم ساخت ، سال وفاتش ۳۸۷ هجریست . - ۴۷ ، ۱۶۲ ، ۲۰۵

ناصرخسرو - ابومعین ناصر بن خسرو ابن حارث قبادیانی مروزی ملقب ومتخلص به حجت بسال ۳۹۴ متولد و بسال ۴۸۱ درگذشته است . ناصر خسرو از شاعران بزرگ قرن پنجم و بسیارقوی الطبع و نادر الاسلوب و دارای شعری پرمعنی و عمیق است . وی بآراء اسمعیلیه معتقدودر درجات دعوت آنان مقام حجتی جزیرهٔ خراسان را دارا بوده است . - ۱۴۳ ح ، ۲۵۶

نجاشی - لقب عمومی شاهان حبشه است ولی در اینمورد منظور سلطانیست که معاصر پیغمبر اکرم بوده است . به سالار حبش نیز نگاه کنید . - ۲۵۷

نجیبك طوسی - از معاصران انوری شاعر است . - ۲۵۵

نخجوانی - (محمّد) دانشمند و فاضل معاصر تبریزی . - ۲۳۴

نصر - نصر بن ناصر الدین سبکتکین برادر سلطانمحمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان ازجانب سلطانمحمود دست پس از رسیدن بسلطنت . وفات نصر در

جوانی و پیش از مرگ برادرش محمود
(یعنی ۴۲۱) روی داده است .. ۲۷۳،۲۱۱

نصر بن احمد ـ ملك سعید نصر بن
احمد بن امیر اسمعیل پادشاه سامانی
(۳۳۱ - ۳۰۱) ممدوح رودکی و پادشاهی
دانشمند وادب پرور و شعردوست و حلیم
بود. امیر نصر بزبان پارسی علاقهٔ بسیار داشت
و در ترویج آن سعی بسیار مینمود و از
این رهگذرست که نام خویش راجاودانی
ساخته است . ـ ۱۸

نصیب ـ ابومحجن نصیب بن رباح
شاعری نیکوسخن و معاصر عبدالعزیز
مروان و آزادکردهٔ اوست . باعبدالعزیز بن
مروان وسلیمان بن‌عبدالملك وفرزدق او
او را اخباریست و بسال ۱۰۰ هجری
درگذشته است . ـ ۷۳

نظام قاری ـ نظام الدین محمود بن
امیر احمد قاری یزدی صاحب دیوان
البسه است . ـ ۲۳۲ح

نظامی ـ الیاس بن یوسف بن ذکی بن
مؤید ، شاعر بلند مقام و سخن سنج
نکته پرداز عالیقدر قرن ششم هجری و
صاحب دیوان ومثنویات خمسهٔ معروفست ..
۲۳۳،۲۳۶، ۲۳۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۶ ، ۲۶۵

نفطویه ـ ابوعبدالله ابراهیم بن محمد
عرفة بن سلیمان بن المغیرة بن حبیب بن
الملهب بن ابی صفرة الازدی، ملقب به نفطویه
نحوی واسطی ، مردی عالم و پرهیزکار بود
تولدش در ۲۴۴ یا ۲۵۰ درشهر واسط اتفاق
افتاد ودر سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ درگذشت .
ابوعبدالله محمد بن زید بن علی بن الحسین
الواسطی ، متکلّم مشهور صاحب کتاب
« اعجاز قرآن کریم » در حق نفطویه
گفته است :

من سره ان لایری فاسقاً
فلیجتهد ان لایری نطفویه
احرقه الله بنصف اسمه
و صیر الباقی صراخاً علیه
۱۱۳

نفیسی - (سعید) استاد دانشمند
دانشگاه تهران (متوفی در آبان ۱۳۴۵
شمسی) . - ۱۷ح ، ۱۹ ح ، ۲۰ح ،
۲۲ ح ، ۳۴ح، ۳۵ح، ۵۷ح، ۸۴ح
۲۲۹ ح، ۲۳۸ ح ، ۲۴۶ ، ۲۷۰ ح

نوح - ازپیغمبران مرسل است . - ۲۱۳

نوشیروان - خسرو انوشیروان پسر
قباد از پادشاهان بزرگ و دادگستر
ساسانیست . در سال ۵۳۱ بتخت نشسته
وتاسال ۵۷۶ پادشاهی کرده است . پیغمبر
اسلام در زمان وی بدنیا آمده و مباهات
فرموده که در زمان ملکی عادل متولد
شده است . - ۵۷ ، ۶۱

نوشیروان پسر فلك المعالی منوچهر . -
نگاه کنید به انوشیروان پسر فلك المعالی . -
۲۵۹

نهاوندی (ادیب) - طابع دیوان
منوچهری بسال ۱۳۱۹ هجری شمسی . -
۲۳۳

نهشل حرّی - نهشل بن حری بن ضمرة
ابن جابر بن قطن بن نهشل بن دارم . شاعری
است نیکوسخن . جدش ضمره با نعمان
معاصر بوده و بخدمت وی نیز رسیده است .
در کتاب معجم الادباء (ج ۱ ص ۱۲۰
چاپ اروپا) دو بیت از اشعار این سخنسرا
ذیل شرح حال احمد بن خالد ابوسعید
الضریر آمده است . - ۱۳۲

و

وامق - نام عاشقی است که معشوقه‌اش
عذرا نام داشته وداستان آن دو را عنصری
برشتهٔ نظم کشیده بوده است (مثنوی بحر
متقارب) و از روی بعض ابیات آن مثنوی
که بجای مانده و امارات دیگر چنین
مفهوم میشود که اصل این داستان پهلوی
(یونانی ؟) بوده است . -
۱۳۱

وحید - وحید دستگردی (دانشمند
فقید معاصر ، متوفی در ۱۳۲۱ هجری
شمسی) . -
۲۳۳ ، ۲۴۹ ح ، ۲۶۵ح

ولف - دانشمند نامی آلمانی تهیه کنندهٔ فهرست بسیار مشهور و عزیز شاهنامهٔ فردوسی . - ۱۴ ح

ولید بن یزید بن عبدالملک اموی - (۱۲۶ - ۱۲۵ هجری) یازدهمین از خلفای اموی است. - ۲۵۶

ه

هارون - بکلمهٔ رشید نگاه کنید . - ۱۱۹

هانری ماسه - خاور شناس معاصر فرانسوی . - ۲۷۰

هرقل- هراکلیوس امپراتور روم شرقی. وی هنگام حملهٔ خسرو پرویز بهرم ، بجای فکاس امپراتور سابق بتخت نشست و بعد از جنگهای طولانی (۶۰۳ - ۶۳۸ میلادی) سرانجام خسرو پرویز را شکست داد . - ۵۶

هرمز پسر نوشیروان - بیست و دومین از سلاطین ساسانی (۵۹۰ - ۵۷۹ میلادی) است . - ۲۷۰

هلاکو - هلاکوخان (۶۵۱ - ۶۶۳) نوادهٔ چنگیز و از ایلخانان مغول و فاتح بغداد و منقرض کنندهٔ سلسلهٔ عباسی در ۶۵۶ هجری است . - ۲۶۹

همائی (جلال الدین) استاد دانشمند دانشگاه تهران . - ۲۴۹

همام - همام تبریزی از خواجگان والا شأن تبریزست . کسب کمال از جناب خواجه نصیرالدین طوسی نموده و با شیخ سعدی شیرازی صحبت‌ها داشته و شاعری غزلسرا بوده است . - ۲۷۲

هند - دختر کعب بن عمرو النهدی است نسب این زن بچند واسطه بنسب عبدالله بن عجلان عاشق وی میپیوندد. برای اطلاع بیشتر بکتاب تزیین الاسواق (چاپ مصر ص ۹۰ و ۹۱) نگاه کنید . - ۷۴ ، ۲۵۹

هوذة بن علی الیمامی- هوذة بن علی حنفی صاحب یمامه است و با خسرو انوشیروان

ارتباط داشته و در سال ششم هجرت ، پیغمبر اکرم بدو نامه نوشته و ویرا باسلام خوانده است ، حامل این نامه سلیط بن قیس بن عمرو انصاری خزرجی است ، هوذة نیز رسولانی فرستاده است که مجاعة بن مراوه یکی از آنان بوده است . در کتاب عقد الفرید (چاپ مصر ج ۱ ص ۳۷۲) آمده است که شاعری از اهل ری بر ابویزید علی بن عبدالله بن طاهر حاکم خراسان وارد شد و این شعر را بخواند :

اشرب هنیئاً علیك التاج مرتفقا
من شاذیاخ و دع غمدان للیمن
فانت اولی بتاج الملك تلبسه
من هوذة بن علی و ابن ذی‌یزن

اعشی بکر نیز در حق هوذه شعری دارد و نیز بصفحهٔ ۲۴۳ ج ۲ عقدالفرید رجوع کنید . — ۱۱۹

هوبه سنبا (هویه‌سنبا) . رجوع به شاپور ذوالاکتاف شود . — ۳۹ ح

ی

یاسمی — (غلامرضا ، رشید) — دانشمند فقید ایرانی معاصر . — ۲۳۳

یاقوت — شهاب‌الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی متوفی بسال ۶۲۶ هجری صاحب کتاب معروف معجم الادباء و کتاب معروف معجم البلدان . — ۲۷۳

یزید بن عبدالملك بن مروان (۱۰۵-۱۰۱ هجری) نهمین از خلفای اموی است. — ۲۵۷

یعقوب — از پیغمبران بنی‌اسرائیل پسر اسحق بن ابراهیم خلیل الله است و اسرائیل لقب اوست . — ۱۳۵،۱۳۳

یحیی برمکی — یحیی بن خالد برمك پدر فضل و جعفر برمکی . پیش از بخلافت نشستن هارون کاتب وی بود و پس از خلافت بوزارت این خلیفه رسید . هارون یحیی را بسیار محترم میداشت و او را پدر خطاب میکرد و خلافت خودرا مرهون رأی و تدبیر او میدانست . یحیی مردی بلیغ و خردمندی فرزانه و جوانمرد و پاکدامن و حلیم و دارای هیبت و شکوه و وقار بوده است . هنگامیکه هارون بر

برمکیان خشم گرفت یحیی را نیز بزندان انداخت ، این مرد بخشنده درزندان بود تا بقول ابن خلکان در سال ۱۹۰ هجری درگذشت . — ۲۶۷

یوسف - پسر یعقوب پیغمبر ، وی عزیزی مصر یافت و داستانش در قرآن کریم (سورهٔ یوسف) وکتب دیگر آمده است . — ۱۳۳ ، ۲۰۱،۱۳۵

یونس - یونس بن متی از پیغمبران است و متی نام مادر اوست یا پدرش - ۱۳۵

فهرست قبیله‌ها و طایفه‌ها و فرقه‌ها و سلسله‌ها و نسبها

آذاری - ۲۴ ، ۲۷ ، ۱۰۷
آذری (لهجه) - ۲۸ح
ارمنی (دیبا) - ۱۲۸
اسپهبدان - ۲۴۸
اسماعیلیه - ۲۶۶
الانی (دیبه) - ۹۸ح
باطنی - ۱۲۹
باطنیه - ۲۶۶
باهل (قبیله) - ۵۷
بَصری (مُقری) - ۱۰۸
بَکر (قبیله) - ۱۹۹
بوعمری (آستین) - ۱۰۸
پارسی - ۷۳ ، (سرود . . .) - ۱۰۸ ، (لفظ . . .) - ۱۳۸
تاتاری (نافه) - ۲۵۰ - تبتی (مشک) - ۲۷۰
تیم (قبیله) - ۱۰۹ ، ۱۷۸
چینی (لفظ) - ۱۳۸ (فغفور) - ۴۷
حبشی - ۲۰۴
خانیان - ۳۳ ، ۱۶۸
خرخیزی (مشک) - ۲

دامغانی - ۱۲۰
رازی - ۷۳ ، (لالهٔ رازی) - ۴۳
رومی - ۲۰۴ ، ۵۰ ، (زبان . . .) - ۱۰۸ ،
زنگی - ۵۰ (دیبه . . .) - ۹۸
ساسانیان - ۲۵۴
سپاهانی (قفل) - ۲۰۰
سرخسی - ۷۳
سلجوقیان - ۲۴۳ ، ۲۶۰ ، ۲۶۲
شاری - ۱۰۴
شاعی - ۹۴
شوشی - ۲۵۶
شیری - ۱۰۴
شیعه - ۱۱۲
شیعی - ۹۴ح ، ۲۵۸
طبری (بنفشه) - ۱۹۳
طیّ (قبیله) - ۱۱۳
عباسیان (یا بنی‌عباس) - ۲۶۹
عبری (زبان) - ۱۰۸

عدی (قبیله) - ۱۷۸

عراقی - ۱۱۹

عَلوی - ۱۶ ، ۱۲۷

عنزی - ۱۳۸ ، ۲۶۷ح

غزنویان - ۲۴۵ح

فاطمی - ۹۴ ، ۲۵۸

فرعونی (جام) - ۶

قیروانی - ۱۱۹

کوفی (مُقری) - ۱۰۸

گرگانی - ۷۳،(یاسنج ...) - ۲۳۱

مانوی (= منوی) - ۱۲۷

ماوراءالنهری (راه) - ۱۰۸

مغربی (زر) - ۶۴

مولتانی (محمل) - ۱۱۹

ولوالجی - ۷۳

هندوانی - ۱۱۹ - (تیغ) - ۶۷ (آهن) - ۱۹۹

یعقوبی (قصر) - ۲۵۲

فهرست نام جایها

آ

آبادان - ۲۶۵ و رجوع به عبادان شود .

آمل - ۲۰ ، ۹۷ ، ۱۶۳ ح ، ۲۵۹

ا

اُحُد - ۲۵۷

اُرْدن - ۲۷۳

اِرم - ۳۲، ۵۹، ۱۱۴، ۱۷۰ ، ۲۰۹، ۲۱۷

اَرمن - ۶۲

اَرمینیه - ۹۰

اروپا - ۲۳۸ ، ۲۴۸ ، ۲۶۶

استارباد - ۲۰ ورجوع به استرابادشود .

استانبول - ۲۳۲ ح

استراباد - ۲۵۹

اُستوا - ۹۴

اصفهان - ۲۵۹

افریقیه - ۳۲ ، ۹۴ ، ۱۹۰

البرز - ۶۳ ، ۲۳۸ ، ۲۴۹

اُمّ القُری - ۱۴۱

اَنطاکیه - ۹۳

ایران - ۳۲، ۴۸، ۶۱ح، ۶۵، ۸۱ ، ۱۶۸، ۲۷۳

ایلاق - ۴۷

ب

بابِل - ۳۲، ۵۷ح، ۶۱ح، ۶۳ (کوه...) - ۵۳

بادیه - ۱۹۲ ح

بامیان - ۱۰۴ح

بخارا - ۴۷ح ، ۷۴ ، ۲۵۲

بغداد - ۱۱۹ ، ۲۳۴ ، ۲۶۹

بلاساغون - ۴۰ ، ۴۲ ، ۴۷

بلخ - ۶۷ ، ۷۴ ح ۹۰ ، ۱۰۵ ، ۲۴۶ ، ۲۵۲ ، ۲۶۲ ۲۶۳

بو شنج (فوشنگ)- ۲۲۷ح

بیت‌الحرم - ۳۲ ، ۶۱ ، ۲۰۹

پ

پاریس- ۴۲ح ، ۲۵۶، ۲۵۸ح

ت

تبت - ۱، ۲۴، ۴۶، ۷۵، ۱۱۲، ۲۰۳

تبریز - ۲۳۴

ترکستان - ۴۷، ۴۷ح، ۲۴۱

تِرمِذ - ۲۴۶

توران - ۳۲، ۴۸، ۶۵

تهران - ۶۹ح، ۲۳۳

ج

جُدّه - ۱۸۸

جیحون - ۱۲، ۳۳، ۲۴۶، ۲۶۲

چ

چَگل - ۱۷۰، ۱۹۰

چین - ۸۰، ۸۱ح، ۱۸۰، ۱۸۰ح، ۱۹۰، ۱۹۲ح، ۲۲۲، ۲۴۱ (دریا...) - ۱۷۹

چینستان - ۱۹۷

ح

حَبش - ۹۴، ۱۹۲، ۲۵۷

حجاز - ۳۲، ۳۲ ح، ۴۱

حراز (کوه) (؟) - ۴۱

حرم - ۲۱۷

خ

خانقین - ۸۱ح، ۹۳

خاوران - ۶۷

ختا - ۲۴۱

خُتن - ۲، ۷۷

خراز (کوه) (؟) - ۴۱ح

خراسان - ۴۸، ۴۹، ۷۳، ۱۴۰، ۱۶۸، ۲۰۷، ۲۰۷ح، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۳

خرم آباد (= شاپور خواست) - ۲۵۹

خزر - ۳۲

خَزَران - ۱۷۹، ۱۹۷

خَلُّخ - ۳۲، ۲۱۸ح

خُم (غدیر) - ۲۰۳، ۲۷۲

خوارزم - ۱۴۷

خُوَرْنَق - ۱۷۱

د

دِجله - ۲۰

دَندانقان - ۲۴۳، ۲۶۰

ر

رشت - ۲۰۷ح

روم - ۱۵، ۵۳، ۸۰، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۷۳

رومی (خلیج) - ۱۱۴

ری – ۲۳ح ، ۴۸ ، ۸۱ ، ۹۷ ، ۱۱۲ ، ۲۰۶ ، ۲۲۷ ح ، ۲۴۵ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱،۲۶۰

ز

زابل -۱۶۳

زابلستان -۲۶۵

زرنگ - ۵۱ ، ۲۲۳

زمزم - ۸۲، ۱۳۴

زنگ – ۵۳ ، ۱۹۲ ، ۱۹۲ح

س

ساری – ۱۰۱ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ح

ساوه – ۹۷

سبا – ۸۵

سپاهان – ۴۸، ۲۱۸،۱۶۳،۹۷ح ، ۲۵۹

سُغد – ۷۳

سِقط اللِّوی – ۵

سَمرقند – ۶۷

سمنان -۲۴۴ ، ۲۴۵

سَیحون – ۳۳

ش

شاپورخواست (خرّم آباد) – ۲۵۹

شام – ۲۳۴ ، ۲۵۸، (دریا ...) - ۲۷۳

شروان - ۸۱ ، ۸۱ح ، ۲۵۲

شُشتر- (شوشتر) - ۱۱۲ ، ۲۰۸

ص

صراط (پول ، پل) -۴۱

صَفا -۸۵

صَنعا - ۱۲ ، ۲۴

ط

طبرستان - ۲۴۸ ، ۲۵۹

طَراز - ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴

طَنجه - ۲۲۷ ، ۲۲۷ح

طُور (کوه) -۳۹

طوس -۲۵۲

ع

عَبّادان-۱۲۳،۱۱۲ح،۲۰۶،۲۶۴،۲۶۵

عراق - ۳۲،۳۲ح،۴۸،۴۹،۴۹ح،۱۶۸، ۲۳۴ ، ۲۴۱

عقیق -۵

عَکّه -۲۲۶ ، ۲۷۳

عُمان -۲۲۷ح

عَمّوریّه - ۳۲، ۹۵ح ، ۲۵۸

غ

غَرجستان - ۱۰۴ح

غَزنی (غزنین) - ۱۶۳، ۲۵۹

غُور - ۳۲ح

ف

فُرات - ۱۳۳، ۱۳۸

فَرخار - ۱، ۳۶، ۳۷

ق

قارَن (کوه) - ۶۳

قاف (کوه) - ۳۲، ۱۹۲

قَرَن - ۷۳، ۲۵۱

قزوین - ۹۷

قسطنطنیه (قسطنطانیه) - ۹۳، ۹۳ح

قُمار - ۳۷

قَندهار - ۲۲، ۲۹، ۳۲، ۱۷۰

قُومِس (قومش) - ۲۴۵

قیروان - ۲۹، ۳۲

ک

کُجور - ۲۵۹

کِشمیر - ۱۷۳، ۲۱۸

کعبه - ۸۲، ۱۳۹، ۲۵۷

کَلکَتّه - ۲۳۱ح، ۲۳۸

کونر - ۷۴، ۱۳۵ح، ۱۴۶، ۲۱۷

گ

گرگان - ۸۱، ۹۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱ح

گنجه - ۲۲۷، ۲۷۳

گنگ - ۵۱، (دریا...) - ۲۲۲، ۲۲۲ح

گیلان - ۹۷، ۲۵۹

م

ماچین - ۱۶۸

مازل (کوه) - ۴۲، ۵۷ح، ۲۲۴

مازندران - ۶۶، ۶۷، ۱

ماوراء النهر - ۲۴۱

مجلس شورای ملی (کتابخانه) - ۲۳۳، ۲۳۳ح

مداین - ۶۵

مدین - ۶۵

مرو - ۱۵، ۱۵ح، ۷۴، ۲۴۳، ۲۵۲

مروه - ۸۵

مصر - ۱۵ح، ۲۴۷ح، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۷۱ح، ۲۷۳

مغربی (خلیج) - ۱۱۶ح

مقراط - ۵

مکه -۲۲۶

موصل - ۱۱۹، (کوه ...) - ۶۵

مهدیه - ۹۴

ن

ناتل- ۲۵۹

نطنز - ۲۴۴، ۲۴۵

نیشابور - ۲۴۱، ۲۵۹

نیل - ۲۸، ۸۲ح

نینوی - ۱۱۲

و

وَلوالج - ۱۴۰، ۲۶۸

ه

هرات (هراه، هری) - ۱۴۰، ۱۹۲، ۱۹۲ح، ۲۳۶، ۲۶۸

همدان - ۲۵۹

هند - ۱۶۳، (دریا...) - ۱۷۹

هندوستان -۲۴۱، ۲۵۹

ی

یَثرب - ۲۰، ۲۲۶

یزد - ۲۳۳

یمن - ۲، ۲۰، ۷۳، ۷۳ح، ۷۷، ۱۱۹، ۱۶۸، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۶۷

یونان - ۶۱ ح

٭ ٭ ٭

فهرست نام اسبها و بتها و جز آن

آعوج (اسب) - ۱۳۶

بُراق (مرکب) - ۴۲، ۴۹

حیوان (چشمه) - ۲۱۷

دُلدل (مرکب) - ۴۲

ذوالفقار (تیغ) - ۲۲، ۳۱

رَخش (اسب) - ۴۲، ۵۲، ۷۶، ۱۳۶

شبدیز (اسب) - ۵۲، ۷۶، ۱۳۶

شَبرنک (اسب) - ۴۲

طُوبی (درخت) - ۴۷، ۱۳۳

عُزّی (بت) - ۳۱، ۱۳۹

لات (بت) -۱۳۱

لزاز (اسب) -۲۵۷

وَرد (اسب) -۷۶

یحموم (اسب) - ۷۶، ۱۳۶

فهرست نام کتابها و مجله ها

آ

آثار الباقیه (ترجمه) - ۲۶۶

آنندراج (فرهنگ) - ۱۱۷ح ، ۲۶۷

آینده (مجله) -۲۳۲

ا

ارمغان (مجله) - ۲۴۵ح

اَغانی - ۲۵۶

اَغراض السیاسة - ۵۶ح

امثال و حکم دهخدا - ۶۱ح ، ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶ح ، ۲۴۷ . ۲۵۳ح ، ۲۵۶ ، ۲۵۶ح ، ۲۶۲ ، ۲۶۵ ح

اِنجیل - ۱۱۸

الانساب سمعانی - ۲۶۳

اوستا - ۲۴۱ ، ۲۴۲

ب

برهان قاطع -۲۴۱،۲۴۲

بیست مقالهٔ قزوینی - ۲۴۲

ت

تاج العروس - ۱۴ح

تاج آلماثر - ۵۹ح

تاریخ بیهقی - ۲۲ح،۳۳ح،۲۴۶،۲۴۸، ۲۵۲ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۵ ح ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۰ ح ، ۲۶۲ح ، ۲۶۹ ، ۲۷۲ ، ۲۷۲ ح

تاریخ جهانگشای جوینی - رجوع به جهانگشای جوینی شود .

تاریخ سیستان - ۲۴۷ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ح ، ۲۶۶،

تاریخ طبرستان - ۲۶۷ ، ۲۷۰

تاریخ گردیزی - ۲۴۶ ، ۲۷۲

تاریخ نامهٔ هرات - ۲۳۱ح ، ۲۳۸

تاریخ یمینی - ۲۷۱

تتمّة الیتیمة (ذیل یتیمة الدهر) - ۲۴۳ح ، ۲۶۳

تجارب السّلف - ۲۶۹

ترجمان البلاغه - ۱۴۷، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۵۳

التّفهیم - ۸۵ح ، ۹۱ح ، ۲۴۹

تنسر (نامه) - ۶۲ح

توراة - ۱۱۸

ث

ثمار القلوب - ۲۴۸

جنگ تربیت - ۱۹ ح ، ۲۰ح ، ۲۵ح ، ۲۶ح،۲۷ح،۲۸ح،۲۹ح،۳۴ح،۳۵ح

جهانگشای جوینی (تاریخ) - ۱۲۸ح، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۴۸ ، ۲۶۶

جهانگیری (فرهنگ) - ۱ح، ۲ح،۸ح، ۱۳ح ، ۱۴ح ، ۲۵ح ، ۴۹ح،۵۰ح ۵۵ح،۶۶ح،۸۷ح،۱۲۵ح ، ۱۵۲ح، ۱۵۴ح ، ۱۷۰ح ، ۲۲۷ح ، ۲۳۰ح ، ۲۳۱ح ، ۲۳۶ ، ۲۳۷

جهان نو (مجله) - ۲۶۲

چهار مقالهٔ عروضی - ۲۶۳

حدائق السحر - ۱۷۷ح، ۲۲۱ح، ۲۳۶، ۲۳۷

خسرو وشیرین نظامی - ۲۳۶ ، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۴۹ح

د

دائرة المعارف اسلامی - ۲۴۴ح

دمیة القصر باخرزی - ۲۴۳، ۲۴۳ح

دیوان ابن یمین - ۲۲۵ح

دیوان ابونواس - ۲۷۱ح

دیوان ابی الفرج رونی - ۲۴۵ح

دیوان البسه - ۲۳۲ح

دیوان امیر معزی - ۲۳۶ ، ۲۳۸

دیوان حافظ - ۲۵۴

دیوان سنائی - ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۵۰

دیوان عارف قزوینی - ۱۴۳ح

دیوان فرخی - ۱۳۰ح ، ۲۴۶ح ، ۲۵۷

دیوان لامعی - ۲۳۶ ، ۲۳۸

دیوان متنبی - ۲۴۷ ح

دیوان مجنون - ۲۷۱ح

دیوان مسعود سعد سلمان - ۲۳۳، ۲۳۶

دیوان منوچهری - ۱۹۷ح ، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۵۱ح، ۲۵۶، ۲۵۸ح

ر

رشیدی (فرهنگ) - ۱۳ح، ۳۹ح، ۴۲ح، ۵۳ح ، ۱۵۴ ح ، ۲۳۱ح ، ۲۳۵ ح

س

سخن و سخنوران - ۲۵۰ ، ۲۵۸ح

سروری (فرهنگ)- ۱۰ح، ۱۳ح، ۳۲ح ، ۴۲ح، ۶۶ح، ۱۴۶ح، ۱۸۰ح، ۱۸۲ح ورجوع به مجمع الفرس سروری شود.

سمنان (مقاله) - ۲۴۴ح

سند باد نامه - ۲۹

سیاست نامه - ۲۵۴

ش

شاهنامهٔ ابومنصوری - ۲۴۲

شاهنامهٔ فردوسی - ۲۷۰
شرفنامهٔ نظامی - ۲۳۳
شعوری (فرهنگ) - ۱۲ ح، ۱۹۴ ح

ص

صِحاح الفرس - ۵ ح

ع

عقدُ الفَرید - ۲۴۹

ف

فردوسی نامهٔ مهر - ۲۶۴
فُرقان - ۳۵ ، ۷۴
فرهنگ - (آنندراج ، جهانگیری ، رشیدی ، سروری ، نخجوانی) - رجوع به هریك ازاین اسامی درردیف خودشود.
فهرست لغات شاهنامهٔ وُلف - ۱۴ ح

ق

قرآن کریم - ۹ ، ۱۰ ، ۶۱ ، ۷۴ ، ۷۴ ح ، ۱۳۵ ، ۱۳۵ ح ، ۲۶۶

ك

کامل مُبرّد - ۵۸ ، ۵۸ ح

گ

گنج باز یافته - ۲۳۲ ، ۲۴۰ ح ، ۲۶۱ ح

ل

لباب الالباب - ۲۶ ح ، ۳۲ ح ، ۷۰ ح ، ۷۱ ح ، ۷۲ ح ، ۲۲۲ ح ، ۲۳۲ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۶۳
لغت فرس (لغت نامهٔ) اسدی - ۸۷ ح ، ۸۸ ح ، ۱۳۷ ح ، ۱۳۸ ح ، ۱۴۸ ح ، ۲۳۰ ح ، ۲۳۶ ، ۲۳۷

م

مجمع الامثال میدانی - ۲۵۷
مجمع الفرس سروری - ۱۰۴ ح ، ۲۳۰ ح ، ۲۳۱ ح ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۵۶ [1] و رجوع به سروری (فرهنگ) شود .
مَجمَعُ الفُصَحاء - ۳ ح، ۲۷ ح ، ۱۲۶ ح، ۱۲۸ ح ، ۲۳۲ ، ۲۳۳
مُصحَفُ اُخری (= قرآن کریم) - ۱۳۵ ، ۱۳۵ ح
مُصحَفُ اُولی (= صحف ابراهیم) - ۱۳۵ ، ۱۳۵ ح
المُعجم شمس قیس رازی - ۵ ح، ۵۵ ح، ۵۶ ح ، ۱۰۸ ح ، ۱۲۰ ح ، ۲۱۶ ح ، ۲۳۱ ح
مُعجَمُ البُلدان - ۲۷۳
مَفاتیح العلوم خوارزمی - ۲۵۷
مَناظر الانشاء - ۲۳۳
مُنتهی الاَرَب - ۲۵۷ ح
مونِسُ الاحرار - ۵۷ ح

(۱) در این صفحه به غلط سرودی چاپ شده است اصلاح فرمائید .

مهر (مجله) - ۲۳۲

ن

ناسخُ التّواریخ - ۲۷۰

نُبی - ۳۵

نخجوانی (فرهنگ) - ۱۷۹ح

نوادر - ۲۵۴

نوروزنامه - ۱۴۲ح ، ۲۷۰،۲۵۴

ه

هزارهٔ فردوسی - ۲۷۰

هفت پیکر - ۶۳ح ، ۲۶۵ح

ی

یادگار (مجله) - ۳۴ح ، ۳۵ح ، ۳۶ح، ۲۴۲ ، ۲۵۵

یَتیمَةُ الدّهر - ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۶۳

☆ ☆ ☆

فهرست سُوَر قرآن کریم

الاَسری - ۲۶۷

الانبیاء - ۲۶۴

البقرة - ۲۷۲

الحدید - ۲۶۷

فاتحة الکتاب - ۶۵ح ، ۱۱۰

النبأ - ۲۴۷

النساء - ۲۴۳

آهنگها (الحان)

هر منظرهٔ طرب انگیز و مهیجی که یك لحظه عواطف و احساسات آدمی را بخود متوجه سازد و انقلابی در خاطر برپاکند و هر نغمهٔ دلکش و روح بخشی که از راه گوش به اعماق دل بشر رسد و هیجانی بر انگیزد دانشمندان جهان آنرا موجد زیبایی دانسته‌اند پس زیبایی مطبوع و دلپسند بودن در چشم و گوش است . هنرهای زیبا همگی‌پرده ازروی این شاهد دلربا برمیدارند ولی موسیقی‌میان آنها تنهاهنریست که رسانندهٔ زیبائی بتمام معناست و بعبارت بهتر موسیقی هنر بیان افکار و نمایاندن احساسات ووصف جلوه‌های طبیعت است بوسیلهٔ اصوات . این فن ازدیرباز در سرزمین ما مایهٔ انبساط خاطر و هیجان درون و تحریك احساسات بوده است و عوارضی چند از قبیل زیبائی جمال طبیعت و تشویق و ترغیب شاهان و ذوق و استعداد فطری‌افراد و روح نشاط و توجه مردم بزندگی خوش، بترقی‌وتکامل این‌هنرکمك شایان‌کرده‌است ، سرودهای اوستا که قدیمترین سند کتبی ما هستند با این موهبت خداداد دست یکی کرده و در وجود آنان که دل خود را گنجینهٔ تعالیم بهدینان ساخته بودند کار بادهٔ مرد افکن مینموده است همان کاری که آهنگ دل انگیز قرائت قرآن با دل مسلمان میکند . موسیقی‌درایران‌باستان طرف توجه بوده است واردشیر بابکان وبهرام گور و خسرو پرویز در ترقی و رواج این هنرکوشش و میلی نشان داده‌اند تابحدیکه خنیاگران زمان بهرام به تشکیل طبقه‌ای‌که در عداد طبقات دیگر مردم‌آن عصرباشد نایل آمدند و این پادشاه زنده دل بقول نظامی در هفت پیکر [۱] :

---

(۱) ص ۱۰۶ چاپ مرحوم وحید .

شش هزار اوستاد دستان ساز مطرب و پای کوب و لعبت باز
گرد کرد از سواد هر شهری داد هر بقعه را از آن بهری
تا بهرجا که رخت‌کش باشند خلقراخوش‌کنند وخوش باشند

و در دستگاه پر شکوه خسرو دوم رامشگران وخنیاگرانی چون باربد ونکیسا و سرکب و سرکش و بامشاد و رامتین مجال هنر نمایی یافتند و آهنگها و دستانها ساختند و خسروانی سرودها پرداختند .

در دوران اسلامی نیز بدون شك الحان و نواهایی بموسیقی افزوده شدو آهنگهای جدیدی روی کار آمد یا جای برخی از الحان قدیمرا گرفت و با وجود نهی اسلام این فن و هنر رایج گشت وطرفداران آن همه وقت بکار خویش‌وهنرنمایی سرگرم بودند .

تحقیق و مطالعهٔ علمی فن موسیقی درنظرکسانیکه در دار العلمهای قدیم‌ایران طالب‌علوم عالیه بودند ، امری لازم شمرده میشد ، باین‌سبب در بیشتر دائرةالمعارفهایی که ایرانیان تصنیف کرده‌اند یك قسمت را به فن موسیقی اختصاص داده‌اند .

بحث دربارهٔ آثار و پیشرفت گذشتگان این سرزمین در فن موسیقی ، با همه دلکشی ، بسیار دشوار و نیازمند تحقیق و تتبع بسیارست بویژه نگارنده را با عدم بضاعت علمی‌درین زمینه مجال سخن‌گفتن نیست و این بحث را بذکر نام چند کتاب موسیقی‌وچندموسیقی‌دان پایان بخشیدن اولی است ، چه بقول شاعر :

چون اصول‌طبع موسیقیت نیست از تنا ونا و تانا دم مزن

جای شك نیست که ایرانیان در قدیم کتابهایی راجع بفن موسیقی نگاشته‌اند که از آنجمله است : کتاب النغم و الایقاع تألیف اسحق موصلی (متوفی بسال۲۳۵) و کتاب الموسیقی الکبیر تألیف ابو العباس سرخسی (متوفی بسال ۲۸۶) و کتاب اللهو و الملاهی تألیف ابن خرداد به (متوفی بسال ۳۰۰) و کتاب في جمل الموسیقی تألیف

ابوبکر رازی (متوفی بسال ۳۱۳) و کتاب عظیم الشأن « الموسیقی » تألیف فارابی و مفاتیح العلوم خوارزمی و رسالة في الموسیقی در جزء رسائل اخوان الصفا و کتاب مدخل إلی صناعة الموسیقی تألیف ابن سینا و کتاب الکافی في الموسیقی تألیف ابن زیله (متوفی بسال ۴۴۰) که به پیروی از استاد خود ابن سینا نوشته است . همچنین فخر الدین رازی (متوفی بسال ۶۰۶) شرحی در کتاب جامع العلوم خود راجع بموسیقی نگاشته است . نیز صفی الدین عبد المؤمن الارموی (متوفی بسال ۶۹۳) صاحب دو کتاب الادوار و رسالة الشرفیه درموسیقی را باید نام برد ، وی پس از فارابی بزرگترین و مهمترین کسی است که در اصول فن موسیقی تحقیق نموده است و عقاید او در تمام علمائی که بعد از او درباب موسیقی تحقیق کرده‌اند تأثیر بخشیده‌است وشروحی بر فرضهای او نوشته‌اند . قطب الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰) در دائرة المعارف خود موسوم به درة التاج هم دراین باب بحث کرده است و نیز از مقاصد الالحان عبد القادر بن غیبی مراغی متوفی به سال ۸۳۸ یا ۸۳۹ باید نام برد . پس ازقطب‌الدین نیزموسیقی دانهای بسیاری پا بعرصهٔ وجود نهاده وکتبی پرداخته‌اند که ذکر نام همهٔ آنان باعث طول کلام خواهد شد . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به مقالهٔ (علمای بزرگ ایران در فن موسیقی) از دکتر هـ . ج . فارمر درج ۲ شمارهٔ ۱ مجلهٔ روزگار نو وکتبی که در این فهرست نام بردیم و در دست هست وهمچنین به‌کتاب سازوآهنگ باستان تألیف قریب .

نام نواها و الحانی که در کتابهای بعد از اسلام دیده میشود و یا شاعران در شعرهای خود بدانها اشاره‌کرده‌اند بسیارست ودانشمند نامی فقید علامهٔ دهخدافهرستی ازآن ترتیب داده‌اندکه درشمارهٔ ۲ سال۳ مجلهٔ فرهنگستان بنقل‌ازکتاب لغت‌نامهٔ‌دهخدا (ذیل کلمهٔ آهنگ) چاپ شده است .

کیکاوس بن اسکندر در کتاب قابوسنامهٔ خود (باب سی و هشتم) در آداب خنیاگری دستورهای این فن را چنانکه مرسوم و متداول زمان بوده و یا از اسلاف خود بیاد داشته است ذکرمیکند و هر طبعی را سرودی و هر پیشه و شغلی را آهنگی

و اقتضای هرسنی را نوائی تعیین مینماید و نقل عبارت وی در اینمورد بیفایده نیست:

« اول دستان خسروانی زنند و این از بهر مجلس ملوك ساخته‌اند و بعد ازآن طریقها بوزن گران نهاده‌اند چنانك بدو سرود بتوان گفتن و آنرا راه نام کرده‌اند و آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان ِجد ّ نزدیك بود و آنگاه چون دیدند که خلق همه پیرواهل ِجد ّ نباشندگفتند این از بهر پیران طریقی نهاده‌اند از بهرجوانان پس بجستند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام کردند تا از پس هر راهی‌گران از این خفیفی بزنند ، گفتند تا در هر نوبتی مطابق ، هم پیران را نصیب باشد و هم جوانان را ، پس کودکان و زنان و مردان لطیف طبع نیز بی بهره نباشند آنگاه که ترانه گفتن پدید آمد این ترانه را نصیب این قوم کردند تا این قوم نیز راحت یابند و لذت ، ازآنك از وزنها هیچ وزنی لطیفترازوزن ترانه نیست[1] » .

پس از این برای هریك از سنین عمر کودکی و جوانی و پیری و از پرده‌های موسیقی که خاص اشخاص گوناگونست و از سرودهای خاص عیاران و زنان و غیره سخن میگوید و دستورهای نغز و استادانه و دلپسند می‌دهد که اطلاع برآنها از نظر اختصاص هرآهنگی بطبقه‌ای از مردم و نام‌آن‌آهنگها وموارداستعمال آنهامفیدست .

نام سی لحن و سیصد و شصت دستان باربد در فرهنگهای فارسی آمده و نظامی در خسروشیرین نام آن الحان را بنظم کشیده است .

برخی از این داستانها حوادث قدیم ایران را بیان می‌کرده است مانند کین سیاوش و کین ایرج و برخی در وصف قدرت و ثروت خسرو پرویز بوده است مانند باغ شیرین و هفت گنج یا گنج باد آورد و برخی نیز دروصف جشنهای فصول مختلفه

---

(۱) قابوس نامه چاپ آقای نفیسی ص ۱۴۱ .

خاصه بهار وخزان بوده است مانند نوروز بزرگ یا مهرگان خردك وآرایش خورشید و غیره . پردهٔ راست یکی از آوازها بوده است که امروزه یکی از دوازده دستگاه موسیقی عرب و ایران میباشد .

در خاتمه این نکته را باید متذکر شد که از نفوذ موسیقی ایران در عرب‌حتی در موسیقی ملل دیگر و بالنتیجه در موسیقی جدید نباید غفلت ورزید .

دردیوان منوچهری نام چندآهنگ ونوآمده است ولی چون امروزه ازکیفیت این الحان بتمامه اطلاعی نداریم تنها بذکر نامشان قناعت می‌ورزیم بدین شرح :

فهرست نام پرده‌ها و آهنگهای موسیقی

آزادوار - ۲۲ ، ۲۸
ارجنه - ۸۷
اشکنه - ۸۷
افسر بهار - ۱۱۳ح
افسر سکزی - ۱۳۸
باده (پرده) - ۱
باروزنه - ۸۸
باغ سیاوشان - ۱۸۷
باغ شهریار - ۳۴
بسکنه - ۸۷
بند شهریار - ۳۴ح ، ۱۱۳
بهمن - ۶۶ح ، ۶۸
پارسی (سرود ، لفظ) - ۱۰۸ ، ۱۳۸
پالیزبان - ۲۸ ، ۸۸
تخت اردشیر (بُخت اردشیر) - ۳۴ ، ۳۴ح ، ۸۷ ، ۲۰۸
چَکاوک - ۲۳۱ ، ۲۳۱ح
چَکک - ۸۸
چینی (لفظ) - ۱۳۸
خُما خسرو - ۱۳۸
دل انگیزان - ۱۸۴
دَنه - ۸۸
دیف رخش (دیو رخش) - ۸۷ ، ۸۷ح
راح روح - ۲۲۹ح
راست (پرده ، راه) ۱ ، ۱۹۵
راه گل - ۱۸۷
راهوی - ۲۳۱
روشن چراغ - ۸۸
راه ماوراء النهری - ۲۲۴
زیر قیصران - ۸۷
سبزهٔ بهار - ۱۲ ، ۳۲ ، ۱۱۳
سپهبدان - ۲۰۸
ستا (زیروستا) - ۱۶۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۶
سرکش (پرده) - ۱۳۲
سروستان - ۸۷
سرو ستاه - ۸۸ ، ۱۸۷
سروسهی - ۸۸ ، ۱۲۷

سیوار تیر - ۸۸

شخج - ۸۸

شکرتوین - ۸۰ ، ۱۷۸

شیشم - ۱۳۸ ، ۱۸۲

عشاق (پرده) - ۱۲۷

قالوس - ۸۰ ، ۱۲۷ ، ۱۸۲ ، ۲۳۱

قیصران - ۶۸

کاویزنه - ۸۸

کبك دری - ۸۸

گل نوش - ۱۰

گنج باد - ۱۹

گنجگاو - ۱۹ ، ۶۹ ، ۸۷

گنج فریدون - ۱۸۰

لبینا - ۸۸

لیلی (پرده) -۱۳۲

ماده (پرده) - ۱ح

ماوراء النهری (سرود) - ۱۰۸

مویهٔ زال - ۱۳۸

مهرگان خردك - ۲۰۸

ناقوسی - ۱۲۸ ، ۱۲۸ح[1]

نوروز - ۱۷۴

نوروز بزرگ - ۸۷ ، ۱۷۴

نوروز کیقبادی - ۲۲

نوش‌لبینا (نوش لبینان) - ۱۸۷،۱۸۷ح

نی بر سر چنار - ۱۱۳

نی بر سر بهار - ۱۱۳ح

نی بر سر شیشم (می‌برسرشیشم) - ۱۳۲ ، ۱۳۲ح

نی بر سر کسری - ۱۳۲

هفت گنج (تیف گنج) - ۸۷ ، ۸۷ح

---

۱ - چنانکه درحاشیهٔ این صفحه نیزتذکرداده شده است ظاهرآکلمه ناقوس است بایاء وحدت نه اینکه ناقوسی از آهنگها باشد.

فهرست نام گلها[۱]

ارغوان .
اقحوان .
بان .
بقم .
بنفشه .
بوستان افروز .
پیلگوش .
جلنار .
چینی .
خجسته .
خیری .
دفلی .
زبان .
زعفران .
سپرم .
سمن .
سنبل .
سوسن .
شاسپرم (شاهسپرم) .
شبرم .
شقایق .
شنبلید.
ضیمران .
عبهر .
گل .
گل بسدی .
گل خمری (حمری) .
گل خودروی .
گل دوروی .

۱ - برای اطلاع بر شرح هر یك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این گلها در آن آمده است بفهرست الفبائی لغات نگاه کنید .

گل زرد .
گل سپید .
گل سرخ .
گل سوری .
گل مورد .
گلنار .
لاله .
لالهٔ احمر .
لالهٔ خودرو .
لالهٔ نعمان .
مشك بید .
مورد .
نرگس .
نسترن .
نسرین .
ورد .
یاسمن .
یاسمین .

فهرست نام پرندگان[۱]

باز .
باشه .
بط .
بلبل .
پوپوك .
تذرو .
تیهو .
چکاو .
چکاوك .
چکاوه .
چوك .
حمام .
حواصل .
خاد .
خربت .
خردما .
خروس .
خشنسار .
خطاف .
خول .
دراج .
زاغ .
زاغور .
زغن .
زندواف .
ساری .
سرخاب .
شارك .
شاهین .
شتر مرغ .

---

۱ – برای شرح هر یك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این پرندگان در آن آمده است بفهرست الفبائی لغات مراجعه فرمائید .

صعوه .
صلصل .
طاووس.
طغرل .
طوطی .
طیطو .
عقاب .
عندلیب .
عنقا .
غراب .
فاخته .
قطا .
قمری .
قوش .
کبک .
کبک دری.
کدری .

کرکس .
کرکما .
کرکی .
کلنگ .
لاسکو .
لقلق .
ماغ .
مرغابی .
موسیجه.
نعامه (جمع نعایم) .
نارو .
ورشان .
هدهد .
هزارآوا .
هزاردستان .
هما .

لغات دیوان منوچهری

آ

آبا (= آباء) جمع اَب ، پدران - ۱۶۰

آبدان - آبگیر ، غدیر . استخر - ۱۳۳ ، ۲۰۹

آبست - مخفف آبستن ، باردار ، حامل . حامله (درپهلوی آپوستن است و کلمه ازسه قسمت مرکبست : آ (ازادوات اتصاف) ودیگری پُس بمعنی پسر ومطلق بچه وسوم تن -ورویهم معنی بچه در تن یاتن بچه دارمعنی دهد) - ۱۶۲ح

آبگیر - آبدان ، آبگیر ، استخر . شَمَر - ۳۵ ، ۶۷ ، ۸۳، ۱۴۲، ۲۰۹

آبی - بِه . سَفَرجل - ۷، ۹۱، ۱۴۸، ۱۹۸

آتش زنه - زند . چخماخ - ۸۶

آجل - آینده (عقبی ، آخرت) - ۱۵ ، ۲۹ ، ۵۴ ، ۱۰۷

آخته - کشیده ممتد ، مقابل منخی - ۷۶ ؛ بیرون کشیده . برکشیده از نیام - ۱۷۹ ؛ کوك کرده ، بسامان کرده - ۱۷۸

آذار - نام ماه ششم ازماههای سریانی . ماه اول بهار - ۲۷، ۳۸، ۱۴۷، ۲۱۹

آذاری - منسوب به آذار - ۲۷، ۱۰۷

آذرشت - مخفف آذرشست لغةً بمعنی آنچه از آذر بسوزد ؛ و آذرپاك کند ؛ وشستهٔ درآتش ؛ وجامه‌ای ازپنبهٔ کوهی ؛ ونیز فرشتهٔ موکل بر آتش که پیوسته در آتش باشد - ۱۳۶

آذرشین - سمندر ، حربا (مخفف آذرنشین آذرشست) - رجوع به آذرشست شود . - ۱۳۶ح

آذرنگ - رنج . تنگدلی . غم . اندوه . درد - ۵۱

آرغده - حریص ، آزمند - ۲۳۰

آزادوار . آهنگی است ازموسیقی - ۲۲، ۲۸

آزار - رجوع به آذار شود .

آزاری - رجوع به آذاری شود .

آزری منسوب به آزر ؛ لعبت آزری ، بت آزری ؛ زن خوب چهر - ۲۲۲

آژدن (آژنیدن . آژیدن)ـ خلانیدن و فرد کردن سوزن یا خار و نظایر آن درچیزی ـ ۱۲۹ ، ۱۴۸

آژیرـ هوشمند ـ محتاط . آماده، مهیاـ ۱۵۷ ، ۱۶۴

آس ـ آسیا . رُحی ـ ۴۵ ، ۵۳

آسیمه‌سرـ‌پریشان. مضطرب. سرگردانـ ۹۰

آشنا ـ شنا ـ ۸۳

آغاریدن ـ فرو کردن نم به چیزی . تر نهادن . خیساندن ـ ۶

آکندن ـ پرکردن . انباشتن (مرکب از آ ، حرف نفی‌و کندن) ـ ۶۶،۱۲۹، ۱۴۸،۱۸۶،۲۰۸

آل ـ سرخ نیمرنگ ـ و نیز رجوع به توضیح۶حاشیهٔ ص ۱۴۱ شود ـ ۱۴۱

آلاء ـ جمع اِلی و اِلیً بمعنی نعمت و نیکویی و نیکی ـ ۱۷۲

آمر ـ فرمان دهنده ـ ۲۴

آوار ـ ستم . آزار . رنج ـ ۳۹

آویج ـ آویز ـ ۹۲

آویزان ـ صفت فاعلی از مصدر آویختن بمعنی معلق و آویزان شدن است ، و اینجا معنی دست بگریبان شدن در نبرد و جنگ دارد . جنگ و

گریزکنان ـ ۱۸۴

آهخته ـ کشیده . برکشیده ـ ۲۰۴

آهن سم ـ آهن سنب ـ سوراخ کنندهٔ آهن ـ ۲۰۳

آهنگ ـ قصد ـ عزم ـ ۴

آهو ـ عیب . (مرکب از حرف نفی «ا» و « هو » بمعنی خوب) ـ ۱۵۱

آینهٔ پیل ـ نوعی‌ازکوس یا شیپور بوده‌است بلند آواز و در ردیف آلات و ادوات دیگری از همین نوع وظاهراً بر پشت پیل بسته میشده است چنانکه در زین الاخبار گردیزی (ص ۶۴ چاپ تهران)آمده است:« پس‌فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل وطبل بزدند و برپشت فیلان نهالی و آینهٔ پیلان و مهرهٔ سپید و سنکه وشدف و سحور (؟) (سجور؟) بزدند و جهان از آواز ایشان کرخواست گشت .

و باز در (ص ۴۳) همان کتاب آمده است : « پس با تنگ طبل و بوق و دهل وگاودم و صنج و آینهٔ پیلان و کرنای و سپید مهره بخاست .. » .

در تاریخ بیهقی (ص ۳۷۱ چاپ‌دکتر فیاض) نیز آمده است : « بردرگاه

کوس فرو کوفتند و بوقها و آینهٔ پیلان بجنبانیدند ». امّا این شعر نظامی میرساند که شاید برای خیره کردن چشم دشمن بر پشت پیل از آینه و نور آفتاب استفاده می کرده اند : فروغ آینهٔ پیل تو بروز نبرد — برون برد زعذار قمر غبار کلف — ۳۱ ، ۱۹۰

الف

آب - پدر — ۷۵ ، ۱۶۰

ابتدی (ممال ابتداء) - آغاز کردن. شروع - ۱۷۸

اَبتر - بریده دم - ۱۴۶

آبدال - جمع بدل یا بدیل ، شریف و کریم و بخشنده (آبدال در زبان فارسی به صورت مفرد استعمال می شود و مراد از آن گروه معلوم از خاصان و صالحان خدای باشند که گویند جهان بدیشان برپاست و هیچگاه زمین از آنان خالی نیست . مردان خدا) — ۲۳، ۵۰

اَبدُالدّهر - تا روزگار بجاست . همیشه - ۹۶

آبرش — سرخ و سپید درهم آمیخته . اسبی که نقطه‌های مخالف رنگش بر او باشد - ۱۹۶

آبره - رویهٔ لباس . ظهاره - ۱۹۸ ، ۲۰۸

ابلق - معرب ابلك و آن به هر چیز دو رنگ اطلاق می شود، اسب سیاه و سفید را نیز گویند — ۱۹، ۱۱۲، ۱۹۶

ابنة — دختر - ۱۱۴

اثیر — شرارهٔ آتش و مراد از آن اعتقاد قدما به کره ایست پس از کرهٔ زمهریر که هر دو فوق کرهٔ هوا قرار دارد - ۳۵

اَجرام - جمع جرم ، ستاره‌ها ؛ شه اجرام، خورشید - ۲۰۵

اِحتراق - سوختن؛ احتراق ستاره، سوختن ستاره و آن قرار گرفتن یکی از پنج ستارهٔ زحل و مشتری و مریخ و زهره وعطارد است با خورشید در یك برج - ۴۹

اَحجار - جمع حَجَر ، سنگ - ۳۸، ۶۳

اَحداق- جمع حَدقه، بمعنی سیاههٔ چشم - ۴۷

اَحرار — جمع حُرّ، آزادگان - ۷، ۳۶ ۳۸ ، ۴۹ ، ۱۵۵ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰

اَحمر — سرخ — ۳۸

اِحمِرار ـ سرخی ـ ۲۲

اَحوَر ـ سیه چشم . آنکه سپیدهٔ چشم وی سخت سپید بود و سیاهی سخت سیاه ـ ۶۹ح ، ۱۴۵

اَختر ـ بخت . طالع ـ ۴

اُخروش = خروش ـ ۱۹۴

اَخسر ـ زیانکارتر . زیان رسیده‌تر ـ ۸۲

اَخگر ـ پارهٔ آتش . جرقهٔ آتش ـ ۳

اِدبار ـ نگون بختی. مقابل دولت واقبال. ۱۲۴

اِدرار ـ ریزش. جاری و روان کردن آب و باران. پیوسته کردن بخشش. (در متن پیوسته و پیوستگی ودرنگ معنی می‌دهد) ـ ۳۷

اَدکَن ـ تیره . سیاه رنگ . مایل به‌سیاهی. خاکستری ـ ۶۳

اَر ـ اگر ـ ۲۱۶

ارتفاع ـ دراصطلاح هیأت و نجوم مقدار مسافت بلند شدن کوکبست از افق تا سمت الرأس و غایت آن نود درجه است ـ ۵

اَرجَل ـ پیاده (کند رو) ـ ۷۶

اَرجنه ـ از آهنگهای موسیقی است ـ ۸۷

اَرجُو (فعل، اول شخص مفرد) ـ امیدوارم ـ ۱۰۲ ، ۱۹۲ ، ۲۰۰

اُرس ـ سروکوهی عرعر . ابهل ـ ۶۶

اَرَش ـ واحد سنجش طول وآن به اندازهٔ فاصلهٔ سرانگشت میانین است تاآرنج. ۱۵ح ، ۱۶۲ح

اَرضین ـ جمع ارض ، زمین ـ ۱۴۱

اَرعَد ـ غرش رعد زده ؛ ارعدالرجل ، اصابه‌الرأی، آسمان اورا فروگرفت ورعد زده شد ـ ۱۸

اَرغن (ارغنون) ـ نام سازیست که در افسانه‌ها اختراعش را به افلاطون نسبت دهندو کلمه خودهمان Organon یونانی است . اُرگ ـ ۶۳ ، ۶۶

اَرغنون زن ـ نوازندهٔ ارغنون ـ ۶۳

اَرغنون ساز ـ ارغنون نواز ، که‌ارغنون ساز کند و نوازد ـ ۱۳۳

اَرغوان ـ درختی است دارای برگهای قلوه‌ای شکل و گلهای برنگ سرخ مایل به‌بنفش و پیش‌ازآنکه برگهای درخت ظاهرشود می‌شکفد و از تیرهٔ پروانه‌داران‌است . اُرجوان. Cercis Siliquastrum ـ ۲۲ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۹۰ح ، ۱۰۹، ۱۱۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱ ، ۱۳۳

ارغوانی - سرخ - ۱۱۸
اِرَم - اِرَم ذاتُ العِماد . بهشت شداد . محل آنرا در عربستان جنوبی درعدن دانسته‌اند و نوشته‌اند شهر مذکورکه از احجار کریمه و زر و سیم بنا شده بود در زیر ریگ مدفون شد - ۳۲ ۵۹ ، ۱۱۴ ، ۱۷۰ ، ۲۰۹ ، ۲۱۷ .
ارمان - آرزو . امل - ۱۱۷
آرمَد - درد چشم دار . صاحب رمد . کسیکه چشمش درد کند با سرخی و ریزش آب - ۱۷
از بن دندان - از ته دل . به طوع ورضا و رغبت - ۲۱۲
از در - لایق . سزاوار - ۹۳ ، ۱۵۴ ، ۱۹۴
اَزرَق - کبود. نیلگون - ۱۷۱
اَزهَر - درخشان . روشن - ۱۳۴
اژکهن - کاهل . بیکار . باطل - ۷۶
اَسافِل - جمع اسفل ، زیرتر . فروتر ؛ فرومایه . فرودست - ۵۷
اسپر - سپر - ۱۴۴
اِسپَردن - سپردن . طی نمودن - ۸۳
اسپَرَم - ریحان . گیاه خوشبوی - ۸۳
اِستغنا - توانگری . بی‌نیازی . ۱۳۲
اِستقصا - جستجوی کامل . جهد تمام . کوشش بسیار - ۲۵
اُستوا - نام قدیم ناحیه‌ای به خراسان که مرکز آن قوچان بوده است - ۹۴
اِستیر - وزنیست برابر شش درم و نیم و این کلمه همانست که امروز سیر می‌گوییم - ۱۵۳
اِستیزه - ستیزه - ۲۰۱
اَسعَد - خوشبخت‌تر . نیکبخت‌تر - ۱۱۵ ، ۲۰۵
اَسکُدار - بریدی که از بهر شتاب در هر فرسنگی منزل دارد و چون از اسبی فرود آید بر اسب دیگر نشیند و بتازد (لغت فرس اسدی) ؛ کیسه و خریطهٔ حاوی نامهٔ پیک - ۳۱
اَسوَد - سیاه - ۱۶ ، ۱۴۶
اشپیخته - پاشیده . افشانده - ۱۷۹
اَشجار - جمع شَجَر ، درختان - ۳۶ ، ۲۲۰
اشکنه - از آهنگهای موسیقی است - ۸۷
اَشهب - سفید به سیاهی آمیخته - ۲۵
اَصحاب - جمع صاحب ، یاران - ۱۵۳
اَصحاب ِ نینویٰ - یاران و دمسازان واقعهٔ

کربلا - ۱۱۲

أصفر - زرد - ۱۴۶

اِصفرار - زردی - ۲۲

أصل - بیخ . ریشه - بن . بنیاد - ۱۴۱

اُضحیّه - گوسفندقربانی ؛ عید اضحیّه ،
جشن گوسپندکشان - ۹۵

أضعاف - جمع ضِعف ، دو برابر - ۱۰۰

أطلال - نشانهای سرای - ۵ ، ۶۹ح ،
۹۳ ، ۱۴۰

أعالی-جمع اعلی، برتران. ارجمندان- ۵۷

اِعتزاز- ارجمندی . عزّت - ۴۴

أعدا- (اعداء)-جمع عدو،دشمنان-۱۲،
۴۹ ، ۱۲۴

اِعراب - درست بیان کردن . فصیح سخن
گفتن - ۱۱۳ ح

أعمش - سست بینایی. که چشمش به علتی
آب راند - ۷۶

أعمیٰ - کور . نابینا - ۱۳۴

أعناق - جمع عُنق ، گردنها - ۴۷

أعوَج - نام اسپی بوده است سابق در
جاهلیت از آن بنی‌هلال و نیز اسبی
بوده‌است‌ازآن بنی‌اعصر - ۴۲ ، ۱۳۶

أغانی ،جمع اُغنیه، آوازها .سرودها-۱۲۰

اِغراق - گزافه گویی . مبالغه کردن در
ستایش یا نکوهش کسی - ۱۱۳

اِفتراق - جدایی - ۴۹

اِفریقیه - ناحیتی به شمال‌افریقا (حدود
تونس حالیه) - ۹۴

أفسای-افساینده . افسون کننده - ۴۶

أفسر - تاج - ۳ ، ۲۰۳

أفسر بهار- ازآهنگهای موسیقی است -
۱۱۳ح

أفسرسکزی - ازآهنگهای‌موسیقی‌است -
۱۳۸

اِفضال- بخشش. افزونی در حسب - ۱۴۳

أفسوس - ریشخند . سخریه . استهزاء-
۱۰۰ ، ۱۸۲

اُقحوان- بابونه - ۹۰،۱۳۱

أقصیٰ - دورترین -۶۳ ، ۶۵ ، ۸۰ ، ۱۹۷

أکحل - نام رگی‌است‌دربازو. وریدمیانی
دست -۳ ، ۱۶۴

اِکلیل - تاج . افسر . دیهیم - ۸۴ ، ۹۹،
۱۵۳ ، ۱۹۰، ۲۰۵

اِکلیل - دو ستاره‌ایست روشن برپیشانی
کژدم (عقرب)و بر پهنا نهاده و اندر
آن لختکی کم است (ص۱۱۱التفهیم
و نیز «اکلیل که فکه نیز گویند ششم
است از صورتهای شمال و عامهٔ

مردمان او را به کاسهٔ یتیمان و مسکینان
مانند کنند» (اکلیل صورت جنوبی
نیز هست) ـ ۱۴۲
الانی (دیبه) - حریر منسوب به سرزمین
الان (اران) به قفقازیه ـ ۹۸
اَلحان، جمع لحن ، آوازها. آهنگها ـ ۶۵
اَلفَین - تثنیهٔ ، اَلف ، دو هزار - ۸۸
اَلفیه ـ اَلفیه و شَلفیه، صورتهای همخوابگی.
داستانهای شهوی مدوّن در کتابهای
با نقوش شهوت انگیز ـ ۹۴
اَللّهُمّ سَهِّل - خدایا آسان گردان - ۵۵
اَلم - درد . رنج - ۱۰ ، ۱۹۵
اَلمِنّةُ لِلّه - سپاس خدای راست - ۸۸
اَلوِیَه - جمع لوی (لواء) - درفشها ،
اخترها . علمها - ۹۳
اُم - مادر - ۱۷ ، ۷۵
اَمانی - جمع اُمنیّه، آرزوها - ۱۲۰
اُمُّ القُریٰ - مکه . ۱۴۱
اَمرَد - جوان بی موی ساده. جوان موی
برعارض نارسته - ۱۶ ، ۱۱۶
اَمطار - جمع مَطَر ، باران - ۳۷
اَمَل - آرزو . امید . ۲۱۲
اِملی (مُمال اِملاء) - فروخواندن برکسی.
مطلبی را برای دیگری گفتن تا بنویسد ـ

۱۳۱
اُمَم ـ جمع امت، پیروان پیغمبران ـ ۶۰
اُناس - مردم . مردمان . ناس - ۴۵
اَنامِل ـ جمع اُنمُله ، سر انگشت - ۵۹
اَنامه (بجای انام) ـ مردم . آفریدگان .
مخلوق - ۲۱۱
اَنباردن - انباشتن . پر کردن - ۱۹۸
اَنباشتن - پر کردن . مملو کردن . ۱۷۰
۲۰۶
انجامیدن ـ پایان گرفتن . آخر شدن ـ
۲۲۵
اَنجُم ـ جمع نجم ، ستارگان ـ ۲۰۳
اَنجیردن ـ سوراخ کردن. سفتن - ۳۹ ح
اَند ـ عدد مجهول میان سه تا نه ـ ۱۹۱
اندودن ـ پوشانیدن چیزی با مالیدن مادهٔ
دیگر بر روی آن ـ ۱۶۱ ، ۲۱۹
اندوهگِن ـ غمناك ـ ۲
اَندی ـ اَلحمدُلِلّه ـ ۳۵
اَندیَه ـ جمع ندی، شبنم و نم صبحگاهی ـ
۹۱
اُنس - خوگیری . مؤالفت ـ ۶۹
اِنس - مردم. آدمیان . اناس - ۵۵، ۲۰۱
اَنگبین - عسل - ۱۲۹
انوشه ـ جاویدان . جاوید . پایدار .

باقی . (سروری در مجمع الفرس بدان معنی شراب داده است) .
۶۶ ، ۶۶ح

أنهار - جمع نهر ، جویها - ۷۵،۷۴،۳۸

أنیق - نیکو . خوش . شگفت‌انگیز - ۵

أنین - ناله . آواز . آواز سوزناك - ۱۸۰

أوبار - جمع وَبَر، شوخ وچرك . زواید پوست بدن از قبیل چرك و مو در انسان و پشم در حیوان - ۱۵۰

أوباریدن - فروبردن . بلع کردن - ۸۷ ، ۱۹۱

أوثان - جمع وَثَن ، بتان . بتها - ۶۴

اوج - بلندی : فراز - ۲۰۵

أودیه - جمع وادی ، رودها ، مسیلها - ۸۳ ، ۹۰

أوراق ، جمع ورق ، برگها - ۴۸

اورد - ۱۱ فرد .
رجوع به راوه شود - ۱۶ ، ۱۱۵

اورمزد - یکی از نامهای خداوند و نام روز اول هرماه پارسی - ۸۶ ، ۱۸۶

أوژن - (مرکب از پیشاوند «او» و ریشهٔ « ژن » ، بمعنی زدن و رویهم معنی انداز و افکن دارد اما همیشه به صورت مرکب بکارمی‌رود) ؛ خنجر اوژن ، خنجر زن - ۶۵

اوشاق (ترکی) - پسر - ۴۶

أوعیه - جمع وِعاء ، ظرفها . آوندها - ۹۱

اِهتزاز - جنبش - ۴۲

اهرمن (اهریمن) - (مرکب ازدوجزء است یکی « انگره - angra بمعنی فاسد و خبیث و دیگر « مینیو » mainyu » بمعنی خرد و روح ، و کلمه رویهم معنی روح وخرد خبیث دارد و درمقابل « سپنت مینیو - Spenta mainyu » واقع است که روح و خرد مقدس باشد ، نه مقابل اهورا مزدا - ۲ ، ۷۶

اهل‌بیت - خاندان. خانواده. عائله - ۹۲

ای - آری - ۱۱۳ ؛ ای وربی ، آری و سوگند به پروردگارم - ۱۶۱

« أیالَهف نفسی » - افسوس برمن . دریغا من - ۶

ایدَر - اینجا - ۱۹۶ ، ۱۹۷

ایدون - اینچنین . این گونه - ۱۶۶

ایلاق - شهریست از ختا - ۴۷

اینْت - زه.زهی . آفرین ودرمقام تعجب

نیز بکار رود - ۶، ۷۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۶۵

ایننَد - اند . شمار مجهول - ۶۱

ب

باب - پدر - ۱۵۵ح

باب - در، فصل؛ بباب ِ، درموضوع ِ -۱۲۰

بابزن - سیخ کباب-۲، ۶۳، ۶۸، ۷۶، ۱۷۸

باختر - مشرق ؛ مغرب - ۳ح ، ۸۴

باد - نام روز بیست و دوم از ماههای پارسیان - ۱۹

بادام بن - درخت بادام - ۲۳، ۳۴ ، ۱۷۴

بادرنگ - ترنج . بالنگ - ۵۰ ، ۸۸

باده - شراب - ۲۱ ، ۴۰ ، ۴۵، ۶۹؛ بادهٔ احمر ، بادهٔ سوری ، شراب سرخ - ۳۸ ، ۵۹، ۸۷، ۸۸، ۹۳ ، ۹۸ ۱۸۳ ، ۲۰۵ ، ۲۲۱

باده(پرده) - از آهنگهای موسیقی است - ۱

بادیه - بیابان - ۸۳، ۸۴، ۸۵؛ کاسه بزرگ. لنگری - ۹۰

بار - آبستنی - ۲۷

بارّ - نیکوکار - ۳۳ ، ۸۹

بار - اجازهٔ حضور ۲۱

باردادن - اجازهٔ ورود دادن پادشاه - ۱۴۹ ؛ روز بار ، روزدرآمدن مردم به حضورامیر یا شاه - ۳۲

بارگاه - جای بار در پیشگاه شاه - ۴

بار گرفته - آبستن - ۱۵۰

بارگیر - حیوان بارکش - ۳۲

باروزنه - ازآهنگهای موسیقی است ۸۸

باره - قلعه . بارو - ۴۰ ، ۷۶

باری - آفریننده - خالق - ۳۹

باریك - مقابل حجیم. کم حجم-۳۷، ۲۱۶

باز - پرنده‌ایست شکاری ، بزرگتر از کبوتر و کوچکتر از عقاب. درگذشته بزرگان و شاهان این پرنده را دست آموزمی کردند، وبرای شکارپرندگان بکار می بردند - ۱۸ ، ۲۸ ، ۳۲ ، ۴۰ ، ۴۳ ، ۱۰۰ ، ۱۱۸، ۱۸۳، ۲۳۰

باز - اندازه و فاصلهٔ میان دودست - ۴۰ ، ۴۲

بازدار- محافظ و نگهبان ومربّی باز-۳۲

بازدانستن . بازشناختن . تشخیص و تمییز کردن - ۲

بازل - شتر قوی . شتری که دندانهای نابش در حال رُوییدن باشد و آن در سال هشتم یا نهم است - ۵۷

بآژیر (مرکب از : ب + آژیر) به احتیاط ، با دوراندیشی - ۱۴۸ح

بأس - خشم . قدرت و توانایی- ۱۸، ۴۵

باشه ـ پرنده‌ایست شکاری ، کوچکتر از باز . معرّب آن باشق است و واشه صورت دیگر کلمه است ـ ۴۳

باطیه ـ بادیه . ظرف سفالین که در آن شراب نگاه دارند. جام شراب ـ ۸۷، ۹۰ ، ۹۲ ، ۱۳۸

باغ سیاوشان ـ از آهنگهای موسیقی است. ۱۸۷

باغ شهریار ـ از آهنگهای موسیقی است. ۳۴

بافدم ـ (مرکب از: ب + افدم) ـ عاقبت سرانجام . به فرجام ـ ۹۲

بالله ـ سوگند بخدای ـ ۱۹۱

بالیده ـ نعت مفعولی از بالیدن بمعنی نمو کردن و رستن ـ ۱۳

بان ـ بیدمشک است بنا به نوشتهٔ فرهنگها اما بیدمشک درختی است از تیرهٔ دولپه‌ای‌ها ، برگهایش مرکب و گلهایش قرمز یا سفیدست ـ ۸ ، ۱۲۰ ، ۲۰۸

باندام ـ (مرکب از : ب + اندام) ـ مرتب . منظم ـ ۱۴۸

بانگِ نماز ـ اذان ـ ۴۰ ، ۴۳، ۱۷۵

بایستن ـ واجب وضروری بودن ـ ۱۲۵

بُت ـ معشوق ـ ۵

بَتاوار ـ عاقبت . سرانجام ـ ۱۵۲، ۱۵۲ح

بُت روی ـ زیبا روی ـ ۳ ، ۴۳

بتو (مرکب از: ب + تو ، بمعنی تاب)ـ دارای پیچ و تاب ـ باتاب ـ ۱۸۲ح

بجای کسی ـ در حق کسی ـ ۱۵ ، ۵۴ ۸۲ ، ۲۰۴

بَحر ـ وزن شعر ـ ۱۰۹

بُخت اردشیر (تخت اردشیر). از آهنگهای موسیقی است ـ ۳۴ح ، ۲۰۹ح

بَخور ـ « بوی برافروخته ، هرچه بدان بوی کنند » (مقدمة الادب) . هر مادهٔ خوشبوی که در آتش ریزند و بوی خوش دهد ـ ۶۹ ، ۱۴۵، ۱۷۸

بَدَخشی ـ بدخشانی ؛ یاقوت منسوب به بدخشان ـ ۱۹۴

بد دلی ـ بد اندیشی . مقابل نیکدلی ـ ۱۰۹

بَدر ـ نیمکرهٔ روشن ماه . پرماه . گردماه ـ ۱۱۰

بَدرُالظُّلَم ـ پرماه تاریکی‌ها ـ ۶۰

بَدرَقه ـ راهنما . راهبر ـ دلیل ـ ۱۷۹

بَدرَه ـ همیان ـ کیسهٔ زر ـ ۵۸ ، ۸۱، ۹۳ ، ۱۲۰

بَدَست ـ وجب ـ شِبر ـ ۷۶

بدسگال ـ بد اندیش . بدخواه ـ ۴۹ ، ۱۸۵
بدعت ـ عقیدهٔ تازهٔ برخلاف دین ـ ۴۸
بدیع ـ تازه . نو ـ ۳ ، ۴۰ ، ۴۳ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۸۴
بَر ـ اندام . تن ـ ۱۴۴ ، ۱۴۶
بِرّ ـ نیکویی ـ ۸۹ ، ۱۱۶ ، ۱۸۴
برآمدن باکسی ـ مقابله کردن با او ـ ۲۰۱
براز ـ برازندگی (مبارزه) ـ ۴۴
بُراق ـ نام مرکب پیغمبر اکرم است در شب معراج ـ ۴۲ ، ۴۹
بربار (گل) ـ ناچیده . بر درخت ـ ۱۰ ـ ۳۶
بربط ـ از سازهای معروف و متداول ایران وعرب و آن طنبور مانندی است با دستهٔ کوتاه و کاسهٔ بزرگ ـ ۱۸ ، ۲۳ ، ۴۰ ، ۸۰ ، ۱۶۲ ، ۱۹۵ ، ۲۰۴ ، ۲۱۵ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰
بُرجاس ـ نشانه و آماجگاه تیر ـ ۲۰۲ ؛ کژك . شاخ درخت ـ ۱۱۲
برج فلکی (مدت ...) ـ درحساب گردش بروج هر درجه یا دقیقه در ۶۰ یا ۷۰ سال طی میشود و دوری که بروج می‌پیمایند ۲۵۲۰۰ سال است که مطابق قول معروف حرکت خاصهٔ آنانست و این البته غیر از حرکت انتقالی آفتاب و مدت برج معمول است که سی یا سی و یك روز باشد ـ ۱۷۲
بِرجیس ـ ستارهٔ مشتری ـ ۷۸ ، ۲۰۱
بِرجیس رای ، که رای متین دارد ـ ۷۸
بَرد ـ سرما ـ ۲۱۸ ح
بَره (برج) ـ فروردین . حَمَل ـ ۲۰۹
برزین (آذر ، آتش) ـ مراد آتشکدهٔ آذر برزین مهرست که در ریوند خراسان و یکی از سه آتشکدهٔ مهم زمان ساسانیان بوده است ـ ۲۱۹
برکه ـ آبدان ـ استخر ـ ۲۲۶
بُرنا ـ جوان ـ ۱۶ ، ۷۹
بَرّی ـ منسوب به برّ ، بیابانی ـ ۱۰۹
بَری ـ برکنار ؛ بری گشتن ـ برکنار و بی‌گناه و پاك شدن ـ ۴۸
بَرید ـ پیك . قاصد . نامه بر ـ ۱۸۸
بَریدانه ـ همچون قاصدان ـ ۱۸۸
بَرین (بهشت) ـ فردوس اعلی ـ ۱۴۶ ، ۱۷۸
بَزّ ـ جامهٔ کتانی یا پنبه‌ای ـ ۹۱
بَزین ـ وزنده ـ ۱۱۵
بساز (مرکب از ب + ساز) ـ آراسته .

ساخته و پرداخته ـ ۱۹۷
بِساط ـ فرش گستردنی . شادروان ـ ۱۸۲ ، ۲۱۷
بُسَّد ـ مرجان ـ ۱۷۴،۱۴۹،۳۲،۱۶
بُسّدی (گل) ـ گل برنگ مرجان . گل‌سرخ ـ ۱۷۸
بُسّدین ـ چون مرجان . مرجانی ـ ۲ ، ۴۳ ، ۱۳۱ ، ۱۸۸
بسکنه ـ از آهنگهای‌موسیقی‌است ـ ۸۷
بِسمِل ـ کشته . ذبح شده ؛ نیم بسمل ، نیمه مجروح ـ ۵۴
بَسنده ـ کافی ـ ۱۵۴ ، ۱۶۵ ، ۲۰۲
بَسیجیدن ـ سامان‌دادن ـ مجهزساختن. کاری‌راآماده ومهیاکردن ـ ۱۰۶،۹۹
بُش ـ موی گردن اسب . یال اسب ـ ۱۳۷ ح ، ۲۳۰
بِشیر ـ (مرکب‌از : ب + شیر)،شیردار. دارای شیر ـ ۳۴
بضاعت ـ سرمایه ـ ۴۱ ، ۴۴
بَط ـ مرغابی . بت. (بط معرب بت‌است ودر کلمهٔ « خربت » با صورت اصلی برجای مانده است) ـ ۱ ، ۲۸ ، ۱۷۵ ، ۱۸۰
بَط ـ صراحی شراب که بصورت بط و مرغابی سازند ـ ۱۷۸ ، ۲۱۸ح
بَعید ـ دور ـ ۶
بَغل ـ استر. قاطر ـ ۱۴۲
بَقَم ـ ماده‌ای که از درختی که از تیرهٔ پروانه داران است و ساق قرمز و برگهای شبیه ببرگ بادام داردگیرند و بدان جامه‌ها سرخ رنگ سازند .
Haemat -oxylon Campechianum
(بکم) ـ ۵۹
بُکاء ـ گریه . گریه کردن . گریستن ـ ۸۲
بَکْر ـ نام یکی از قبایل عرب است ـ ۱۰۹
بَکماز ـ شراب . پیالهٔ شراب ـ ۵، ۴۱
بَلایه ـ بدکار. بدعمل . ناحفاظ ـ ۱۵۹
بُلبل ـ هزارآوا. هزاردستان . عندلیب. هزار . پرنده‌ایست کوچك و خوش آواز ـ Rossignol ـ ۳ ، ۴ ، ۱۶ ، ۱۹ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۴۰ ، ۴۸ ، ۵۹ ، ۹۱ ، ۱۰۹ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۶۹، ۱۷۱ ، ۱۷۳ ، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۱۸۶، ۱۸۷ ، ۱۹۵ ، ۲۰۹ ، ۲۲۴ ، ۲۳۰
بُلبله ـ کوزهٔ می ، جام شراب ـ ۴۰

بلبلی ـ کوزهٔ می ـ ۱۴
بَلسان ـ نام درختی است که صمغ
آن خوشبوست ـ ۱۵۲
بلند اختر ـ سعید. نیکبخت ـ ۱۴۵
بَلی ـ کهنه. فرسوده ـ ۱۳۹
بُن ـ بیخ. قعر. پایان ـ ۱۹۱،۱۸۸
بَنات ـ جمع بنت، دختران ـ ۷۹
بَناتُ النعش ـ هفت ستارهٔ روشن است
که بفارسی آنها را هفتورنگ
گویند. هفتو رنگ در اوستا
هپتوایرینگ Haptôiringa است
از این هفت چهار ستاره که مانند
چهار گوشهٔ تخت هستند «نعش»
و سه ستارهٔ دیگر «بنات» نام
دارند. درعربی کلمهٔ بنات النعش
بدون الف و لام (بنات نعش)
استعمال‌میشود ـ ۶۳،۵۶، ۷۷، ۸۴
بَنان ـ انگشت ـ ۹، ۴۴، ۱۲۴
بُنجه ـ قبالهٔ ملك. بنچاق ـ ۲۲۷
بند شهریار ـ از آهنگهای موسیقی
است ـ ۳۴ح، ۱۱۳
بنفشه ـ Viola odorata گیاهیست
دایمی، بوتهٔ آن کوچك و علفی
است. بیشتر در کنار جویبارها
سبز میشود و برگهایش بریخت
قلبست، گل انواع گوناگون آن
برنگهای بنفش روشن و بنفش
تیره و ارغوانی و آبی و سپید
دیده میشود و بسیار خوشبوست.
دور برگهایش دندانه‌دار و دارای
دمبرگ درازیست و مجموع برگها
توده‌ای تشکیل میدهد و ازمیان
آنها چندین شاخه گل بیرون میآید.
۱۶، ۲۸، ۳۰، ۳۴، ۳۷، ۴۳
۵۹، ۱۲۹، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۷
۲۱۰، ۲۲۴
بُنَی ـ پسرك ـ ۱۱۴
بَنین ـ جمع ابن، پسران ـ ۷۹
بنگار (مرکب از: ب + نگار) ـ دارای
نگار. منقش ـ ۳۷
بنیرو (مرکّب از: ب + نیرو) ـ نیرومند.
زورمند. قوی ـ ۱۵۱
بواصل ـ (مرکب از: ب + واصل) نقد.
دستادست ـ ۱۲۰
بوستان افروز ـ گل «خود خروه» یا
«تاج خروس» Amrarante

هریك گل ، یك میوه میدهد که دارای دانه ایست سخت صاف و درخشان و دارای رقمهای متعدد برنگهای گوناگون، سرخ، نارنجی، زرد ، سپیدوسه‌رنگ ومهمترین آنها : تاج خروس دم روباهی Amrarantus Caudatus است که برگش بیضی شکل وگلهایش خوشه‌یی و آویزان است و در وسط تابستان گل میدهد و تاج خروس برگ قرمز که گلش ارغوانیست ، دیگر تاج خروس مخملی Celosia Cristata که گلهایش بهم پیوسته است ، شبیه بتاج حیوانی که خروس نام دارد وتاج خروس‌سه رنگه Atricolor که‌برگهایش‌سر نیزه‌ای وروبپایین و گلش سرخ یا ارغوانی‌ومیانش زرد و سبزست - ۱۱۱

بوقَلَمون - دیبای رومی که هرساعت برنگی‌نماید - ۲ ، ۱۷۰ ، ۱۸۲

بوقَلَمونی - منسوب به بوقلمون - ۱۷۰

بوکلك - نام میوه‌ایست مغز دار که آنرا « ون » میگویند و بعربی حبة‌الخضراء و بترکی چنلافوچ گفته میشود - ۱۶

بهاء (بها) - روشنی - ۱۴ - ۲۰۵

بهار- شکوفهٔ درختان عموماً وشکوفهٔ نارنج خصوصاً . ۳۰

بهار - بتخانه - ۷۸

بَهایم - جمع بهیمه ، چارپایان - ۷۶

بهرمان - یاقوت سرخ - ۱۱۸،۱۱۹

بهرمانی - نوعی یاقوت سرخ - ۱۱۹

بهمن - ماه‌یازدهم ازسال‌شمسی - ۸۶

بهمن‌ازآهنگهای موسیقی‌است -۶۶،۶۸

بهمنجنه - بهمنگان.جشنی که‌پارسیان در دوم بهمن ماه گیرند ، روزدوم هرماه پارسی نیز بهمن نام دارد و مرسوم‌پارسیان بوده‌است که‌اجتماع روز وماه همنام را جشن‌میگرفتند چنانکه مهرروز از مهرماه جشنی بوده است بنام مهرگان و تیرروزاز تیرماه‌جشن تیرگان نام‌داشته است- ۶۸ ، ۸۶

بهنجار (مرکب از : ب + هنجار) - منظم . مرتب - ۱۴۴

بِهی - بِه ، آبی - ۱۸۶

بَیاض ـ سفیدی ، ۵۶

بَیتُ‌الحَرَم ـ کعبه ، ۶۱ ، ۲۰۹

بیجاده ـ کهربا . نوعی از یاقوت ـ ۱۱۹ ، ۱۲۲ ، ۱۴۲ ، ۱۴۸ ، ۲۰۵

بیجاده‌گون ـ یاقوت رنگ ـ ۳۴

بیختن ـ غربال کردن ـ ۵۹ ، ۱۶۹

بیخته ـ غربال کرده ـ ۲۸ ، ۹۱ . ۱۷۹

بید بُن ـ درخت بید . ۲۳ ، ۱۸۶

بیدل (بیدلك) ـ عاشق . دلداده . ۱۷۰

بیراه ـ گمراه . منحرف . ۱۳۵

بیرم ـ نوعی پارچهٔ ریسمانی شبیه به متقال ولی نازکتراز آن ـ ۱ ، ۳۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۵ ، ۱۳۱ .

بیستگانی ـ جیره‌ومقرری لشکریان ـ ۱۱۷

بیُسراك ـ شتر ـ ۵۷ ، ۱۱۹

بَیضاء (لؤلؤ) ـ سپید . روشن ـ ۲۴

بَیضَه ـ تخم ـ ۷ ، ۱۳، ۲۳ ، ۳۷ ، ۱۴۲

بیل ـ پارویی که‌کشتی‌رانان جهت‌راندن غراب سازند ـ ۸۲

پ

پار ـ سال قبل از امسال ـ ۲ ، ۳۰

پاردم ـ چرمی که‌درپس پالان چارپایان دوزند ـ ۸۳ ح

پارگین ـ گنداب . جای گردآمدن آبهای کثیف مطبخ وگرمابه ـ ۸۱

پارین ـ منسوب به پار ـ ۸۰

پارینه ـ منسوب به پار . مربوط به‌سال قبل از امسال. ازسال‌قبل ـ ۲۰۳

پالهنگ ـ کمند. ریسمانی که‌بدان چیز یا کسی را بندند ـ ۵۱

پالیزبان ـ از آهنگهای موسیقی است ـ ۲۸ ، ۸۸

پای رشت (دیبا) ـ بافته شده با پا . بافته شده با آلاتی که بوسیلهٔ پا بگردش آید. نظیر دست‌رشت. دست‌بافت ـ ۲۰۷

پایندان ـ ضامن ـ ۲۰۵ ح

پاییدن ـ درنگ‌کردن . ماندن ـ ۱۵۰

پُتک ـ چکش بزرگ ، خایسك ـ ۶۷

پدرام ـ خرّم ـ ۱۰۹

پرتاب ـ پرتو ـ ۵

پرداختن ـ ترك کردن. رهاکردن ـ ۱۷۰

پردگی ـ زن ودختر باحجاب ـ ۱۴۹

پردهٔ باده ـ ازآهنگهای موسیقی است ـ ۱

پردهٔ راست ـ ازآهنگهای موسقی است ـ ۱

پردهٔ سرکش ـ از آهنگهای موسیقی است ـ ۱۳۲

پردهٔ عشاق ـ ازآهنگهای موسیقی است ـ ۱۲۷

پردهٔ لیلی ـ ازآهنگهای موسیقی است ـ ۱۳۲

پردهٔ ماده ـ از آهنگهای موسیقی است ـ ۱ ح
پُرز ـ کرک. پرزیز کوتاه که بر بعضی مرغان رویند ـ ۱۹۸
پَرَن ـ پرند. پرنیان. دیبای منقش و لطیف و نازک ـ ۲
پَرن مجموعهٔ ستارهٔ پروین (ثریا). این کلمه در اوستا بصورت پئوایریه ائینی Paoiryaêini آمده است ـ ۷۷
پرنون ـ دیبای منقش لطیف ـ ۱۸۲
پروین ـ پرن. مجموعهٔ ستاره ثریا ۹۵،۷۵
پره‌کشیدن ـ صف کشیدن. خطی از سوار و پیاده کشیده شدن ـ ۱۶۵
پریشیدن ـ پریشان کردن ـ ۲۲۴
پژوهیدن ـ جستجو کردن. تتبع کردن ـ ۱۲۴
پُس ـ پسر ـ ۱۶۵
پُست ـ پوست. جلد ـ ۹۲
پگاه ـ بامدادان. صبح زود. اول بامداد ـ ۱۹، ۱۸۸
پوپوک ـ پوپو. پوپویک. بوبو. بوبویک. هدهد. شانه بسر. مرغ سلیمان. Huppe ـ ۱
پوستین ـ کنایه از عیب است و پوستین بر سر کی زدن ظاهراً کنایه از عیبی متوجه کسی کردن باشد ـ ۸۰
پولاد پوش ـ مرد جنگی ـ ۲۹
پول صراط ـ پل صراط. پل چینوت ـ ۴۱
پوی ـ اسم از پوییدن ـ ۷۵، ۱۳۷
پویه ـ اسم از پوییدن، بمعنی رفتن نه به شتاب و نه نرم ـ ۷۶
پَیْ ـ رگی زهی که بر پشت پاشنه است. قسمت غضروفی بالای پاشنهٔ پا ـ ۱۳۶
پیرار ـ سال پیش از پارسال ـ ۲، ۳۰
پیراستن ـ آراستن چیزی با کم کرن از آن ـ زینت دادن بکاستن ـ ۱۳
پیرایه ـ زینت. زیور ـ ۹۴، ۱۰۹
پیسه چرمه ـ چرمهٔ دو رنگ. اسب ابلق ـ ۱۴۲
پیشاهنگ ـ پیشرو قافله ـ ۵۳
پیک ـ قاصد. برید. چاپار. پیام بر. خبر بر ـ ۱، ۹۶، ۱۸۸
پیکان ـ آهن سر تیرو نیزه ـ ۳۸
پیکر ـ صورت نقش تصویر ـ ۱۷۰؛ مجسمه. تندیس ـ ۳
پیلگوش (پیلغوش) ـ نام گلی است از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد خوانند بر کنار آن نقطهٔ سیاهی و

رخنه‌ایست این گل را آسمان گون نیز میگویند- ۱۹ ، ۲۰۸

ت

تائب - توبه دار. از گناه باز گردنده- ۲۴

تاب - تو . پیچ - شکن - ۴

تاب‌تاب - در حال تابیدن ۲۰

تابرتا - لابرلا - ۱۹۸

تاتاری (نافه) - نافهٔ منسوب به تتار- ۱۰۵

تارك - میان‌سر. فرق‌سر- ۳۰، ۱۲۷، ۲۲۳

تاری - تاریك -۳، ۱۳، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۳۴

تاز- اسم از تاختن - ۱۳۷

تازی - عربی. عرب - ۷۵، ۸۱، ۸۵، ۹۱، ۱۱۰ ، ۱۱۹

تاك - درخت انگور . مو . رز - ۹۱، ۲۰۱ ، ۲۱۵

تافتن - تابیدن . پرتو افکندن - ۱۸۹

تَبار - نژاد . گوهر . اصل - ۳۲ . ۲۱۲

تبتی (مشك)- از سرزمین تبت - ۲۷

تبرزد - نبات - ۱۴۹

تَبِش- تابش. فروغ. پرتو . گرمی - ۷۶

تبنگوی- طبق. سبد. زنبیل. خاشاکدان- ۱۵۰

تَبیره زن - دهل زن - ۱۹، ۵۳

تَتاری - تاتاری . از مردم تاتار - ۹۹

تَحتَ‌الحَنَک - دنبالهٔ عمامه که از زیر زنخ گذرانند- ۱۸۷

تحمل کردن- رنج ومشقت رساندن- ۱۴۶

تخت‌اردشیر، (بحت‌اردشیر)- از آهنگهای موسیقی است - ۳۴، ۸۷، ۲۰۹

تَذَرو - قرقاول. مرغیست رنگین و شبیه خروس صحرایی و بهمین مناسبت خروس صحرایی نیز گفته میشود . معرب آن «تدرج» است . faisan - ۱۲۷ ، ۱۷۹

تَرابیدن - تراویدن ، چکیدن . ترشح کردن - ۱۲۹

تراس - جمع تُرس، بمعنی سطح زمین - ۴۵

تُرك - زن خوبروی - ۲۵ ، ۵۰، ۹۵، ۱۳۰

ترکی - اسب - ۵۶

تَرگ - خود. مغفر. کلاه آهنی جنگیان- ۲۹ ، ۵۷

تُرُنج - تُفاح مائی . بالنگ . اُترج - ۹۱ ، ۱۴۸ ، ۱۶۲ ، ۱۹۸

تَرویَه - سیراب کردن ؛ یوم الترویه ، روز هشتم از ماه ذی‌حجة - ۹۱

تِریاق - پادزهر - ۴۶

تِریاق بزرگ- تریاق‌کبیر. تریاق‌فاروق. معجون مخدّر - ۲۱۵

تَز - مرغی است خوش آواز. صعوه - ۱۳۲
تَزویر - دروغ پردازی. فریب - ۱۰۰
تَزویرگر - دروغ پرداز. مکار - ۱۰۰
تَشبیب - آغاز قصیده که در آن بیتهایی
درباره عشق و جوانی آورده باشند - ۸۰
تَشَهُّد - گفتن شهادتین در نماز - ۱۹۴
تَعبیه - آراستن. ساختن. آماده کردن -
۸۷، ۹۴، ۱۷۹
تَف - گرمی - ۸۳، ۱۱۴
تَفسیده - تافته و گرم شده از آتش یا
آفتاب - ۶۴
تَقدیس - بپاکی ستودن - ۲۰۱
تَقریب - نوعی است از حرکت اسب - ۶۳
تک - دویدن دو - ۴۱، ۷۵، ۱۳۷، ۱۶۴، ۱۶۹؛
به تک خاستن و خیزیدن، آغاز دویدن
کردن - ۶۴، ۱۱۴؛ اندر تک ایستادن،
شتافتن - ۳۰
تکاپو - جستجو، رفت و آمد بشتاب -
۱۷۵، ۱۸۸
تَکاو - (تکاب) - زمینی که پس از گذشتن
سیل یا رودخانه برخی نقاطش خشک
و برخی نقاطش دارای آب و پاره‌ای
ازجاهای آن سبز باشد. (نام آهنگی
نیز هست) - ۱۹

تکاور - دونده، اسب تند رو - ۱۱۹
تَلبیس - نیرنگ. نیرنگ سازی - ۵۳، ۲۰۱
تَلَطُّف - مهربانی - ۱۰۰
تَلید - مال کهنه و قدیم موروثی - ۱۹۴
تَماسیح - جمع تمساح، نهنگها - ۱۱۳
تَماثیل - جمع تمثال - ۱۶۹
تِمثال - نقش و تصویر و مجسمه - ۱۱۲
تموز نام ماه اول تابستان. تیر - ۶۴
تن - اسم از تنیدن - ۷۳
تنیدن - بافتن و لفافه کردن - ۲۰۷؛ رسیدن -
۱۸۸
تُنبُل - نیرنگ. فریب - ۵۳
تَندَر - رعد - ۶۴
تُنُک - نازک - ۱۴۴
تَنگ - بار - ۵۲
تَنگ - بندی که برای نگهداری زین یا پالان
از زیر شکم چارپایان گذرانند
و از دو سوی به زین یا پالان متصل
سازند - ۵۰
تَنگ - بی‌فاصله - چسبان - ۵۰، ۵۶
تو - تاب. پیچ - ۱۸۲، ۱۸۲ح؛ تابش.
فروغ - ۱۲۶
تو بر تو - لا بر لا - ۱۹۸
توتو - پرشکن؛ توتو صعب: بیعت پرشکن ۱۴۹
توتیا - اکسید طبیعی و ناخالص و در

پزشکی بکار برده می‌شد - ۲۵، ۸۵

توزی - لباس و جامهٔ تابستانی نازك یا بافته‌ای از جنس کتان - ۱۸۲

توزیدن - اندوختن - ۱۲۷ ؛ کشیدن (کینه) - ۱۷۶

تَوزیع - رجوع به مال توزیع شود - ۱۲۰، ۱۲۷

تَوسَن - سرکش . رام‌ناشونده - ۶۳، ۱۳۰

تَوسنی - سرکشی - ۱۳۰

توش - تاب . توانایی. طاقت - ۱۸۰ ح

توشه - خوراك وطعام مسافر در سفر . زاد - ۹۰

تَوقیع - نشان که بر نامه کنند - ۴۴

تَهمتن - شجاع و دلیر - ۷۸

تَهنیَت - شاد باش - ۹۵

تیرمه - تابستان - ۲۱۳

تیریز - تریج جامه. بال و پرمرغ - ۱۸۷

تیم - نام یکی از قبایل عرب - ۱۰۹، ۱۷۸

تیمار - اندیشه وغم - ۴۰

تَیهو - پرندهٔ کوچکیست شبیه به کبك وازآن کوچك‌تروآنرافرفوز نیزگویند (Perdrix grise Petite Perdrix) - ۴۰، ۱۳۳، ۱۴۹

ث

ثاد - نم - ۱۰۷

ثُرَیّا - پروین . «نام منزل سوم ثریا ، ای پروین ، و آن شش ستاره است یك به دیگر اندر خزیده مانند خوشهٔ انگور و بر کوهان گاو (ثور) است وعامهٔ مردمان وخاصه شاعران‌ایشان بر آنند که پروین هفت‌ستاره است وآن گمانیست نه راست و هر چند نام نجم بر هریکی از همه ستارگان افتد ولیکن‌پروین را خاصه است». (التفهیم - ۱۰۸) - (نجم ، ستاره. النَّجم ، پروین) - ۱۶، ۳۷، ۶۲، ۱۴۲

ثُعبان مار بزرگ - ۶۴ ، ۱۹۱

ثَقَلین - مردم و پری - ۹ح

ثَقیلُ‌الرِّکاب - گران رکاب ، مجازاً استوار و مُقاوم در سواری - ۱۱۸

ثَمَن - بها - ۷۲

ثَمین - بهادار . گرانبها - ۸۰، ۱۷۹، ۲۱۷

ثَوب - جامه . پوشش - ۲

ثَور - گاو وآن از صورتهای فلکیست - ۸۴ ، ۱۴۲

ج

جابر - ستمکار - ۲۳

جاریه - کنیز - ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۴

جامه فرونیل زدن - جامه سیاه کردن

بسبب رسیدن مصیبتی – ۱۹۰
جَبّار – ستمگر – ۳۸،۴، ۳۹، ۱۹۲، ۲۲۰
جَبّاری – ستمکاری – ۱۰۵ ، ۲۰۵
جِبال – جمع جَبل ، کوهها – ۱۳۶
جَبَل – کوه – ۱۴۲
جِبلّی – طبیعی . ذاتی . خلقی – ۱۱۶
جِبهت – پیشانی – ۱۹۹
جَبین – پیشانی – ۲۲۶ ، ۲۳۰
جِدال – پیکار . جنگ . نبرد – ۲۰۲
جُدی – « ستاره ایست روشن اندر خرس کوچك (دُبّ اصغر) سردنبال او ، ستاره‌ای روشنتر ازاو به قطب نزدیکتر نیست ، او را به جای قطب شمال دارند » . (التفهیم ص ۹۹) – ۶۳ ، ۸۴ ، ۱۱۲ ، ۱۴۲
جدیر – سزاوار – ۳۵ ، ۱۸۵ ح
جَذر اصم – جزرهرعددی، که‌چون آن را مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم پیدا نشود چنانکه عدد ده که جزر تقریبی دارد نه تحقیقی – وجذر عددیست که در نفس خود ضرب‌شود وحاصل‌ضرب را مجذور گویند – ۶۲
جَراد – ملخ – ۶۴
جَرَس – زنگ . دَرای – ۵۶ ، ۵۷
جِرم – جسم . تن – ۱۵۰
جَزر – پایین‌رفتن‌آب دریا . آب‌نشست – ۱۸ ؛ جزر و مد ، پایین رفتن و بالا آمدن آب دریا . باز پس رفتن و پیش آمدن آب دریا – ۲۷
جَزع – مهره . مورش یمنی – ۱۷۴
جَزعین ، از جزع – ۶۰
جَزم – قلم – ۱۳۴
جِسر – پُل – ۳۳
جَعد – بشك . مرغول. موی برپیچیده – ۲۹ ، ۷۷ ، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۷۳، ۲۱۸ ح ، ۲۲۵
جعفری (زر) – نوعی سکّهٔ زر – ۱۲۹ ، ۲۰۸
جَلّاب – رباینده . کشنده – ۱۰
جَلاجل – جمع جلجل ، زنگهای دف. زنگوله – ۵۶ ؛ آواز زنگها – ۵۶
جُلجُل – زنگ جرس ودف . نام مرغی خوش آواز – ۲۲۴
جُلنار – گلنار – ۲۱ ، ۲۸
جُلَیل – جل‌اسب . پرده . کجاوه پوش – ۱۴۹
جَمّاز – شتربسیار تیزرو – ۳
جَمَل – شتر – ۸۲

جَناح - بال - ۱۱۲
جَناغ - سپایه‌ای که علما دستار بر آن نهند - ۱۸۳
جَنّتُ العَدن - بهشت جاویدی - ۱۰۹ ، ۱۳۵
جَنّتُ المأوىٰ - یکی از بهشتهای هشتگانه - ۱۳۵
جُنُود - جمع جُند (معرب گُند) - لشکر و سپاه - ۱۹۱
جَنین - بچهٔ نارسیده - ۸۰
جَواری - جمع جاریه ، کنیزکان - ۱۰۲
جَوانه (عصیر) - نوعی از آب انگورکه کمی مستی آرد و مقوی است - ۵
جُود - بخشش - ۴ ، ۹ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۲۵ ، ۲۹ ، ۴۰ ، ۵۱ ، ۷۵ ، ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۴ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۸ ، ۱۵۲ و ۱۶۲ ، ۱۸۴ ، ۲۱۲ ، ۲۱۷ ، ۲۲۰ ، ۲۲۹
جَوذر - گاو وحشی - ۱۴۶
جوزا - یکی از صور منطقة البروج که بشکل دو توأم است . دو پیکر - ۷۷
جوزبُن - درخت گردو - ۲۳
جوژك - جوجه - ۱۴۸
جوگك - جوجه - ۲۳۰
جَهد - کوشش - ۹۶
جیش - لشکر و سپاه - ۱۰۴

چ

چارچار - برابری و همچشمی مخالفین با یکدیگر - ۳۳
چامه - شعر - ۱۳۱
چَپلك - کسیکه خودرا بچیزهای ناشایست و پلید آلوده کند - ۱۵۴ح
چَخیدن - ستیزیدن - ۲۶ ، ۱۰۰
چَرخ - این کلمه معنی روشنی در شعر منوچهری ندارد - ۳
چَرخ - دولاب . چرخ چاه - ۲۲۵،۲۲۵ح
چَرخُشت - چرخ یا حوضیکه در آن انگور برای شراب پالایند - ۳۹ ، ۹۲ ، ۱۵۰،۱۶۱ ، ۱۶۶،۲۰۱،۲۰۲
چَرم - پوست - ۱۳۶
چَفته - خمیده . کژ . دوتا - ۲۵
چَغانه - نام سازیست ، و نام پرده‌ای از موسیقی نیز هست - ۵۹ ، ۹۱
چَکاد - کوه سر ، قلهٔ کوه - ۲۰
چَکاو - alouette مرغیست تاجدار چون گنجشک که بعربی قبره و قنبره

(صحیح : فنزه)گفته میشود و برسر خوچی دارد و بانگی خوش زند ، ابوالملیح کنیهٔ اوست . چکاو راچکاوه وچکوك وچکاوك نیز میگویند - ۱۹

چَکاوك - به چکاو نگاه کنید - ۱۸۷

چَکاوك - از آهنگهای موسیقی - ۲۳۱ ، ۲۳۱ح

چَکاوه - بهچکاو نگاهکنید - ۱۸۴

چَلَب - سنج . شور و غوغا - ۱۷۸

چمانه - پیالهٔ شراب ، کدوی سیکی - ۵۹ ، ۹۱

چَمچاخ - منحنی ، خمیده - ۹۲

چَمیدن - خرامیدن . بناز رفتن - ۱۸ ، ۲۱،۲۲،۵۷ ، ۵۹ ، ۶۹، ۸۸ ، ۱۹۴

چَنبر - حلقه . هرچیز منحنی - ۳

چَنبرِ دولابی - مراد آسمان است - ۱۹۸

چَندَن - صندل - ۶۳

چِنه - چینه . دانه - ۸۶

چَوك - مرغیست کوچك و مشهورست که خویشتن را از درخت بیاویزد و همهٔ شب بانگ زند و آنقدر بانگ زند تا خون از گلویش فروریزد اماچنین نیست.او را شباهنگ و مرغ شب نیز میگویند - ۱۷۹

چهار بالش - بالشهای چهارگانه کههنگام جلوس بر تخت پشت سر و زیرپا ودو سوی خودمی نهادهاند . توسعاً مسند- ۱۷

چیره - غالب - ۶۱

چینی - نوعی از نسرین است ، بعربی ورد الصینی گفته میشود - ۹۸

ح

حادثات - جمع حادثه ، واقعه . اتفاق - پیشآمد تازه - ۱۱۶

حاشیه - چاکر . خدمتگزار - ۱۰، ۹۲ ، ۹۷

حامِل - باردار - ۵۴ ، ۱۳۳ ، ۱۵۹

حامِلَه - باردار . آبستن (درعربی حامل گفته شود) - ۸ ، ۶۶

حِبال - جمع حَبل ، ریسمانها - ۲۰۲

حَبایِل - جمع حِباله ، دامها. پایدامها- ۵۵

حِبر - دوده . مرکب - ۱۰۸

حَبل - ریسمان - ۸۲ ، ۱۳۶ ، ۱۴۳

حَبلُ المتین - ریسمان استوار و محکم- ۱۳۴

حُبلیٰ - آبستن - ۱۳۳

حَبَّذا - خوشا . نیکا - ۷۵

حبشی - منسوب به حبش . مجازاً سیاه - ۳۴ ، ۲۰۴

حُبُوب - جمع حب ، دانه - ۸۴

حِجاب - پرده - ۲۹ ، ۲۱۰

حجاره - سنگها - ۸۳

حِجله - خانهٔ آراسته . پردهٔ عروسان - گردك - ۲۰

حَدّ - دم شمشیر . تیزنا - ۶۵

حَدّ - اندازهٔ کردهٔ خدای . مجازاتی که اسلام به نص معین برای جرم تعیین کرده باشد - ۱۸

حَدَثان - پیشامدها - ۱۰ ، ۴۱ ، ۱۳۸ ، ۲۲۷

حَدیث - سخن . خبر - ۳۱ ، ۵۷ ، ۸۹ ، ۱۲۷

حَذَر - پرهیز ؛ برحذر بودن ، پرهیز کردن - ۷۸

حِرباء - سمندر . آتش پرست - ۲۵

حَرَم - گرداگرد مکانهای مقدس خاصه کعبه - ۲۱۷

حُرّی - آزادگی . آزاده نژادی - ۱۰۹

حَزم - دوراندیشی . احتیاط . هوشیاری ۱۳۴

حُزن - اندوه - ۶۹ ، ۷۱

حَزی - مخفف حزیران - ۱۳۷

حَزیران - نام ماه نهم ازماههای رومیان - ۱۳۷

حَزین - اندوهناك - ۸۰ ، ۱۱۵

حُسام - شمشیر - ۲۰۴

حَسَن - نیکو - ۷۲

حَسناء - خوبروی - ۹۲

حَسَنات - جمع حسنه ، کارهای نیك . اعمال خیر - ۱۵۵

حَشَم - خویشان و کسان و چاکران کسی - ۱۰ ، ۶۰ ، ۶۱

حصا - سنگریزه - ۸۳

حَصر - بازداشتن . تنگ گرفتن - ۲۱۱

حصر - شمار . شمردن - ۲۱۱

حَضَرت - پایتخت . مقابل غربت - ۱۰۴ - ۱۰۷

حَطَب - هیزم - ۱۶۲

حَظیره - شب گاه چارپایان . آغل - ۱۶۷

حُقّه - قوطی - ۱۴۸

حَقُّ الیَقین - شهود حق درمقام عین - ۸۰

حلقه در گوش کردن - فرمانبرداری واطاعت کردن - ۹۷

حَمام - کبوتر - ۱۳۲

حَمایل - آنچه بیاویزند از شانه چون

شمشیر وغیره – ۵۴

حَمایِل کردن – از شانه آویختن شمشیر و جز آن – ۵۴

حَمری (حمراء) – سرخ – ۲۴، ۳۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۹۸ (گل..) – ۱۰۸ (می ...) – ۱۰۹

حِمل – بار – ۲۹، ۱۴۲

حمیّت – ننگ . ننگداشت – ۱۹۹، ۲۰۳

حَمیم – آب گرم – ۴۸، ۷۹

حنجر – حنجره. گلوگاه – ۳، ۳۹، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۵

حَنوط – پرکنه. سدر و کافوری که به مرده زنند – ۶۹

حَنیٰ – حنا – ۱۳۲

حَنین – ناله . فریاد – ۸۰

حَواری – یار – ۱۰۰

حَواصِل – جمع حوصله . چینه‌دان و ژاغر. ظاهراً فارسی زبانان حواصل را به مرغی اطلاق کرده‌اند که درعربی « بشون » و « مالك الحزین » نام دارد و وجه تسمیهٔ این مرغ بدین اسم بسبب چینه‌دان بزرگ اوست. ۵۶ – Klèron(m.)echasse (f.)

حُوت – ماهی – ۴۱

حُوت – ماه دوازدهم از سال شمسی – ۱۹

حُور – زن سیاه چشم . زن بهشتی – ۴، ۸۰، ۹۴، ۱۲۰، ۲۰۰، ۲۲۶

حُوری – یکی از زنان بهشتی – ۱۳۳

حَوراء – زن سیه چشم . سیه‌چشم بهشتی – ۲۰، ۲۴، ۲۵

حُورِ عین – زنان سپید پوست سیاه چشم – ۸۰، ۱۷۷

حَیّ – قبیله – ۱۱۲

حَیّ – زنده – ۱۱۴

حَیوان (آب) – آب زندگی – ۱۷۹

حَیّة – مار – ۱۳۵

حَیّةُ الحوا – (مار مارافسای) « صورت چهاردهم از صور شمالیست ، همچون ماریست و مارفسای میان او بدو جای بهر دو دست گرفته دارد و مار سر و دنبال بر آورده دارد ، از سر مار افسای بلند تر» (حواصورت سیزدهم است) (التفهیم) – ۸۵

خ

خابیَه – خُم – ۹۲

خاتم – انگشتری – ۱۸۰، ۲۱۳

خاد - milan عکه. پند. غلیواج . زغن. چنگلاهی . مرغ گوشت ربا . غلیو . _ ۲۰

خارا -سنگ سخت -۲۶، ۷۵ ، ۲۰۷

خاربُن - بوتهٔ خار - ۱۷۴

خارَه - خارا . سنگ‌سخت - ۱۱۹، ۱۲۳

خازن - خزینه دار . نگهبان‌گنج - ۴۳، ۱۲۴

خاطِب - خطیب - سخنران - ۶۳

خافقین - خاور و باختر. دوکنارهٔ آسمان- ۸۱

خال - دایی . برادر مادر- ۷۵

خاور - مغرب . مشرق - ۳

خاوران - ولایتی درمرز خراسان‌کنونی- ۶۷

خاییدن - جویدن . بدندان نرم‌کردن - ۷۲ ، ۱۰۰

خایِسک - پتک . چکش- ۱۹۰

خَبَب - نوعی ازپویه و دویدن - ۱۵۸

خَبیر - آگاه . مطلع . کاردان - ۳۵، ۳۶

خَتَن - داماد - ۷۵

خُجَسته - مبارک - ۶۵، ۷۴، ۱۱۳، ۱۶۸، ۱۹۷

خُجَسته -گل همیشه بهار . Calendula این گل از خانوادهٔ Composées دارای گلهای زرد و نارنجی و اغلب ایام سال دارای گل است . در فرهنگها خجسته را آذرگون نوشته‌اند- ۲۷، ۳۴ ، ۳۵، ۵۹ ، ۱۰۹ ، ۱۲۹ ، ۱۴۷ ، ۱۴۷ ح ۱۸۶

خَدّ - گونه - ۱۸ ، ۲۶ ، ۱۱۴ ، ۱۴۲

خَدَنگ - درختی است بسیار سخت که از آن تیر وزین سازند و تیر یا زین خدنگ بدین اعتبار گفته شود . (تیرخدنگ ، تیرراست) - ۱۸۳

خَرابات - شرابخانه - میکده _ ۷

خراسانی‌وار - همانندخراسانی. آن سان که مرسوم خراسانیان است -۱۸۸،۲

خربَت- غاز. (.jars(m و (.oil (f رجوع شود به « بط » - ۱۹۹

خرپُشته - نوعیست از جوشن. ۱۸، ۱۵۴

خُرد - نرم ؛ خُرد خاییدن ، بدندان نرم کردن _ ۱۹۷ ، ۱۹۷ ح ؛ خرد ساییدن ، نرم کوبیدن _ ۱۵۰

خردك نگرش - خردمنش - کوته نظر - ۱۰

خردما - جانوری است خوش آواز و خوش رنگ - ۴۵

خَرز - مورش . مهره . آنچه به رشته کشند مانند مهره - ۱۳۹

خرگواز - چوبی که بدان گاو وخر رانند وآنرا گواز و گواژ نیز می گویند جواز معرب آنست. گواز در اوستا «گوازَ - gavâza» مرکبست ازگو (گاو) و فعل «از - az» بمعنی راندن ستورورویهم معنی ستورران یاگاوران دارد - ۴۴، ۴۴ح

خروس - Coq نرماکیان یعنی مرغ خانگی. حیوانیست بغایت زیبا، تاجی بر سر دارد، در غیرت و دلیری و حمیت مثل است آنراخروه وخروج وخروزوخروه نیزمیگویند - ۱۷۷

خس - خاشاك. خاشه. ۱۴۲؛ مجازاً فرومایه - ۹۴، ۱۵۳

خَشَب - چوب . چوب خشك - ۱۶۳

خِشت - نوعی سلاح و آن نیزه کوچك دارای حلقه وریسمان ابریشمیست درجنگ انگشت در آن ریسمان می کردند و بطرف دشمن پرتاب می نمودند - ۱۷۹

خشنسار - مرغیست آبی، بزرگ وسری سپید دارد، تنش تیره گون است و بسیاهی زند، اورا خشنشار و خشیسار نیز میگویند و بدین ترتیب میتوان گفت که صورت اولیهٔ آن خشین سار بوده وخشین که شکل قدیمش «اخشینة» است بمعنی رنگ کبودیاسیاه آمده است «وخشین سار» رویهم سارکبودیاسار سیاه معنی میدهد - ۱۹۸

خَشوك - حرامزاده . سند . ولد الزنا - ۱۶۰

خَصل - کعبتین، نَدب. داو بر هفت در بازی نرد. آنچه بر سر آن قمار کنند - ۱۴۲

خِضاب - رنگ حنا بسته - رنگ کرده به حنا و جز آن - ۱۵۸، ۲۱۰

خِضیب - حنا بسته، رنگ بسته - ۶

خط - نویسندگی - ۵۱

خَطّاف - پرستو - ۲۶

خط برآب - ناپایدار و تباه - ۴۴ ح

خَطّی - منسوب به خط که سرزمینی است در ساحل بحرین و نیزهٔ خطی

منسوب بدانجاست – ۹
خطیر – ارجمند. بزرگمقدار. مهم‌عظیم – ۳۵ ، ۱۱۳
خَف (بفتح‌وضم اول) – رگوی سوخته. مرخ . پنبهٔ سوخته . نوعی از آتشگیره –۱۸۴
خَفچه – شوشهٔ . زر وسیم – ۹۲
خَفَقان – تپش دل – ۸ ح
خَفیر – بدرقه – راهبر – ۳۵
خَفیف العنان ، سبك عنان. مجازاًچابك سوار – ۱۱۸
خَلخال پای برنجن. پای‌آورنجن– ۵۶
خُلد – بهشت – ۱۱۶ ، ۲۱۷۰
خُلق – خوی. سبحیّه – ۱۵۵
خَلَنگ – دورنگ . ابلق– ۵۳ ، ۵۳ ح
خَلیق – شایسته . سزاوار . خوشخوی – ۱۸۵ ح
خُماخسرو–ازآهنگهای‌موسیقیست–۱۳۸
خِمار – سرپوش. باشامه . روپاك . مقنعه– ۲۲ ، ۱۷۱
خَمّار – باده فروش – ۳۸
خماهن – سنگی‌است تیره رنگ بسرخی مایل . حجر حدیدی – ۶۶
خَمری (گل) سرخ – ۱۰۸
خَنّاس – اهریمن . دیو سرکش – ۴۵ ، ۲۰۲
خُناق – دیفتری – ۱۰ ، ۴۹
خُنب – خم – ۲۰۳
خِنگ – اسب سپید موی – ۲۵
خُنیاگر – آوازه خوان . مطرب . مغنی– ۴ ، ۳۰ ، ۲۲۷،۹۹،۸۷،۶۷،۳۴
خوار – بی‌اعتبار – ۴ ، ۲۱ ، ۲۶
خوارِج . جمع خارجه وخارجی،گروهی که مخالفت جمهور مردم یا امیر یا خلیفه کنند – ۱۶۸
خوارکار – ستمکار . خواری کننده – ۹۸
خوارکاری – عمل خوارکار– ۹۹،۹۸
خواری – اهانت – ۲۶، ۹۹
خُوازَه – قبه‌ای که برای آذین عروسان بندند – ۳۴ح
خواسته– مال، ثروت . دارائی– ۱۹، ۱۲۰
خور – نام روز یازدهم ازماه پارسی– ۱۹
خُور – خلیج . مصب رود ؛ زمین واقع میان دو تپه – ۱۴۲
خُورنق – کاخ باشکوه . قصری بوده‌است درکنار حیره مقابل فرات که‌برای بهرام‌گور بدستور نعمان امیرحیره ساخته بودند – ۱۷۱

خوش حسب ـ پاك گوهر . نژاده ـ ۱۶۲
خوش منش ـ خوش طبع . نیکوطبیعت ـ ۱۶۲
خُول ـ پرنده‌ایست به غایت تیزپروبلند پرواز . کوچکتر از کنجشک . برخی خول را چکاوك abouette دانسته‌اند و پاره ای دراج سفید. در مثل است که : « خولی به‌کفم به ز کلنگی بهوا » ـ ۱۸۷
خوی ـ عرق بدن ـ ۱۱۳
خوِید ـ (بر وزن بید) کشتزار جوست هنوزخوشه‌نابسته‌ـ۳۷، ۱۷۰، ۲۲۲
خیر ـ بیهوده ؛ برخیر. به بیهوده ـ ۱۵۷
خَیرُالوَرىٰ ـ بهترین مردمان ـ ۱۴۱
خیری ـ شب بوی زرد Cheiranthus cheiri از خانوادهٔ Crucifères یاچلیپائیان است . شب بوی زرد پیش از همهٔ گلهای بهاره گل میدهد ـ ۱۸، ۳۷، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۷۵ ، ۲۲۳
خَیل ـ گروه اسبان و سواران ـ ۳۳
خَیلُ الأکرَمین ـ گروه جوانمردان ـ ۸۲
خَیلتاش ـ سپاهی . لشکری ـ ۹۹
خیم ـ جمع خیمه بمعنی سرا پرده‌ها وخرگاهها ـ ۶۰

د

دادار ـ خداوند ـ ۱۴۱
دار ـ درخت ـ ۳۰
دارُالقَرار ـ سرای آرامش. جهان‌جاوید. عالم آخرت ـ ۱۶۹
دارفنا ـ سرای نیستی . این جهان . مقابل دار باقی و آخرت ـ ۹۷
داشاب (داشاد) ـ دشمن ـ ۲۳۰
داو ـ نوبت‌بازی ـ ۵۹
داودی (زره) ـ زره منسوب به داود پیغمبر و ساخت او ـ ۱۷۸
داه ـ پرستار . کنیز ـ ۱۹۹
دَبوس ـ گرز آهنین . تخماق ـ ۲۹، ۱۱۰
دِثار ـ لباس رو ـ ۲۲
دِجلَه ـ مطلق رود ـ ۲۰
در ـ دره ـ ۱۳۵
دَرای ـ جرس . طبل ـ ۱۲۲ ، ۱۹۷
دُرّاج ـ Praucolin(m.), gelinotte (f.) پرنده‌ایست شبیه به‌کبك و بزرگتر از آن ونگش سپید و سیاه‌است و منقاری‌کوتاه دارد ـ ۵۹ ، ۱۰۹، ۱۷۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۷ ، ۲۰۳

درازآهنگ – بدرازکشیده.طویل -۶۴
در آستین کردن – نهادن پول در آستین
چنانکه امروزه در جیب - ۸۱
درافزار-ظاهراًاینجابمعنی آنچه‌دررأ‌بدان
استوار کنند چون چفت و کلیدان
وغیره آمده است - ۱۹۹
دَرّانه - صفت فاعلی از فعل دریدن(این
طرز استعمال در قدیم معمول بوده
و نظایر آن دوانه و روانه است
که امروز روان ودوان گوییم)-۹۰
دُرج - صندوقحه . پیرایه دان- ۲۲۶
دُرَخش - (بضم وفتح اول) برق ، فروغ
و روشنی - ۵۹
در خط کسی-دراختیار وتحت‌حکمرانی
کسی - ۲۰۶
دَرزی - خیاط . دوزنده – ۳۴
دُرشتناك - سنگلاخ – ۸۳
دِرع - زره – ۱۸، ۱۱۵، ۱۳۶، ۲۳۰
درغمی – منسوب به درغم که شهری بوده
درحوالی سمرقند وشرابش‌مشهور
بوده است – ۲۰۷
درم زن - سکه زن - ۱۶
دُرّی(کوکب) - درخشان.روشن- ۱۱۰
دریابار . ساحل – ۶۶
دِز - قلعه . دژ – ۱۳۹ ، ۲۰۰
دُژَم – غمگین . افسرده – ۲۵ ، ۱۵۷ ،
۲۰۸ ؛ خشمگین - ۶۱
دُژَم رو – افسرده روی – ۱۶
دستان – داستان . قصه - ۴۴ ، ۱۸۶
دستان زدن – داستان سراییدن - ۵۶
دَستاورنجن – دست بند حلقه ایکه از
زر یا نقره سازند و زنان بدست
بندند - ۶۴
دست بودن بر کسی - مسلط وقاهروچیره
بودن بر کسی - ۶۱
دست گرای – آموخته به دست . مأنوس . - ۱۵
دَستور – وزیر – ۵۷
دَغا - ناراست . ناسره – ۹۸
دِفلی- Nerium oleander بوته ودرختی
است‌ازتیرهٔ apocynocées دارای
برگهای سبز خوشرنگ و دراز
اندام و ضخیم . گلهایش سرخ یا
سفیددرشتست.دفلی‌خرزهره‌ایست
که در جنوب ایران (اطراف
کرمان و شیراز) بحالت وحشی
وجود دارد Odorum Nerium
و آنجاآنرا کیش مینامند -۱۳۴
دِق - سل - ۷۹

دل انگیز - از آهنگهای موسیقی است - ۱۸۴

دَلو - سطل . دول . ظرف و آوند آب از چاه - ۸۴ ، ۱۴۱

دله - دل - ۱۰

دم - خون - ۶۰ ؛ آواز . بانگ - ۵۹ ؛ نفَس - ۶۲

دَمار - هلاك - ۳۱

دُم گرگ - دنبال گرگ ذنب السرحان . فجر مستطیل . صبح کاذب - ۱۴۲

دَمان - دمنده - ۶۹ ، ۱۱۲ ، ۱۶۷

دَمَنده - خروشنده - ۱۷

دِمَن - جمع دمنه . بمعنی آثار خانه - ۶۹ ، ۷۴ ، ۹۳

دَمیدن - طلوع کردن - ۹۳

دَن - خم شراب - ۶۶ ، ۸۷ ، ۱۲۹

دَن - اسم ازدنیدن . نشاط - ۶۶ح ، ۷۳ ، ۱۲۴

دَن - دننده . رجوع به دنیدن شود - ۷۵

دنان - خرامان - ۶۹

دَنگ - صدایی که از بهم خوردن دو سنگ یا دو چوب برآید - ۲۲۳

دَنه - از آهنگهای موسیقیست - ۸۸

دَنه - اسم از دنیدن بمعنی خرامش - ۸۷

دَنی - پست - ۱۲۹

دَنیدن - بنشاط رفتن . خرامیدن - ۶۶ ، ۱۲۹

دوآری - سکهٔ زری بوده است که هریك از آن به پنج شیانی خرج میشده و شیانی درمی بوده است عیارش ده هفت - ۱۰۱

دَوال - تسمه . تسمهٔ چرمی - ۸۳

دو پیکر - برج جوزا - ۸۴ ، ۱۴۲ ، ۱۷۰ ح

دوتا (زلف) - زلفین - ۱۴

دوته - دوتا . منحنی - ۴۶

دوده - نژاد . خانواده (از کلمهٔ دود بمناسبت گرد آمدن افراد خانواده گرد اجاق خانه) - ۱۹۶

دوزان - صفت فاعلی ازفعل دوختن (حروف «ه» در آخر دوزانه . از استعمالات قدماست) - ۹

دوستگان - معشوق - ۱۸۹

دوشیزه - باکره - ۱۰۸ ، ۱۴۹

دوشیزگی - بکارت - ۱۴۵

دُوَل - جمع دولت ، اقبالها . نیکبختیها - ۲۱۲

دولاب - دلوکوچکی که از آن به باغی دیگر روند - ۱۵۷

دولابی (چنبر) - آسمان - ۱۹۸

دولت - بخت . اقبال - ۶۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۴ ؛ بی‌دولت. بدبخت - ۱۹۹

دهاء - زیرکی . جودت فکر - ۸۵،۹۶، ۱۵۷

ده دهی - زر خالص . تمام عیار - ۱۱۱

دهِش - عطا . بخشش - ۱۶۹

دیار - جمع‌دار. سرای - ۷۴ ، ۱۴۰

دیباج - دیبا . حریر -۲۰۳

دِیَت - خونبها - ۱۶۵

دیرنده - دیرپای . طویل - ۵۶

دیف رخش(دیورخش) - به‌آهنگها نگاه کنید - ۸۷

دیگپایه - دیگدان . سه پایهٔ آهنین - ۷۷

دیلمی وار - مانند مردم سرزمین دیلم - ۱۸۷

دِیَم - جمع دیمه بمعنی ابرهای باران دار . بارانهای شبانروزی - ۵۹

دیناری (دیبا) - سرخ - ۱۹۸

دیوان رسائل - دارالانشاء سلطنتی- ۵۷

ذ

ذاکر - یاد کننده . یاد آورنده - ۴۱

ذراع - ارش - ۱۸۱

ذُلّ - خواری - ۱۰ ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۱۳۵

ذَنب - دم - ۴۱

ذَقَن - زنخ . چانه - ۷۷،۲

ذَکاء - تیزهوشی. فطنت .هشیواری- ۱۵

ذَمّ - نکوهش - ۶۲

ذوالطَّول‌والمَنّ (ذوالطول‌ومن) - خداوند افزونی نعمت و حساب و عطا - ۶۵ ، ۷۸

ذوالمنن - دارای نعمتها . خداوند عطاها و احسانها - ۷۰ ، ۷۴

ذوحسب - دارای‌حسب. گوهری. خداوند گوهر نیک - ۱۶۲

ذوفنون - بسیارهنر - ۶۵

ذونسب -دارای‌نسب. نژاده. شریف- ۱۶۲

ر

رائض - رام کنندهٔ‌حیوانات - ۴۰ ، ۱۲۴

راتبه - ماهیانه . مقرّری - ۳۲ ح

راجل - پیاده - ۵۵

راح - شراب . می . باده - ۹ ، ۲۲۹ ؛ راحِ روح - رجوع به روح شود.

راحِله- شتربارگیری . بارگیر. بارکش. برنشستنی - ۱۳۷

راد - جوانمرد . صاحب همّت - ۴

رادمرد - مرد بخشنده و کریم - ۲۱۴

راست (راه . پرده)-ازآهنگهای‌موسیقی

است - ۱۰، ۱۹۵۰، ۱۹۵ ح

راغ - مرغزار . صحرا . دامنهٔ کوه بطرف صحرا - ۲، ۲۰، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۵۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۲۲ (۱)

راکب - سوار - ۵۵

رام - نام روز ۲۱ از ماههای پارسیان - ۱۹

رامش - ساز و نوا وعیش و طرب - ۶۸، ۱۴۵، ۱۶۸

رامِشبر - برندهٔ شادی و طرب . حامل نشاط و طرب - ۱۴۵

رامِشگر - خُنیاگر. مطرب . سازنده - ۶۸، ۱۴۵، ۲۳۱

راوَد - زمین پست و بلند که در آن آب و سبزه باشد - ۱۱۶، ۱۱۵

راوقی - منسوب به راوق ، پالوده و ناب و صافی - ۲۱۶ ح

راوی - روایت کننده . نقل کنندهٔ داستان یا شعری یا مطلبی از دیگری - ۲۳۱

راه به ده بردن - رجوع به تعلیقات بیت ۱۲۲۹ در صفحهٔ ۲۵۵ شود - ۸۹

راه گل - از آهنگهای موسیقی است - ۱۸۷

راه‌ماوراءالنهری - از آهنگهای موسیقی است - ۲۲۳

راهوی - از آهنگهای موسیقی است - ۲۳۱

رایات - جمع‌رایت : علم . اختر - ۲۰۵

رایت - اختر . علم . درفش - ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۴۶، ۴۸

رایض - رام کننده و مربّی حیوانات - ۴۰، ۱۲۴

رای کسی کردن - قصدوآهنگ‌او کردن - ۱۴

رایگان - مفت - ۱۴، ۱۲۹

رَأس - سر - ۴۱

رَأفت - مهربانی - ۹۹

رَبا - افزونی . سود که بستانکاراز بدهکار ستاند - ۴۹

رَباب - آلت موسیقی از سازهای زهی - ۷، ۳۴، ۱۶۲، ۱۷۸، ۲۱۵، ۲۲۶

رباحی - منسوب به رباح که شهری بوده است در اسپانیا ، یا منسوب به رباح شاه‌هندوستان. و نیز رجوع به ریاحی شود - ۷ ح ، ۳۷ ح

---

۱ - در این صفحه به غلط زاغ چاپ شده است اصلاح فرمایید .

رِبح ـ بهره . سود ـ ۶۱
رَبیع ـ بهار ـ ۱۱۲
رَجاء ـ امیدواری . امید ـ ۱۵
رَجَز ـ اُرجوزه. شعری که بهنگام جنگ جهت مفاخرت خوانند ـ ۱۳۷
رِحال ـ جمع رحل ، بارها ـ ۲۰۲
رَحابی ـ منسوب به رَحیٰ ، بمعنی آسیا ـ ۹۷
رَحیق ـ می ویژه . بادهٔ ناب ـ ۳۸
رَخت بر بستن ـ تهیهٔ سفر کردن ـ ۸۱
رَخش ـ اسب بطور مطلق و اسب رستم پهلوان بالاخص ـ ۷۶ ، ۱۳۶
رِداء ـ جبه . عبا ـ ۶۹
رَدَه ـ صف ـ ۹۱ ، ۱۷۹
رِدی (ممال رداء) ـ عبا ـ ۱۴۱
رز ـ باغ انگور ـ ۷ ، ۹ ، ۶۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۴ ، ۲۱۴
رز ـ درخت انگور ـ تاك . مو . کَرم ـ ۱۹۸ ، ۲۰۲
رَز ـ انگور ـ ۹۱ ، ۲۰۱ ، ۲۱۵ ، (دختر رز) ، ۱۴۹ ، ۲۰۳ (بچهٔ رز) ـ ۱۵۸
رَزان ـ درخت انگور ـ ۱۴۷ ؛ باغ انگور ـ ۷
رَزبان ـ نگهبان رز ـ ۱۵۷ ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۹۹ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴
رَزدار ـ درخت رز ـ ۱۹۸
رَزستان ـ موستان . تاکستان . باغ انگور ـ ۱۹۹
رِزمَه ـ بستهٔ لباس. بقچهٔ رخت . پشتواره. لنگه بار و قماش ـ ۵۲
رُستاق ـ معرب روستاك . ده. ناحیه‌ای از نواحی تابع شهر ـ ۴۸
رَسم ـ نشان سرای ـ ۵ ، ۷۴ ، ۱۳۹
رَسَن ـ طناب ـ ۲۱ ، ۷۷
رَسول ـ پیامبر. پیك . قاصد ـ ۱۹۰
رَش ـ مخففّ ارش . گز. ذراع . آرش ـ ۱۵ ، ۱۶۲
رَش ـ رشن. دراوستا « رشنو ـ Rashnu » نام فرشتهٔ دادگستری است و « رشن راست » نیز گویندش . روز هجدهم از هر ماه شمسی سپردهٔ اوست و آن نیز « رش » نام دارد ـ ۱۹
رِضوان ـ باغبان خلد . دربان بهشت ـ ۲۵ ، ۳۷ ، ۱۵۸ ، ۲۲۰
رُطب ـ خرمای تازه ـ ۲۱۵
رَطل ـ پیمانهٔ شراب . پیمانهٔ نیم منی ـ

۵۲ ، ۱۳۸ ، ۱۴۳ ، ۱۶۶ ، ۱۷۷ ، ۱۹۷

رَعد ـ تندر . غرش آسمان . غرشی که از برخورد ابرهای الکتریسته دار بر اثر تخلیهٔ الکتریکی حاصل شود ـ ۱۹، ۳۱، ۵۹، ۱۲۸ ، ۲۲۷

رُعونت ـ خودپسندی . خودبینی ـ ۱۲۹

رَغم ـ (برغم . به‌رغم) ـ خلاف میل ـ ۲۳، ۱۰۲

رَفیع ـ بلند ـ ۱۱۶

رَفیعُ الشّأن ـ بلندمقام ـ ۶۵

رِقاب ـ جمع رقبه ، گردنها ـ ۱۵۸

رُقعه ـ قطعه کاغذ که بر آن نویسند ـ ۱۲۷

رَقیب ـ مراقب . نگهبان . هریك ازدوتن که‌عاشق شخصی‌سومی باشند رقیب یکدیگر خوانده میشوند ـ ۶

رِکابدار ـ جلودار . خادم اسب . مهتر ـ ۳۲

رِماح ـ جمع رُمح . نیزه‌ها ـ ۷۶

رُمّانی ـ منسوب به‌رمّان . انار . مجازاً یاقوت . لعل ـ ۲ ، ۶۴

رُمح ـ نیزه ـ ۲۹ ، ۵۱ ، ۱۶۲ ح

رَمَد ـ درد چشم ـ ۲۷

رَمَه ـ گله ـ ۱۰

رمه‌بان ـ گله‌بان ـ ۱۰

رَمْی ـ تیراندازی ـ ۵۱

رَندیدن ـ تراشیدن ـ ۱۷۴

رَنگ ـ مکر و حیله ـ ۵۳

رَنگ ـ بز کوهی . آهو ـ ۱۸ ، ۴۱ ، ۴۳ ، ۵۲ ، ۷۵ ، ۱۲۳ ، ۱۳۷ ، ۱۴۲

رَواحِل ـ جمع راحله . شتران بارکش ـ ۵۵

رِواق ـ پیشگاه‌خانه ـ سایبان ۳۲ ، ۴۹ ۲۱۷

رَوایی ـ رواج رونق ـ ۲۳۱

روح (راحِ روح) ـ آنچه مایهٔ شادمانی روح شود ؛ نیز نام نواییست از موسیقی ـ ۲۲۹

رود ـ نام‌سازیست ـ ۱۲۰ ، ۱۳۲ ، ۲۰۹

رودگانی ـ منسوب به رودگان . جمع روده ـ ۱۹۵

رودنواز ـ بنوازش درآورندهٔ رود ـ ساز زن ـ ۱۹۵

روز ـ خورشید ـ ۸۵

روشن‌چراغ ـ ازآهنگهای‌موسیقی‌است ـ ۸۸

رَوضه ـ باغ ـ ۱۷ ، ۷۴ ، ۱۲۷ ، ۲۲۰

رومی - نسبت به روم ، سفید . مقابل حبشی ، سیاه - ۲۰۴ ؛ (دیبه...) دیبای بافت روم - ۹۸

رَوی - آخرین حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست - ۱۲۶

رُوی - فلزی به رنگ خاکستری متمایل به آبی . صفر . نحاس الاصفر - ۱۳۶ ، ۲۰۳

رُوَین - روناس و آن ریشهٔ گیاهیست و بدان جامه سرخ کنند - ۶۳

رویدن - ظاهراً شاعر بجای رُفتن ورو بیدن بکار برده است - ۱۹۳

روین - نسبت به روی . از جنس فلز روی - ۲۹ ، ۶۴ ، ۶۷

ره راست - راه مستقیم . از روی راستی و نیز از آهنگهای موسیقی است - ۱۹۵ ، ۱۹۵ ح

رُهی - بنده . چاکر - ۱۵ ، ۸۸ ، ۱۰۲ ، ۱۱۸ ، ۱۲۶

ریاحی - نوعی کافور قوی الرائحه . انطاکی گوید آنرا بدان جهت ریاحی گویند «لتصاعده مع الریح » که با باد متصاعد شود . و ابن بیطار گوید «وزهر هذه الشجرة وورقها یؤدیان روایح الکافور » . گل و برگ این درخت بوی کافور دهد - ۷ ، ۳۷

رَیاحین - جمع ریحان ، اسپر غمها . گیاهان خوشبو - ۴

ریدك - پسر سادهٔ موی نارسته . غلام ساده و نو جوان که در خدمت پادشاهان و بزرگان باشد . جمع ریدکان - ۴۹

ریش - جراحت . مجروح . با جراحت ۱۵۸

ریمَن - دغاباز . مکار . حیله گر - ۶۴

ریمَنی - دغابازی . مکاری . حیله گری - ۱۲۹ .

ز

زار - ناتوان . ضعیف . نحیف - ۲۲۲

زاره - زاری - ۱۶۵

زاستر - زانسوتر - ۸۴

زاغ - کلاغ . کلاغ سیاه . غراب . Cordeau noir - ۶۳ ، ۶۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۶ ، ۱۵۳ ، ۱۷۰ ، ۱۷۹ ، ۱۸۷

زاغور - لك لك - ۲۳۰

زانیَه - زناکار - ۱۵۹

زاهِر - درخشان - ۲۳

زایل - بر طرف شونده - ۵۴

زَئیر - آواز شیر - ۳۵ . ۸۳

زبان- شایدزبان گنجشک، لسان العصافیر مراد باشد - ۱۳۱
زبانی - دوزخی . موکل جهنم - ۳۹ ، ۴۷ ، ۷۶ ، ۱۱۹
زَبوُن - عاجز . مضطر - ۲۱۰
زَبیب - هر میوهٔ خشك عموماً و مویز و خرما خصوصاً - ۶
زُجاجی- منسوب به‌زجاج بمعنی شیشه - ۸۶
زَجر - آزار - ۱۳۶
زُحَل - کیوان. ازسیّارات منظومه شمسی و پس‌از مشتری بزرگترین آنهاست وقریب هفتصد برابر زمین است و حلقه‌ای نورانی گرد آنرا فرا گرفته است - ۲۰۵
زَخم - ضربت - ۱۵، ۶۵ ، ۱۳۶ ، ۱۹۵
زَخمه - مضراب ؛ به زخمه گرفتن ، زخمه زدن - ۱۱۳
زداینده - پاك کننده . برطرف کننده - ۱۷۳
زدودن (زداییدن) - پاك‌کردن . برطرف کردن . محو کردن - ۳۶ ، ۴۱، ۵۳ ، ۷۳ ، ۹۸ ، ۱۵۵ ، ۱۹۷
زده (زر) - زر از حدیده عبور داده ، آراسته - ۲
زَرّاد خانه - کارگاه اسلحه سازی - ۳۲
زَرّاق - مکار . فریبنده - ۴۶ ، ۴۸
زردگل - به‌گل زرد نگاه کنید - ۲۳ ، ۲۸ ، ۱۷۰ ، ۱۸۳
زَرق - مکر و فریب - ۱۱۳ ، ۱۱۸
زَرنگ-سیستان - ۵۱ ؛ زین‌زرنگ،زین ساخت شهر زرنگ - ۵۲
زروار- همانند زر دررنگ و جلا - ۳۱
زره‌گر - زره ساز - ۶۰
زَریر - گیاهیست زرد رنگ - ۳۴
زعفران - گیاهیست پیازدار ، دارای گل های غفایی (بنفش روشن) وکلالهٔ گل‌آن نارنجی‌رنگ مایل بسرخی و بسیار معطرست و در غذا بکار میرود . قدما معتقد بوده‌اند که زعفران خنده انگیزست وبتمامه جزء بدن میگردد - ۲۵ ، ۴۴ ، ۶۴ ، ۲۰۸
زعفری - زعفرانی . برنگ زعفران - ۶۸
زَغن - milan گوشت‌ربا ، خاد ، این‌مرغ به‌تیز بینی مانندکرکس شهرت دارد- ۷۵

زُفت - بخیل، گرفته و ستیزه خوی - ۱۹۰
زَکی - پاك پاکیزه - ۱۷۲
زَلازِل - جمع زازله ، جنبش زمین - ۵۸
زَلیفن - خشم . تهدید . انتقام - ۶۵
زِمام - مهار . عنان - ۸۳
زَمجَره - آوازی . قیل و قال - ۱۰۸
زمزمه - دعای زرتشتیان که آهسته خوانند نغمه . ترنم - ۱۰۸
زَمی - زمین - ۲۰۷
زَمهریر - جای بسیار سرد. سرمای سخت. جزء اول کلمه همانست که در ابتدای کلمهٔ زمستان دیده میشود و در اوستا زیم آمده و در پهلوی و فارسی بمعنی سرما و زمستان است و درشاهنامه بمعنی بادسخت زمستانی استعمال شده است - ۳۴ ، ۱۱۴
زُنّار - کمربند خاص نزد برهمنان و نزد نصاری رشتهٔ متّصل به‌صلیب است ۳۸
زَنبر - چارچوبی که میانش را بچرم و نوار یا تخته گیرند و گل و خاك با آن کشند (امروز زنبه گفته میشود) - ۲
زَنَخ - ذقن . چانه - ۱۱۱ ، ۱۸۴
زَنَخدان - زنخ - ۱۸۶
زَندخوان - خوانندهٔ کتاب زند (تفسیر اوستا) - ۲۳
زَندواف - زند باف . زندخوان . برخی هزار دستان و گروهی فاخته و برخی گنجشک سیاه گفته‌اند و بزعم برخی هر مرغ خوش آواز را بدین نام می‌نامند و این شاید بمناسبت زند خوانی بهدینان با آواز خوش بحقیقت نزدیکتر باشد - ۲۳ ، ۳۴ ، ۱۸۶
زَنگ - پرتو ماه و آفتاب - ۵۱ ، ۱۸۴ ، ۲۲۳
زَنگ - زنگی - ۵۳
زَنگار - مادهٔ‌سبز رنگ که در مجاورت هوا و رطوبت بر روی فلز پیدا آید . مجازاً رنگ سبز - ۱۵۸ ، ۱۷۶ ، ۱۸۴ ؛ زنگ فلز و جزء غیر اصلی آن - ۱۶۳
زَنگاری - سبزرنگ - ۸۶، ۱۹۸، ۲۰۵
زَنگی - از مردم زنگبار . سیاه پوست - ۵۰ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۸۳
زَوّار - زیارت کننده - ۱۵۵
زَوال - نیستی . نابودی - ۲۲۸

زولفین ـ آهنی که بر در زنند و حلقه در آن کنند ـ ۷۹
زِه ـ روده و ابریشم تابیده ـ ۵۲ ، ۶۴ ، ۸۹ ، ۱۵۹
زِه ـ آفرین ـ ۸۹
زِه ـ آبستنی ـ ۱۵۹
زهار ـ شرمگاه ـ ۱۶۱
زِهدان ـ بچه‌دان ، رحم ـ ۱۵۰
زَهراء ـ درخشان ـ ۱۳ ، ۲۶
زَهره ـ دلیری . جرأت ـ ۴۰ ، ۱۰۹ ، ۱۳۷ ، ۱۶۸
زُهره ـ ناهید . دومین ستارهٔ منظومهٔ شمسی ـ ۱۳ ، ۱۴ ، ۹۵ ، ۱۰۹ ، ۱۳۴ ، ۱۴۲
زی ـ سوی ـ ۲۴
زی ـ شعار . جامه ـ ۱۳۷
زیر ـ گیاهیست بغایت زرد . زریر . اسپرك ـ ۳۴
زیر ـ مرادف زار . تاری باریك از تارهای ساز که مقابل بم باشد ؛ سیم اول عود و بربط ـ ۲۲ ، ۱۶۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۶
زیرقیصران ـ ازآهنگهای موسیقی است ـ ۸۷
زین ـ زینت ـ ۱۹۶ ، ۲۱۲
زینهار ـ پناه . امان ـ ۳۳ ؛ کلمهٔ تحذیر ـ ۳۱
ژرف نگریستن ـ غوررسی و دقت کردن ـ ۲۰۸

ژ

ژنده ـ عظیم . بزرگ ـ ۶۴ ، ۷۵
ژولیدن ـ آشفتن . پریشان کردن ـ ۴۴
ژیان ـ خشمناك ـ ۱۰

س

ساتگینی (ساتکنی) . پیالهٔ شراب . قدح بزرگ ـ ۵۹ ، ۸۹ ، ۱۵۲ ، ۲۱۶ ، ۲۲۱
ساجگون ـ از ساج و ساج چوبیست سیاه رنگ ـ ۱۳۳
ساحت ـ فضا . ناحیه ـ ۲۰۶
ساد ـ ساده . بسیط . مفرد ـ ۲۰
سادگان ـ جمع ساده ، جوان موی نارسته ـ ۵۹
سارا (عنبر) ـ خالص ـ ۲۶ ، ۱۲۹
ساری ـ سار . مرغیست سیاه وخوش آواز و برخی از انواع آن خالهای سفید دارد . این مرغ همانست که در عربی «شحرور» ودر فرانسه merle می گویند ـ ۱۳۱

ساعد - بازو - ۳۰ ، ۵۴ ، ۸۹؛ سیم ساعد، دارای بازوی سپید - ۴۹

سامِع - شنونده - ۱۹۴

ساو (زر) - خالص - ۳ ، ۱۳۰

ساهِر - بیدار - ۲۳

سایِل - پرسنده . خواهنده - ۵۸ ، ۹۳

ساییدن - نرم کردن - ۹۸

سَبا - شهری به عربستان قدیم در ناحیهٔ یمن وملکهٔ آن بلقیس معروفست- ۸۵

سِباق - پیشی جستن . پیشی ۴۸

سبزهٔ بهار - از آهنگهای موسیقیست -۲۲، ۳۲ ، ۱۱۳

سَبَق بردن - پیشی گرفتن - ۱۸۵

سبزی - صراحی - ۸۶

سبك - تند . چابك - ۱۵۱

سبلت - بروت - ۱۹۸

سَبیل - راه - ۱۴۵

سپَردن - نوردیدن . طی کردن - ۴۰ ، ۱۵۰ ، ۱۶۰، ۲۲۴

سپَرَم - اسپرغم . سپرغم . شاهسپرم . شاسپرم . شاه اسپرغم . نام نوعی از ریحانست و ظاهراً گل همیشه جوان باشد ولی بهتر است که آنرا مطلق گیاه خوشبو بدانیم نظیر کلمهٔ ریحان درعربی - ۳۷ ح

سپهبدان - از آهنگهای موسیقیست- ۲۰۹

سپید کاری - نیکوکاری . جوانمردی - ۱۰۰ ح

ستا - لحنی است از موسیقی . تنبوره‌ای که سه‌تار داشته باشد . سیم سوم از عود و بربط - ۱۶۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۶

ستاك - شاخهٔ نورسته - ۱

ستام - لگام . ساز و برگ اسب - ۸۳ ح

ستان - برپشت خوابیده - ۱۹۴

ستبرق - نوعی از حریر زربفت - ۶۷ ، ۱۱۵ ، ۱۷۱

ستردن - محو کردن - ۱۲۵ ، ۱۴۴ ، ۱۶۳ ، ۲۲۵

سَتَرون (مخفف استرون) - نازا . عقیم -

سُته - مخفّف ستوه، بمعنی ملول و دلتنگ - ۶۲ ، ۸۲ ؛ پَستَه، ستوه، نظیر [illegible] - ۲۰۴

ستهیدن - دلتنگ شدن ؛ (مسته، ملول و دلتنگ مشو) - ۸۸

ستیغ - کوه‌سر . قلّه کوه - ۶۳

سَجْع - سخن مقفی . سخن موزون - ۹۰

سحاب - ابر - ۱۹ ، ۸۲ ، ۱۳۳ ، ۱۸۳

۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۲۱۴

سَحَرَه ـ جمع ساحر، جادوان ـ ۱۹۱

سَحیق ـ مسحوق . سوده ـ ۵

سَحیق ـ دور (مکان) ـ ۶

سخا ـ بخشش . بخشندگی ـ ۲۰ . ۱۱۳،
۱۳۴ ، ۱۶۲ ، ۲۳۱

سخاوت ـ بخشندگی ـ ۴ ، ۱۲۴ ، ۱۴۵

سخت کمان ـ سخت گیر . بیرحم ـ ۱۰

سختکوش ـ بسیار کوشنده ـ ۱۶۵

سَختَه ـ سنجیده ـ ۲۰

سَدَه ـ جشنی است که پارسیان در دهم
بهمن ماه میگیرند ، این کلمه از
سد (صد) و حرف هاء تخصیص
مرکبست . دروجه تسمیه‌اش اقوال
گوناگونست ولی اصح اقوال آنست
که چون زمان این جشن پس از گذشتن
صد روز از زمستان بزرگ (بر
حسب تقسیم سال نزد ایرانیان
قدیم بتابستان هفت‌ماهه وزمستان
پنجماهه) بوده ، بدین نام موسوم
شده است برای اطلاع بیشتر
نگاه کنید به‌کتاب « جشن سده »
نشریهٔ شمارهٔ ۲ انجمن ایران شناسی ـ
۲۱ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰

سراب ـ جایی که در بیابان گرم از دور
چون آب نماید ـ ۸۳

سرایی (غلامان)ـ خدمتکاران حرم ـ ۹۷

سُرادق ـ خیمه . خرگاه ـ ۱۶۸

سرباری ـ تملیت . علاوه ـ ۲۰۲

سُرخاب ـ مرغیست آبی ، سرخ رنگ
آن را خرچال و تورك نیز میگویند
و ظاهراً همانست که در فرانسه
Pélican گفته میشود ـ ۲۳

سرخ گل ـ به‌گل سرخ نگاه کنید ـ ۱۷۰
۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳

سرشتن ـ خمیر کردن. عجین کردن ـ ۱۵۱

سرکش (پرده) ـ به‌آهنگها نگاه کنید ـ ۱۳۲

سَرمد ـ جاوید . همیشه ـ ۱۷

سُرو ـ شاخ حیوان ـ ۱۷۵

سروبن ـ درخت سرو ـ ۱۷۰

سرود پارسی ـ از آهنگهای موسیقیست ـ
۱۰۸

سروود ماوراء النهری ـ از آهنگهای
موسیقیست ـ ۱۰۸

سروستان ـ از آهنگهای موسیقیست ـ ۷۸

سروستان ـ آنجاکه سرو بسیار بود ـ ۱۸۶

سروستاه ـ از آهنگهای موسیقیست ـ ۸۸،
۱۲۷

سُرون ـ کفل ـ ۸۲

سَریر ـ تخت ـ ۳۶ ، ۱۶۸

سُرین ـ کفل ـ ۱۱۵ ، ۱۵۸ ، ۲۳۰

سطبر ـ ضخیم ۱۴۵

سُطرلاب (مخفّف اسطرلاب) ـ دستگاه
وابزاری برای اندازه گیری موقع و ارتفاع ستارگان

سطبل ـ اصطبل ـ ۱۴۲

سَعتَری ـ معشوق ـ ۹۶ ، ۱۴۵ ، ۲۰۸

سعد ـ خجسته.مبارک ـ ۲۲،۲۹،۴۹،۵۳،
۶۶ ۱۱۵ ، ۱۷۲

سَعدُ الاَخبیه ـ منزل بیست و پنج (از منازل قمر) سعد الاخبیه چهار ستاره است بر دست راست آبریز همچون پای بط ، سه از آن بر کردار مثلث و چهارم که سعدست میان او واین مثلث « خباش » ای خانه‌اش» . (التفهیم ص ۱۱۲) ـ ۹۱

سعدُ السُّعود ـ « منزل بیست و چهارم سعد السعود سه ستاره است خرد بر پهنا نهاده و جایگاه ایشان دنب جدی و بازوی آب ریز . (ساکب الماء) (التفهیم) . ـ ۷۷

سُعود ـ جمع سعد ، خجسته . مبارک ـ ۲۰۵

سفت ـ دوش و کتف ـ ۸۱

سفتن ـ سوراخ کردن ـ ۲۰۵

سفرگك ـ سفرهٔ کوچك ـ ۱۹۸

سفلی ـ مقابل علیا ، فرودین ـ ۱۴۱

سُفُن ـ جمع سفینه ، بمعنی کشتیها ـ ۷۷

سَفِن ـ چوب‌شکاف .شکافنده. کوهه ـ ۷۹

سَفینه ـ کشتی ـ ۷۷

سَقّا ـ آبکش ـ ۸۵

سَقلابی ـ منسوب به سقلاب ـ ۱۹۸

سَقلاطون ـ ماهوت . جامهٔ پشمین وکبود رنگ ـ ۳۸

سَکَن ـ دلارام ـ ۷۴

سُکَّه ـ کوچه . کوی ـ ۲۲۶

سکالیدن ـ اندیشیدن ـ ۶۰

سَلاسِل ـ جمع سلسله . زنجیرها ـ ۵۵

سِلسِله ـ زنجیر ـ ۲۱۹

سَلَب ـ پوشش. جامه ـ ۲ ، ۱۴۸ ، ۱۵۸ ،
۱۷۴ ، ۱۸۸ ، ۲۱۵ ؛ پوست ـ ۱۴۸
← توتو سلب .

سُلحفاة ـ سنگپشت ـ ۷۶

سَلسبیل ـ گوارا (آب) ـ ۷۴ ، ۱۴۵

سُلطان ـ فرمانروایی. تسلط ـ ۱۹۲،۲۱۳

سَلیم ـ مار گزیده ـ ۱۶ ؛ بی آزار ـ ۱۱۶

سَما ـ آسمان ـ ۸۳ ، ۸۹ ، ۹۶

سُماری ـ کشتی بادی ـ ۱۰۲

سِماطَین ـ (سِماطَیٰ مخفف آن) تثنیهٔ سماط (رجوع به توضیح ذیل صفحهٔ۱۷۹ شود) ـ ۱۷۹ ، ۱۹۰

سَماع ـ سرود. آواز ـ ۱۳، ۴۰ ، ۵۰، ۵۱

سَماوات (سموات) ـ آسمانها ـ ۹، ۹۸، ۱۴۱ ، ۱۶۲

سَمَر ـ افسانه ـ ۲۰

سَمَن ـ سفید ـ ۶۷

سَمَن ـ گلیست خوشبو و مدور وصدبرگ برخی آن راگل پنج برگ دانسته‌اند وویژ خوانند(؟) ـ ۱ ، ۲ ، ۱۹، ۲۸ ، ۳۰ ، ۴۶ ، ۷۱، ۷۲ ، ۹۱، ۱۴۷، ۱۵۱ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۲۲۴

سَمَنبَر ـ دارای اندامی چون سمن از لطافت و سپیدی ـ ۱۸۱

سَمَن برگ ـ برگ گل سمن ـ ۳۷، ۲۱۹، ۲۲۵

سَمَن بوی ـ خوشبوی چون سمن ـ ۴۶، ۱۶۹

سَمَن بیز ـ غربال کنندهٔ سمن . مجازاً . بویاو معطر ـ ۱۹

سَمَنزار ـ جای رویدن سمن ـ ۱۵۱، ۱۸۸

سَمَنستان ـ سمنزار ـ ۳۴ ، ۱۷۶

سُموم ، جمع سم ، زهر ـ ۸۳ ، ۱۱۴

سَمین ـ فربه ـ ۷۹ ، ۸۰

سَنابِل ، سنبله‌ها . خوشه‌ها ـ ۵۷

سَناجِق ـ جمع سنجق بمعنی علم‌ها و اخترها ـ ۱۶۸

سَنام ـ کوهان ـ ۸۳

سِنان ـ سر نیزه . آهن نیزه ـ ۹، ۲۹، ۷۶

سُنباده ـ سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند ـ ۴۷ ، ۲۰۵

سُنباندن ـ سوراخ کردن ـ ۳۹ ، ۴۷

سُنبل ـ Jacinthus orientalis ازخانوادهٔ لیلیاسه liliacées است و بوسیلهٔ پیاز تکثیر میشود و پیازش گرد است . برگهای سنبل دراز و نوك تیز و رقمهای کم پر و پر پر . صورتی . قرمز . زردآبی و بنفش دارد . سنبل پارسی (کم‌پر) معمولا در باغچه‌ها کاشته‌میشود ـ ۳ ، ۱۷ ، ۲۷ ، ۴۳ ، ۹۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۲۲ ، ۲۲۴

سنتور ـ نوعی ساز ـ ۱

سنتور زن ـ نوازندهٔ سنتور ـ ۱

سِنجاب ـ پستانداری از راستهٔ جوندگان

به اندازهٔ گربه و دارای دم طویل پرپشم وپوست وی مرغوب ودر تهیهٔ جامه بکارست اما دراین شعر معنی جامهٔ ازپوست سنجاب می دهد - ۴

سِنجاب پوش - قبا از پوست سنجاب پوشنده (یاپوشیده) - ۱۷۸

سَنجیدن - وزن کردن . کشیدن - ۴۳ ، ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۱۲۴

سَند باد - کتابیست که ظاهراً پیش از اسلام تألیف شده ونخست رودکی و سپس ازرقی شاعر تمام یاقسمتی از آنرا منظوم ساخته بوده است . (رجوع کنید بحواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۱۷۵ ازاستادعلامه آقای قزوینی ومقالهٔ نگارنده در مجلهٔ یغما) - ۲۰

سندروس - صمغی است زرد شبیه کاهربا - ۱۲۹

سُندس - نوعی از حریر - ۲ ، ۱۸۶

سنگ - وقار . اعتبار - ۵۰

سَنگینه - از سنگ . سنگی - ۲۰۳

سُنَن - جمع سنت ، بمعنی آیین ورسوم - ۷۴

سَنه - سال - ۸۸

سَنی - عالی - ۱۳۰

سِنین - سالها - ۸۱

سَواد - سیاهی - ۵۶

سُودَن - دست زدن . پرواسیدن - ۱۵۹

سُودَد - بزرگواری - ۱۸، ۱۱۶ ، ۱۷۰ ، ۲۰۵ ، ۲۱۰

سُودَه - ساییده . مسحوق - ۲

سُوری (گل) - رجوع به گل شود - ۵۹، ۱۵۲

سُوری (باده) - سرخ - ۵۹

سُوسَن - زنبق Trisgermanica از خانوادهٔ ایریده است واقسام مختلفه دارد که در قد و برگ و گل و رنگ گل با یکدیگر متفاوتند گل آن زردوسفید و بنفش است. سوسن را در برخی از کتابها lilium candidum نام برده اند. از خانوادهٔ liliacées و زنبق رشتی یا زنبق فرنگی نامیده میشود - ۲ - ۱۶ ، ۲۸ ، ۳۷ ، ۶۶ ، ۸۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۱۲۸ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۸ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰

سُوسنه - سوسن - ۸۸

سُوفار - دهان تیر . جایی از تیر که چلهٔ

کمان را بدان پیوندند - ۳۸
سُوهان - براده فلزات که از دم سوهان ریزد - ۱۴۸
سُوَیْداء - نقطهٔ سیاهیست در قلب - ۱۱۸
سُها - «ستارگکی است خرد پهلوی عناق» (یکی از سه ستارهٔ بنات) » (ص ۱۰۰ التفهیم) - ۸۴، ۱۴۲
سِهام - جمع سهم، بمعنی تیرها - ۲۱۲
سَهل - آسان - ۲۶، ۱۹۰
سَهل - زمین نرم - ۱۴۲، ۱۴۳
سَهل بر - پیمایندهٔ سهل - ۱۳۷
سَهم - بیم - ۸۴، ۱۸۸ح، ۲۱۱
سَهی (سرو) - راست رسته. مستقیم رویده - ۱۲۷، ۱۷۴
سهی = سها - ستاره‌ای ریز در دب اکبر پهلوی عناق و به چشم دیده نشود - ۱۱۱
سهیل یمن - ستارهٔ شعرای یمانی - ۲، ۲۱۱
سیکی - شراب مثلث، شرابیکه دو ثلثش تبخیر شده باشد - ۱۷۷
سیکی - سه یکی - ۱۸۷
سیمرغ - نام مرغ افسانه‌ای - ۵۹
سیوار تیر - به آهنگها نگاه کنید - ۸۸

ش

شادخوار - خوشگذران. نوشخوار. باده گسار - ۳۲
شاد خواری - کارشادخوار - ۱۰۰
شارَك - مرغیست کوچك وخوش آواز و برخی آواز اورا به‌چهارتار تشبیه کرده‌اند و گویند مانند طوطی سخن میگوید (بر حسب تعریف فرهنگها) - ۱
شاوَه - دستار و چادر رنگین نازك، جامهٔ فانوس - ۸۴
شاری - منسوب به‌شار غرجستان - ۱۰۴
شاسپَرم - به سپرم نگاه کنید - ۱۳، ۲۶، ۲۱۵
شاطِر - چابك - ۲۳
شاطِی - ساحل - ۲۲۶
شاکِر - سپاسگزار - ۸۱، ۸۲، ۱۴۵
شاهِر - نامی. سرشناس - ۲۳
شاهسپَرم - (شاه اسپرم) به سپرم نگاه نگاه کنید - ۲۸، ۵۹، ۹۰، ۱۷۴
شاهین - autour پرنده‌ییست شکاری از جنس چرخ (صقر) بالهای درازدارد بلندآشیان. سبك پر. تیز بانگ. تند

نگاه. سهمگین چنگالست. ودر شکار خویش ازجانوران بزرگتر ازخود روی نمیگرداند. شاید شاهین با Saéna اوستائی از یك ریشه باشد. «سئن» دوبار دراوستا یاد شده است همین کلمه جزء اول کلمهٔ سیمرغ است یعنی «مرغوسئن» méréghó saéna در پهلوی «سین مورو» sênmurv و در فارسی سیمرغ شده است - ۶۳

شبان-چوپان. راعی. شبان (شو + بان) ازواژهٔ اوستائی پسو Pasu یا فشو fashu بمعنی جانوراهلی وچارپای خانگی است. - ۱۰، ۱۱۸، ۱۶۷

شَبدیز - نام اسبی آنِ خسرو پرویز (شاید جزء دوم این واژه دئس daésa باشد که بمعنی نشان و نماست از مصدر daês که در اوستا بسیار بکار رفته مانند جزءدوم واژه‌های تندیس (مجسّمه) و فرخاردیس و غیره. بنا بر این شبدیز یعنی شب‌نما. دیز ودیزه نیز جداگانه درادبیات‌ما بکار رفته است بمعنی سیاه، بویژه اسب سیاه. و البتّه این «دیز» رانباید با دیز بمعنی دز و دژ اشتباه کرد و از یك ریشه دانست) - ۷۶، ۱۳۶

شَبرم - euphorlia یا شیرك. گیاهیست شیردار. رنگ ساقهٔ آن بسرخی میزند ودرکنارجویها میروید - ۲

شَبرنگ - نام اسبی آنِ خسروپرویز - ۴۲

شَبگیر-(شبگیران) سپیده‌دم. بامدادان - ۳۷، ۴۳، ۴۸، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۲۳

شَبَه‌باز - شبه، سنگی است سیاه که در جواهر سازی بکار میرود اما اینجا مهره معنی میدهد وشبه‌باز با مهره باز مترادف می‌افتد - ۱۷۵

شَبَه‌گون - همچون شبه و شبه سنگیست سیاه و براق - ۱۸۰

شترمرغ - autruch بعربی آنرا نعامه گویند. نعام. ظلیم. مرغ آتشخوار. اشتر مرغ نر. ابوالبیض. رفراف. ابوالصحاری. ابوثلثین. حیوانیست که بیشتردرصحاری وریگزارهای نواحی گرم زندگی میکند و جز مسافتی کم و بفاصله‌ای اندك از

زمین نمیتواند پرواز کند - ۵۲
شُجاع - (مار باریك) صورت هفتم از صورتهای جنوبیست - ۸۵
شَجَن - اندوه . غم - ۷۵
شَحم - پیه - ۳۹
شَخ - کوه . دامنهٔ سخت‌کوه - ۴۰ ، ۴۱ ، ۷۶ ، ۱۱۲
شخج - ازآهنگهای موسیقی است - ۸۸
شَخسار - کوه . زمین سخت . دامنهٔ کوه (مرکّب از شخ + سار = سر) - ۵۶
شَخ‌نورد - طی کنندهٔ شخ - ۴۰
شَرار - اخگر - ۱۸ ، ۲۲ ، ۷۷
شَراع - مهمانخانه - ۳۲ ، ۱۸۱
شَراع - بادبان‌کشتی ؛ شراع شتر ، گردن او . الشراع‌من‌البعیر ، العنقه - ۸۲
شَرَر - پارهٔ آتش . اخگر . جرقه - ۱۸ ، ۳۷ ، ۲۱۹
شَرمِگن - با حیا - ۲۰۰
شَرنک - مطلق زهر . حنظل . خرزهره - ۵۳
شَریف - شرافتمند . بزرگوار . نژاده ۱۶۴ ، ۱۸۴
شَطَن - ریسمان - ۷۶
شعار - نشانه . آرایش - ۲۲ ، ۱۷۱
شَعر - مو - ۶۴ ، ۷۸
شِعریٰ - به شعریان نگاه‌کنید - ۳۰ ، ۸۳ ، ۱۳۰ ، ۱۸۳ ، ۲۳۱
شِعرَیان - منظور شعرای یمانی و شعرای شامی‌است : « .. هردوستارهٔ‌سگ پیشین را ذراغ مقبوضه خوانند . ای بازوی بهم آورده و بزرگترین دوستاره را شعری شامی خوانند این شعری را نیز غمیصا خوانند ای‌مردمك چشم ... و آن بزرگ روشن که بر دهان کلب الجبار او را شعرای یمانی خوانند که گردش‌او سوی یمن است و نیز عبورخوانند ، ای‌گذرنده ، زیراك گفتند این هردو شعری خواهران سهیل‌اند ویمانی مجره‌را سوی او گذشت و شامی زانسو بماند همی گریست تا چشم او تباه شد .. » (التفهیم ص۱۰۴و۱۰۵)-۵۶،۱۴۲
شَغَب - شور . خروش.فتنه - ۱۵۷ ، ۱۸۰ ، ۲۲۳
شَغَبناك - با شور و غوغا - ۱۵۳ ، ۲۲۳
شَقایق - نام‌علمی آن papaver و بفرانسه

coquelicot نامیده‌میشود. شقایق اقسام متعدّد دارد از پُرپر و کم‌پر وانواع پُرپر آن جزء گلهای زمینی کاشته‌میشود. خشخاش pavot نیز جزء شقایق است، گلهای شقایق سفید و صورتی و سرخ دورنگ است. برگهای بریده بریدهٔ شقایق نعمانی درپایین بوته وساقه راست ازمیان آنها بالارفته‌است‌ودرسر گل درشتی دارد که در برخی رقمها پر پر ودربرخی ساده‌است. قدری پایین‌تر از گل برگهای ریشه‌ای حلقه‌ای دورساقه تشکیل‌داده‌است که برزیبایی این شقایق‌می‌افزاید. آلاله نیز از این خانواده است. مقصوداز گل کاسه بشکنك نیز شقایق است ووجه‌تسمیهٔ آن اینست که‌قبل از شکفتن گل. دوکاسهٔ برگ آن (دراصطلاح علمی کاسهٔ گل) که‌سبز رنگ‌است‌می‌افتدوفقط‌چهار گلبرگ آن‌بدون کاسه باقی‌میماند. کاسه بشکنك شبیه به‌کاسه است و چهار برگ دارد و قعرش سیاهست ـ ۳

شَقی ـ مقابل سعید. تیره بخت ـ ۳۵

شکال ـ بندیست که بدست و پای اسب وشتر وغیره بندند. چدار ـ ۱۲۳

شَکر ـ مجازاًلب ـ ۳۲

شکرتوین ـ از آهنگهای موسیقیست ـ ۸۰، ۱۷۸

شِکَردن ـ شکار کردن ـ ۴۰

شِکَفه ـ شکافه. مضراب ـ ۲۲۷، ۲۲۷ح

شکن (مار شکن) ـ شکنج. نوعی از مار ـ ۷۶

شکَنج ـ مار سرخ. نوعی ازمار. ـ ۶۶

شَم ـ بو ـ ۶۰

شَمایل ـ جمع شمیله ـ خوی پسندیده. شکل زیبا ـ ۵۸

شَمر ـ آبگیر، تالاب ـ ۳۷، ۳۸، ۵۶

شمس ـ آفتاب ـ ۱۶۰

شَمسُ الثَّقلان ـ آفتاب پریان‌وآدمیان ـ ۹

شَمسُ الضُّحیٰ ـ آفتاب چاشتگاه ـ ۶۰

شَمسُ الوُزَراء ـ آفتاب وزیران ـ ۹

شَمَن ـ بت‌پرست (ازلغاتیست که بوسیلهٔ آیین بودا درزبان فارسی درآمده‌است «مانند» «بهار» بمعنی بتخانه «فرخار» که نام شهریست‌و«بت» و غیره) ـ ۱، ۷۰

شَمیده ـ آشفته. بیهوش ـ ۸۴

شنار ـ شاخ نورسته . ـ ۱۸۸

شنبلید ـ گلیست زرد رنگ وخرد برگ و خوشبوی شبیه بهار نارنج وبوی تیزی دارد و آنرا گل راهرو نیز میگویند . برخی گویند شنبلید گل وشکوفهٔ سورنجان است وبرخی برگ سورنجان دانسته‌اند (بر حسب تعریف فرهنگها) . امّا تعریف سورنجان : سورنجان Colchique نباتی است پیازدار پیاز آن قهوه‌ای رنگ و مسطح است . برگهایش بهارظاهر میشود پهن وشفاف وکشیده‌است . گلهای آن سفید وبنفش و غفایی رنگست و موقعی ظاهر میگردد که برگها از میان رفته‌اند و در پاییز گل می‌دهد ـ ۲۸ ، ۳۴ ، ۷۱

شنگرف ـ رنگ سرخ ۳۴ ، ۱۷۶

شَنُوشَه ـ عطسه ـ ۱۶۶ح

شَنَه ـ به تخفیف نون بمعنی آلتی است که برزگران برای باد دادن گندم بکار برند ـ ۸۶ح

شَنّه ـ آواز اسب . و منوچهری درمعنی آواز شیر بکار برده است ـ ۴۰

شوخگن ـ چرکین . آلوده ـ ۲۰۳

شَویْ ـ بریان ـ ۱۲۶

شِهاب ـ اجرام نورانی که شب هنگام در آسمان بصورت خطی کشیده شوند وآن ذرات پراکنده درهوا هستند که از بر خورد با هوای مجاور زمین بر افروزند ـ ۸۴

شُهُب ـ جمع شِهاب ـ ۱۴۳

شَهبا ـ رنگ سفیددارای خال سیاه ـ ۲۶

شَهد ـ عسل . انگبین . شیرینی ـ ۴۸ ، ۵۳ ، ۲۱۵

شَهرُود ـ نام سازی در قدیم ـ ۲۳۱

شُهره ـ نامدار . نامور ـ ۹۶

شَهیْ ـ مطلوب ـ ۴۵

شیار ـ شکاف روی چیزی ـ ۲۹

شیانی ـ درمی بوده است به خراسان عیارش ده هفت ـ ۲۷ح ، ۱۰۱

شیب ـ نشیب . سرازیری ـ ۴۱ ، ۷۷

شَیدا ـ آشفته . دیوانه . عاشق ـ ۱۱ ، ۲۴

شیری ـ منسوب به‌شیر لقب امیران بامیان ـ ۱۰۴

شیز ـ کمان ـ ۱۷۵

شیشم ـ از آهنگهای موسیقیست ـ ۱۳۸ ، ۱۸۲

شیفته ـ عاشق . آشفته ـ ۹۵ ، ۹۶

شیمت - خلق. خوی. طبیعت. سرشت - ۱۱۸

ص

صابر - بردبار . شکیبا - ۲۰۱

صابری - شکیبایی - ۲۶ ، ۵۵

صاحب - یار - ۱۲۴

صاحب خبر - خبر گزار . جاسوس . مُنهی - ۱۹۰

صاحبقرانی - صاحبقران بودن و صاحبقران کسیست که در عصر خود بجهتی از جهات برهمگنان برتری داشته باشد - ۱۱۸

صادق - راست - ۱۰۳

صادِقُ الظّن - راست گمان - ۶۵

صبا - باد شمال - ۸۲

صبح صادق - صبح دوم . مقابل صبح کاذب . پس از ظهور سپیده و پیش از طلوع آفتاب - ۹۳

صبح نخستین - صبح کاذب - ۱۷۷

صبور - شکیبا . بردبار . صابر - ۲۰، ۱۳۵

صَبوح - شراب که به صبح خورند - ۱۶۲، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۲۱۶، ۲۱۸ ، ۲۲۱

صَحاری - جمع صحرا . بیابانها - ۱۰۱،

صحبت - همنشینی - ۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۹۹

صَحیفه - ورق - ۱۱۵

صَدّ - اعراض و دوری کردن - رو برگرداندن - ۱۶ ، ۲۷

صُدّ - کوه و ناحیهٔ وادی و جانب آن - ۱۴۱

صدر - مهتر . رئیس . بزرگ - ۹۳

صُراحی - جام شراب - ۸۶ ح ، ۱۹۴

صَرصَر - تندباد - ۳ ، ۱۳۴

صَعب - سخت - ۱۹ ، ۳۸ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷

صَعوَه - پرنده‌ایست کوچکتر از گنجشک (bovreuil) - ۲۶

صِغار - جمع صغیر ، کوچکتران . کهتران - ۱۷۲

صفا - محلّی در دامن کوه ابوقبیس به مکّه و حاجیان « سعی » از آنجا آغاز کنند - ۸۵

صفرا کردن - تندی کردن . خشم نمودن - ۲۵

صَفیر - سوت - ۷ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۱۲۸ ، ۲۰۹

صلایه - سنگ پهن و سخت - ۱۹۰

صُلصُل - فاخته . نام مرغی خوش آواز (Pigeon Ramier) - ۳ ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۶۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۸۳

۱۸۷، ۲۹۹، ۲۲۳؛ (صلصلك) - ۱۷۰
صلف - خودپسندی . تکبّر - ۱۸۴
صله - جایزه . بخشش - ۱۲۷
صنم - بت . ۲ ؛ زن زیباروی - ۵۹
صنوبر - درختیست از تیرهٔ مخروطیان و همیشه سبز و زینتی - ۳۰
صواع - پیمانه . جام - ۱۸۱
صولجان - چوگان - ۱۴۲
صهبا - شراب - ۱۳ ، ۲۴ ، ۴۴
صهیل - شیهه و بانگ اسب - ۷۵
صیانت - نگهداری - ۲۴
صیرفی- صرّاف - ۴۴

ض

ضائر - زیان رساننده - ۲۴
ضاری - زیاندار - ۱۰۵
ضایع - تباه - ۱۵ ، ۱۹۲
ضِحکَه - خنده - ۲۲۶
ضُحی- چاشتگاه - ۱۱۳
ضخم - ستبر ، کلفت - ۱۳۶ ، ۱۴۳
ضُرّاب - ضرب‌زن. سکّه زن-۱۱۴
ضِراب - شمشیر زدن ، مضاربة - ۱۱۸
ضَوب - زدن . زخم - ۵۱ ، ۶۵ ، ۱۷۲
ضَرَبان - تپش . زدن نبض - ۱۰
ضَمان -کفالت. پایندانی.ضمانت. کفالت- تاوانداری . ضامنی - ۱۹۶
ضَوء - روشنایی - ۱۲۶
ضیاء - روشنایی - ۸۴ . ۱۰۹
ضَیمُران . ریحان‌دشتی یا فارسی (برحسب تعریف فرهنگها) - ۳۰ ، ۳۱ ، ۶۸ ، ۱۱۱ ، ۱۳۱

ط

طارم - تارم . خانهٔ چوبی . خرگاه - ۶۷
طارم‌زنگاری -آسمان - ۲۰۵
طالب‌علم-دانشجو.دانش‌پژوه.متعلم-۱۸۷
طالب‌علمانه-چون دانشجویان-۱۸۷
طالع - بخت . اختر - ۲۴ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۴ ، ۱۱۵ ، ۱۲۶
طالع شدن ، برآمدن - ۲۴
طاووس - paon مرغیست منقش بزرگی بوقلمون ، خوش‌شکل، دم‌زیبایی داردکه چون بگشاید و باصطلاح چتر زند نیم دایره‌ای مرکب از رنگهای زیبا بخود گیرد . پر طاووس در زیبایی وپایش‌درزشتی مثل‌است - ۵۶ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۷۸، ۸۶ ، ۱۰۹ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۷ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳، ۲۱۹

طاووسان ـ درختکیست دارای گلهای زرد و معطر ساقه‌های آن سبز و کم برگ باشد، درفش گل پهن و راست ایستاده و شبیه چتر طاووس است. نام علمی آن Sportium وازخانوادهٔ papilionacées است ـ ۳

طاهر ـ پاکیزه ـ ۲۴ ، ۱۲۲

طایر ـ پرنده . پران ـ ۲۴

طَباطَبا ـ کسیکه پدر ومادرش هردو سید باشند . کریم الطرفین ـ ۸۵

طَبَری (بنفشه) ـ بنفشه از سرزمین طبرستان ـ ۱۹۳ ـ (مداد) ـ ۱۸۸

طَبطاب ـ چوگان . پهنه ـ ۵

طراز ـ تار ـ ۲۲۳ : طراز آخته ، تار کشیده ـ ۷۶

طراز ـ نقش و نگار ـ ۴۴ ، ۵۹ ، ۲۲۶ ؛ سجاف جامه ـ ۴۱ ، ۴۴ ، ۷۶ ، ۱۲۳ ؛ بها . وضع ـ ۲۴

طرازیدن ـ نگاه کردن . تزیین کردن . (مرتّب کردن) ـ ۴۱ ، ۱۷۵

طرب آرا شادی آرا ـ ۲۰۴

طری ـ تازه و تر ـ ۱۱۵ ، ۱۹۳ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰

طَرْف ـ گوشهٔ چشم ـ ۱۸۴

طرفه ـ (طرف) « منزل نهم است ، ای چشم شیر و دوستاره‌اند و میان ایشان چند ارش بدیدار ، یکی از صورت اسد ودیگر بیرون ازوی » (قلب الاسد وطرفه هردو درشکل اسدند) (التفهیم ص ۱۰۹) ـ ۱۴۲

طِعان ـ جمع طعن ، ضربه‌های نیزه . ـ ۱۱۸

طَعن ـ نیزه‌زدن ـ ۵۱

طُغرِل ـ ظاهراً emerillon ، مرغیست شکاری ـ ۵۹

طِلا ـ اندود . چون زر را روی فلزّات دیگر مالند بدینجهت بر آن طلا اطلاق می کنند ـ ۱۳۸ ح

طَلایه ـ جمع طلیعه بمعنی پیشروان و پیشتازان لشکر ، منتهی در زبان فارسی طلایه بجای طلایع استعمال شده است و نیز ممکن است طلایه تلفظی از کلمهٔ طلیعه باشد ـ ۳۰ ، ۳۱ ، ۸۷ ، ۱۷۶ ، ۱۹۰

طَلایه‌دار ـ فرمانده پیش تازان ـ ۳۰

طَل ـ شبنم . باران ـ ۶۹ ح

طِلال ـ جمع طلل ـ ۶۹ ح

طَلَل ـ نشان‌سرای ـ ۶۹ ح ، ۱۳۹

طُلول ـ جمع طلل ـ ۶۹
طِلی ـ طِلا ؛ طلی کردن ، اندودن ـ ۱۴۸ ، ۱۸۶
طنبور ـ یکی ازسازهای زهی است ـ ۳۰ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۱۸۲ ، ۲۱۵
طنبورزن ـ نوازندهٔ طنبور ـ ۱
طنبوره ـ طنبور . چغانه ـ ۱۸۷ ، ۲۲۴
طنز ـ فسوس کردن. سخریه نمودن ـ ۱۴۰
طَواف ـ گرد چیزی گشتن ـ ۲۶
طُوبیٰ ـ خوشا ـ ۱۱۵ ؛ طوبی لمن یری عکه ، خوشا به حال کسی که عکه را ببیند ـ ۲۲۶
طوبی ـ درختیست در بهشت ـ ۴۷ ، ۱۳۳
طوطی ـ Perroquet مرغیست ببزرگی کبوتر سبز رنگ (برنگ سفید نیزدیده‌میشود) دمی درازومنقاری برجسته دارد و ساختمان زبانش طوریست که میتواند سخنی را که میشنود بهمان نحو ادا کند ، در عربی آنرا « ببغاء » گویند ـ ۲ ، ۱۶ ، ۵۹ ، ۸۶ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۲۴
طوطیك ـ مصغر طوطی ـ ۱۲۸ ، ۱۷۰ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳
طومار ـ صحیفه . دفتر ـ ۳۷ ، ۴۶
طویله ـ رشتهٔ گردن بند ـ ۱۲۸
طَیّ ـ نوردیدن ـ ۱۱۴
طَیّ (خاندان) ـ قبیله‌ای ازعرب ـ ۱۱۳
طَیّار ـ پرواز کننده . پرنده ـ ۳۶
طَیّاره ـ پرواز کننده ـ ۱۲۴
طیبت ـ شوخی . مزاح ـ ۱۳۸
طَیره ـ خشمناك .غمناك ـ ۱۸۳
طیطو ـ نوعی مرغابیست ـ ۱۱۳

ظ

ظِبی ـ (مُممال ظباء) جمع ظَبی ، بمعنی آهوان ـ ۱۴۰
ظِلّ ـ سایه ـ ۵۸
ظَلام ـ تاریکی ـ ۲۱۶
ظَلیع ـ چابك ۱۸۵ ح
ظَهیر ـ یار . پشتیبان . همپشت ـ ۴۷

ع

عاجِل ـ حال (دنیا) ـ ۱۵ ، ۲۹ ، ۵۴ ، ۱۰۷
عاذِل ـ سرزنش کننده . ملامتگر ـ ۵۴
عارِض ـ سان گیرندهٔ لشکر ـ ۸۱ ، ۸۸
عارِض ـ چهره رخسار ـ ۲۸، ۱۱۶، ۱۲۲
عاصِی ـ سرکش ـ ۶۰
عافیه ـ تندرستی . سلامت ـ ۹۵

عامِر - آباد کننده - ۲۳
عایِل - تهیدست . فقیر . نادار - ۵۸
عِباد - جمع عبد ، بندگان - ۱۶۲
عبایَه - نوعی گلیم منقش - ۱۷۶
عَبقَری - جامهٔ لطیف . هر چیز نفیس - ۱۷۴ ، ۲۰۸
عَبهَر - نرگس - ۳ ، ۱۴۵
عِتاب - سرزنش . قهر . ناز - ۱۱۸،۲۵
عَتّابی - نوعی پارچهٔ درشت موج دار مخطط(راه‌راه) با گلهای گوناگون منسوب به عتابیه ، یکی ازمحلات بغداد ، بعدها هر پارچهٔ موجدار الیجه را عتابی گفتند گو که از عتابیهٔ بغداد نباشد - ۲ ، ۱۹۸
عَتیق - دیرینه . کهنه - ۶
عَجم - نقطه - ۱۷۵
عَجین - سرشته - خمیر شده - ۲۱۷
عدّ - شمردن (در متن مصدر بجای اسم ودرمعنی شمار، بکاررفته‌است)-۱۷
عُدّت - ساز و برگ - ۱۰۵
عَدلی (بدره) - منسوب به عدل ، نوعی سکه - ۸۱
عَدْن (بهشت) - دارالقرار . خلد - ۷۸
عَدو - دشمن - ۷ ، ۱۳ ، ۴۳ ، ۶۰ ، ۶۱، ۹۲ ، ۱۵۵ ، ۱۶۶
عذار - رخساره . چهره . عارض[1] - ۲۲ ، ۲۹ ، ۳۱
عَذْب - گوارا - ۷۴
عَرش - تخت - ۵۵ ؛ آسمان - ۸۲؛عرش خدای، فلك الافلاك -۱۲۲
عَرْض - سان لشکر - ۲۸ ، ۸۱
عِرض - آبرو . ناموس - ۷۸
عرضه‌کردن-پیشنهادکردن . ارائه‌دادن - ۱۲۷
عَرعَر - سرو کوهی - ۳ ، ۶۷ ، ۱۴۳ ، ۲۲۴
عِرق - رگ ۲۳۰
عُروَةُ الوُثقیٰ - دستاویز استوار - ۱۳۴
عَرین - نیزار . بیشه - ۸۰
عِزّ -ارجمندی-۳۵،۳۳،۲۲ ، ۵۳،۸۶، ۹۵، ۱۰۴ ، ۱۲۳ ، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۸۵ ، ۲۰۰ ، ۲۱۳
عَزّ اِسْمُهُ - گرامی است نام او - ۸۵
عَزایم - جمع عزیمه . افسونها - ۶۴
عَزَب - بیزن - ۱۵۹
عَزّوَجَلّ ، ارجمند و بزرگوارست - ۱۶۸

۱- به توضیح ذیل صفحهٔ ۲۲ نیز مراجعه فرمایید.

عُزّی ـ نام بتی از بتان دوران جاهلیت عرب از آن قبیلهٔ قریش و بنی کنانه ـ ۱۳۱ ، ۱۳۹

عَسجَد ـ زر ـ ۱۶ ، ۱۱۵

عشر ـ ده آیه ازقرآن کریم (رسم قاریان قدیم بوده است که شاگردان خود را هر روز ده آیه سبق میداده‌اند اینجا شاید مرادلفظ عشرات باشد که‌درحواشی‌قرآن‌می نوشته‌اند) ـ ۱۶ ، ۱۱۴

عُشّاق (پرده) ازآهنگهای موسیقیست ـ ۱۲۷

عِشرت عیش . خوشگذرانی ـ ۱۹۹

عَشیق ـ معشوق ـ ۵

عِصابه ـ سربند . دستارسر ـ ۱۱۵ ، ۱۲۸

عِصار ـ آنچه با فشردن برآید ـ ۲۲ ح

عَصیر فشردهٔ انگور ـ ۵ ، ۳۶ ، ۸۸ ، ۲۱۴

عُطارُد ـ کوچکترین سیارهٔ منظومهٔ شمسی ـ ۲۱۲

عَطف ـ پیچیدگی ـ ۴۰ ، ۴۳

عطفت ـ تمایل . انعطاف ـ ۱۳۵

عَطن ـ خوابگاه اشتران و گوسفندان در پیرامن آب ـ ۷۸

عِظام ـ جمع عظم بمعنی‌استخوانها ـ ۳۹

عَظیمُ الفِعال ـ با کردارهای بزرگ ـ ۶۲

عَفار ـ نام درختیست بسیار قابلیّت اشتعال‌دار و ازچوب‌آن آتشگیره میسازند (زنداعلی از عفارساخته میشود) ـ ۲۱

عُقاب ـ پرنده ییست شکاری . دارای منقاری برگشته. بسیارتیزچنگ. چنگال هایش بقدری نیرومند و بزرگست که با آن طعمهٔ خویش را اززمین برمیگیرد و بالامیبرد. عقاب غالباً بر کوهساران و قلل مسکن میگیرد ـ ۲۰ ، ۴۳ ، ۵۲ ، ۲۱۵

عُقار ـ شراب . می ـ ۲۱ ح ، ۲۲ ، ۱۹۶ ، ۲۱۷

عُقبیٰ ـ آخرت . جهان دیگر ـ ۲۱ ، ۱۳۴

عُقَد ـ جمع عُقده ، بمعنی گره ها ـ ۲۷

عَقرب ـ صورتی از منطقة البروج میان میزان وقوس از صورتهای فلکی ـ ۶۳

عَقیقین ـ از عقیق ـ ۲ ، ۱۶ ، ۲۷ ، ۷۷ ، ۱۸۴ ، ۲۰۸

عکازه - عصا - ۸۳

عکن - فر به شکم - ۷۷ ح

علم - نقش‌نگار نشان - ۵۹

عُلیٰ - بزرگی. شرف - ۱۶۲

عَلَوی منسوب به علی. ازاولاد حضرت علی علیه‌السلام - ۱۴۱، ۱۶۰

عَلَی‌الحال - بهرحال. بهرتقدیر - ۱۴۵، ۱۶۷، ۱۶۷ ح

عَلَیكَ عَینُ‌الله - چشم خدا بر تو باد. خدا نگهدارت باد - ۱۲۶

عَم - عمو. برادر پدر - ۷۵

عماری هودج مانندی که بر پشت ستور بندند. کجاوه. محمل - ۵۶، ۱۰۶، ۱۳۳

عَمود - گرز - ۲۹

عَنا - رنج. سختی. عذاب - ۱۰، ۱۵، ۸۵

عَنادِل - جمع عندلیب. بلبل - ۵۶

عِناق - یکدیگررا در آغوش گرفتن - ۴۹

عِنَب - انگور - ۱۵۹

عندلیب - بلبل و هزار دستان (جمع این کلمه در عربی عنادل است که شعرای فارسی گوی منجمله استاد منوچهری در اشعار خود بکار برده‌اند. عنادل در واقع جمع عندل است و در آن حذفی بکار رفته است زیرا هر اسمی که از چهار حرف تجاوز کند وچهارم آن حرف مد یا لین نباشد به رباعی برمی‌گردانند، آنگاه از آن بنای جمع می‌شود) - ۳۰، ۳۴، ۵۶، ۵۹، ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۸۰

عَندلیبك - مصغر عندلیب - ۳۲

عُنصُل - پیاز - ۲۲۴

عَنقا - سیمرغ - ۲۶

عُوا - بانگ سگ وحیوانات درنده - ۸۳

عَوّا - «صورت پنجم از صورتهای شمالی عواء، ای بانگ کننده. چون مردی بر پای و هر دو دست دراز کرده» (ص ۹۱ التفهیم) ونیز «نام منزل سیزدهم، چهار ستاره‌اند، ازشمال بسوی جنوب رفته و بآخر پیچش دارند. چون صورت حرف (ل) و بزیر و زبر عذرا اند و تازیان گویند که سگان اند واز پس شیر بانگ همی کنند» (التفهیم ص ۱۱۰) - ۸۵ ح

عُوار - عیب - ۲۹ ح، ۱۰۰

عوانا - (؟ شاید عواید) : « آن چهار ستاره است که بر سر اژدهاست نامشان عوایدوایشان راایزصلیب خوانند ومیانشان و میان فرقدین دو ستاره است روشن » (ص ۱۰۱ التفهیم) - ۱۴۳

عِیاد - باز گشت - ۲۰ ح

عِیاذ - پناه جای - ۲۰

عَیّار - جوانمرد . چالاك - ۷ ، ۱۳ ، ۱۹۸ ، ۲۲۱

عِیار - نسبت میزان فلز قیمتی به فلز غیر قیمتی یعنی بار - ۲۹

عَیْن - زر - ۲۹

عَیْنُ الیَقین - مرحلهٔ دوم یقین که سالك به صفای باطن کشف اسرار جهان کند - ۱۳۴

غ

غارجی - منسوب به غارج . صبوحی . شراب صبح - ۲۱۶

غازی - جنگی - ۱۴۴

غاشیه - پوشش زین . زین پوش - ۵۹ ، ۹۳

غاشیه کش - آنکه پوشش زین بدوش کشد - ۵۹

غافر - آمرزنده - ۲۴

غالیه - مشك . مشکدان - ۸ ، ۹۱ ، ۱۱۴ ، ۱۴۷ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۰ ح ، ۱۸۷ ، ۱۹۴

غالیه پوش - پوشیده از غالیه - ۱۸۰ خ

غالیه دان - مشکدان - ۸ ، ۱۲۹ ، ۱۴۸ ، ۱۹۴

غالیه سا - مشك سا - ۱۴

غالیه فام - مشك فام . برنگ مشك - ۱۴۷

غالیه موی - دارای موی چون غالیه . سیه گیسو - ۱۳

غایَةُ القُصویٰ - کمال مطلوب - ۱۳۴

غبی - گول . جاهل . نادان - ۱۱۷

غَدائر - جمع غدیره . گیسوان بافته - ۳۱ ح

غَدّاری - مکاری - ۱۰۶

غَدْر - فریب و مکر - ۱۱۰

غدیر - آبگیر . تالاب - ۳۵ ، ۷۶ ، ۸۳

غَر - قحبه - ۱۴۶

غُراب - زاغ - ۵ ، ۲۱۵ ح

غُرابِ بین - زاغ پیسه یا سرخ منقار وپا - ۸۲

غُرفه - بالاخانه . برواره - ۲۱۷

غُرم - میش کوهی ۷۵ ، ۱۳۷
غَرنگ - بانگ نرم و شکسته ای که از گلو با گریه بر آید - ۵۰
غِرّه - مغرور . فریفته . گول خورده - ۱۱۸
غَریزی - طبیعی - ۷۴
غریو - شور و فریاد . بانگ . غوغا - ۵۰
غُزی - منسوب به غز از طوایف ترک آسیای مرکزی - ۱۳۸
غَسّاق - آب سرد متعفن - ۴۸
غضا درخت گز وآن چوبی بسیار سخت دارد - ۸۳
غَضَنفر - شیر - ۱۷ ، ۴۱
غُل - زنجیر . و بند - ۳۳ ، ۲۲۴
غِلاف - پوشش و جلد چیزی - ۲۸
غُلاق (لغت ترکی است) - گوش - ۲۸ ح
غلاله - زلف معشوق - ۲۰۸
غُلغل - آواز و بانگ - ۲۳۰
غَمری - گولی . جاهلی . بی تجربگی - ۱۰۸
غَنجه - کرشمه و ناز - ۲۲۷
غَوّاصی - فرو رفتن در آب بجستجوی مروارید - ۲۳
غَوانی - جمع غانیه ، زنانیکه بخوبی خود از پیرایه بی نیاز باشند - ۱۲۰
غو - فریاد و آواز بلند - ۱۸۷
غوغا - مردم آمیخته از هر جنس . هیاهو - ۱۱ ح ، ۲۶
غَوی - گمراه . بیراه - ۱۲۶
غیو - آواز بلند - ۱۲۸

ف

فاتحة الکتاب - اولین سورهٔ قرآن کریم - ۱۱۰
فاجر - تبهکار . گنهکار . زناکار - ۲۴
فاخته - مرغی بشکل و رنگ کبوتر چاهی و از همان جنس اما کمی درشت تر آوازی نیکو دارد و بیشتر بر بالای درختان خاصّه درخت گردو مکان گیرد . کوکو - ۱ ، ۲۳ ، ۳۰ ، ۴۳ ، ۵۹ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۲ ، ۱۶۹ ، ۱۷۴، ۱۷۵ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۷ ، ۲۰۹ ، ۲۲۴
فاطمی - منسوب به فاطمه علیها السلام ، پیرو خلفای فاطمی مصر - ۹۴
فال - خجسته . مبارك - ۱۶۹ ح
فتالیدن - پیچیدن . درهم نوردیدن - ۱۶۸ . ۲۱۹ ؛ برفتالیدن . برهم

پیچیدن - ۱۲۵

فتن - جمع فتنه ، اختلاف - ۷۲

فَحل - اسب نر - ۴۹

فِخار - نازش .مباهات . برابری‌درفخر - ۱۹۶

فَدفَد - فلات سخت و درشت . زمین هموار و برابر - ۱۸

فُرات - (درمتن بمعنی‌مطلق رود بزرگ آمده‌است) - ۱۳۳ ، ۱۳۸

فرارون - سعد . نیك - ۶۶ح

فراز - بسته - ۴ ، ۴۲

فراز - باز - ۴۲

فراز - بالا-۱۸ ، ۴۳ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴

فراز - بلندی - ۴۱ ، ۴۲ ، ۷۷ ، ۲۱۹ ،

فراز- نزدیك . مسلّط بر- ۴۰، ۴۳ ، ۴۴ ، ۵۶

فراز - دور - ۴۳

فراشته - (افراشته) . بلند برآورده - ۱۱۶

فرازیدن - بلند کردن - ۴۴

فرتوت - پیرشکسته . سالخورده - ۱۲ ، ۱۶ ، ۶۲ ، ۶۶

فَرخ - جوجه . جوانهٔ درخت - ۳ح

فرخجسته - مبارك میمون . - ۳۱

فردوس - بهشت - ۷۴

فَرس - اسب - ۶۳

فرسودن - کهنه و پوسیده شدن - ۲۰۴

فَرغر - آبها که در گودالهای زمین پس ازگذشتن‌سیل‌باروماندہ باشد - ۴

فُرقان - جدا کنندهٔ حق از باطل . نامی قرآن کریم را - ۳۵ ، ۷۴

فُرقت - جدایی . دوری - ۱۵۸ ، ۱۹۰

فَرقد - فرقدان - ۱۶ ، ۱۸ ، ۳۵ ، ۷۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۲۰۵

فرقدان - « دو ستارهٔ روشن اند بر سینهٔ خرس کوچك » (جملهٔ ستارگان خرس کوچك را بنات نعش خرد خوانند زیرا که نهادشان مانند آن هفت روشن است که ایشان‌را به پارسی هفتو رنك و به تازی بنات النعش بزرگ گویند » . (التفهیم بیرونی ص ۹۹) - ۱۴۲

فرو بیختن - غربال کردن - ۵۹

فروداشتن - ختم‌کردن پایان‌رسانیدن - ۱۳۷

فروغ - روشنایی - ۳

فرو هشتن - آویختن . آویزان کردن - ۵۵ ، ۶۲ ، ۱۷۶

فرّه-(یزدانی...)جلال‌وشکوه‌خدایی-۸۹

فروهلیدن - دست بازداشتن. فروگذاردن - ۵۳

فَری - آفرین . زه - ۴

فَزع - ترس . بیم - ۱۶۳ . ۱۷۶

فَسا (فساینده) - افسون کننده ؛ کژدم‌فسا افسون کنندهٔ عقرب - ۱۲۲

فسردن - یخ زدن - ۵۶ ، ۶۷ ، ۷۹

فسوس - هزل . مسخرگی - ۱۴۰

فُش - یال چهارپایان . موی گردن اسب - ۱۳۶

فِعال - جمع فعل، کارها. کردارها - ۱۳۴

فضل - برتری معرفت . کمال - ۱۱ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۶۲، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۱۱۵

فطن - جمع فطنت، زیرکی. تیزخاطری - ۷۲

فلاخن - آلت سنگ‌اندازی، مرکب از قطعه چرمی که بر دو سوی آن دو رشته ابریشم یا رسن بندند هریك بقدر یك گز و سنگ درآن قطعه چرم نهند و دو سر رشته بدست گیرند و گرد سر بگردانند آنگاه سریك رشته از دست رها کنند تا سنگ به سرعت و شدّت پرتاب شود و این در جنگها بکار بوده است - ۶۳

فگار - خسته . مجروح. آزرده - ۳۳

فَله - گوره ماست . آغوز - ۲۳۰

فواکه - جمع فاکهه بمعنی میوه ها - ۸۹

فَیافی - (فیافِ =) بیابانها. (فیافه نیز ممکن است ، جمع فیفاء یافیفی) - ۹۰ ح

فَیء - سایه - ۱۱۳ ح

ق

قار - قیر - ۳۲ ، ۱۴۹ ، ۲۱۹

قاعده - پایه و اساس - ۱۷

قاع - بیابان صاف - ۷۶

قالوس . از آهنگهای موسیقیست - ۴، ۸۰، ۱۲۷ ، ۱۷۲ ، ۲۳۱

قامت قد. بالا - ۲۲۵

قان - سرخ رنگ (در عربی « احمر قان» باهم استعمال میشود) - ۱۱۸

قاهر - چیره . توانا - ۲۳

قبضه - مشت . واحدطول. چهارانگشت - ۷۷

قَتّال - بسیار کشنده - ۱۶۶

قِحف - کاسهٔ چوبی . قدح کوچك - ۲۰۷

قدیر - توانا . از نامهای خدای تعالی - ۳۵

قِرابه - ظرف شراب و آب - ۱۰۹

قِرطاس - کاغذ - ۴۵

قَرقوبی - (دیبه) پارچه ای بوده است بافت عراق عرب - ۲ ، ۱۰۷

قَرن - شاخ - ۱۴۲

قرن - بالای کوه - ۷۶

قُز - ابریشم - ۱۳۸

قصاص - کیفردادن ضارب به ضرب وجارح به جرح وقاتل به قتل - ۱۶۵،۷۷

قَصعه - ظرفی است و معمولا برای خوراك بکار رود - ۹۳

قِصّه - نامه . عرض حال ؛ قصه فرستادن داد خواست دادن - ۱۲ ، ۴۴

قَصیر - کوتاه - ۳۵

قَضیب - شاخهٔ نرم و تازه - ۶۸

قَطا - Sorte de perdrix مفردش قطاة مرغیست شبیه بکبك . ببزرگی کبوتر و بر دو نوعست : کدری ، جونی . بانکش قطا قطاست . در فارسی آنرا سنگ خوارك واسفرود نیز گویند - ۸۳

قُطب - مدار امر - ۴ ، ۱۰۹

قِفار - جمع قفر بمعنی بیابانها - ۱۴۱ ، ۱۴۳

قِلاده - گردن بند - ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۲۸ ، ۱۳۹

قَلیق - مضطرب . با تشویش - ۶

قَلیلُ العِتاب - کم سرزنش - ۱۱۸

قماری (صندل) (عود) - ازسرزمین قمار - ۲۱۷

قمطره - جعبه‌ای که درآن کتاب یاعطریات نگاه دارند - ۳۲

قُمری - tourterelle مرغیست سفید و خاکستری . کوچکتر از کبك . بانکی خوش دارد و بیشتر درمیان درختان بسر برد - ۱،۱۲ ، ۵۹،۹۱ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۱۸۷ ، ۲۰۹ ، ۲۲۴

قمریك - مصغر قمری - ۱۷۰ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳

قِندیل - چراغی که از سقف آویزند - ۴

قِنینه - شیشه - ۱۱۳ ، ۱۹۷

قواره - پارچهٔ گرد بریده شده - ۳۴

قَواعد - جمع قاعده ، پایه ها - ۱۷

قَوافل - جمع قافله ، کاروانها - ۵۴

قَوّال - سراینده . بسیار گوی - ۳۶ ، ۱۶۸

قِوام - پایه . اصل - ۱۲۶ ؛ زمانه قوام ، اصل

و ستون زمانه - ۱۲۶

قَوس - کمان - ۱۹ ، ۱۳۶

قَوسِ قُزح - رنگین کمان - ۲ ، ۷ ، ۱۹ ، ۳۱ ، ۱۱۱

قَوسی - کمانی - ۷۷

قُوش - مرغ شکاری را گویند faucon (این کلمه ظاهراً ترکیست) - ۳

قَول سرای - خطیب - ۱۶

قید - بند . حبس . زندان - ۵۱

قیرینه - از قیر - ۶۲

قیصران - از آهنگهای موسیقیست - ۶۸

قیفال - رگیست در بدن - ۱۶۴

قیل و قال - گفتگو . جنجال - ۱۶۶

ك

کابین - مهر . پولی که بهنگام عقد نکاح بر ذمهٔ مرد مقرر شود - ۱۴۵

کاتب - نویسنده دبیر - ۴۳

کانوره - شیفته - ۲۲۴

کار نامه - تاریخچهٔ زندگی اشخاص (در پهلوی کار نامك) - ۴۵

کافی - با کفایت - ۲۰۶

کالبُد - قالب - ۲۰ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰

کالیوه - حیران . سرگشته - ۲۴

کام - دهان - ۱۶

کانون - آتشدان - ۴

کاویدن - پژوهیدن . جستجو کردن - ۲۳۰

کاویزنه - از آهنگهای موسیقیست - ۸۸

کاهل - شانه . کتف - ۵۵

کأس - کاسه - ۴۵

کِبار - جمع کبیر ، بزرگان . مهتران - ۱۷۲ ، ۱۹۴

کبریا - عظمت . بزرگی - ۸۵

کبك - Perdrix مرغیست بدرشتی کبوتر خوش‌خرام زیباچشم . قهقهه‌زنی خوش‌زند و در کوههای سنگی و خاکی زیست کند - ۱ ، ۳ ، ۱۹ ، ۲۳ ، ۴۳ ، ۵۲ ، ۶۰ ، ۱۰۸ ، ۱۲۷ ، ۱۳۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۴ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۷

کبك دری - Perdrix ruge از نوع کبك است ولی درشت تر . ساق پایش سرخ . غالباً در کوههای بلند و قلل مرتفع مسکن دارد و صفیری خوش زند - ۱۶ ، ۱۹ ، ۴۰ ، ۱۲۸ ، ۱۷۴ ، ۱۸۰ ، ۱۹۳

کبك دری - از آهنگهای موسیقیست - ۸۸

کَتِفسار - سر شانه - ۱۷۶

کَثیرُ الثَّواب - بسیار ثواب - ۱۱۸

کُحلی - منسوب به کحلی . سرمه ای - ۱۱۵ ، ۱۴۲

کَدری- sorte de perdrix نوعی از قطاست ۱۰۸

کَدیور - باغبان (برزیگر ، صاحب خانه) - ۳۹

کدیه - در یوزه . گدایی - ۹۷

کَرامت - بزرگواری - ۳۵

کردوس - گلهٔ بزرگ اسب - ۱۲۸

کِرام - جمع کریم ، بزرگواران . بلند همتان - ۴۵ ، ۱۹۴ ، ۲۱۶

کِرایی - به کرایه دهندهٔ ستور - ۶۸

کرکس - نسر . لاشخوار . مردار خوار- پرنده ییست تیزبین . بلند پرواز قوی بال و نیرومندترین مرغان شکاریست . چنگال‌های دراز دارد ولی مانند عقاب آن را جمع نمیتواند کرد تا طعمهٔ خود را در چنگال گیرد . کلمهٔ کرکس از دوجزء مرکّبست یکی «کرک» (Kahrka کهرک اوستایی) بمعنی مرغ که امروزه در برخی از لهجه‌های محلّی کرک گفته میشود و دیگری « اس »که از ریشهٔ (ad) بمعنی خوردن است و در کلماتی چون آش . ناشتا وغیره (باتبدیل سین به شین) دیده میشود که پیوستگی با edo لاتین و لغتهای اقوام دیگر هند و اروپائی مانند to eat انگلیسی و essen آلمانی دارد. کرکس رویهم بمعنی مرغخوار است . (به عقاب aigle نیز نگاه کنید) - ۵۲

کرکما - پرنده‌ای دم دراز که به عربی صعوه گویند - ۴۵

کُرکی - ibis پرنده‌ایست بزرگ وخاکی رنگ . پرابلق دارد . درازگردن دراز پا وکم گوشتست واحیاناً در آب جای می گیرد . درعربی آنرا غرنوق گویند - ۸۳ ، ۲۲۴

کَرگ - کرگدن - ۱۲۳ ، ۱۳۷

کِری - (ممال کرا) . کرایه؛ کراکردن، سود کردن . ارزیدن - ۱۴۰ .

کُریز گه - جای پرریختن پرندگان . ۳۲

کَریمُ الشِّیَم - بزرگ منش - ۶۲

کریمی - بزرگواری . بخشندگی - ۲۱۵

کژدم‌فسا افسونگر کژدم. کژدم گیر-۱۲۲

کُسوف - گرفتگی خورشید - ۲

کَش - زیبا - ۹۴؛ کش‌خرام، خوش‌رفتار - ۷۶، ۱۳۶

کَشَفتن - پراکنده کردن - ۱۲

کُشکَنجیر - نوعی منجنیق . آلتی که بدان قلعه اندازند ومعنی ترکیبی آن سوراخ کنندهٔ کشك (کوشك) است - ۵۱

کَشی - خوشی . نیکویی - ۲۰، ۴۰، ۵۷، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۹۷

کَفاندن - شکافتن . از هم بازکردن - ۱۸

کَفچَه - چمچه . پیچ و تاب سر زلف . طره . نوعی از مار - ۹۲

کُفو - برابر . همسر . همال - ۸۵

کُم - آستین - ۲۰۳

کَلات - قلعه‌ای که بر سر کوه ساخته باشند - ۳۲

کَلان-عظیم . بزرگ اندام ۷، ۱۴۴، ۱۶۷

کَلانی - بزرگ اندامی- ۱۱۹

کِلك - قلم - ۹، ۱۹، ۵۱، ۵۹، ۷۳، ۱۴۶

کُلَنگ - grue پرنده‌ایست درازگردن بزرگتر از لکلك او را شکار میکنند . خروس بزرگ را نیز بدین نام می‌خوانند - ۴۲، ۵۲، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳

کُم - آستین - ۲۰۳

کُمیت - اسب سرخ یال ودم سیاه - ۶۳

کنیزك - دخترك - ۱۰۸

کواره - سبدی که در آن میوه ریزند و بر پشت بردازند - ۱۶۵

کوپال - گرز . لخت آهنین دبوس - ۱۶۵، ۱۶۸

کوس- طبل بزرگ - ۱۹، ۱۸۲

کوس - دوش به دوش بقوت بهم زدن دو کس - ۱۸۲

کوه لنگر - دارای لنگری چون کوه - ۶

کوشیدن - مقابله کردن - ۱۶۵، ۲۳۰

که -کوچك . خُرد - ۸۹، ۱۵۹

کهتر - خرد تر . کوچکتر (شخص یا شیئی) - ۳۲، ۸۱، ۸۹، ۱۱۳، ۲۱۰

کَهف - غار - ۷۲

کیا- مرزبان . لقب عمومی دیلمیان - ۹۷

کیان- بلند ؛ چرخ کیان، آسمان چنبری و بلند - ۱۹۶

کَید - فریب . مکر - ۱۳۹، ۱۵۶

کیمخت ـ پوست کفل اسب و خر که بطرزی خاص دباغی کنند. ساغری ـ ۱۳۷

کیمیا ـ چاره . حیله ـ ۱۱۰

گ

گاز ـ ناخن پیرا . آلتی که بدان سرشمع وچیزهای دیگررا می بریده‌اند ـ ۴۱ ، ۴۴

گاه ـ تخت ـ ۲۹ ، ۱۹۰

گداختن ـ گدازیدن ـ آب شدن ـ ۵۶؛ آب کردن ـ ۱۱۷، ۱۲۴

گداز ـ حال گداختن. کاهش تن. غم ورنج ـ ۲۱۳

گدازیدن ـ گداختن . آب کردن ـ ۷۱

گراییدن ـ میل کردن ـ ۲۰۱ ؛ برگرای، برتاب ـ ۱۲۵ ؛ دست گرای ، حمله کننده بدست. دست افکن ـ ۱۵

گراز ـ خوك نر ـ ۴۰ ، ۴۳

گُرازان ـ خرامان . نازان ـ ۳

گُرازیدن ـ خرامیدن ـ ۱۷۵

گُربز ـ مکار . حیله گر ـ ۱۶۴

گردریگ ـ (مار) . افعی صربم ـ ۸۳

گردون ـ ارابه ـ چهارچرخهٔ حمل بار ـ ۲۰۲

گَرزن ـ تاج ازدیبا بافته و به زر وگوهر مغرق کرده ـ ۶۲

گَرزه ـ (مار) ـ نوعی افعی زهر دار مهلك ـ ۸۳

گُرزه ـ گرز ـ ۵۱

گُرم ـ غم . اندوه . دلگیری ـ ۲۱۳ ؛

گردنا ـ سیخ کباب . کباب که گوشت آنرا اول بپزند و بوی افزار بر آن زنند و به سیخ کشند وکباب کنند ـ ۱۷۸

گزاردن ـ تعبیر کردن ـ ۱۷۵

گِزافه کار ـ مفرط ـ ۳۰

گزاییدن ـ گزیدن . زیان رسانیدن ـ ۱۲۵

گزی ـ منسوب به گز ، چوبی سخت ـ ۱۳۸

گُزیر ـ چاره ـ ۳۶

گُساردن ـ گساریدن . نوشیدن ـ ۶ ، ۹۹ ، ۲۱۵ ؛ می دادن ـ ۱۵۲ ، ۱۶۲ ، ۱۷۷ ؛ میگسار ، ساقی ـ ۳۲

گُسلیدن ـ طی کردن . سپردن ـ ۵۷ ؛ پاره شدن ـ ۸۳ ؛ جدا کردن ـ ۱۶۵

گل بُسّدی ـ گل برنگ مرجان . گل سرخ . نوعی گل ـ ۱۷۸

گُلبُن ـ دختر گل . بوتهٔ گل ـ ۳ ، ۲۳۰ ،

۲۴ ، ۴۳ ، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۲۰۹
کُلبُنَك - بوتهٔ کوچك گل - ۱
گل خمری (گل خمری) - گل سرخ - ۱۰۸ ، ۲۲۴
گل خودروی - ظاهراً گل معینی مراد نیست (از تعریف فرهنگها و دیوان منوچهری برمیآید که لاله مرادست) - ۱۷۳ ، ۲۲۳
گل‌خیری - رجوع به‌خیری شود - ۱۳۱، ۲۲۳
گل دو رنگ - گلی که دو رنگ مختلف داشته باشد - ۲۰۷
گل‌دوروی (دورویه‌گل) - گل دو دیمه . گل دو رنگ . نام علمی آن Rose lutea Punimoa است و از طایفهٔ سوری است . پشت آن به رنگ دیگرست و آن را گل‌دوآتشه و گل قحبه و هبق و وردالحماق و ورد الحمار و ورد الفجار نیز می‌گویند - ۲ ، ۳ ، ۱۲۹ ، ۱۳۲
گل زرد - به هیأت گل سرخ و غالباً کم پر است و زودتر از گل سرخ گل میدهد نام علمی آن : rose hlemis pherica و rose lutea
و از خانوادهٔ rosacées است - ۴۶ح ، ۶۰،۱۱۴ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲، ۱۳۳ ، ۱۴۷ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴
گل‌سرخ - یکی‌از بهترین گلها وسردستهٔ خانوادهٔ گل سرخی‌ها rosacées است . و رقمهای متعدد با گلهای کم پر و پُر پر دارد - ۳۱ ، ۳۷ ، ۴۵ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۶۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸
گل سوری - نوعی گل سرخ است - ۵۹
گل مورد - به‌گل‌سرخ نگاه کنید - ۲۰۷
گل سپید - معلوم نشد منظور شاعر کدام گلست و ظاهراً که در این مورد برنگ‌گل نظر داشته‌است نه نوع آن - ۱۸۱ ، ۲۰۸
گلك - گل خرد - ۱۷۰
گلنار (گلِ نار) - گل پارسی و گل انار وحشی و گل صد برگست رنگی بغایت خوش یعنی سرخ آمیخته بسپیدی دارد. واین گل بردرختی میروید که کاملا شبیه بدرخت انار است و بیشتر ایـّام سال گل میدهد - ۲ ، ۳۰،۳ ، ۳۲، ۳۴، ۳۷ ، ۹۰، ۱۰۹ ، ۱۱۵ ، ۱۴۷، ۱۶۹، ۱۸۲،

۱۸۴ ، ۲۲۱

گل نوش - از آهنگهای موسیقیست - ۱۰

گلیم گوش - گوش بستر - ۱۸۲

گُمان - نوعی جواهر . نوعی لؤلؤ . جُمان - ۷

گنجِ باد - از آهنگهای موسیقیست -۱۹

گنجِ بادآورد - نام گنج دوم از گنجهای خسرو پرویز - ۷۲

گُنده پیر - سالخورد - ۱۶۵

گنج فریدون - از آهنگهای موسیقیست -۱۸۰

گنجگاو - از آهنگهای موسیقیست - ۱۹، ۶۹ ، ۸۷

گَندنا - سبزی - ۱۱۰

گَنگ - جزیره . و نام بتکده - ۹۰

گور - خر دشتی ، خروحشی -۴۳، ۵۲، ۷۵

گَوز - جوز . گردو - ۱۷۴

گوژ - منحنی . خمیده - ۷۹

گونه - رنگ - ۱۵۰ ، ۱۶۲

گوهر - نژاد . تبار . خاندان - ۱۷ ، ۳۵ ، ۳۸ ، ۶۸

گَه = بوتهٔ زرگران - ۱۹۶، ۱۹۶ح

ل

لَآلی - جمع لؤلؤ ، مروارید -۱۷۶

لا - نه - ۱۷۲

لات - نام بت قبیلهٔ ثقیف (در طائف) یا قریش (در نخله) بروزگار جاهلیت -۱۳۱

لاجورد - سنگیست آبی رنگ وسابیدهٔ آن در نقاشی بکار رود ؛ آب لاجورد، آمیخته به لاجورد. برنگ آبی. کبود فام -۷۷؛ چاه لاجورد، از لاجورد بنا شده . کبود رنگ. نیلی فام - ۸۴

لاجوردی - کبود . نیلی - ۷۷

لا تَعجلَن - البته شتاب مکن - ۷۸

لاحَولَ ولا قُوَّت -(کوتاه شدهٔ لا حول ولاقوة الّا بالله، نیست نیرووتوانی مگر خدای را)- ۱۹۹

لاد - بنیاد. هر طبقهٔ دیوار گلی - ۲۰، ۶۶

لادَن - نوعی از مشمومات یعنی بوی کردنیها و آن مانند دو شاب سیاه باشد و آنرا عنبرعسلی نیز گویند و در داروها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن زمین روید با لادن آغشته باشد و بُز آن گیاه را دوست دارد و چون بهنگام چرا

ریش و موی بدن بزبدان آلوده
شود از آن جدا سازند - ۶۶
لاسکو - مرغیست کوچك و خوش آواز-
۱۸۷
لاش - تاراج. غارت - ۱۱۲
لاغ - شاخه‌ای ازگیاه - ۱۱۰ ح،۱۸۴ ح
لالا-درخشان(لؤلؤ...) - (مروارید...) -
۱۹۸،۲۵،۱۳
لَحم - گوشت - ۳۹
لَحن - آواز. نغمه - ۲۲ ، ۵۹ ، ۹۱ ،
۱۲۰ ، ۱۳۸ ، ۱۸۴
لَخت لخت - اندك اندك - ۵۳ ، ۱۷۱
لَختی - اندکی - ۲
لَختکی - اندکی - ۲۱۶
لَطَف - نیکویی. نیکوکاری - ۱۵ ،
۱۱۶، ۱۲۹ ، ۱۵۵،۱۷۲،۱۸۴،
۱۹۲
لُعبت - محبوب زیباروی - ۲۰،۹۸،۱۲۲؛
(لعبتك) - ۱۶۲ ؛ لعبت آزری،
بت وپیکر منسوب به‌آزر- ۱۲۲؛
لعبت فرخار ، بت‌فرخار - ۱۰۷
لَعبگر - بازیگر. دارباز. رسن‌باز - ۱
لَعل - سرخ - ۵۹ ، ۸۸ ، ۱۰۸ ، ۱۸۴
لُغَز- چیستان - شمردن اوصاف چیزی
بی‌نام بردن از آن - ۷۰
لُغَزی - منسوب به لغز - ۱۳۸
لَفج - لب حیوانات چون شتر و غیره -
۱۱۹
لَفجِن - درشت‌لب. ستبرلب - ۳۹
لِقا (لِقاء) - دیدار - ۸۹ ، ۲۱۲ ؛
مبارك لقا ، نیکو دیدار - ۱۴۵
لَقلَق - لك‌لك (cigogne) پرنده‌ایست
دراز گردن و درازپا و مارخوار
و در تیزهوشی مشهور و از دستهٔ
پابلندان و غالباً گوشتخوارست
خاصّه ازماروقورباغه وجوندگان
کوچك تغذیه می‌کند. فالرغس.
فالرغوس - ۱۲۸
لَكَ الوَیل - وای بر تو - ۲۰۲
لکا - کفش و پای افزار چرمی - ۱۸۷
لَکهَن - روزهٔ هندوان - ۶۶
لَنجه - رفتاری از روی ناز و تکبّر و
خرامش - ۲۲۷ ح
لَنگر- آلتی آهنی‌متصل به زنجیر یا رسن
که‌هنگام‌متوقّف داشتن کشتی در
آب اندازند - ۴ ؛ کوه لنگر ،
که لنگری چون کوه دارد - ۶
لَنگی‌را به‌رهوا ری بردن - باچر بدستی

و چابکی عیبی را پنهان داشتن - ۱۰۳

لِوا (لوی) - علم . درفش . اختر - ۱۳۹

لَوح - هرچه پهن باشد و بر آن نویسند؛ لوح روی ، دارای رخساری چون لوح صاف - ۱۳۷

لُوریان - قومی که در کوچه‌ها سرایندگی کنند ؛ کولیان لولیان - ۲۸

لُوش - گل سیاه - ۲۳۱ ، ۲۳۱ ح

لُؤلُؤ - مروارید - ۲ ، ۱۳ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۳۷ ، ۴۴ ، ۹۹ ، ۱۴۲ ، ۱۴۸ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹ ، ۱۹۸ ، ۲۱۹

لَهَب - زبانهٔ آتش - ۱۶۲

لَهَف ، حسرت؛ یالهفی- حسرتا مرا-۱۳۲

لَهو - بازی . آنچه مردم را مشغول دارد - ۱۴۵

لَهوتَن - آنکه به لهو پردازد- ۷۳

لَیلَةُالقَدر - شب قدر . شبی که در آن تقدیر امور شده است - ۱۰۹

لیلی (پرده) - از آهنگهای موسیقیست- ۱۳۲

م

ماء - آب - ۹۷ ، ۱۳۴ ، ۱۷۷

مائده - خوان-۲۸

مائی - آبی . منسوب به آب - ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۵

مادِح - ستاینده - ۱۰۰

ماده (پرده) - از آهنگهای موسیقیست - ۱ ح

مار افسای - مارگیر . افسونگر مار - ۴۶

ماردی - سرخ - ۶۴

ماز - شکاف . مطلق چین و شکن - ۴۰، ۴۲ ، ۶۶ ، ۱۷۹

ماسورگك - ماسورهٔ کوچك. نی کوچکی که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند از بهر بافتن - ۱۹۸

ماغ - مرغابی درشت و سیاه رنگی که به ترکی قشقلداق گویند . گوشتش بوی لای و لجن دهد . sarcelle - ۵۳ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۱۸۳ ، ۲۰۹

مال ِ توزیع - مالی که برای دادن بکسی میان دیگران سرشکن کنند و گرد آورند - ۱۲۰

مان - خانه - ۹۳ ، ۱۵۸

مانیه - اثاث خانه - ۹۴

ماوَرد (ماءوَرد) گلاب - ۳۷

ماه - نام روز دوازدهم ازهر ماه شمسی - ۱۹

مَأجور - مزد یافته - ۳۹ح

مَأذن - جای اذان گفتن - ۶۳ح

مبدأ - آغاز - ۲۵

مُبصِّر - فهماننده. (بابسط معنی) منجم - ۲۴

مُبعَّد - تبعید شده. نفی گردیده - ۱۷

مُبلَد - دور شده - ۱۷

مُتلَد - مال کهنه و قدیم - ۱۷ح

مُتفقّه - فقیه. دانشمند نما - ۹۰

مُتنبّی - مدعی پیغامبری - ۲۰

مُتقَن - استوار - ۶۵

مَتین - استوار - ۸۰، ۸۱

مُتنزّل - فرود آینده - ۸۹

مَثالِب - جمع مثلبه، بدیها - ۱۰۰

مَجاز - مزاج - ۴۰

مَجال - جولان - ۴۰

مَجد - بزرگواری - ۴

مُجرّب - پخته. کارآزموده - ۱۱

مُجرّد - برهنه - ۱۱۵

مَجَرّه - «راه کاهکشان. هندوان «راه بهشت» و عوام «راه مکّه» گویند و او جمله شدن بسیار ستارگانست از جنس ستارگان ابری که بر او برج جوزا و قوس همی گذرد هرچندکه جایی تنگ شود و جایی ستبر و جایی باریك و جایی پهن و که گاه دو تو شود وافزون». (التفهیم ص ۱۱۵). ۶، ۶۳، ۸۴، ۱۴۲

مِجمَر - آتشدان - ۲، ۲۷، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۴۵

مِجنَ - سپر - ۷۶

مُحابا - پروا؛ بی‌محابا. بی‌پروا - ۱۰۱

مُحاق - سه روز آخر ماه که قمر ناپدید شود - ۴۸

مَحامِد - جمع محمدت. ستایش. ستودن کسی را - ۲۱۲

مَحامل جمع محمل. کجاوه، هودج - ۵۷

مُحبر (ظاهراً شاعر به جای مُحبّر به کار برده است به معنی نویسندهٔ خط نیکو) - ۳

مُحتال - گربز - ۱۶۴

مُحترز - پرهیز کننده - ۱۳۸

مِحراب - جای امام در مسجد؛ محراب داود، موضعی درمسجد اقصی - ۴

مِحرابی - مقیم محراب. اهل محراب - ۱۹۸

مَحضر ـ استفتا . استشهاد ـ ۲۲۷

محضر ـ پیشگاه ـ ۱۶۰

مُحَجّل ـ اسب دست وپا سفید ـ ۷۵

مِحجن ـ چوب خمیده . چوگان ـ ۶۴

مُحَلّی ـ آراسته شده . زیور شده ـ ۴۲

مَحمدت ـ ستایش ـ ۲۳ . ۱۲۹

مَحمِل ـ کجاوه ـ ۵۳ ، ۱۱۹

مِحَن ـ جمع محنت ، رنجها . آزمایشها ـ ۷۷

محمود ـ پسندیده ـ ۴۳ ، ۱۲۶

مَخبر ـ صفات نیکِ مرد که از آن خبر دهند ـ ۴ ، ۱۷ ، ۱۰۴

مَخدوم ـ سَرور ـ ۱۱۳

مخرفه ـ راه فراخ (توسعاً و با توجه به ریشهٔ کلمه ، خرافه، سخن که باور ندارند) ـ ۱۶۰ح

مَخرقه ـ دروغ ـ ۱۶۰ ، ۱۷۹

مُخلّد ـ جاویدان ـ ۱۶ ، ۱۱۶

مَخلص ـ محل گریز به مقصود در شعر یا نثر ـ ۱۳۱

مخنقه ـ گردن بند ـ ۱۷۹

مِداد ـ هر ماده ای که با آن بنویسند ـ ۱۸۸

مَدار ـ جای دوران و گردش ـ ۲۲ ، ۲۹ ، ۳۳

مُدام ـ شراب ـ ۲۰۴ ، ۲۱۶

مُدَبّر ـ تدبیر کننده . خداوند رأی ـ ۸۵

مَدخنه ـ جای بخور ـ ۸۷

مدری ـ شاخ باریك که زنان بدان موی سر راست کنند ـ ۱۴۱

مُذِلّ ـ خوار کننده ـ ۴۴

مَذلّت ـ خواری ـ ۴۴

مُذهّب ـ زر اندود ـ ۱۷

مُرائی ـ ریاکار ـ ۹۷

مَراجِل ـ جمع مرجل ، دیگها ـ ۵۶

مراحِل ـ جمع مرحله ، منزلها ـ ۵۵

مِران ـ میرنده ـ ۶۸ ، ۱۶۱

مُرتحل ـ کوچ کننده ـ ۶

مُرتد ـ از دین برگشته ـ ۳۲ ، ۱۰۹

مُرتهن ـ به‌گرو گرفته شده ـ ۴۱ ، ۷۸

مَرخ ـ مفردش مرخه ، درختیست بسیار قابل اشتعال که از آن آتشگیره سازند (زنداسفل . ازمرخ درست شود) ـ ۲۱

مردمی ـ جوانمردی . بخشش ـ ۹۴ ، ۱۲۷

مرزوق ـ روزی داده . بهره مند ـ ۵۸

مرسل ـ فرستاده شده ـ ۷۴

مُرَصَّع - جواهر نشان . گوهر آمود - ۱۴۳

مرغابی - مرغیست آبی کمی درشت تر از ماکیان به رنگهای گوناگون اهلی و وحشی دارد و وحشی آن در مردابها و در کنار برخی از رودهای باطلاقی ودریا یافت‌شود، گوشتش بوی لای دهد - ۱۳۶ ، ۱۹۸

مَرغزن - گورستان - ۷۵

مَرقد - گور ، خوابگاه - ۱۸ ، ۱۱۶

مُرَقَّع - ژنده‌ای که‌ بردوش کشند ، دلق- ۱۸۸

مِروَحه - بادبزن - ۱۶۴

مِرود - حلقه‌ای که .بپای بازجی بندند وزنجیری دارد که پای بازرا بدان بندند - ۱۸

مَروه- موضعی‌است به مکه وعمل «سعی» حجاج که از صفا شروع شود به مروه انجامد - ۸۵

مُروَّق - صاف . پالوده - ۱۷۱

مَریخ - از سیارات منظومهٔ شمسی- ۲

مِزراق - حربه‌ایست چون نیزه - ۴۸

مُزَرَّد - زره حلقه حلقه - ۱۱۵،۱۸

مِزمار - نی . نای نوازندگی - ۲۳۱

مِزهر - نای - ۴

مزهزه - آفرین گوی - ۸۹

مزیدن - چشیدن - ۳۲، ۱۳۸ ، ۲۲۵

مَسّاح - زمین پیما - ۱۶ ، ۵۵

مُستعار- عاریت‌گرفته شده - ۲۹،۲۲

مُستعیر - عاریت خواه - ۲۲

مُستکن - مقیم . منزل‌گرفته.(نگاه‌کنید به معتکن) - ۷۳

مَستور - پرده نشین . عفیف - ۳۹

مُستوی - برابر . یکسان - ۱۲۶ ؛ خط مستوی ، خط راست و مستقیم - ۱۳۰

مُسَدَّد - استوار. محکم - ۱۱۶،۱۸

مُسعَد - نیکبخت . مسعود- ۱۱۶،۱۷

مَسعود - نیکبخت . سعادتمند - ۲۹،۲۵

مُسلسل- بهم‌پیوسته . سلسله‌دوخته -۱۰، ۶۰

مِسمار- میخ‌آهنی بزرگ - ۴۸

مُسَمَّط - شعری‌شامل چند بند و هربند شامل چند مصراع‌که جز مصراع آخر همه یك وزن و قافیه دارند و قافیهٔ مصراع آخرهربند با قوافی مصراعهای آخر بندها یکی باشد

و بنای شعر بر این قافیهٔ اصلی باشد - ۱۰۹

مسمن - فربه - ۶۳

مُستَند - منظم - ۱۷

مَسند - صدر بالش تکیه - ۱۷، ۲۶، ۲۹، ۲۵۰

مُسهَد - بیدار - ۱۶، ۱۱۶

مَسیل - گذرگاه سیل - ۷۶

مشاطه - آرایشگر - ۳۷

مِشت - جوی آب - ۱۷۰، ۱۷۰ح

مُشتری - یکی از سیارات منظومهٔ شمسی - ۱۴، ۲۷، ۱۲۷، ۱۴۲

مُشتری - خریدار - ۱۶۵

مُشتَهر - معروف . مشهور - ۹۵

مَشعله - مشعل - ۱۷۶

مَشغله - داد وفریاد - ۱۸۷

مُشک‌ساد - مشک ساده - ۲۰

مُشک بید - بان . بید مشک - ۱۲۸

مُصاب - ماتمزده . مصیبت رسیده - ۱۸۹

مَصاف - جمع مصف ، محل صف زدن، رزمگاه . توسعاً جنگ - ۱۵

مُصَعَّد - تقطیر شده . تبخیر شده - ۱۶، ۱۱۵

مُصلّی - جای نماز - ۱۴۱

مُصندل - آمیخته بصندل - ۳۸

مِضراب - زخمه . آلت نواختن سازهای زهی - ۵

مُضمَر - پنهان - ۷۰

مضطرب - پریشان . آشفته - ۶۰

مَطَر - باران - ۲۱۳

مُطَرّا - تر و تازه - ۱۱۵

مِطرَد - حریر - ۱۷، ۱۱۵

مُطَرَّد - دراز. طولانی - ۱۷

مَطَرناک - بارانی - ۱۷

مَطمُوره - نهانخانه - ۲۲۴

مِطواع - فرمانبردار - ۹۰، ۱۹۲

مَظالِم - جمع مظلمه ، رسیدگی به ظلم و ستم - ۳۲، ۱۲۰

مُعادا - دشمنی - ۱۱

مُعادی - دشمن - ۱۲۵

مَعالی - جمع معلاة. شرفها. بلندمقامیها - ۵۷، ۷۵

مَعبر - گذرگاه - ۴

مُمتَکِن - ظاهراً کلمه غلط است چه تَعکَّن بمعنی شکم گوشت بر آوردن و چین دار شدنست و ممکنست بگوییم که از فربهی شکم ، سنگین شدن وازآن اقامت کردن وماندن اراده شده‌است والبته این

تعبیر بسیار دور و صحیح آن مستکن است . رجوع به مستکن شود - ۷۳ح

مُعتَنی - تیمار دارنده - ۱۳۰

مِعجَر - سربند . پارچه‌ای که زنان برسر بندند - ۲،۴، ۶۲، ۶۷ ، ۱۴۳ ، ۲۰۷

مَعجون - داروهای بهم سرشته - ۲۱۵

مِعراج - صعود پیغامبر اسلام بر آسمان - ۲۰۳

مُعزّ - گرامی دارنده - ۴۴

مُعزّم - افسونگر - ۶۴

مُعَصفر (معصفری) - زرد رنگ - ۲ ، ۱۸ ، ۱۴۹ ، ۱۶۰ ، ۲۰۸

مُعطی - بخشنده - ۱۷

مُعَقّد - پیچیده . گره‌دار - ۱۱۴

مُعکّن - پر شکن . فربه شکم - ۶۴

مَعمودیه (چشمه) - ماء العماد . (آبی که عیسویان کودکان خود را در آن غسل تعمید دهند) - ۹۳

مُعنبَر - آمیخته به عنبر - ۳۸ ، ۱۶۶

مُعَوّد - عادت کرده شده - ۱۷ح

مَعین - صاف - ۷۹ ، ۱۳۴ ، ۱۷۷

مُعین - یاری کننده - ۸۲ ، ۱۷۷

مَغروس . کاشته شده - ۱۲۷

مِغفر - خود . کلاه‌آهنی - ۱۴۴ ، ۱۹۰

مُغیلان - خارشتر . ام‌غیلان - ۱۳۸، ۲۲۰

مُفرّح (معجون) - داروی مقوی و فرح بخش - ۲۱۵

مَفزع - پناه . فریادرس - ۱۵۵

مُفتتَن - در فتنه انداخته شده - ۷۲

مُفضِل - افزون کننده . نیکویی و بخشش کننده - ۵۸

مُفیق - بیدار شونده . بهوش آینده . بهبود یابنده - ۶

مُقبل - نیکبخت . روی کننده - ۵۹

مِقراض - دوکارد . قیچی - ۴۴ ، ۱۹۸

مِقرعه - تازیانه - ۵۹ ، ۸۳

مُقری - قرآن خوان - ۱۰۸ ، ۱۱۰

مَقشور - پوست باز کرده - ۳۹

مَقطع - آخرین بیت قصیده یاغزل - ۱۳۱

مَقصُوره - خانهٔ کوچك - ۱۳۱

مُقَلّد - گردن‌بند یا حمایل به گردن انداخته - ۱۱۶

مِقنَعه - روپاك . سرپوش . سرانداز زنان - ۱۷۴

مِقوَد - افسار - ۱۸

مَکارم - جمع مَکرُمت ، جوانمردی . بخشندگی - ۴ ، ۲۳۰

مَکاره - جمع مکروه ، زشت ، ناپسند - ۴۵ ، ۹۰ ، ۱۲۶

مَکتوم - مُطاع - ۱۱۳

مَکرُمات - جمع مکرمت ، جوانمردی. بخشندگی - ۱۷

مَکرُمت- جوانمردی و بخشندگی - ۱۷، ۲۳۰

مَکروه - ناپسند . زشت - ۳۳،۵۳، ۱۲۶

مُکرَه - ناخوشایند دارنده - ۹۰

مَکمَن - کمینگاه - ۶۳

مُل - شراب - ۳۷ ، ۴۴ ، ۱۶۶ ، ۱۷۱ ۲۲۳

مَلاحت - نمکین بودن ؛ با ملاحت . ملیح . نمکین - ۷۲

مِلّت - آیین . شریعت - ۳۲

مُلحِد - بی دین . منکر خدا - ۹۴

مُلکَت - پادشاهی - ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۴ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۴۸ ، ۵۸ ، ۶۱ ، ۶۵، ۱۰۵ ، ۱۲۳ ، ۱۵۴ ، ۱۶۳ ، ۱۷۳ ، ۲۱۲

مَلکی - پادشاهی - ۹۶ ؛ سیم ملکی ، نوعی پول مسکوك - ۱۲۷

مُلَوّن - رنگین - ۶۵ ، ۱۱۱

مَلیك - مالك - ۱۴۱

مُمتَحَن - رنج دیده . آزموده شده - ۷۱

مَمشوق - کشیده قامت . خشکانج . زیبا- ۵۵ ، ۱۱۷

مَمشوقه - زن زیبا - ۱۲۴

مَنازِل-جمع منزل، جای نزول. محل فرود آمدن ؛ فرودگاه - ۶ ، ۵۷

مَنازِل - دراصطلاح علم هیئت « چنانکه منطقة البروج قسمت کرده شده به دوازده بخش راست نام هریکی برج، همچنان نیز قسمت کرده آمد باندازهٔ رفتن ماه هرروزی، چنانك هر روز بمنزلی از آن فرود آید و عدد این منزلها نزدیك هندوان ۲۷ است و نزدیك تازیان ۲۸ » (التفهیم ص ۱۰۶) (اعراب بدین گونه وضع منازل قمر کرده‌اندکه از یکدورهٔ هلالی ماه یعنی سی شبانه روز دو روز تحت الشعاع را کم کرده و برای بیست و هشت روز باقی ۲۸ منزل ازکواکب ثابتهٔ اطراف منطقة البروج نشان گذارده و دورهٔ فلك را ۲۸ بخش کرده‌اند این بخشهامساوی نیست ولی بتقریب برابر گرفته اند) - ۶ ، ۵۵

مُنَجِّم ـ ستاره شناس . اخترگو ـ ۵ ، ۱۸ ، ۲۴

مُنخَسِف ـ گرفته . (قدما کسوف ، گرفتگی خورشید و خسوف ، گرفتگی ماه را بجای هم بکار میبرده اند) ـ ۱۸۰

مُندَرِس ـ کهنه . فرسوده ـ ۳

مَندور ـ بیدولت . سیاه بخت ـ ۳۹

مَنزل ـ جای فرود آمدن ـ ۱۸ ، ۵۶ ، ۵۷

مَنشور ـ پراکنده ـ ۳۹

مَنشور ـ فرمان ـ ۴۶ ، ۴۷ ، ۲۱۱

مُنَضَّد ـ برشته کشیده . مرتب ـ ۱۱۵ ، ۱۲۸

مَنظر ـ دیدار ـ ۴ ، ۱۰٤ ، ۱۴۵

مَنظَر ـ ایوان . محل نظر . غرفه ـ ۱۷ ، ۴۹ ، ۱۴۳ ، ۱۵۶

مِنطَقه ـ کمر بند ـ ۱۷۹

مُنکَر ـ زشت ناپسند ـ ۱۷۶

مُنکَسِف ـ گرفته ـ ۴۹ ، ۱۲۶ ، ۱۴۲

مَنوی ـ مانوی ـ پیرو دین مانی ـ ۱۲۷ ، ۱۲۷ح

مَنی ـ نخوت . کبر ـ ۱۲۹

مُنیر ـ روشن کننده . آشکار ـ ۳۴

منیع ـ استوار . بلند ـ ۱۸۴

مُواجَهه ـ رو با روی ـ ۳۱

مُوالی ـ یاور،یار ـ ۱۲۵

مُوبَد ـ روحانی زرتشتی ـ ۲۲۱

مؤبد ـ جاوید ـ ۱۸ ، ۱۱۵

مُوَحِّد ـ یکتاپرست . مؤمن به یگانگی خدا ـ ۲۴

مُؤَذِّن ـ بانگ نماز گو ـ ۵ ، ۴۳ ، ۶۳ ، ۱۷۷

مُورد ـ از خانوادهٔ myratacées و نام علمی آن myrtus communis درختی است که آنرا آس گویند وآسمار نیزگفته میشود . درتحفهٔ حکیم مؤمن آمده است که آس معرب آسای یونانیست . برگش در غایت سبزی و طراوتست . برگ مورد معطر از نظر مذهبی در روزگار گذشته مورد توجه بوده است ـ ۹۱ ، ۱۱۱ ، ۱۳۱ ، ۱۸۰

مُوَرَّد ـ سرخ ـ ۱۶ ، ۱۸ ، ۱۱۵ ، ۲۰۸

موزه ـ پا افزار چرمی ساقه بلند ـ ۶۷ ؛ موزگك ، موزهٔ کوچك ـ ۱۸۷

موسیجه ـ موسیجه یاموسیچه ـ مرغیست سپید رنگ مانند قمری و برخی گفته اند برنگ فاخته است و گروهی آن را صعوه دانسته اند. آنرا دبسی نیز میگویند و ظاهراً همانست که در عربی «حسّون» (در زبان عوام شویکی) و در فرانسه Chardonnoret گویند ـ ۱۸۳

موسیقار ـ نام سازیست ـ ۳۹

مُوَقّد ـ برافروخته ـ ۱۸

مُوَلِّه ـ دلداده. شیفته ـ ۸۹

مَولیٰ ـ خداوند ـ ۱۲ ، ۱۳۴ ، ۱۴۱

مَولیٰ ـ بنده ـ ۱۲، ۲۰۴

مَویز ـ کشمش ـ ۶

مویهٔ زال ـ از آهنگهای موسیقی ـ ۱۳۸

مه ـ کلان. بزرگتر. بزرگ ـ ۸۶ ، ۸۹، ۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۵۹

مهتر ـ بزرگتر. کلانتر. از اشیاء ومردم وسرورآنان ـ ۹ ، ۲۸ ، ۳۲،۸۱ ، ۸۹ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴، ۱۳۴ ، ۱۴۵، ۱۵۲ ، ۱۷۲ ، ۱۷۶ ، ۲۰۵ ، ۲۱۰

مهجور ـ دور ـ ۵ ، ۳۹ ، ۱۸۹

مَهد ـ گهواره ـ ۷۸ ، ۹۹

مهرگان ـ جشنی است که پارسیان در شانزدهم مهر ماه که مهر نام دارد میگیرند ، این جشن پس‌از نوروز از مهمترین جشنهای ایران قدیم و پس از اسلام نیز مدتها مرسوم بوده است. مهر در اوستا میتهر mithra بمعنی فروغ ، دوستی و پیمان و خورشید و روز ۱۶ ماه و ماه هفتم سال است و مسعود سعد سلمان آنرا در یك بیت جمع کرده است بدین گونه:

روزمهروماه‌مهروجشن‌فرخ‌مهرگان
مهربفزا ای نگار مهر چهرمهربان

مهرگان بدلالت التزامی بمعنی خزان نیز بکارمیرود. برای‌اطلاع بیشتر نگاه کنید به‌کتاب «آثار ـ الباقیه» و «المحاسن والاضداد» وفرهنگها ـ ۵۰، ۵۱ ، ۵۲ ، ۷۱ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۱۹۷ ، ۲۱۳

مَهامِه ـ جمع مهمه. بیابان ها ـ ۹۰

مِهرگان خردك ـ از آهنگهای موسیقی است ـ ۲۰۹

مَهمَه ـ بیابان ـ ۱۱۱

مُهَیمِن - ایمن کننده از خوف . از نامهای خدای تعالی - ۱۶۸

مُهَنّا - خوشگوار . مورد تهنیت قرار گرفته . تبریك گفته شده - ۱۲

مُهَنّد - هندی (شمشیر) - ۱۷ ، ۱۱۵

مَهین - بزرگترین - ۸۰

مَی بر سر بهار - از آهنگهای موسیقی - ۱۰۳ ح

میثاق - عهد . پیمان . مهر - ۴۷ ، ۴۹، ۴۹ ح

مَیسَره - دست چپ - ۸۷

میغ - ابر - ۵۳ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۱۴۱ ، ۱۷۱ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴

مَیمون - مبارك . فرخ - ۴ ، ۲۹

مَیمَنَه - طرف راست - ۸۷ ، ۱۷۰

مینا - از خانوادهٔ Composées است . ساقه اش بچهل تا پنجاه سانتیمتر میرسد بهاره تابستانی و پائیزه دارد و برنگهای صورتی و سفید و بنفش دیده میشود .

مینای پر پر Reine marguerite (Sinensis Callistephus) برگهایش دندانه‌دار و نوك تیز و ساقه‌اش به سی تا هفتاد سانتی متر میرسد ، گلشن ساده و پرپر برنگ آبی ، قفائی ، قرمز ، سفید و بنفش است - ۱۱۱ ، ۱۸۶

میویز - مویز - ۲۲۷

ن

ناچخ - تبرزین - ۱۳۷ ، ۲۳۰

نائِم - خفته ؛ (یا ایتها النائمین ، هان ای گروه خفتگان) - ۱۷۷

ناخن پیرا (ناخن پرا) - ناخن گیر - ۱۲۳

نادره - شگفت . عجیب - ۱۶۵

نار - آتش - ۱۸ ، ۲۲ ، ۲۸ ، ۳۷ ، ۲۲۱

نار - انار - ۸ ، ۳۴ ، ۹۰ ، ۱۴۸

ناربُن - درخت انار - ۶۷

نارو - Pauvette پرنده ایست خوش آواز چون هزاردستان - ۱ ، ۳۱ ، ۶۰ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳

ناروان - جمع نارو - ۳۱ ، ۳۱ ح

نارون - درخت انار (مرکّب از نار + ون که در اوستا ونا - vanâ آمده و بمعنی درخت است و بعدها در فارسی بن شده یعنی ریشه و تنهٔ درخت) ۱ ، ۳۱ ، ۹۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶

ناری - آتشی - ۱۰۱ ، ۱۰۵
ناژ - عرعر - صنوبر کوهی -۶۷ ح
ناصیه - موی پیشانی - ۹۲
ناطور - دشتبان . پاسبان - ۳۹
ناظم - آراینده نظم دهنده - ۳
نافهٔ - کیسه‌ای درزیر پوست شکم آهوی نر ختن و از آن مادهٔ خوش بو بیرون آید بنام مشك - ۷ ، ۲۷ ، ۱۴۶ ، ۱۸۲ ، ۲۱۹ ، ۲۲۶
نافکك - نافهٔ کوچك - ۷
ناقوس - از آهنگهای موسیقیست - ۱۲۸
ناقه - شتر مادینه - ۱۴۱ ، ۱۴۳
ناوك - تیر - ۳۸ ، ۲۳۰
ناوه - پشتهٔ چوبین میان خالی که بدان گل کشند - ۱۳۷ ، ۱۶۶
نای - آواز - ۱۱۳
نای - گلو . حلقوم - ۸۴
نای - نی. مزمار . نوعی ساز بادی - ۱، ۳۰ ، ۶۴ ، ۱۲۲ ، ۱۷۰ ، ۱۸۳ ، ۲۰۴
نایره - شعلهٔ آتش - ۱۵۲ ح
نای‌زن - نوازندهٔ نی - ۸۲
نای‌زنان - در حال نواختن نی - ۱۶۹
نایژه - گلوگاه ، هر نی میان تهی ، ماسورهٔ جولاهگان - ۱۲۸ ، ۱۵۲
نایی - نای‌زن - ۱۳۲
نأی - دوری . جدایی - ۱۲۴ ، ۱۲۴ ح
نبات - گیاه . رستنی - ۱۸۳
نَبَرده - نبرد آزمای . جنگجو - ۲۷
نبشتن - درنوردیدن . بهم پیچیدن ، طی کردن - ۱۶۶
نَبل - تیر - ۱۴۲
نبوّت - پیغامبری - ۱۰۰
نَبَوی - منسوب به نبی - ۱۲۷
نُبی - قرآن - ۳۵
نَبیذ - شراب . مسکر - ۲۱ ، ۴۰ ، ۴۵ ، ۵۰ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۹۴ ، ۲۱۶ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷
نَثْرَه - « نام منزل هشتم است ، ای بینی شیر وجای خلمش (منزل نثره را جای مخاط وآب بینی شیر گفته‌اند) دو کوکب است خُرد از جملهٔ سرطان و ایشان‌را دو سولاخ بینی خوانند ومیانشان آن ستارهٔ ابری است که بر سر سرطان است و گروهی آنرا ملازهٔ شیر نام کنند و اما یونیان آن دوستارهٔ خرد را

دوخر خوانند و آن ابری میانشان رامعلف ،ای علف گاه ». (التفهیم ص ۱۰۹). نثره در لغت بمعنی گشادگی میان دوبروت شیرست - ۱۴۲

نُجوم - ستارگان ؛ نجم : ستاره (النجم پروین) - ۸۴

نَجویٰ - آهسته با کسی سخن گفتن - ۱۸۷ ح

نَجیب - شتر - ۵۵ ، ۵۷

نَحل - زنبور عسل - ۳۶ ، ۱۷۸

نُحوست - شومی . نامبارکی - ۵۳

نُخاس - برده فروش - ۴۵

نَخجیر - شکار - ۲۶

نَخل - درخت خرما - ۱۳۶،۱۴۲،۲۰۰

نَد - بخوری‌است مرکّب از مشك و عنبر و بان - ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۶ ، ۶۰ ، ۱۱۴

نَدَب - شرط بندی قمار ، گرو ، داو کشیدن بر هفت دربازی و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد آن را « تمامی ندب » خوانند - ۱۶۳

نَدَم - پشیمانی - ۶۰

نَذیر - ترساننده - ۳۶

نرگس- narcisse- ازخانوادهٔ- Amarillidées و در نقاط شمالی و جنوبی ایران خود روست . برگهایش دراز و باریك و گلش ساده و پرپرست گلبرگها سفید یا زرد و در میان آنها کاسه‌ایست زرد یا سفید . در اسفند و فروردین گل میدهد و انواع گوناگون دارد مانند نرگس کم گل که ساده و پرپر است و نرگس پر گل که پر ساقه و پر گل‌است . رقمهای آن‌عبارتنداز : نرگس معمولی ؛ نرگس شهلا که بسیار پرپر و معطّرست ، نرگس مشکین‌که دایرهٔ وسطش نیز سفید است ؛ نرگس ارژنگی یا نرگس زرد گل درشت که دایرهٔ وسطش مانندا‌ستکان درشت است - ۲ ، ۳ ، ۱۶ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۶۸ ، ۸۸ ، ۹۱ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۲۹ ، ۱۶۲ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۹۳ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۲۳

نزار - لاغر - ۴۱ ، ۸۹ ، ۱۱۱ ، ۲۱۸

نُزهت - خرّمی - ۱۳۴

نَسّاج - بافنده - ۲۰۳

نسترن ـ گلیست از انواع گل سرخها ولی کوچکتر از Rose arvensis آن برهر شاخه چندین گل یکجا میشکفد، رنگ آن سفید وصورتی و سرخ است . نسترن عموماً بگل سرخهای وحشی و گل سرخهای بالا رونده گفته میشود - ۱، ۲۳ ۰ ۲۸ ، ۳۴ ، ۷۴ ، ۱۱۴ ، ۱۳۲ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۸۱

نَسخ ـ بافته ـ ۱۸

نَسر طایر ـ « آن ستارهٔ روشن که بر پر عقابست نسر طایر خوانند ، ای کرکس پرنده ، زیرا که هر دوپر او گشاده است و با وی براستی همچون ترازو . » (ستارهٔ نسرطایر میان دو منکب عقاب است و با دو ستارهٔ دیگر از آن تاریکتر که یکی بر گردن و دیگری بر بر منکب چپ صورتست بگونهٔ خطی راست در آمده است وبدین سبب عوام آنراشاهین ترازوگویند) (التفهیم ص ۱۰۳) ـ ۱۴۲

نَسر واقع ـ « ستارهٔ روشنی است که اندر چنگ رومی است او را نسر واقع خوانند، ای کرکس نشسته ، زیرا که آندو ستارهٔ خرد که با وی‌اند مانندهٔ دو پرِ او اند بخویشتن کشیده و هر سه همچون دیگ پایه » نسر واقع را عوام سه پایه گویند - (التفهیم ص ۸۷ ، ۱۰۲) ـ ۱۴۲

نسرین ـ گل سفیدیست صد برگ ودو نوع دارد : نسرین ، مشکین . آنرا بعربی‌ورد الصینی خوانند، نسرین را مشکنجه نیزمیگویند . نسرین پنج برگ نیز دیده میشود و این نوعرا گل کوزه و گل مشکی اصطلاح کرده‌اند (مطابق تعریف فرهنگها)-۳۷،۹۵ ، ۱۱۵ ، ۱۳۲

نَسناس ـ میمون آدم نما ـ ۲۰۲

نَشیب ـ پستی.سرازیری ـ ۱۲،۴۲،۱۲۴

نَشید ـ سرود . آواز ـ ۱۳۲

نشیمن ـ جای نشستن ـ ۶۳ ، ۱۲۹

نشیمنی ـ منسوب به نشیمن ـ ۱۲۹

نُصرت -- پیروزی ـ ۴،۱۲،۴۹،۱۵۶

نَصیب ـ بهره ـ ۶

نُضار ـ زر ـ ۲۲

نَطع ـ سفرهٔ چرمی ـ ۴۳ ، ۱۴۱

نَظاره - گروه بیننده - ۶ ، ۲۲۷

نعامَه - شتر مرغ - ۸۳

نَعایم - جمع نعامه ، بمعنی شتر مرغان

autruche - ۷۶

نَعایم - از منازل قمر « بیستم منزل نعایم ، ای شتر مرغان و چهار ستاره‌اند روشن بر چهار نهاد از جملهٔ کمان و تیر و اسب ورامی - و تازیان مجرّه را به جوی تشبیه کرده‌اند و این ستارگان را به‌شتر مرغانی که آمدند به آب خوردن و زین قبل « نعام وارد » نام کردند ، ای آمده ، زیراك برابر اینان چهار دیگر هست هم بر چهار سو نهاده ایشان را « نعام صادر » خوانند ، ای بازگشته از آب خوردن ». (التفهیم ص ۱۱۱) - ۶۳

نَعت وصف. وصف کردن - ۲۳۱،۱۷۸

نَعَم - آری (قید تصدیق) - ۶۰

نِعَم - جمع نعمت - ۶۲

نَعیق - آواز کلاغ - ۵

نَغز - خوب. خوش. نیکو - ۳۴، ۱۴۰، ۱۷۴

نُفایه - سیم ناسره . دور کرده . رانده . پست . بد - ۱۷۶

نَفور - گریزنده . رمنده - ۲۰

نَفیر - فریاد - ۳۶ ، ۵۰ ، ۱۵۷ ، ۱۸۳

نقا - تودهٔ ریگ - ۸۴

نُقل - آنچه برای تغیر ذائقه با شراب میخوردند نقل میگفتند (اصطلاح امروزی آن مزه است) - ۷ ، ۸۳ ، ۱۰۰ ، ۱۶۲ ، ۲۱۵ ، ۲۲۵

نقم - تنگدستی . انتقام . مجازات . عقوبت (جمع نقمه بکسر و فتح اول) - ۶۲

نِکاح - عروسی . زناشویی - ۳۹ ، ۲۲۶

نکال - مایهٔ عبرت - ۳۹

نکو محضر - که مجلسی گرم و برخوردی نیکو دارد - ۶۸

نَکهَت - بوش خوش - ۲۲۴

نگار - معشوق - ۵۴

نگارگر - نقاش - ۸۴

نَمل - مورچه - ۱۴۲

نو آیین - تازه طریقه . نونهاد - ۲۳۰ ، ۲۳۱

نَوا - آهنگ - ۲۳۱ ح

نَوا - نعمت ؛ بنوا . با نعمت ؛ نا بنوا ، درویش . بی چیز - ۹۷ ، ۱۱۲ ، ۱۳۷

نَوال ـ بخشش ـ ۸۹
نوردیدن ـ طی کردن . سپردن ـ ۴۰ ، ۷۶
نوروز ـ از آهنگهای موسیقی ـ ۱۷۴
نو روز ـ جشن بزرگ ایرانیان در آغاز بهار یعنی ابتدای تحویل آفتاب ببرج حمل . برای اطلاع بتفصیل این جشن و مراسم مفصل و دل انگیز آن نگاه کنید بکتاب آثار الباقیه و مقالهٔ آقای دکتر صفا در مجلهٔ مهر سال ۲ (شمارهٔ ۱و۳) والمحاسن والاضداد وکتاب التاج جاحظ وشرح بیست باب ملا مظفر و فرهنگها ـ ۲ ، ۱۹ ، ۲۶ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۴ ، ۴۰ ، ۴۳ ، ۴۵ ، ۵۹ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۲۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۴ ، ۱۸۴
نوروز بزرگ ـ ازآهنگهای موسیقیست ـ ۸۷ ، ۱۷۴
نوروز کیقبادی ـ ازآهنگهای موسیقیست ـ ۲۲
نوز ـ مخفف هنوز ـ ۸ ، ۱۶ ، ۱۵۹
نُوژ ـ ناژ . عرعر ـ ۶۷ ، ۱۳۳
نوش ـ شیرینی . شهد . عسل ـ ۱۷۸ ؛ گوارا ـ ۹۳ ؛ نوش کردانِدن ، نوشیدن . باگوارایی آشامیدن ـ ۳۹
نَوشتن ـ طی کردن . نوردیدن ـ ۲۰۷
نوش لبینا (لبینان) ـ از آهنگهای موسیقیست ـ ۱۸۷
نوشنجه ـ نوشین . گوارا ـ ۲۲۷ ح
نوشه ـ نوش ـ ۱۶۶
نَویدن ـ لرزیدن . جنبیدن ـ ۱۳۸
نَهمار ـ بسیار ـ ۳۸ ، ۱۰۱
نیام ـ غلاف شمشیر و خنجر ـ ۱۱۹
نَیّران ـ ماه و خورشید ـ ۶۷
نی بر سر بهار ـ از آهنگهای موسیقی است ـ ۱۳ح ؛ نی بر سر چنار ـ ۱۱۳
نی بر سر شیشم ـ از آهنگهای موسیقی است ـ ۱۳۲
نی بر سرکسری ـ ازآهنگهای موسیقی است ـ ۱۳۲
نیسان ـ ماه هفتم از سال رومی (مطابق قسمتی ازفروردین و اردیبهشت) ـ ۲۳۱
نیسانی (ابر) ـ ابر که در ماه نیسان پدید آید ـ ۲۳۱
نیم بِسمِل ـ نیم کشته . نیم کشت . که

خوب کشته نشده باشد - ۵۴

نیم‌دبیر - دبیر غیر کامل . که در نویسندگی توانا نباشد - ۱۷۵

نیمروز - ظهر . میان روز - ۸۸

و

وابل - باران تند - ۵۴

وادی - مسیل . زمین نشیب هموار که گذرگاه سیل باشد - ۲ ، ۷۶ ، ۱۱۲ ، ۱۵۳ ، ۲۲۷

والا - ارجمند . بزرگ‌قدر - ۳ ، ۱۳ ، ۲۵ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۹۴ ، ۱۵۱ ، ۱۷۲

والامنش - بلندطبع دارای طبیعت عالی - ۱۸۵

واله - شیفته - ۹۰

واهب - بخشنده - ۵۸

وَتد - میخ - ۲۶

وِثاق - اطاق . حجره - ۳۲ ، ۴۸

وَثن - بُت - ۱

وَجه - صورت . طریق - ۱۹۴

وَحش - مقابل انس . دد . جانوری که با آدمی مأنوس نشود - ۵۵

وَحَل - منجلاب - ۱۹۱

وُحوش - جمع وحش ، ددگان . جانوران کوهی و دشتی - ۸۲ ، ۱۴۰

وراء - آن‌سو - ۱۲۳

وَرد - اسب گلگون . مابین کمیت و اشقر یعنی قرمز مایل به زردی - ۷۶

وَرد - گل سرخ - ۱۶ ، ۲۱۸

ورز - کشت . زرع - ۳۵

ورزیدن - کوشیدن . اندوختن . ممارست کردن . پیاپی انجام دادن کاری - ۱۲۵

ورشان - نوعی کبوتر صحرایی که رنگی تیره دارد و بالای دمش سفیدست و آن را مرغ الهی نیز می‌گویند - ۱۰ ، ۱۰۸ ، ۱۲۷ ، ۱۸۳ ، ۱۸۷

وَساوِس - جمع وسواس - ۴۵

وَسَن - خواب - ۶۹ ، ۷۲

وَسواس - دورویی . تردید و شك که در ضمیر پیدا آید - ۴۵ ، ۲۰۲

وشاق (اوشاق) - غلام . خدمتگزار - ۳۶

وَصل - وصله . پینه . درپی . رقعه - ۱۴۱

وَضیع - فرومایه . پست - ۱۶۶ ، ۱۸۱

وَعر - زمین سخت ، جای سهمگین - ۴۶

وِفاق - همراهی . وحدت عقیده - ۱۱۰

وِقار - آهستگی . بردباری - ۱۷۲ ، ۲۱۷

وِقایه - معجر زنان . سربند - ۱۷۶

وکیل - عامل . گماشته . کارگزار - ۱۲

ولاء - دوستی - ۱۴

وَلد - فرزند - ۷۵

وَهّاب - بسیار بخشنده - ۵۸

وَیحَك - کلمه ایست که در مقام تحسین و تنبیه و تأسف گفته میشود - ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲

ویژه - خالص . بی آمیزش - بی آمیغ - ۲۰ ، ۱۳۰

وَیل - وای - ۸۰ ؛ وَیلٌ لكَ الوَیل ، وای بر تو - ۲۰۲

ه

هاتِف - آواز دهنده ای که خود دیده نشود - ۱۴۵

هادِم - ویران کننده - ۲۳

هامون - زمین وسیع هموار - ۱۸۰

هاوِیَه - جهنم - ۹۳ ، ۲۲۰

هایِل - ترسناك - ۵۵

هَبا - مخفف هباء . گرد و غبار پراکنده در هوا - ۸۴ ، ۲۰۴

هُبوب - وزش باد - ۶۳ ، ۸۴

هِجی - ازمصدر (هجو) بمعنی عیب کسی را بر شمردن - ۱۳۹

هُجیر - خوب چهر . نیك نژاد . مرکب از : « هو » بمعنی خوب و چهر (چیشر اوستایی) - ۳۵

هُدهد - Happe شانه بسر . مرغ سلیمان . پوپوك - ۵۹ . ۸۵ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸

هَذَیان - بیهوده گفتن بر اثر بیماری . پریشان گویی - ۸

هراس - بیم - ۴۵

هَرَب - گریختن . گریز - ۱۶۰

هَرَوَله - تندرفتن . یورتمه رفتن (حرکت بین عدْو و مشی) - ۱۸۷

هروی (زر) - زر که درهرات سکه زدندی یا رایج بودی . زر خالص - ۱۲۷

هریوه (زر) - زر هروی . زر منسوب یا به هرات یا رایج در آنجا - ۱۴۴

هزار آوا - بلبل . هزار دستان - ۱۹۵

هزاردستان - بلبل . هزار آوا . عندلیب - ۴۵ ، ۲۰۹

هِزَبر - شیر - ۵۲ ، ۱۶۷ ، ۲۱۷

هِزَبرگون - همانند هزبر . شیرآسا - ۱۱۳

هَزمان - هر زمان - ۲۳ ، ۱۷۵

هَزل - مزاح . بیهوده گویی . شوخی - ۷۳ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳

هَزیمت - فرار . گریز - ۱۷۶

هَزیمه - چاه آب - ۸۵

هُژیر - به هجیر نگاه کنید - ۳۴ ، ۱۶۸

هشتن - هلیدن . رها کردن - ۱۵۱

هشیوار - هشیار - ۱۰۶

هفت گنج (تیف گنج) - از آهنگهای موسیقیست - ۸۷

هَقعَه - « نام منزل پنجم از منازل قمر و او سه ستاره است خرد بر نهاد دیگ پایه و جایگاهشان سر جوزاست و از قبل خردیشان هر سه را یك ستارهٔ ابری انگاشته‌اند» (التفهیم ص ۱۰۹) -۷۷ ، ۸۴

هَلْ تَدرِی (جملهٔ عربی است) ـ آیا میدانی تو ؟ - ۱۰۹

هَلا ـ آگاه باش - ۲۱۰

هِلال - ماه نو - ۱۱۲

هلیدن - رها کردن . فروگذاردن - ۱۵۰

هُما- ossifrage مرغیست وگویند استخوان خوارست . هما یا همای (در اوستا هومیا Humayâ و هوما یا Hu-mâyâ) لفظاً بمعنی خجسته وفرخنده است و بهمین معنی در اوستا بسیار بکار رفته‌است . این مرغ را با orfraie که ازجوارح است برابر کرده‌اند - ۱۱۳ ، ۱۲۲ ۱۹۲

همداستان - متفق - ۱۱۶ ، ۱۴۶

هندی - ساخت هند - ۴۷ ، ۱۹۹

هندوانی -هندی (شمشیر هندی) - ۱۱۹

هنگ - وقار . سنگینی ثبات - ۵۲

هَنی- گوارا - ۱۳۰

هَوان - سستی - ۱۰

هور - خورشید . خورشید در اوستا Hvare khshaeta است که جزء دوم آن صفتی‌است بمعنی درخشان و در فارسی « شید » شده است و جزء اول کلمه همان «هور» است که با تبدیل حرف «ه» به «خ» «خور» شده است - ۸۴ ، ۱۲۷

هَیجا - جنگ - ۱۲، ۲۶ ، ۶۵ ، ۱۱۱ ، ۱۱۸

هو به سُنبا (هویه سُنبا) ـ سوراخ کنندهٔ شانه - ۳۹ ح

هوید - جهاز شتر - ۵۵

هین - بشتاب - ۸۱

هین - سیلاب - ۱۱۴

هین و هی - بشتاب و آگاه باش - ۱۱۴

هَیون - شتر مست - ۵۲ ، ۱۱۹ ، ۱۴۴

هوا - میل- ۱۹۵

هوی -میل. آرزو - ۱۴؛هوس . خواهش- ۶ ، ۲۴ ، ۱۳۴

ی

یارَه - بازوبند - ۳۰

یازان - قصد کنان - ۳

یازیدن - آهنگ کردن . دست به سوی چیزی دراز کردن - ۱۲ ، ۴۰ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۱۴۳ ، ۱۷۵ ، ۱۹۵

یاسَمن - گلیست و در مازندران آنرا یاس درختی زرد گویند و وحشی آن در ایران وجود دارد و در جنگلهای مازندران دیده میشود و دو گونه است :

۱ - یاسمن سفید Jasminum officinale که دارای گلهای سفید و معطرست و جزء نباتات بالا رونده محسوب میشود .

۲ - یاسمن زرد J.pruticans که درختکیست با گلهای زرد کوچك.

یاسمن انواع زمینی دیگر دارد مانند یاس چمبا و یاس رازقی و گل رازقی - ۱، ۲، ۳۰، ۷۱ح، ۹۸، ۲۰۷

یاسَمین - به یاسمن نگاه کنید - ۲۳ ، ۳۱ ، ۴۳ ، ۱۰۹ ، ۱۲۸ ، ۱۳۲ ، ۱۸۱ ؛ (یاسمینك) - ۳۲

یابَنج - تیر - ۲۳۱

یافه درای - بیهوده گو - ۱۲۳

یالَهفی - رجوع به لهف شود - ۱۳۲

یَحموم - در لغت بمعنی دود سیاه و نام مرغی و کوه سیاهست . اما در شعر منوچهری مراد نام اسب حسین بن علی (ع) و نام اسب هشام بن عبدالملك وحسان طایی و نعمان بن منذر نیز بوده است - ۷۶، ۱۳۶

یَد - دست - ۱۶ح

یَرقان - مرضی است که زردی بچشم و چهره آرد - ۸ ، ۱۰

یَسار - توانگری - ۲۱ ، ۳۳

یَسار - طرف چپ - ۱۷۸

یُسر - توانگری - ۱۱۰

یَسیر - آسان - ۳۵

یَغما - تاراج . غارت - ۱۳۰

یَلدا درازترین شبهای سال که شب آخر پاییز و اول زمستان باشد - ۲۵

یُمن - نیکبختی ،سعادت - ۳۳ ، ۱۱۰

یَمین - سوگند - ۸۰

یَمین - طرف راست - ۱۷۸

یوز - یوزپلنگ . از پستانداران گوشتخوار واز تیرهٔ گربه‌ها و از پلنگ کوچکترست وچون با انسان می تواند انس بگیرد او را رام میکردند و برای شکار بکار می بردند - ۴۰ ، ۴۱، ۷۵، ۱۱۹، ۱۳۷